تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان
(۲)

مقالات تطبیقی و توضیحی در باب تاریخ اساطیری ایران

به همراه معرفی چهره تاریخی انبیای کتب مقدس که کم و بیش در رابطه با تاریخ اساطیری ایران و بین النهرین باستان هستند

تألیف

جواد مفرد کهلان

۲۰۰٦
شهر لینشوپینگ، سوئد

آب زنــید راه را، هین که نـــگار می رسد ـــــ مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد

آیا اعتقاد به زروان در تعلیمات زرتشت نقشی داشته است؟

در تصویر زیر و متن و شرح مربوطهً آن که از" کتاب کی کیست در عرصهً اسطوره ها" از میشل سنیور آمده که **زروان** به معانی **درخشان** (خدای خورشید، سوریه، ویوسوت) و **زمان**، خدای فراگیر پیش از آفرینش ایرانیان بوده است. گفته می شده که **دو قلوهای اهورامزدا و اهریمن** یعنی خدایان خیر و شر از بطن وی زاده شدند اما در دین رسمی زرتشتی مدتها پرستش وی کفر و الحاد به شمار می آمده است. تصویر که بر روی سینی نقره ای برجای مانده، مربوط به قرن ششم یا هفتم پیش از میلاد است.

gå Faraos vrede. Hon spelar en mycket obetydlig roll i hans historia.

Andra Moseboken

ZIUSUDRA
I den syriska berättelsen om den stora översvämningen är han den ende överlevande, som blir mänsklighetens anfader. Se assyriernas UTNAPISHTIM, samt DEUKALION, NOA.

ZMEI GORYNICH
I slavisk mytologi en orm som var BABA-YAGAS medhjälpare, ibland också sedd som hybrid människoform. Han är en fara för mänskligheten och böjd att bortföra kvinnor.

ZOA
Anfader och skyddspatron för det västafrikanska Songhayfolket i övre Niger.

ZOROASTER
Den grekiska formen av namnet ZARATUSTRA, ofta den form som används vid framställningar av den stora iranska religion som grundar sig på hans liv och ord.

ZU
En gestalt i mesopotamisk mytologi där han framställs som en stor fågel, som råkat i strid med gudarna från vilka han stulit ödets tavlor.

ZURVAN
"Tiden", en övergripande gudom som fanns före skapelsen. I Irans zoroastriska religion var det länge en form för kätteri att dyrka honom. Det sades att han födde tvillingar, som blev det godas och det ondas principer, OHRMUZD och AHRIMAN.

En silverplåt från 600-talet eller 700-talet f.Kr. som avbildar Ohrmuzd och Ahriman, de motstridiga krafterna för gott och ont, och i mitten Zervan, en gud som existerade före skapelsen och vars dyrkan anses kättersk i Irans zoroastriska religion.

221

چنانکه دیدیم تاریخ نقش سینی را- لابد با توجه به البسه تصاویر- حد اقل به قرن ششم قبل از میلاد متعلق دانسته اند که از این مطلب نتیجه میشود که این سینی و تصاویرآن متعلق به عصر زرتشت می باشد و این می رساند که در عهد زرتشت، **آنزو** (مرغ خردمند طوفان) در اساطیربابلی که در اوستا با **ثریته** (زال) و درشاهنامه به صورت **زال زر** (آتش/پیر زرین یا عقاب زرین) دست پروردهٔ **سیمرغ (عقاب شیر سر آسمانی)** جایگزین شده است، در عرصهٔ باورهای دینی و فلسفی ایرانیان نامی آشنا بوده است.جالب است که زروان در شکل بالا دارای بالهایی است که آن را با **سیمرغ** (عقاب آسمان) معبود و هدف غایی صوفیان یکی می سازد. از آنجاییکه در گاثاها از اهورامزدا و اهریمن به عنوان دوگوهر همزاد یاد شده بنابراین چنانکه گفته میشود این امر لازمه اش اعتقاد به وجود زروان می باشد. اصلاً در اوستای متأخر رسماً چندبار از زروان یاد شده است.موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی در کتاب خود تاریخ ارمنستان از تثلیث **کرونوس** (زمان) و آره گاگ (خورشید) وهپستوس (آتش) در سوی ارمنستان سخن رانده است که در اینجا کرونوس به جای همان زروان است. در سمت هندوستان معادل زروان، الهه ای به نام **آدیتی** یعنی [آسمان] بیکران و بلع کننده مادر خدایان است که آن در این معنی اخیر اسطوره فرو بلعیدن کرونوس فرزندان خود را تداعی می نماید. پیداست وجود این ایزد و الههٔ معادل زروان در دوسوی امپراطوری بزرگ مادی و هخامنشی لازمه اش وجود آگاهی ایرانیان از ایزد در عهد باستان بوده است. استاد هاشم رضی در کتاب فرهنگ نامهای اوستا می آورد: "قدیمی ترین مورخی که در بارهٔ آیین زروانی سخن گفته است؛ تئودر دومپو اِست زیسته در حدود ۴۱۸- ۳۶۰ میلادی می باشد که در کتابش که به دست ما نرسیده و مطابق معمول قسمتهایی از آن به وسیلهٔ مورخی دیگر، در اینجا به نام فتیوس در نقل قول باقی مانده است، بدین مضمون است:"تئودر در کتاب اول، از آیین ناپسند ایرانیان که زارادس (زرتشت) آورده بود سخن گفته، یعنی اعتقاد به زروان یا زورام. زارادس وی را خدای جهان می دانسته که باقضا و قدر، یا جبر و سرنوشت محض یکی بوده است. زروان مراسمی در قربانی انجام داد تا هرمس داس (اهورمزدا) از وی متولد شود؛ اما در حالی که هرمیس داس از وی متولد شد، شیطان (اهریمن) نیز توأم وی بود. استاد هاشم رضی همچنین در کتاب آیین مغان مطالبی را در باب زروان ازحکیم یونانی پلوتارک (۴۶ تا ۱۲۰ میلادی) و ازنیک کلبی نویسندهٔ ارمنی صدهٔ پنجم میلادی نقل کرده که ما آنها را محض اطلاع می آوریم. **پلوتارک** می آورد:" گروهی از مردم به دوخدا معتقد بوده و باور دارند که یکی از این دو، آفرینندهٔ نیکی ها و آن یک خالق چیزهای بد و زیان آور است. امّا گروهی دیگر از مردم، آفرینندهٔ نیکی ها را خدا و آن دیگری را دیو و شیطان خوانند. از جملهٔ این مردم **زرتشت مغ** است که پنج هزار سال پیش از جنگ ترویا می زیست. وی یکی از این دو نیرو را هرمزس و آن دیگری را آرِمنایوس (اهریمن) خواند. وی معتقد بود که هرمز روشنی محض و اهریمن را به تاریکی و ظلمت مطلق تشبیه و مقایسه باید کرد و آنگاه مهر(میترس) را واسطه ای میان آن دو دانست. وی مردم را تعلیم داد که برای هرمزد نذور و پیشکشها تقدیم کنند برای عرض سپاس از نیکی ها و نعمت ها و برای اهریمن نذور و پیشکشها گذرانند برای دفع آسیب ها و بلایا. آنها (مغان) به هنگام مراسم نیایش اهریمن/هادس گیاهی به نام اوموmی (هوم می)را در هاون می سایند و نیایش برای تاریکی به جا می آورند. آنگاه گیاه ساییده را با خون گرگ آمیخته و درجایی دور که خورشید بدان جا نتابیده و تاریکی مطلق حکمفرما باشد برده و می پاشند. گروهی از گیاهان خوب را آفریدهٔ ایزد نیک می دانند و برخی را از خلقت دیو بدی. همچنین است در بارهٔ جانوران که گروهی چون سگ و پرندگان و خارپشت را از اثر خلقت ایزد نیک و موش آبی را آفریدهٔ اهریمن می پندارند. آن کسی نیک بخت تر است که در طول زندگانی بیشترین مقدار و شمار از جانوران دیو آفریده را بکشد. میان این مردم در بارهٔ خدایان، افسانه های زیادی شایع است. بر آنند که: هرمزد یا روشنی مطلق و اهریمن تاریکی محض در پیکاری سخت درگیرند. هرمزد برای یاری خویش، شش ایزد هستی بخشید: ایزد نیک منشی، ایزد راستی، ایزد پادشاهی نیرومندانه، ایزد خرد، ایزد نعمت و ثروت و در پایان ایزد شادی که از هر چیز خوب به وجود آید. پس اهریمن مقابله به مثل کرد و شش دیو بر ضد ایزدان ششگانه بیافرید. آنگاه هرمزد سه بار خویشتن را به فراخی بگستراند تا از خورشید فرازتر رفت و ستاره ها را بیافرید و ستارهٔ سیروس (شعرای یمانی) بر ستارگان سروری بخشید.از آن پس بیست و چهار دیو بیافرید که همه را درون تخم مرغ جای داد. اهریمن به مقابله پرداخت و بیست و چهار دیو بیافرید که به درون تخم مرغ راه یافتند و چنین شد که نیکی و بدی با هم آمیخته شد. امّا سر انجام زمانی فرا خواهد رسید که اهریمن، پدید آورندهٔ همهٔ زشتی ها و بدی ها و شرار معدو.م می شود و زمین صاف و هموار شده و زندگی خوش و خوبی برای مردم پیدا خواهد گشت و همهٔ مردمان نیکبخت خواهند بود و به یک زبان سخن خواهند گفت...............".
روایت **ازنیک** که در آن به صراحت از زروان سخن رفته، از این قرار است : " مغان گویند، پیش از آن که آفرینش انجام شود، قبل از آن که آسمان و زمین و هیچ مخلوقی موجود باشد، در بسیط هستی وجودی حقیقی موجود بود که **زروان** نام داشت که **فّر** یا بخت و تقدیر نیز خوانده می شد. وی مدت هزارسال عبادت کرد و قربانی داد تا از او فرزندی به نام اورمزد متولد شود تا زمین و آسمان و آن چه در آن هاست بیافریند. چون هزارسال بدین طریق سپری شدف در دلش اندیشهٔ شک و تردید راه یافت که آیا این قربانی و عبادت و رنجم به ثمر خواهد رسید یا نه، و من دارای فرزندی به نام اورمزد خواهم شد؟ هنگامی که این اندیشهٔ تردید آمیز در وی راه یافت، اورمزد و اهرمن را آبستن بود وجودشان را در دل خود احساس میکرد. چون از حال توأمان آگاهی یافت، با خود گفت هر یک زودتر بیرون آیند. شاهی جهان را به

او خواهم داد. اورمزد از این اندیشهٔ پدر آگاهی یافت و آن را برای برادرش اهریمن فاش کرد. آنگاه اهریمن به زودی شکم پدر را شکافت و خود را در برابر پدر نمایان ساخت. زروان از او پرسید تو کیستی. اهرمن پاسخ داد که من فرزند تو هستم. زروان گفت پسر من باید درخشنده و دارای بوی خوش باشد، در حالیکه تو تاریک و بد بو هستی. در همین هنگام اورمزد نیز از شکم پدر بیرون آمد و خود را در برابر پدر نگاه داشت. زروان او را درخشنده و دارای بوی رایحهٔ دید و دانست که پسرش این پیکر تابان است که برای تولدش آن همه قربانی داده بود. پس از دسته ای چوب مقدس که در دست داشت به او داد و گفت تا کنون من برای زادن تو قربانی می کردم و از این پس تو باید برای من قربانی کنی و فدیه دهی. در این هنگام اهریمن نزد زروان ایستاد و گفت تو عهد کرده بودی که هریک از ما دو زودتر بیرون آمده و به تو نمایان شویم، شاهی جهان او را دهی؛ اینک بنابر آن پیمان باید مرا شاهی دهی. زروان او را خطاب کرده و گفت ای موجود پلید، نُه هزارسال از فرمانروایی بر جهان را به تو میدهم، اما پس از آن، فرمانروایی بر عالم از آن اورمزد است و فرمان و اراده او اجرا خواهد شد. آنگاه آفرینش در جهان شروع شد. آنچه را اورمزد می آفرید خوب و سودم کند بود و آنچه را اهریمن می آفرید، زشت و مضر می بود..........................."

اگر در گفتار ازنیک مطابقت **زروان** با **فَر** (فَرّهٔ ایزدی زرتشتیان یاهمان نیروانای بودائیان) درست باشد در این صورت بی هیچ شبه و تردیدی باید پذیرفت که گائوماته زرتشت یا همان گوتمه بودا پرستندهٔ زروان اکران هم بوده است.خود زروان(پیر دانا) در میان خدایان کهن هندو ایرانی با **ویوسوت** (بسیار دانا، برهما)/ ویونگهونت (اهورامزدا) مطابقت دارد. بدین جهت که اوّلاًویوسوت (ویونگهونت اوستا) پدر همزادگان **یمه** و **یمی** یعنی ایزدان روز و شب (اشوینها) یا خورشید وماه یا همزادان جهان زیرین به شمار آمده است که در تعالیم زرتشتی با اهورامزدا(وارونا، ایزد آسمان شب) و اهریمن (در اصل میثره یعنی ایزد آسمان روز و خورشید) جایگزین گشته اند که بدین امر در ادامهٔ گفتار ازنیک اشاره شده است:" اما به شکلی که می گویند و زرتشتیان نیز باور دارند، اهریمن عالی ترین راه آفرینش را دریافت. می گویند وقتی که اهریمن مشاهده کرد که اورمزد آفریده های نیک را به وجود آورد، اما **روشنی نتوانسته بود به وجود بیاورد،** پس به اندیشه پرداخت و به دیوها گفت: اورمزد از آفرینش خویش سودی نمی برد. این آفریده های نیک را پدید آورده، اما آفرینش وی در تاریکی است و آفریده ها در تاریکی باید به سر برند، چون او نمی تواند روشنایی را پدید آورد. اگر آگاهی داشت، با مادر خود نزدیکی می کرد و از این نزدیکی خورشید متولد می شد و پسر او به شمار می رفت. پس با خواهر خود نزدیکی می کرد و از آن ماه متولد می شد. آنگاه اهریمن به دیوها سفارش کرد که هیچ کس این راز را فاش نکند. تا اورمزد آگاه نشود. چون مهمی دیو (میثره؟) این را شنید با شتاب نزد اورمزد رفت و راز را برای وی آشکار کرد." در پیش کاسیان یعنی اسلاف لران و کافرها یمه با ایمیریا یا ایمرو یعنی ایزد دانای مرگ و میر خاندان پادشاهی با اهورا مزدا مطابقت داشته است. ثانیاً ویوسوت/ ویونگهونت در وداها و اوستا نخستین قربانی کننده و نخستین فدیه هوم آورنده به شمار آمده است. در شمار آدیتیا ها(ابدی ها) ویوسوت همچنین با مارتاندا (مرد کناری) مطابقت دارد. درو داها فرزند ذکور ویوسوت یعنی یمه را اندومبره یعنی درخت انجیر خوانده اند و این اساس آن اسطوره ای است که می گوید بودا جهت تزکیه نفس زیر درخت پیپال (انجیر هندی) مدتی مدید به اندیشه نشست. چه پدر زرتشت /بودا یعنی سپیتمه ملقب به جمّ بوده است که در زبانهای سامی به معنی مغ (انجمنی) و در زبانهای هندو ایرانی به معنی همزاد بوده است. در اساطیر بودایی **یمه نتکه** (جمشید) به همراه **منجوشتری** یعنی ایزد خرد و دستور زبان/ اهورامزدا/ برهما خدایان بزرگ هستند. گفتنی است از نام ویوسوت در زبانهای هندوایرانی می توانست وجه اشتقاقهایی با معانی پرندهٔ بسیاربزرگ آسمان و پرندهٔ بسیار دانا هم صورت گیرد و اینها نشانگر آنند چرا **زروان/ ویوسوت** به صورت سیمرغ و بالدارمجسم می شده است. بالاخره درباب سیاره های معرف **اهورا مزدا/ برهما** و **ویوسوت/ زروان** گفتنی است با توجه به نظایر بابلی در اصل **سیارهٔ بزرگ کیوان** (زحل) منتسب به اهورا مزدا (ایمیریا، جمشید) و **سیارهٔ بزرگتر برجیس** ("درخشان و مشعشع" در دوردستها) منتسب به پدر وی زروان/ ویوسوت/ ویونگهان بوده است.

در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی مطالب جالبی در بارهٔ **زروان** آمده است که وی را با خود **زرتشت** و برادر وی مگابرن ویشتاسپ مربوط می سازد: وی در جایی می آورد در مشرق زمین سام تورات را زروان نامند و هاپه توسته (هفائیستوس، آذر)، اره گاگ (خورشید، میثره) و کرونوس (زروان) تثلیثی را تشکیل می دهند و جای دیگر از تثلیث زروان (زرین، جاودانی)، تیتان (سرور) و هاپه توسته (آتش زیر زمینی) سخن می راند و آنان را مطابق سام (معروف) حام (تند مزاج) و یافث (تنومند) می آورد که همانا سلم (سروربزرگ)، تور (وحشی) و ایرج (بردیه زرتشت) می باشند. وی در همین رابطه از قول سیبیل لای بروسی می آورد: " وقتی که آنها جمله عالم را بین حکومتهای خود بخش می کردند زروان تقویت یافته بر هر دو برادر خود تسلط پیداکرد." بعد زرتشت مغ پادشاه بلخیها و مادیها زروان مذکور را مبدأ و پدر خدایان نامید. سیبیل لا می گوید: "وقتی که زروان قدرت را به دست گرفت تیتان و هاپه توسته قیام کرده و به جنگ علیه او بر خاستند زیرا که او قصد داشت فرزندان خود را بر همه به پادشاهی بر گمارد." بر حسب روایت سیبیل لا هنگام این اغتشاش تیتان (قوم سلم در قفقاز) قسمتی از سرحدات موروثی زروان را غصب کرد. اینجاست که آستقیک (آتوسا، دختر کورش و زن و خواهر خواندهٔ بردیه زرتشت) همشیرهٔ آنها مداخله کرده و آنها را برای آشتی کردن متقاعد کرد. تیتان و هاپه توسته به پادشاهی زروان موافقت کردند؛ لیکن بر اساس عهدو سوگند، پیمانی منعقد نمودند که همهٔ اولاد ذکوری که از زروان متولد شوند هلاک نابود کنند تا او نتواند نسل به نسل برآنها پادشاهی کند. برای نیل به این

هدف مردانی مقتدر از تیتانها را بر زایمان زنان زروان ناظر گماشتند. وقتیکه برای ثبوت و پایداری در عهد و سوگند دو طفل را هلاک کردند. خواهر آنها آستقیک (آتوسا) با زوجه های زروان چند نفر از تیتانها (مغان سئوروماتی) را مجاب کردند که دیگر طفلان را نجات داده و آنها را به بالای آن کوهی که دیوسنکتس (محل خدایان) می نامیدند و اکنون الیمپوس نامیده میشود، بفرستند. (در اینجا منظورکوهستان قفقاز است که پسر کوچک زرتشت در مقابل داریوش بدان سوی نزد خویشاوندان سئوروماتی خویش پناه برد)" موسی خورنی ضمن این گفتارهای خود از چهار اهورامزدای ایرانیان (در اصل چهار اهورا) یاد می کند و نام یکی از آنها را کوند آرامازاد (یعنی اهورامزدای تاس یا کند ذهن) آورده است که ظاهراً اشاره به اهریمن است. در این صورت از سه اهورای دیگر اهورامزدا، میثره و آئیریامن منظور شده اند. به نظر می رسد از زال زر شاهنامه نیز که در رابطه با سیمرغ (نماد زروان و اهورامزدا) است همان زروان/ زرتشت مراد می بوده است چه پسر وی رستم دارندهٔ خفتان ببربیان (ببر درخشان) نیز مطابق تخموروپه (پهلوان پلنگ مانند، تهمورث/ خورشید چهر) پسر گائوماته زرتشت منظور شده است. گر چه گرشاسپ/ رستم تاریخی در اصل آترادات پیشوای مردان شکست دهندهٔ آشوریان در مازندران بوده است.

در پایان شعری از دکتر سام واثقی را که در آن نامی از زروان به میان آمده ضمیمه می نمائیم:

تله تخت(۱)

چکامه پاسارگاد

در این حماسه اگر هزاره ها
شرر می زنند بر چکامه های ما...

به سودای درد رکسانه ها**(۲)**
شرمسارم
بر آرمگه دلیران پارس، کو
رستند خاموش ز افسانه های ما...

در آغوش دخت گریان داریوش **(۳)**
نگاه سکندر شکسته، هنوز
سکوت پگاه وُ شب دشت مرغاب را
مدهوش
مدهوش زیباترین ترانه های ما...

در چهار باغ گویند
ز سیوند پیک پُسَیدُن**(۴)**
به پارسا کده زده ره که سیلاب بادا،
نابود
بازمانده ستون ویرانه های ما!

من از مهر زروان وُ مرزداران پارس
به مرز *گذرناپذیر* زمان
دیر پاییست گذر کرده ام
جاودان است شکوه یادمانه های ما...

باز آن خواهد بود...
کز این آب سهمگین جهل
که بارها حاکمان بر من گشوده اند،
نخواهد گذشت
قطره ای بر سرشت گنجینه های ما...

ائیریامن ایزد درمان و شراب هوم آریائیها (بهمن، ایشوم/نینازوی بابلیها) بوده است

در اوستا و وداها از یک خدای مرموزآریائیان به نام **ائیریامن**- که به همراه **اهورامزدا (وارونه)** و **میثره** (مهر، ایزد خورشید) **تثلیث خدایان کهن اهوراها** (آسوراها) را تشکیل می دهند- یاد شده است. که جایگاه الوهیت وی چندان مشخص نشده است. جز اینکه در وداها نامش یکبار در مورد **سوریه** یعنی **ایزد خورشید (مهر)** به کار رفته است. از آنجاییکه در تثلیث اهوراها (اسوراها) وارونه در مقام ایزد آسمان و داور و قانونگذار و میثره در مقام ایزد عهدو پیمان و ایزد خورشید است لذا نگارنده با قیاس تثلیث سکایی/ اسلاوی خدایان **سواروگ** (خدای آسمان روشن) و **داژبوگ** (خدای خورشید) و **سواروگیچ** (خدای آتش) بدین نتیجه رسیده بودم که **ائیریامن** همان ایزد خورشید و آتش آریائیان عهد باستان بوده است و دلیلم هم این بود که **سواروگیچ** یعنی منسوب به **سواروگ** تنها یک علامت نسبت با پدرش **سواروگ** فرق دارد، ثانیاً **طبقهٔ روحانیان آتش** در نزد آریانیان ایرانی که آتش پرستی برذائقهٔ آنان مسلط بوده به نام این ایزد، **ائیریامن** خوانده شده اند.حال دلایل استواری بر ای اثبات این نظر خود پیدا کرده بودم: چه از سویی نام ائیریامن را - که اغلب به معنی دوست منش گرفته میشود- به سادگی می توان **ایزد آتش اجاق خانوادگی یا نجیب منش(=شیوا)** معنی نمود چون کلمات آیر و آر در زبان آذری قدیم و کردی به معنی آتش هستند. ولی اکنون در این باب به نظر استوارتری رسیده ام: در اساس نام **آریا** و ایزد منسوب بدان یعنی **ائیریامن** بی شک کلمه سانسکریتی **ائیریه** (شراب سرمست کننده) از ریشه **ائیره** (شربت) نهفته است و لذا **ائیریامن** (دانای شراب سرمست کننده) همان **هئومه** (ایزد دانای شراب) است. بی شک از سوی دیگر خدای آریائی دیگری به نام **اپم نپات** را به عنوان حلقه واسط بین ایزدان آریایی آهوراها (اسوراها) سراغ داریم که نامش در اصل به معنی زادهٔ و ناف آبها است چه از سویی این مفهوم در وداها در باب **برهما (اهورا مزدا)** یا همان **وارونا** (ایزد قانونگذار آسمان شب)به کار رفته از سویی دیگر وی نظیر اهورامزدا به همراه آئیریامن و میثره یکی از رئوس تثلیث اهوراها را تشکیل می دهد و از جانب دیگر نام وی در وداها به آگنی یعنی ایزد آتش تخصیص یافته است. از این موضوع به مطلب مهم دیگری می رسیم آن این است که در وداها و اوستا مفهوم **رانندهٔ اسبها** و **تیز اسب** لقبی بر اپم نپات و آگنی می باشند که از این جا معلوم میشود ایزد درواسپ آریانیان یعنی سالم نگهدارنده اسبان هم که در اعتقاد سکائیان اسب تیزو تکی را برای ایزد خورشید تقدیم می کند همان ایزد آتش سکانیان بوده است و اتفاقاً **گئوتمه** از سرودگویان وید که در اصل همان **گائوماته زرتشت** است سرودش در باب همین خدایان آریائی آتش (آگنی) و دانایی (اهورامزدا/برهما/ وارونا) است. این سرود ودایی که در ریگ ودا آمده از این قرار است:

"ای جات ویداس (دانندهٔ همه= برهما/ آگنی) تیز هوش و تندرو، ما "گوتمه ها" (دانایان سرودهای دینی) تو را به خاطر جلالت با سرودهای مقدس تجلیل می نمائیم.

ترا چنانکه هستی "گوتمه" در آرزوی ثروت با سرود خویش می ستاید.

بدین سان مانند" انگیرس (آگنی)" ما ترا که بهترین بدست آورندهٔ غنایمی، می خوانیم. ما ترا برای جلالت می ستائیم.

توبهترین کشندهٔ وریتره (دشمن) هستی که دشمنان (داسیوها) را از ما دور ساخته ای.

ما ترا برای جلالت می ستائیم.

ما پسران "راهو گنه" (کشندهٔ دشمن)، سرود سرور انگیزی برای آگنی سروده ایم.

ما ترا برای جلالت می ستائیم."

در وداهای هندوان **آریامن** (ائیریامن اوستا) رئیس ارواح گذشتگان و نیاکان به شمار آمده و کهکشان پندو راه یا جاده او محسوب شده است. از آنجاییکه مطابق خبر موسی خورنی تصور میشده است کهکشان همان راهی است که بر اثر پایین ریختن کاههای مسروقه از انبار ایزد بارشامینا (ایزد خورشید) توسط واهاگن (بهرام) به وجود آمده است معلوم میگردد که آریامن در اینجا به جای رامون/رام ایزد رعد سامیان یعنی همان بهرام / ویشنو(به عنوان خدای رعد و جنگ)/ایندره/آداد ایزد رعد است. اما در سمت ایران صفات ایزد زیر زمینی مذکور متعلق به اهورامزدا (ایزد کیوان، آسمان شب) و ایزد خورشید بوده است. پیداست با توجه به مبادلات فرهنگی مردمان باستانی فلات ایران و هند بوده که در وداها نام آریامن یکی از القاب سوریه (خدای خورشید) به شمار رفته است. می دانیم خورشید و آرام کننده و ترسناک همچنین لقب آگنی خدای آتش آریائیان هندی می باشند. به هر حال با توجه به وجود میثره (مهر) به عنوان خدای خورشید در تثلیث خدایان وارونه، میثره و آریامن باید آریامن (ائیریامن) را در اینجا نه خدای خورشید بلکه ایزد درمان و شراب هوم یا ایزد آسمان روشن روز شمرد به تعبیر اوستایی آن، آن آتش مقدس برزی سونگه یعنی بلند سود و آتش بهرامی (آریامنی) که در حضور اهورامزدا می سوزد و پسر او محسوب است. نماز ویژهٔ ائیریامن (ائیریا ایشی) طبق مندرجات اوستا، های ٥٤ از یسنا بدین قرار است: " به این به جای آی، ای ائیریامن گرامی، برای یاری مردان و زنان زرتشتی، برای یاری منش نیک، برای آن دینی که درخور مزد گرانبهاست. بخشایش آرزو شدهٔ راستی را که اهورا مزدا ارزانی خواهد داشت، خواستارم. نماز ائیریامن ایشیه را می ستاییم، آن نماز توانای پیروزگر دشمن شکن را، که در میان گفتارهای راستی بزرگترین است. گاتهای پاک و ردان شهریار پاک را می ستاییم. ستوت یسن (نماز ستایش) را می ستائیم که نخستین آیین داد است."صورت دیگر این نماز به عنوان دعای درمان بخشی در اوستا، اردیبهشت یشت چنین ذکر شده است: "نماز ائیریامن ایشیه که تمام خرد خبیث و همهٔ جادوان و پریها را بر اندازد، بزرگترین کلام ایزدی است، بهترین کلام ایزدی است؛ به غایت زیباترین کلام ایزدی است؛ در میان کلام خدایی قوی است. قویترین کلام

خدایی است، در میان کلام خدایی محکم است؛ محکمترین کلام خدایی است. در میان کلام خدایی پیروزمند است؛ پیروزمندترین کلام خدایی است. در میان کلام خدایی درمان بخش است؛ درمان بخش ترین کلام خدایی است." استاد پورداود در این باب می آورد: "ائیریامن ایشیه در ردیف یتا اهو و اشم وهو از ادعیه بسیار شریفه شمرده شده است.... کلمهٔ ایشیه صفت ائیریامن است یعنی آرزو یا عزیز.... کلمهٔ ائیریامن در فارسی ایرمان شده و در فرهنگها نیز ضبط است. متقدمین از شعرای ما این لغت را به معانی مختلف به کار برده اند. فردوسی به معنی میهمان و دوست و سرور گرفته است: چو موبد پدید اندر آمد به در ابا او یکی ایرمانی دگر، در جای دیگر شاهنامه گفته:اگر کشته گردد به دست تو گرگ تو باشی به روم ایرمانی بزرگ...." به نظر می رسد در پیدایی و تکمیل اسطورهٔ **سلم** (سرور) و **تور** (پهلوان جنگجو) و **ایرج** (آتش نجیب) تثلیث اهورامزدا (سرور دانا) و میثره (خورشید شکست ناپذیر) و ائیریامن (ایزد نجیب آتش) نقشی اساسی داشته است. در اساطیر کهن هندوان ارتباطی بین نامها و اسطوره های **آئیریامن** (ایزد نجیب درمانبخش آتش) و **شیوا** (به معانی فرخنده، مبارک و فانی کننده در مقام کاهن خدایان) که لینگامی بسیار بلندی از آتش مقدس (آتش خورشیدی) دارد، دیده میشود. بنابر این در تثلیث معروف خدایان هندی برهما (ایزد خردمند آسمان، وارونا، اهورامزدا) و **ویشنو** (ایزد خورشبد) و **شیوا** (فرخنده یا ویرانگر، آداد/ایشکورا) در مقام مقابله با تثلیث آسوراها (اهوراها) تنها خدای آتش و خورشید یعنی **ائیریامن** درمقام اشتراک با **میثره** در آمده و با ایزد خورشید **ویشنو** جایگزین شده است. از آن جائی که در وداها کلمهٔ **ارهه** به معنی روز است، لذا محتمل است که نام **ائیریامن** در کنار همزادش **میثره** به صورت **ارهه من** نیز تلفظ می شده که این می توانست در اثر کثرت تلفظ تبدیل به **اهریمن** گردد. بنابراین در اساس **اهورا مزدا** (ناستیه= مهربان) ایزد خردمند **آسمان روز** محسوب بوده و **اهریمن** ایزد جنگ **آسمان تاریک شب** که در الهیات مغان ایرانی جایشان حفظ شده است. دلیل این که **میثره** ایزد جنگ نیز به شمار می رفته از مقابلهٔ مفهوم آن با نظایر اساطیر ودائی، اسلاوی و ژرمنی آن معلوم میشود چه در نزد هندوان **ویشنو** (خورشید مسلط بر همه) دارای لقب **رودره** (جنگاور درخشان) بوده و همان است که در نزد سکاها /اسلاوها و ژرمنها به ترتیب **خویتو سوروس**(خورشید جنگاور)/ **سواروگ** (ایزد جنگاور آسمان روشن) و **تیر** (خدای درخشان جنگ) خوانده شده اند و اینان خود همچنین نامهای **سوانتویت** (نماد قدسی) و **وه** (مقدس) را بر خود گرفته اند که به وضوح با نام **ائیریامن** -که آن را همچنین می توان دوست مهربان و نجیب و پاک و مقدس معنی نمود- مترادف می باشند.
مخلص کلام اینکه نام **رام** که در اسامی **بهرام، آریامن**(رام نجیب)**، رام چندر**(رام نجیب، از القاب **ویشنو/مردوک**)**، ریمون** و **ابرام**(پدر فرد والامقام یا ترمیم کننده از القاب انکی/ائا خدای دانای آبهای ژرف و زمین، پدر مردوک) وجود دارد، در زبانهای سامی به معنی فرد **والامقام** و **خداوند و ایزد رعد** بوده است.

سرانجام مطلبی را که در این باب تازه متوجه شده ام در اینجا ضمیمه می نمایم:
کامولّ اهورامزدای کاسیان اسلاف لُران: در زبان لُری کا به معنی سرور و مولا به معنی دانا و تحصیل کرده است. بنابراین کامول یا کامولا ایزد دانای کاسیان که با اِآی سومری ایزد دانای زمین و سرور معبد آبهای ژرف مطابقت داده می شده است؛ همان است که بعداً نزد پارسیان به شکل اهورا مزدا (یعنی سرور دانا) مورد پرستش قرار گرفته است. احتمال آن هم وجود دارد که کامول به معنی ایزد چشمه شراب بوده باشد یعنی مرکب از کا=چشمه و مول=شراب.

معرفیً جرجیس قدیس که در روایات اسلامی تبدیل به رسول عیسی مسیح شده است

معنی نام جرجیس: در زبانهای یونانی و رومی این نام را به کسی اطلاق کرده اند که از زیارت یا جهاد باز میگردد. ولی معنی آن با وجه اشتقاق عربیش به معنی کسی است که مخارج جماعت بزرگی از مردم را ادا می نماید. در فرهنگ معین این فرد اساطیری با جرجس قدیس از امرای کپادوکیه یکی به شمار رفته است. این شخص در سال۳۰۳میلادی در عهد امپراطور دیوکلیتیانوس به قتل رسیده است. به نظر میرسد این نظر درست باشد چه روایات اسلامی نیز مکان و زمان در همان اوان و نواحی جنوبی مجاور کپادوکیه کیمری نشین یعنی کردستان نشان میدهند که ساکنین آریائی آن دیار از همان نژاد کیمریها بوده اند. در قرآن همچنین خبر ویژه ای ازسفر رسولان مسیحی در فلات آناتولی به **انتاکیهً کاریه** آن نیز یاد گشته و آنان به نام **اصحاب قریه** (اصحاب کاریه) خوانده شده اند. ذیلاً جرجیس روایات اسلامی از سایت الشیعه معرفی میگردد:

جرجیس:

ازپیامبران بنی اسرائیل بوده که پس از عیسی (ع) میزیسته ، وی مردی صالح بود در سرزمین فلسطین و یارانی شایسته داشت و همگی بدین عیسی بودند و بعضی از حواریون را درك كرده بودند و دین صحیح مسیح را از آنها گرفته بودند و چون مردم فلسطین از دین اصلی مسیح منحرف شده و به دین انحرافی گرائیده بودند آنان مذهب خود را از آنها مکتوم میداشتند .

جرجیس مردی تجارت پیشه بود و او را عادت چنین بود که درآمد تجارت خویش را در راه خدا صدقه میداد تا اینکه از شدت تقیه و محدودیت بتنگ آمد و بر این شد که از آنجا هجرت نموده و به موصل رود ، مقادیری مال با خود حمل کرد که به حاکم موصل هدیه کند باشد که دل او را بدست آورده و در پناه حکومتش به امن و امان خدا را عبادت نماید . چون به موصل رسید شاه آنجا را بت پرست یافت . جرجیس مردی غیرتمند و بر دین خویش متعصب بود ، چون شاه را دید که مردم را به بت پرستی میخواند و هر که را که از سجده بت سر باز میزند بانواع شکنجه عذاب میکند تصمیم گرفت با وی بمبارزه برخیزد لذا اموالی را که با خود داشت میان مستمندان آنجا قسمت نمود و خود به نزد شاه که دازانه(دادویه) نام داشت برفت و در جمع حاضران او را عتاب و خطاب و سرزنش نمود و گفت : این چه کار زشتی است که تو میکنی ؟! از عبادت خداوند آفریدگار جهان سر باز زده به پرستش سنگ و چوب پرداختهای ؟! چرا به دین عیسی پیغمبر بحق خداوند که ترا براستی و درستی میخواند در نیائی و خود و ملتت را از این تباهی نجات ندهی ؟! شاه گفت : من این سخنان را ندانم ، یا بت را سجده کن و یا آماده شکنجه باش . جرجیس بخشم آمده و گفت : اگر بت تو آفریدگار آسمان و زمین باشد من سجدهاش کنم وگرنه ای ملعون مرگ بر تو و بر بت تو باد .

چون شاه چنین شنید دستور داد او را بزندان برند و گوشت بدنش را بشانه آهنین شانه کنند و چون چنین کردند او بر این شکنجه استقامت ورزید پس دستور داد او را در دیگی پر از روغن زیتون جوشان افکندند که یقین کردند مرده است ولی چون سر دیگ را برداشتند او را زنده یافتند ، دستور داد میخ آهنین گداخته بسرش بکوبند . به دستور عمل کردند . دیدند باز هم نمرده گفت : او را در دیگ مس تفتیده نهند و آتش بزیر دیگ بیفروزند که بدین شکنجه بمیرد . این کار نیز انجام دادند ولی دیدند او هنوز زنده است . شاه چون چنین دید به وی گفت : مگر تو رنج این عذابها را درك نكردی ؟! گفت : خدایم مرا از این عذابها نجات داد مرا شکیبائی عطا کرد که ترا حجت باشد.

شاه این بار بر خود و سلطنتش احساس خطر نمود و بر این شد که او را برای همیشه زندان کند . یاران شاه گفتند: این کار درستی نیست چه وی در زندان نیز چنین سخنانی بگوید و مردم را علیه تو بشوراند . دستور داد او را در زندان برو بخوابانند و دست و پایش را میخکوب کنند و ستونی از سنگ بر پشت او نهند . چون چنین کردند در آن حال خداوند ملکی را بنزد او فرستاد ، چون ملك بیامد سنگ را از پشتش برداشت و میخها را از دست و پایش کند و آب و غذایش داد و او را مژده پیامبری داد و خداوند به وی وحی نمود که اکنون برو و دشمنت را به دین خویش بخوان که هفت سال تو را به وی مأموریت دادم و او چهار بار ترا خواهد کشت و من زندهات کنم و بار چهارم ترا بسوی خود برم و پاداش زحماتت را بتو عطا کنم. جرجیس هفت سال بدعوت پرداخت و مکرر بعذاب و شکنجه شاه مبتلی شد و سی و چهار هزار تن از اهالی موصل بدو ایمان آوردند که همسر شاه نیز از جمله آنها بود و عاقبت او را و مؤمنان را همگی کشتند و خداوند بر آنها غضب نمود و به آتش قهر خود شهرشان را با هر که در آن بود بسوخت که مدتها دود از آنها برمیخاست . (تلخیص از کامل ابن اثیر : ۳۲۷/۱)

معمای موضوع برادران علی اکبر ، علی اوسط و علی اصغر در نزد شیعیان

در روایات شیعه که بر پایه کسب ثواب عظیم هنر بی هنری گریاندن و گریستن به گزاف برای شهدای کربلا به وجودآمده اند از نام **علی اصغر** -که طبق کتب تاریخ در کربلا جنگید و به همراه پدر و دیگر همراهان به شهادت رسید- مرثیه سازان طفل شیرخواری را مجسم ساخته اند که از تشنگی صحرای کربلا بیتاب شده بود و حسین غیرتمند هم به طلب آب وی را پیش محاصره کنندگان آورد و برایش آب طلب نمود و حرمله هم نظیر میدان مسابقه هنر بی نظیر تیراندازی را بر گلوی طفل شیرخوار از خود نشان داد...(چه اشکهای بیخودی که در شرح این واقعه خیالی جانگداز که نریخته ایم). ولی از همین مطالب با ذکر جزئیات باید به درستی اساس این روایتها شک کرد چه بچه شیرخوار با شیر مادر رفع گرسنگی و تشنگی میکند و از امام حسین غیور هم که از سر غیرت تسلیم یزید نشد به دور بوده که جلو دشمنان تن بدین خفت دهد و افزون بر این بچه شیرخواره خود را در هدف تیر دشمنان قرار دهد. موافق روایت **طبری** طفلی از پسران حسین؟ یا حسن به نام **عبدالله** در واقعه کربلا از **حرمله** تیر خورد و شهید گردید: طبری جایی دقیقاً از **عبدالله** بن **حسن** بن علی نام می برد که در واقعه کربلا شهید شد و گوید مادرش کنیز(به نام ام رباب؟) بود، **حرمله** بن کاهل تیری بزد و اورا بکشت و پیشتر از زبان علی بن حسین (که طبری دارای تمایلات شیعی گرایانه او را علی اصغر می نامد) به ابن زیاد میگوید برادری داشتم **علی-نام** که کسان تو اورا بکشتند(این بدان معنی است که فقط یک علی بن حسین در واقعهٔ کربلا شهید شده است). طبری در این رابطه با تردید از عبدالله بن حسین بن علی از مادری به نام ام رباب نیز نام می برد که گویا در واقعه کربلا شهید شده است. به بیان روشن روایت وجود عبدالله به عنوان فرزند حسین اساساً مشکوک می نماید. ظاهراً شباهت نام حسن و حسین، از نام عبدالله بن حسن، عبدالله بن حسین را پدید آورده است. چه نام قاتل عبدالله بن حسن بن علی یعنی **حرمله** همانست که قاتل علی اصغر اساطیری به شمار می آید. چون خود نام دو عبدالله (بندهٔ خدا) نشان میدهد که وی به هر حال وی **علی اصغر** نام نداشته است. ثانیاً **علی اکبر** به ظن غالب همان علی بن حسین معروف به زین العابدین است که در واقعه عاشورا زنده ماند و آن دیگری که هم علی اصغر نام داشته و به سهو یا به عمد علی اکبر هم معرفی گشته به همراه پدر جنگیده شهید شده است. روحانیون و مرثیه سرایان ما برای توجیه وجود علی اکبر (یا علی اصغر) فرضی شهید شده درفاجعه کربلا درکنار نام علی اصغر، نام **علی اوسط** را اختراع کرده اند تا بدین وسیله موضوع افسانهٔ شهادت **علی اکبر**(در واقع اصغر بالغ) و یا **علی اصغر** شیرخوار شش ماههٔ فرضی کربلا را توجیه نمایند. می دانیم که توجیهات ناروا و ظاهر الصلاح اساس کارمرثیه ثرایان ایرانی بوده و می باشد. در حالی که می دانیم دومین فرزند علی- نام خانواده حسین علی القاعده باید علی اصغر نام میگرفت و نه اینکه نام فرزند علی- نام دومی را علی اوسط گذاشته و منتظر فرزند ذکور ثالثی باشند تا وی را علی اصغر نامگذاری نمایند. اگر فرض کنیم اختلاف زمانی چندانی بین تولد علی اوسط فرضی با علی اصغر نبوده در این صورت باید علی اصغر و علی اکبر فرضی شهید کربلا هردو در واقعه کربلا در سن بلوغ به سر برده باشند که این فرض هم با روایات منسوب به کربلا کاملاً ناسازگار است. ثانیاً روایاتی هم که مربوط به علی اکبر شهید کربلا می باشد جملگی رنگ و بوی افسانه ای دارند و نشان میدهند همانطوریکه طبری آورده یک فرزند کبیر علی-نام حسین در کربلا شهید شده و آنهم همان علی اصغر/ اکبر بالغ بوده است که از علی اکبر(زین العابدین) سن کمتری داشته است. در این رابطه گفتنی است جایگاه مادری شهربانو/ احرار افسانه ای از دختران یزد گرد سوم هم که به عنوان مادر ایرانی علی اکبر (زین العابدین) ذکر شده، ساخته و پرداخته ایرانیان طرفدار خاندان علی بوده است تا قلوب ایرانیان را به سمت آلترناتیو خاندان علی در مقابله با بنی امیه و بنی عباس رهنمون گردانند و این ترفند کاملاً کاری از آب در آمده است.

خود علمای شیعه در این باب مطالبی را در این باره از سایتهای معتقدین شیعه اثنی عشری نقل می نمائیم:

در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین علیه السلام

(بر گرفته از سایت تخصصی امام حسین و علی اصغر)

شیخ مفید (ره) فرموده که آن حضرت را شش فرزند بود چهار تن از ایشان پسران بودند :

۱ - **علي بن الحسين الاكبر** (امام سجاد (ع)) و كنيت او ابو محمد است و نام مادرش شهربانو يا شاه زنان ـ دختر كسري يزجرد (دختر یزدگرد پادشاه ساسانی، در واقع همسر رستم فرخزاد شهید سابق عاشورای کربلا-قادسیه) ـ است . (۱)

۲ ـ **علي بن الحسين الاصغر** معروف به علي اكبر كه در كربلا با پدرش شهيد شد (به شرحي كه در سايت آمده است) و مادرش ليلي دختر ابومره بن عروه بن مسعود ثقفيه است. او براساس گفته ی شیخ مفید در ارشاد، دو سال پس از وفات جدّش علی(ع) در روز عاشورای سال ٤٢ هـ.ق، متولد شد و اولین فرد از بنی هاشم بود كه به میدان رفت، وقتی اذن میدان خواست، امام(ع) به او اذن میدان داد و نگاه نومیدانه ای به او كرد و اشكش سرازیر شد و گریست و فرمود:(۲) "**خدایا! گواه باش جوانی را به میدان می فرستم كه شبیه ترین مردم به پیغمبر تو، در خلقت و اخلاق، گفتار است، ما هر وقت مشتاق دیدار پیغمبرت می شدیم، به روی او نگاه می كردیم .**" (۳)

۳ ـ جعفر بن الحسين است و مادر او زني از قبيله قضاعيه، او در حيات پدر وفات يافت و اولادي نداشت .

٤ ـ **عبدالله** (معروف به حضرت علي اصغر) و او نيز در كربلا در كنار پدر به زخم تيري شهيد گشت (كه در فرازهايي از عاشورا آمده است .) مادرش رباب، ـ دختر امرء القيس ـ می‌باشد. امرء القيس در مدينه سه دخترش را به ازدواج اميرالمؤمنين(ع) و امام حسن(ع) و امام حسين(ع) درآورد كه داستانش مشهور است. رباب به همسری امام حسين(ع) درآمد و سكينه و عبدالله، فرزندان حسين(ع) از رباب می‌باشند.

اما دختران :

٥ ـ يكي سكينه است كه مادر او رباب دختر امرء القيس است . سكينه روز پنجم ماه ربيع الاول سال۱۱۷هـ.ق وفات كرد؛ وفات خواهرش فاطمه نيز همان سال است.(٤)

٦ ـ و دختر ديگر فاطمه نام داشت و مادر او ام اسحاق دختر طلحه بن عبيد الله تيميه است.

كه البته در تعداد فرزندان حضرت امام حسين (ع) تا ۹ تن نيز روايت شده است.

علی بن عیسی الاربلی در "كشف الغمه" گفته: اولاد حسین(ع) ده تن بودند؛ شش پسر و چهار دختر. سه تن از پسران وی علی نام داشته‌اند و محمد و عبدالله و جعفر. علی اكبر در كربلا در برابر پدر جنگید و شهید شد و علی اصغر صغیر را تیر زدند؛ همچنین گفته‌اند كه عبدالله نیز با پدر كشته شد. دختران او زینب و سكینه و فاطمه بودند. نسل امام حسین(ع) از علی اوسط، یعنی زین العابدین(ع) است؛(٥) البته قول قوی و قریب به صحت و نظر شیخ مفید است. پس در خاتمه می‌توان گفت غیر از امام سجّاد(ع) و جعفر بن الحسین(ع) تمام فرزندان ذكور امام حسین(ع) در كربلا به شهادت رسیدند.

برگرفته از كتاب منتهي الامال، صفحه ٦٥٨

۱) بحارالانوار، ج ٤٥، ص ۳۲۹

الارشاد، ص ۲٥۳

نفس المهموم، قم، ص ٥۲٤، كشف الغمه فی معرفه الائمه، ص ۲۱٤

۲) اللهم اشهد أنه قد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک، و كنّا اذا اشتقنا الی نبیّک نظرنا الیه

۳) نفس المهموم، ص ۳۰۸

٤) نفس المهموم، ص ٥۳۰

٥) كشف الغمه، ص ۲۱٤، بحارالانوار، ج ٤٥، ص ۳۳۱

حضرت علی اكبر(علیه السلام)

یكی دیگر از تاریخ سازان و ناموران نهضت كربلا، علی اكبر(علیه السلام) است. بعضی از تاریخ نگاران می نویسند: معاویه كه بر اساس سیاست اهریمنی خود، در زدودن نام مولای متقیان، علی(علیه السلام) تلاش می كرد، وضعیتی را ایجاد كرده بود كه كسی نتواند فرزند خود را «علی» نام نهد، لیكن علی رغم دشمنی های وی، امام حسین(علیه السلام) نام همه پسران خود را علی نهاد; علی اكبر (شهید معروف) علی اوسط بود و طفل شیرخواره ای كه در آغوش پدر هدف تیر خصم قرار گرفت، علیّ اصغر نام داشت. گرچه علی اكبر، امامِ سجاد(علیه السلام) است ولی از آن جهت كه دو تن از پسران امام حسین(علیه السلام) به درجه شهادت رسیدند كه یكی كوچك و دیگری بزرگ بود، ارباب مقاتل شهید بزرگ تر را «اكبر» لقب دادند; لذا علی اكبر در كتب مقاتل به كسی گفته شد كه در واقع علی اوسط است.

ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» در باب امام حسین(علیه السلام) ، یادی از شهدای همراه او می کند و می نویسد: «و علیّ بن الحسین و هو علیّ الأکبر و لا عقب له و یکنّی أبا الحسن و امّه لیلی».(۱) البته گروهی نیز علی اکبر را از امام سجاد بزرگ تر می دانند. اینان امام سجاد را علی اصغر خوانده اند.(۲)

۲ . بستانی، دائره المعارف، واژه «حسین». ۱ . نک : ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین ص۵۲ (منشورات الرضی).

حضرت علی اصغر علیه السلام

یکی از فرزندان امام حسین (ع) كه شیر خوار بود و از تشنگی، روز عاشورا بی تاب شده بود. امام، خطاب به دشمن فرمود: از یاران و فرزندانم، کسی جز این كودك نمانده است. نمی ببینید كه چگونه از تشنگی بی تاب است؟ در "نفس المهموم" آمده است كه فرمود: " *ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل*"در حال گفتگو بود كه تیری از كمان حرمله آمد و گوش تا گوش حلقوم علی اصغر (ع) را درید. امام حسین(ع) خون گلوی او را گرفت و به آسمان پاشید.(۱)

در كتابهای مقتل، هم از"علی اصغر"(ع) یاد شده،هم از طفل رضیع (كودك شیرخوار) و در اینكه دو كودك بوده یا هر دو یکی است، اختلاف است.

در زیارت ناحیه مقدسه، درباره این كودك شهید، آمده است: "السلام علی عبد الله بن الحسین، الطفل الرضیع، المرمی الصریع، المشحط دما، المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر ابیه، لعن الله رامیه حرمله بن كاهل الاسدی".(۲) و در یکی از زیارتنامه های عاشورا آمده است:" و علی ولدك علی الاصغر الذی فجعت به" ز این كودك،با عنوانهای شیرخواره، شش ماهه، باب الحوایج، طفل رضیع و...یاد می شود و قنداقه و گهواره از مفاهیمی است كه در ارتباط با او آورده می شود.

طفل شش ماهه تبسم نكند پس چه كند

آنكه بر مرگ زند خنده، **علی اصغر** توست

"علی اصغر، یعنی درخشانترین چهره كربلا، بزرگترین سند مظلومیت و معتبرترین زاویه شهادت... . چشم تاریخ، هیچ وزنه ای را در تاریخ شهادت، به چنین سنگینی ندیده است."(۳) علی اصغر را باب الحوائج می دانند،گر چه طفل رضیع و كودك كوچك است، امّا مقامش نزد خدا والاست. (٤)

در گلخانه شهادت را می گشاید كلید كوچك ما

۱-معالی السبطین،ج ۱،ص ٤٢٣.

۲-بحار الانوار،ج ٤٥،ص ٦٦.

۳-اولین دانشگاه و آخرین پیامبر،شهید پاك نژاد،ج ۲،ص ٤۲.

٤-فرهنگ عاشورا،جواد محدّثی.

آیا این مطلب که امام حسین (ع) علی اصغر را آوردند و فرمودند به او آب دهید, صحیح است ؟ حضرت علی اصغر چگونه شهید شده است ؟

توسط: matin تاریخ: ۱۳۸۵/۹/۲۹

در مقاتل معتبر چنین خبری نیامده است. آنچه وارد شده آن است كه حضرت اباعبدالله(ع)، جناب علی اصغر را در بغل داشتند كه تیری گلوی او را شكافت و به شهادت رساند.

پاسخ به سؤال های مذكور در قالب طرح زیر ارائه می گردد:

الف - آیا در روز عاشورا كودک شیرخواری از امام حسین (ع) به شهادت رسید؟

ب - آن كودک چگونه به شهادت رسید؟

ج - آیا تقاضای آب در روز عاشورا توسط امام حسین (ع) برای علی اصغر صحت دارد؟

د - نام آن كودک چه بود؟

ه - سن آن كودک چه مقدار بود؟

پاسخ ها: در مورد بند (الف) باید گفت جواب مثبت است و دلایل اثبات آن در پاسخ به بند (ب) خواهد آمد. در مورد پاسخ به بندهای (ب) و (ج); دو نظر در باره چگونگی شهادت حضرت علی اصغر(ع) وجود دارد كه البته نزدیک به هم بوده و اختلاف اندكی با یكدیگر دارند. ابومخنف چگونگی شهادت طفل شیرخواره را چنین آورده است ; هنگامی كه امام حسین (ع) بر روی زمین نشست كودک شیرخواره ای را آوردند و امام آن را روی دامن خویش نشانده بود. ابومخنف او را چنین معرفی می كند: ((زعموا انه عبدالله بن الحسین)) یعنی **گمان** كردند او عبدالله بن حسین است .

در ادامه روایتی از عقبه بن بشیر اسدی به نقل از امام باقر(ع) آورده که امام به عقبه فرمود: شما بنی اسد خونی از ما ریختید که حق ما بر شماست . پرسیدم آن چیست و چه گناهی است ؟ امام فرمود: ((فرزند خردسال امام را نزد حضرت آوردند و امام آن را در دامن داشت که تیری از بنی اسد (حرمله بن کاهل اسدی) آمد و گلویش را درید. امام حسین (ع) دست خود را از خون گلوی طفل پر کرد و به آسمان پاشید سپس ...)) . این روایت با این سند معتبر چگونگی شهادت آن طفل صغیر را بیان می کند.(نصوص من تاریخ ابی مخنف , ج ۱, ص ٤٨٧.) ابن طاووس گزارشی دارد که می توان آن را مکمل گزارش قبلی دانست , و آن این است که ; امام حسین (ع) وقتی که برای وداع و خداحافظی با زنان و کودکان به خیمه ها آمد, به حضرت زینب (س) فرمود ((ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه)) حضرت فرمود طفل کوچکم را بیاورید تا با او وداع کنم , آن را در آغوش گرفت که ناگهان حرمله , وی را با تیری بکشت... .
ابن طاووس در ادامه خبری از امام باقر(ع) دارد که فرمود: از آن خونی که امام به آسمان پاشید هیچ قطره ای به زمین باز نگشت .(اللهوف فی قتلی الطفوف , ص ٦٨.) در زیارت صادره از ناحیه مقدس امام زمان (عج) چنین آمده است :
((السلام علی عبدالله الرضیع , المرمی , الصریع , المتشحط دماا, و المصعد بدمه الی السما, المذبوح بالسهم فی حجر ابیه ,...))(مقرم , مقتل الحسین (ع), ص ۲۷۲.)
در باره چگونگی شهادت علی اصغر(ع) روایت دیگری نیز گزارش شده است ; گزارش ابن اعثم در کتاب فتوح , نظیر گزارش ابومخنف است .(الفتوح , ج ٥, ص ۲۰۹ - ۲۱۰.) ناگفته نماند که از کتاب الفتوح ترجمه ای در قرن ششم انجام گرفته است . گویا در آن گزارشی اضافه تر وجود دارد, که از نسخه دیگری از این قرار بوده است : (([امام] طفل شیرخوار خود را... در پیش زین گرفته , میان هر دو صف آورد و آواز برآورد: ای قوم , اگر من به زعم شما گناهکارم , این طفل گناهی نکرده او را جرعه ای آب دهید. چون آواز حسین (ع) شنیدند, یکی از آن گروه تیری به سوی آن حضرت روان کرد. آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخوار آمد و از آن سوی بر بازوی حسین (ع) رسید آن حضرت تیر را بیرون آورد و هم در آن ساعت , آن طفل جان داد.))(الفتوح , ترجمه , ص ۹۰۸.)
سید بن طاووس نیز پس از نقل گزارشی که از ایشان یاد کردیم خبری شبیه به فتوح نقل می کند و در آغاز با استناد به یإ دلیل عقلی این را ترجیح می دهد و این را صحیح تر می انگارد, و آن عبارت است از این که , حضرت زینب (س) طفل را نزد امام آورد و عرض کرد این بچه تشنه لب است , برای او درخواست آب کن . امام کودک را بر روی دست گرفت و فریاد برآورد: ((یا قوم قد قتلتم شیعتی و اهل بیتی , و قد بقی هذا الطفل یتلظی عطشا فاسقوه شرب من الماء؛ ای مردم پیروان و اهل بیتم را کشتید و تنها این کودک باقی مانده است که از تشنگی لبانش را بر هم می زند, او را با جرعه آبی سیراب کنید». در این بین که کلام امام تمام نشده بود تیری گلوی او را درید.(الملهوف علی قتلی الطفوف , ص ۱٦۹.) ابن طاووس این گزارش را معقولتر می داند و می گوید وداع و خداحافظی در آن شرایط و اوضاع که آتش جنگ شعله ور بود نامعقول است . باید به ایشان عرض کرد اتفاقا آن وداع خیلی هم معقول است و مقاتل دو وداع تا سه وداع برای امام گزارش کرده اند و هیچ استبعادی ندارد, امام که کانون محبت است در یکی از این چند وداع ها با کودکش وداع کرده باشد, و از نظر عاطفی و رابطه محبت پدر و فرزندی توجیه پذیر است . از طرفی این درخواست حضرت زینب (س), که خود شاهد ماجرای شهادت و تشنه کامی امام و اصحاب و عیال اوست , شاید جز داغ دل امام را تازه تر کردن چیزی نباشد و خوب می دانست که بستن آب برای آن بود که همین مصیبت ها بر اهل بیت تحمیل شود. در هر صورت درخواست آب برای کودإ شیرخواره در منابع کهن گزارش نشده است و اگر هم اتفاق افتاده باشد, اشکالی ندارد و هیچ نشانه ضعف و زبونی امام نیست، بلکه می توان گفت ویژگی امام(ع) آن است که در عرصه های مختلف عاطفه، عقلانیت و عرفان به خوبی حضور پیدا می کند. به طوری که نهایت محبت به خانواده را ابراز می کند و از سوی دیگر نهایت قساوت و سنگدلی دشمنان را در تاریخ به نمایش می گذارد و از نظر معرفتی و عرفانی آن چنان با خداوند مناجات می کند که مقام «فنا فی الله» را به ظهور می رساند. بنابراین اگر طلب آب واقعیت داشته باشد هیچگونه منافاتی با عزت مداری امام (ع) ندارد بلکه از جهت اتمام حجت و نشان دادن قساوت دشمنان در طول تاریخ قابل دفاع است. لذا اصل عطش در روز عاشورا و طلب آب را می توان پذیرفت اما با رعایت عزت و ابتکار عمل نه به طور ذلیلانه و انفعالی که شأن امام و اهل بیت(ع) و حتی مؤمنان متوسط از چنین ضعف و زبونی به دور است.
از این گزارش ها و شواهد, چگونگی شهادت حضرت علی اصغر(ع) دانسته شد. در مورد پاسخ به بندهای (د) و (ه');
در باره آن بزرگوار گفتگوهای علمی ای صورت گرفته است که برخی از آن مباحث تاریخی را از نظر خواهیم گذراند. - قدیمی ترین منبعی که نام علی اصغر را در آن یافتیم کتاب فتوح ابن اعثم است که گوید, حضرت فرزند شیرخواری به نام علی داشت و گزارش شهادت او نظیر ابومخنف است .(الفتوح , ج ٥, ص ۲۰۹ - ۲۱۰.) ناگفته نماند که از کتاب الفتوح ترجمه ای در قرن ششم انجام گرفته است . گویا در آن گزارشی اضافه تر وجود دارد, که از نسخه دیگری از این قرار بوده است : (([امام] طفل شیرخوار خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب می نمود در پیش زین گرفته, میان هر دو صف آورد و آواز برآورد: ای قوم , ...)).(الفتوح , ترجمه , ص ۹۰۸.) - در مورد سن آن حضرت گزارشی یافت نشد جز این که مؤرخان آن را شیرخواره گفته اند, و سید بن طاووس آن را سه روزه شناسانده ,(ابن طاووس , الملهوف علی قتلی الطفوف , ص ۱٦۸, بدون سند آورده است , و در نسخه اللهوف فی قتلی الطفوف این نیامده است .) و یعقوبی گفته است که آن طفل همان زمان در کربلا در روز عاشورا بدنیا آمد, وی را نزد امام آوردند تا کامش را بردارد و اذان در گوشش بگوید که تیری آمد و...(تاریخ الیعقوبی , ج ۲, ص ۲٤٥, بدون ذکر نامی از طفل تازه بدنیا

آمده .) ظاهراا یعقوبی تنها کسی است که این راصی را دارد و سن شش ماهگی آن جناب مشهور است . - در مورد نام آن حضرت اختلاف نظر است ; آیا علی اصغر همان عبدالله رضیع (ع) است ؟ شیخ مفید شش فرزند برای امام حسین (ع) نام می برد: علی بن حسین اکبر با کنیه ابومحمد امام سجاد (ع), و علی بن حسین اصغر که در کربلا شهید شد مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود - او هموست که ما او را به علی اکبر شهید می شناسیم - و جعفر بن حسین که پیش از حادثه کربلا وفات یافت , و عبد الله بن حسین که در کودکی با تیری که از سوی دشمن پرتاب شد در دامن امام حسین (ع) گلویش ذبح شده و شهید شد, و دخترانی از امام نام می برد.(الارشاد, ج ۲, ص ۱۳۷.)
خلیفه بن خیاط, طبری , قاضی نعمان , ابن اثیر و ذهبی نیز نام آن طفل شیرخوار را عبدالله آورده اند,(تاریخ الطبری , ج ٥, ص ٤٦٨; قاضی نعمان , شرح الاخبار, ج ۳, ص ۱۷۸; الکامل فی التاریخ , ج ۳, ص ٤۲۹; ذهبی , تاریخ الاسلام , ج ٥, ص ۲۱; شمس الدین , انصار الحسین (ع), ص ۱۳۰ - ۱۳۱, با استناد به طبری , مقاتل الطالبیین , مروج الذهب , ارشاد و زیارت ناحیه مقدسه گوید بین علی اصغر و عبدالله تفاوت است .) همو در میان ما به علی اصغر(ع) معروف است .(ر.إ: شهید مطهری , گفتارهای معنوی , ص ۲٦٤.) خوارزمی نیز از فرزندان شهید امام حسین (ع), علی و عبدالله را که از همه کوچکتر بود نام برده است .(مقتل خوارزمی , ج ۲, ص ٥۳, او در یإ روایت در همین صفحه از طفل شیرخواری بدون نام یاد کرده است .) مرحوم قاضی طباطبایی در کتاب خود, ثابت کرده است که عبدالله رضیع غیر از علی اصغر است و معتقد است مؤرخین نیز در اینجا دچار اشتباه شده اند که علی اصغر را همان عبدالله رضیع دانسته اند.(قاضی طباطبایی ; تحقیق در باره اولین اربعین , ص ٦۷۰ به بعد.) سیدمحمد تقی آل بحر العلوم در مجلس دهم و محمد بن طاهر سماوی , عبدالله رضیع را نام برده اند.(آل بحر العلوم , سیدمحمد تقی ; مقتل الحسین (ع), ص ٤۳٦; سماوی , محمد بن طاهر; ابصار العین , ص ٥٤..) اختلاف نظر در باره شهادت علی اکبر و علی اصغر (غیر از طفل شیرخوار) زیاد است . چکیده و نتیجه گفته بیشتر مؤرخان عبارتست از این که ; کسی که در کربلا شهید شد علی اکبر(ع) و کسی که زنده ماند علی اصغر امام زین العابدین (ع) بود و تمامی نسل امام حسین (ع) نسب به او می برند. این مطابق نظر صریح ابن سعد, بلاذری , مزأی أ, طبری , مقدسی , مسعودی , ابن جوزی و دیگران است . گواه بر این گزارش , فرمایش امام سجاد(ع) در مجلس عبیدالله بن زیاد است که فرمود: من علی بن حسین ام . ابن زیاد گفت : مگر خدا علی بن حسین را نکشت ؟ امام فرمود: ((کان لی اخ یقال له علی هو اکبر منی قتله الناس)). برادر بزرگتری به نام علی داشتم که مردم او را کشتند.(خوارزمی , مقتل الحسین (ع), ج ۲, ص ٤۲ - ٤۳.) یعقوبی گوید: از جمله فرزندان امام حسین (ع) علی اکبر بود که فرزندی نداشت و در واقعه طف به شهادت رسید, مادرش لیلی دختر ابی مره ثقفی بود; و علی اصغر (فرزند دیگر امام بود) که مادرش حرار دختر یزدجرد بود و امام نامش را به غزاله تغییر داد.(یعقوبی , تاریخ , ج ۲, ص ۲٤٦ - ۲٤۷.) شهید در دروس گوید: علی بن حسین را زیارت کنید و بنابر نظر صحیح او همو علی اکبر است . برخی از دانشمندان نظیر شیخ مفید, طبرسی و علامه حلی بر خلاف نظر پیشین اعتقاد دارند. به نظر می رسد در باره اعتقادی که مطابق رأی اکثر دانشمندان است , می توان بحث کرد و آن را در معرض نقد و بررسی قرار داد. مطابق نظر اکثر مؤرخان امام سجاد - علی اصغر- (ع) در سال ۳۳, یا ۳٦, و یا ۳۷ هجری بدنیا آمد و عمر شریفش در روز عاشوراص ۲۳, ۲٥ و یا ۲۸ سال بوده است , و علی اکبر(ع) در سن ۱۸, ۱۹, و یا ۲٥ سالگی به شهادت رسید. در این صورت چگونه می توان امام سجاد(ع) را علی اصغر و شهید کربلا را علی اکبر دانست ؟ بله در این موارد گوناگون و مورد اختلاف , یإ صورت متصور است که با گزارش ها نیز مطابق باشد و آن این است که امام سجاد(ع) ۲۳ ساله و علی اکبر(ع) ۲٥ ساله بوده باشد, که البته اندإ دانشمندانی بر این اعتقادند. والله اعلم بالصواب . منابع مطالعاتی و ارجاعی ای که در گزارش بالا از آن ها استفاده شده است : الطبقات الکبری , ج ٥, ص ۲۱۱ - ۲۱۲; همان , ترجمه امام حسین (ع), تراثنا, ش ۱۰, ص ۱۲۷و ۱۸۲و ۱۸٥و ۱۸۸; انساب الاشراف , ترجمه الامام الحسین (ع), ص ۱٤٦, ۲۰۰; الاخبار الطوال , ص ۲٥٦; تاریخ الیعقوبی , ج ۲, ص ۱٦۰; تاریخ الطبری , ج ٤, ص ۲٤۰. ۳٤۷; ذیل المذیل , ص ۲٤, ۱۱۹; الکافی , کتاب الحجه, ج ۲, ص ۳٦۷; مروج الذهب , ج ۳, ص ۷۱; مقاتل الطالبیین , ص ۸٦, ۱۱۹ - ۱۲۰; طبرانی , المعجم الکبیر, ج ۳, ص ۱۰۳; شرح الاخبار, ج ۳ ص ۱٥۲, ۱٥٤, ۱۹٦, ۲٥۰٤; الارشاد, ص ۲۳۸; البدص والتاریخ , ج ٦, ص ۱۱; تجارب الامم , ج ۲, ص ۷۱; اعلام الوری , ص ۱۹; تاریخ دمشق , ترجمه الامام السجاد(ع), ص ۱۱, ۱۲, ۱٥, ۱۹, ۲۰; مناقب آل ابی طالب , ج ۲, ص ۸٥, ۱۱۸; المنتظم , ج ٥, ص ۳٤۰, ۳٤٥; صفه الصفه, ج ۱, ص ٥٤; الشجره المبارکه, ص ۷۲ - ۷۳; الکامل فی التاریخ , ج ۲, ص ٥٦۹; روضه الواعظین , ص ۲۰۱; تذکره الخواص , ص ۲٥٤- ۲٥۸; تهذیب الاسماص و اللغات , ج ۱, ص ۳٤۳و ٤۲۰; رجال العلامه, ص ۹۱; تهذیب الکمال , ج ۲۰, ص ۳۸٤-٤۰۳; سیر اعلام النبلاص, ج ۳, ص ۳۰۳و ۳۲۱, ج ٤, ص ۳۸٦- ۳۸۷و ٤۰۱; تاریخ الاسلام حوادث سنه ۸۱-۱۰۰, ص ٤۳۲; البدایه و النهایه, ج ۸, ص ۱۸۷و ۱۹۱; حیاه الحیوان , ج ۱, ص ۱۹٦(بغل); الدروس , ص ۱٥۳; بحارالانوار, ج ٤٥, ص ٤٥; نور الابصار, ص ۲۷۷و ۲۸۰. و نیز ر.إ. زندگانی امام علی بن الحسین , تاصلیف شهیدی .
کتابنامه (برخی از منابع بالا در کتابنامه درج نگردیده است .)
۱- آل بحر العلوم , سیدمحمد تقی ; مقتل الحسین (ع)
۲- ابن اثیر, علی بن ابی الکرم محمد بن محمد (٦۳۰ ه'.); الکامل فی التاریخ ; تحقیق ابوالفداص عبدالله قاضی . - بیروت : دار الکتب العلمیه, چ ۱, ۱٤۰۷ ه'.
۳- ابن اعثم , اصبو محمد احمد بن اعثم کوفی (م . حدود ۳۱٤ ه'.); الفتوح . - بیروت : دار الندوه الجدیده, [بی تا]

٤- ابن اعثم , اصبو محمد احمد بن اعثم کوفی (م . حدود ٣١٤ ه'.); الفتوح ; ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (قرن ششم هجری); تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد. - تهران , انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی , ١٣٧٢ه'
٥- ابن طاووس , علی بن موسی بن جعفر بن محمد (م . ٦٦٤ه'.); اللهوف فی قتلی الطفوف , .- بیروت : مؤسسه الاعلمی للمطبوعات , چ ١, ١٤١٤ ه
٦- ابن طاووس , علی بن موسی بن جعفر بن محمد (م . ٦٦٤ه'.); الملهوف علی قتلی الطفوف ; تحقیق فارس تبریزیان (حسون).- تهران : دارالانسوه للطباعه و النشر, چ ٢, ١٣٧٥ ش .
٧- ابومخنف , لوط بن یحیی (١٥٧ ه'); نصوص من تاریخ ابی مخنف ; تحقیق کامل سلیمان الجبوری .- بیروت : دار المحجه البیضاص و دارالرسول الاکرم , چ ١, ١٤١٩ ه'
٨- خوارزمی , موفق ابن احمد مکی ; مقتل الحسین (ع); تحقیق شیخ محمد سماوی .- قم : انوارالهدی ,چ ١, ١٤١٨ ه

٩- سماوی , محمد بن طاهر; ابصار العین ; تحقیق محمد جعفر طبسی .-]بی جا[: مرکز مطالعات نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی , چ ١, ١٣٧٧ ش
١٠- شمس الدین , محمد مهدی ; انصار الحسین (ع). - بیروت : المؤسسه الدولیه, چ ٢, ١٤١٧ ه
١١- طباطبایی ; تحقیق در باره اولین اربعین
١٢- مطهری , مرتضی ; حماسه حسینی (ع).- قم : صدرا, چ ٧, ١٣٦٧ ش
١٣- مقرم , عبدالرزاق الموسوی ; مقتل الحسین (ع).- قم : دارالثقافه , ١٤١١ ه
١٤- یعقوبی , احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (م . ٢٨٤ ه'); تاریخ الیعقوبی . - بیروت : دار صادر, [بیتا]
١٥- ذهبی , محمد بن احمد بن عثمان (م . ٧٤٨ ه'); تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الائعلام ; تحقیق عمر عبدالسلام تبدمهری . - بیروت : دارالکتاب العربی , چ ٨, ١٤١٠ ه
١٦- مطهری , مرتضی ; گفتارهای معنوی .- قم : صدرا, ١٣٦٩ ش
آیا حضرت علی اصغر(ع) در هنگام شهادت در واقعه کربلا شش ساله بوده است یا شش ماهه؟ ارسال توسط matin در ١٣٨٥/٩/٢٩.
کتاب هایی که شرح حال واقعه کربلا را نوشته‌اند آن حضرت را طفل تعبیر کرده‌اند، طفل شیرخوار (رضیع)، کودک، صغیر.
سبط ابن جوزی در "تذکره" از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت اما حسین(ع) دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآنی بر سر گرفت و با دشمن احتجاج میکرد ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدّت تشنگی میگریست، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: "یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل؛ ای لشکر اگر بر من رحم نمیکنید پس بر این طفل رحم کنید". پس تیری آمد و او را مذبوح کرد.(٣)
شیخ مفید میفرماید: "ثم جلس الحسین امام الفسطاط فأتی بابنه عبداللّه و هو طفل؛ حسین(ع) مقابل خمیه نشست و فرزند کوچکش عبداللّه را در دامن گرفت".(٤)
در بحار آمده: "و کان عبداللّه یو مقتل صغیراً جاءه نشّابه و هو فی حجرابیه فذبحته؛ عبداللّه در روزی که کشته شد کودک بود تیری آمد او را کشت در حالی که در دامن پدرش بود".
بعد روایتی را از حمید بن مسلم نقل میکند که؛
"دعا الحسین بغلام فأقعده فی حجره فرماه عقبه بن بشر فذبحه؛ امام حسین فرزندش را خواند و او را در دامنش نشاند ناگاه عقبه بن بشر با تیری او را کشت".(٥)
بنابراین، در کتب مختلف از آن حضرت، به عنوان صغیر و طفل و غلام تعبیر شده و مقدار سن او که ٦ ماهه بوده یا ٦ ساله ذکر نشده است، ولی در احتجاج فرموده: "وابن آخر فی الرضاع اسمه عبداللّه اخذ الطفل لیودّعه فاذا بسهم قد اقبل حتی وقع فی لبّه الصبی فقتله؛ امام حسین(ع) فرزند دیگری شیرخواره داشت که اسمش عبداللّه بود او را بغل کرد که با او خداحافظی کند، در این هنگام تیری بر حلق او اصابت کرد و او را کشت".
از مجموعه روایات و تاریخ استفاده میشود که آن بچه خیلی کوچک بوده یا شیر خواره بوده است. واللّه اعلم.
پی نوشت‌ها:
١. مجله حوزه، شماره ٧٠ و ٧١، ص ٨٢.
٢. ابن طاووس، جمال الاسبوع، ص ٥١٠ و مفاتیح الجنان، دعای امام عصر(ع).
٣. منتهی الامال، شرح واقعه کربلا، ص ٤٦ و نفس المهموم، ص ٣٧٠.
٤. الارشاد، ص ٢٢٤.
٥. بحارالانوار، ج ٤٥، ص .

گاو اساطیری سورهٔ بقرهٔ قرآن همان گاو قربانی ایزد مهر (میثه، موسی) است

در یک سایت اسلامی ایرانیان راجع از این گاو اساطیری چنین اطلاعاتی به دست داده شده است:

"اهداف سوره بقره (۱)

سوره بقره ، طولاني ترين سوره قرآن كريم است؛ چرا كه دو جزء و نيم از مجموع قرآن را در بر مي گيرد، قرآني كه سراسر آن عبارت از سي جزء مي باشد. به همين جهت در دوران گذشته اگر فردي مجموع سوره بقره را به خاطر مي سپرد و آنرا حفظ مي كرد از ديدگاه مسلمين فردي برجسته و شاخص به شمار مي رفت.

اين سوره، نخستين سوره اي است كه در مدينه نازل گرديده و داراي ۲۸۶ آيه، و ۶۱۲۱ كلمه است.

۱- گزارش از قضيه مربوط به نام و عنوان اين سوره :

وجه تسميه اين سوره به خاطر ذكر و بيان حادثه قتلي است كه همزمان با رسالت حضرت موسي(عليها السلام) در ميان بني اسرائيل روي داد اين حادثه منحصراً در سوره بقره آمده است. و نيز مي دانيم گوساله اي كه بني اسرائيل مدتي آنرا به عنوان معبود خود به پرستش مي گرفتند از سنخ بقره و از جنس همين حيوان بوده است. خود بقره در اين حادثه داراي برجستگي و موقعيت ويژه اي مي باشد، و در لابلاي داستان مورد بحث، موضع خاصي براي خود كسب كرده است.

قضيه و حادثه چه بود؟

در ميان بني اسرائيل جنايتي روي داد، يعني فردي به قتل رسيد. بين اهل قبيله اي كه اين جنايت در ميان آنها اتفاق افتاد- در اينكه قاتل چه كسي است- اختلاف پديد آمد، و همه ارتكاب اين جنايت را از خود دفع ، و خويشتن را از آن تبرئه كرده و ديگران را بدان متهم مي ساخت؛ضمنا كساني در ميان بني اسرائيل بودند كه جاني و قاتل را مي شناختند، ولي از اظهار آن خودداري مي نمودند ، و اين حقيقت را كتمان مي كردند، خداوند متعال همين مطلب را در قرآن كريم بازگو كرده و فرموده است:

" وَ اِذ قَتَلْتُم نَفساً فَادّا رَأتُم فيها وَاللهُ مُخرِجُ ما كُنتُم تَكتُمُونَ."(بقره:۷۲)

(اي يهوديان! شما از تيره همان مردمي هستيد كه دچار قتل نفس شديد، و درباره آنكه قاتل كيست به اختلاف برخاستيد و تبري مي جستيد و حقيقت را از خلق پنهان مي داشتيد ؛ اما خداي متعال آن رازي را كه كتمان مي كرديد ظاهر ساخت و از زير پرده خفاء و ابهام بيرون آورد.

بني اسرائيل شكايت نزد موسي(عليه السلام) بردند تا در اين جنايت- كه جاني و قاتل در رابطه با آن ناشناخته مانده بود- داوري كند.

موسي(عليه السلام) از خداوند درخواست نمود كه چاره اين كار را بيان نمايد. خداوند متعال دستور داد بايد گاوي را ذبح كنند و بدن مقتول را با زبان آن گاو آشنا ساخته و بدان بمالند؛ اما چون طبعاً بني اسرائيل در اجراء اوامر الهي عناد مي ورزيدند و به بهانه جويي متوسل مي شدند در برابر اين فرمان، حالتي آميخته با استهزاء از خود نشان داده تا راهي براي درنگ و مسامحه از نظر اجراء دستور براي خود بيابند؛ حتي به موسي(عليه السلام) گفتند:" أَتَتَّخِذُنا هُزَُواً: اي موسي! آيا ما را به استهزاء مي گيري؟"

پيداست كه هيچ پيامبري امت خود و حتي مردم را به سُخريه و استهزاء نمي گيرد، لكن دلهاي منحرف و واژگونه ، در برابر حق و پذيرش آن همواره گرفتار عناد و عدم انعطاف است. لذا بني اسرائيل- به جاي اجراي فرمان الهي- از موسي (عليه السلام) راجع به آن گاو سوال كردند:

" قالُوادعُ لَنا رَبَّكَ يبَين لَّنا ماهِي..."(بقره:٦٨)

بني اسرائيل گفتند: موسي! از پروردگار خود بخواه براي ما توضيح دهد آن گاو مورد نظر چگونه است؟

بني اسرائيل در پرسشهاي خود راجع به اين گاو پرچانگي و زياده روي كردند و يك كار ساده و آسان را بر خود پيچيده و ناهموار ساختند، و خداوند نيز بر آنها درباره گاو مزبور سخت گرفت. آري آنها از موسي(عليه السلام) مي پرسيدند، اين گاو چه نوع گاوي است: آيا از نوع همان گاو معمولي و از زمره همان حيوان شناخته شده است، و يا آفريده ديگري است كه مزايايي منحصر به فرد دارد و پديده اي خارق العاده است ؟

خداوند متعال براي آنها بيان فرمود كه اين گاو بايد نه سالخورده و نه كم سال و جوان باشد و بني اسرائيل بايد گاوي را با چنين خصوصيتي ذبح كنند و از اين رهگذر دستور الهي را فرمان برند.

وقتي بني اسرائيل از رنگ آن گاو سؤال كردند خداوند فرمود كه بايد زردفام باشد، آنهم به گونه اي كه بينندگان از ديدن رنگ آن در خود احساس لذت و سرور نمايند، و نيز خداي متعال خصوصيت ديگري را بر آن افزود كه:

" اِنَّها بَقَرَه لا ذَوُلٌ تُثيرُ الاَرضَ وَ لا تَسقِي الحَرثَ مُسلَّمَه لاشِيه فيها.(بقره:٧١)

موسي گفت: خداوند متعال مي فرمايد، آن گاو مورد نظر ، گاوي است نه رام كه زمين را شيار كند، ونه كشت را آبياري نمايد، سالم و تندرست و با رنگي يكدست كه لكه اي ناهمرنگ در آن نباشد.

سرانجام بني اسرائيل- پس از مدتي تحمل دشواري ها و سرگرداني ها- بر چنين گاوي مطلع شدند:

گاوي كه اين خصوصيات در آن ديده مي شد از آن مرد سالخورده و تهيدستي بود كه بنده اي صالح و پارسا به شمار مي رفت، و از مال دنيا- فقط - صاحب همين يك گاو بوده ، پيرمرد اين گاو را به چرا مي برد، و با قلبي پاك و بي آلايش و دلي مطمئن و آرام به درگاه پروردگار به نيايش پرداخته و عرضه مي داشت: خدايا! من اين حيوان را به تو سپردم تا آنرا براي پسرم- كه خردسال است- حفظ كني و تا زماني كه به بزرگسالي رسد آنرا تحت حمايت خود قرار دهي... ." توضیحات این جانب جواد مفرد کهلان به عنوان یک اسطوره شناس در باب این گاو اساطیری معروف قرآن و ریشه های اعتقادی کهن آن به اختصار از این قرار است:

از آنجاییکه **موسی** تاریخی همان **کاموسه** (به معنی لفظی روح همزاد ایزد میثه) آخرین فرمانروای مصری-**هیکسوسی مصر** است که بعد از وی در حدود اواسط قرن چهاردهم پیش از میلاد هیکسوسها توسط فرعون **آهموسه** (اخموسه به معنی برادر میثه) از مصر به سوی فلسطین رانده شده اند، به سادگی معلوم میشود که این **گاو اساطیری** همان گاوی است که به دست ایزد میثه (میثره، مهر) یعنی ایزد خورشید آریائیان کشته می شده است و خود جنبهً الوهیت داشته است. از خود نام **موسی** (میثه، میثره) معلوم میشود که پرستش این ایزد **میتانی** در بین هیکسوسها به شدت رواج داشته است و آریائیان میتانی در درون اتحادیه قبائل **هیکسوس** (پادشاهان شبان) بالا دست را داشته اند. اصلاً خود نام میتانی ازهمین نام میثه (میثره) یعنی ایزد بزرگ قبیله ای شان گرفته شده است. چه از سوی دیگر نام یک فرمانروای معروف آریانیان **کیمری** کپادوکیه نیز که متعارض امپراطوری آشوربانیپال می شد **توگدامه** یعنی مخلوق گاو توانا نام داشته است و در این عهد **دیائوس** ایزد آسمان آریانیان هندی که جّد خدایان به شمار می آمده به صورت **ورزاوی نیرومند** تصور می شده است. نام **گوسالهً سامری** نه در رابطه با همین خدای آسمان **کیمریها (سیمریها)** یعنی **توگو** (گاو توانا) -که باید همان دیائوس هندوان باشد- بلکه در ارتباط با **اوزیریس** خدای گاو مقدس پیشانی سفید مصریان **آپیس** پیدا شده است چه نام عبری **سامری** مترادف با **اوزیریس** به معنی **دیدهً بان تخت** است. در اساطیرملل کهن تصور میشد که خدای خورشید (میثهً آریائیان، **موسی/موسهً** هیکسوسها اودن ژرمنها،...)، **خدای آسمان گاو شکل را کشته و از لاشهً وی جهان را ساخته است**. پیداست در اساطیر

اسلامی ویژگیهای **گاو آپیس** (گاو مقدس پیشانی سفید) مصریان باستان با گاو کیمری (شکلی از کلمهٔ سامری) -که در متن بالا از آن یاد نشده -درآمیخته است. در این باب باید خدای گاوشکل **سین** (ماه)، همان بت **اوال** اعراب -که نام خود را به بحرین باستان داده بوده- اسم خود را به صورت اصلیش هم به همان صحرای **سینای** مسیر موسی تاریخی(کاموسه) و رعایای هیکسوسی وی (به تعبیری اصحاب الرّس کهن قرآن) داده است، دخیل بوده باشد.
مولوی در مثنوی معنوی در بارهٔ موسی (میثه) و گوساله پرستان سامری (کیمری) اشعاری دارد که آنها را در اینجا نقل می کنیم:

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که آن خیال اندیشی و حزم تو کجاست

موسی با یکی مست خیال گفت
کای بداندیش از شقاوت وز ضلال
صد گمانت بود در پیغامبریم
با چنین برهان و این خلق کریم
صد هزاران معجزه دیدی ز من
صد خیالت می فزود و شک و ظن
از خیال و وسوسه تنگ آمدی
طعن بر پیغامبری ام می زدی
گرد از دریا بر آوردم عیان
تا رهیدیت از شر فرعونیان
ز آسمان چل سال کاسه و خوان رسید
وز دعاام جوی از سنگی دوید
این و صد چندین و چندین گرم و سرد
از تو ای سرد آن توهم کم نکرد
بانگ زد گوساله ای از جادوی
سجده کردی که خدای من توی
آن توهمهات را سیلاب برد
زیرکی باردت را خواب برد
چون نبودی بد گمان در حق او
چون نهادی سر چنان ای زشت خو
چون خیالت نامد از تزویر او
وز فساد سحر احمق گیر او
سامریی خود که باشد ای سگان
که خدایی بر تراشد در جهان
چون درین تزویر او یک دل شدی
وز همه اشکالها عاطل شدی
گاو می شاید خدایی را بلاف
در رسولی ام تو چون کردی خلاف
پیش گاوی سجده کردی از خری
گشت عقلت صید سحر سامری
چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال
اینت جهل وافر و عین ضلال
شه بر آن عقل و گزینش که تراست
چون تو کان جهل را کشتن سزاست
گاو زرین بانگ کرد آخر چه گفت
کاحمقان را این همه رغبت شکفت
زان عجب تر دیده ایت از من بسی
لیک حق را کی پذیرد هر خسی
باطلان را چه رباید باطلی
عاطلان را چه خوش آید عاطلی
زانک هر جنسی رباید جنس خود

گاو سوی شیر نر کی رو نهد
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد
جز مگر از مکر تا او را خورد
چون ز گرگی وا رهد محرم شود
چون سگ کهف از بنی آدم شود
چون ابوبکر از محمد برد بو
هذا لیس وجه کاذب گفت
چون نبد بوجهل از اصحاب درد
دید صد شق قمر باور نکرد
دردمندی کش ز بام افتاد طشت
زو نهان کردیم حق پنهان نگشت
وانک او جاهل بد از دردش بعید
چند بنمودند و او آن را ندید
آینه دل صاف باید تا درو
وا شناسی صورت زشت از نکو

ریشهٔ کهن بسیار جالب اسطورهٔ هاروت و ماروت

در تحقیقاتی که در باب ریشهٔ اسامی **هاروت** و **ماروت** به عمل آمده است، اساطیر کاسیان (نیاکان لران) که در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد بر بابل حکومت می نموده اند، در نظر گرفته نشده است و آنهایی هم که ماروت را با ماروتهای آریائیان هندی (خدایان جنگ و باد) مقابله نموده اند، فراموش نموده اند که کاسیان هم به همان گروه از آریائیان تعلق داشته و خدای جنگ و باد خود را ماروتاش(با پسوند اسمی "اش") می نامیده اند. در نزد آریائیان هندی ماروتها(کشندگان درخشان) زوج خدایان جنگ و بادند ولی در اساطیر کاسی ماروتاش با مزدوج طبیعی اش یعنی خدای رعد و باران یعنی هوتها(بهرام/ایندره/تیشتر) همراه بوده است. اگر **هاروت** با **هاربه** کاسی مربوط سازیم **ماروت** با خدای هم ردیف وی مردوک (**مرداس** مدفون در چاه شاهنامه، پدر ضحاک=آشّور) مطابقت می یابد. جالب است که تا چندین سال پیش در برخی از روستاهای آذربایجان مردم تندیسی از خدایی به نام **هودا** درست میکردند و از وی طلب باران داشتند. از اینجا و همچنین از معروف بودن نام **هاروت** و **ماروت** نزد ارامنه باستان معلوم میگردد که نام **هودها** در تلفظ، به قیاس از خدای جنگ و باد همزادش یعنی **ماروت** تبدیل به **هاروت(کامل) یعنی نینورتا(کامل)/گیدار** (ایندره= درنده) شده است که اسطوره چاه نیز به وی مربوط است. جالب است که در داستانهای حماسی اساطیری آذری از **حیدر** (گیدار شیروش، نینورتا) و برادر بزرگش **بهرام** (ایندره/ هودها/آداد) در حبس سخن گفته میشود. اما در این روایت زندانی همانا بهرام و آزادگر وی **حیدر** (نینورتا/هرکول) می باشد. صادق هدایت در کتاب نیرنگستان خود در توضیح نامهای هاروت و ماروت، در تلفظ ارمنی آنها هروت و مروت از قول یکی از مصنفین ارمنی می آورد:"البته هروت و مروت دلاوران آغری طاغ (آرارات بزرگ پر برف و باران)، و آمینابیغ(خدای تاکستانها) و شاید آلههٔ دیگر نیز که هنوز بر ما معلوم نیست مددکاران اسپاندرامیت خدای ماده می بودند.، آنها معاونان برومندی و موجدان محسنیه زمین بودند." بر این اساس اگر **اسپاندارامت** (سپنت آرمئیتی، اسفند) یا همان **پرودیاد ساندرامت** خبر موسی خورنی به معنی لفظی فروتن مقدس برکت دهنده را خود **ناهید/ عزی/زهره** (اردویسور اناهیت، افزایندهٔ نیرومند پاک) بدانیم به خطا نرفته ایم چه در میان ماههای ایرانی نام این الههٔ معروف ایرانیها به شکل رسمی خود دیده نمیشود و این بدان سبب بوده که وی تحت نام دیگرش یعنی همان **سپنت آرمئیتی** (اسفند) در جمع امشاسپندان ماهها حضور داشته است. در این باب گفتنی است تحت نام ماههای همزاد و متوالی **خرداد** (هئوروتات)، **تیر** (تیشتر، موکل باران) و**مرداد** (امرتات) ایرانیها در رابطه با همین خداوندان کاسی پدید آمده اند چه به وضوح این اسامی به جای **هاربه** (انلیل بابلیها)، **هوتها** و **ماروتاش(ایندره، مردوک)** کاسی ها هستند. نظر به اینکه مغان در آذربایجان ناهید را با چشمه سرئین و دریاچه کوه سبلان مربوط دانسته اند و ارامنه وی را تحت نام اسپاندارامت با کوه پر برف آرارات، لذا از اینجا معلوم میشود که در خود سمت سرزمین کاسیان (لرستان و ایلام و چهارمحال بختیاری و حوالی آنها) هم این ایزدان کاسی موکل بر آب مهمی بوده اند که پر و اضح است این رود همان **چاهو** (به زبانهای سامی کارون یعنی منسوب به چاه، به پهلوی رود کاریزها) است. از همینجاست که اسطوره آویزان شدن (موکل شدن) این فرشتگان توسط الله (انلیل، الیل، نزد کاسیان معادل هاربه) در **چاه** معروفی در سمت سرزمین بابل پدید آمده است. مسلم به نظر میرسد از هاروت و ماروت (ایندره/آداد) در اصل دو ایزد پهلوان بابلی معروف یعنی **نینورتا** (کامل=هئوروه) و ایشکور/آداد مراد بوده اند که در ایران با **هئوروتات** (خرداد) و تیر جایگزین شده اند. بنابراین عداد/ دجال (محبوس در پایین چاه) و ایزد جنگ و کشاورزی نینورتا/گیدار همان ماروت و هاروت چاه نشین اساطیری هستند. چه مطابق اساطیر بابلی ایزد خردمند زمین و آبها یعنی ائا/انکی ایزد نیرومند جنگ نینورتا را با لاکپشت شکنجه کننده وی(سمبل ائا پدر مردوک) به چاهی افکنده بود. بر همین اساس است **مردوک** مارشکل در اساطیر کهن ایرانی تحت نام ضحاک (=آشور)/اژی دهاک ماردوش جاودانه به جای نینورتا/گیدار یا چاهی در کوه ماوند محبوس است. در اساطیر اسلامی هاروت و ماروت یکی عذاب دنیوی آویزان شدن درچاه (=هار، هور) به چاه و دیگری عذاب اخروی (ما-هاروت) را انتخاب می کند. نام زهره/ناهید در ارتباط با اسامی هاروت و ماروت باید منشأ در کلمه نین در نام نینورتا داشته باشد که غالبا به معنی ملکه و الهه بکار می رفته است. نام هاروت را در زبانهای کهن ایرانی همچنین می توان **در بند گرفتار آمده** معنی نمود. اکنون که بعد سالها دوباره به بررسی موضوع هاروت و ماروت در رابطه با طوفان نوح پرداختم به نتایج جدیدی رسیدم که آنها را در اینجا ضمیمه می نمایم:

کوه نیسیر که در کتیبه ای آشوری محل فرو نشستن کشتی اوتناپیشتیم (نوح) بر روی خاک به شمار رفته است در زبان سومری به معنی مار مهیب است و در زبانهای ایرانی محل سرازیر شدن آبها است. نام محلی لولوبیایی آن کی نی پا یعنی محل شاهمار و همچنین به معنی محل سرچشمه آبها(کانی آپه) است. مردم منطقه پرستنده ایزد ماروشی به نام شیخو یا شیپاک (مار سمی) بودند. این کوه اکنون به نام شیخان نامیده میشود در یکی از سرچشمه های زاب کوچک در جنوب پیرانشهر واقع است.سرچشمه کوه جودی سوریه به زبان عربی به معنی کوه ممتاز و خوب است و آن ربطی با این کوه اساطیری طوفان نوح ندارد. امّا همین مفهوم جودی در باره کوه بزرگ و آزاد آرارات (کوه کشور رودخانه ها) در تورات مناسب می افتد یعنی همان کوهی که تورات آن را محل فرو نشستن کشتی نوح معرفی می نماید. مطابق منابع کهن ارمنی کوه آرارات محل ایزدان ماروت (یعنی مار کوهستان، ماروتاش کاسی= ایزد ماروش منظور شیخو یا

شیپاک کاسی، معادل مردوک بابلی) و هاروت (یعنی ایزد کامل کوهستان، همان هاربه کاسی، معادل انلیل ملقب به ایزد کوه بزرگ) بوده است.

هاروت و ماروت از واقعیت تا افسانه

(بر گرفته از ماهنامهٔ موعود)۱۴ مرداد ۱۳۸۶

از نظر قرآن کریم، هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم، از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند.

چکیده

پس از رحلت نبی مکرم اسلام(صلی الله علیه وآله) و گرایش برخی از علمای اهل کتاب به دین مبین اسلام و نیز رواج اسرائیلیات، داستان ها و مطالبی از منابع یهود و یونان باستان وارد تفاسیر مسلمانان شد که از جمله آن ها می توان به افسانه هاروت و ماروت اشاره کرد.

از نظر قرآن کریم، هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم، از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند.
اما در تفاسیر، ذیل آیه ۱۰۲ سوره مبارکه بقره، داستانی در مورد هاروت و ماروت نقل شده که اختلافات فراوانی دارد.
در این میان، معروف ترین آن ها این است که زمانی که عصیان بنی آدم افزون شد، فرشتگان به عصیان بنی آدم به محضر خداوند اعتراض کرده و خداوند به ایشان دستور داد که از میان خود چند فرشته را انتخاب کنند که آنان هاروت و ماروت را برگزیدند. سپس آن دو به زمین آمدند و مرتکب گناهانی شدند. هاروت و ماروت پس از ارتکاب این گناهان، به دستور خداوند، مخیّر به انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی شدند که در نهایت، عذاب دنیوی را اختیار کردند و در چاهی به نام بابل آویزان شدند و عذاب آن ها هم چنان ادامه دارد.
در این مقاله، برای بررسی داستان هاروت و ماروت به نقل های گوناگون موجود اشاره شده، سپس با معرفی راویان اصلی داستان، آن را بر اساس دلایل نقلی و عقلی در بوته نقد می نهیم.
واژگان کلیدی: هاروت، ماروت، زهره، سحر، فرشته، عبدالله بن عمر و کعب الاحبار.

مقدمه

قرآن کریم کتاب انسان ساز الهی نکته های پرمحتوا و مفید برای بشریت دارد و آیات آن نیازمند تفسیر دقیق برای فهم بیشتر است.
گاهی برخی مفسران بزرگوار در تفسیر برخی آیات، به داستان ها و احادیثی استناد کرده اند که راویان موثّقی ندارند. به علاوه متن برخی از آن ها با نص قرآن کریم در تناقض آشکار است که از آن جمله می توان به افسانه هاروت و ماروت اشاره کرد که در کتاب های تفسیری شیعه و سنی در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره آمده است. افسانه نقل شده با آن چه در آیه یاد شده آمده، اختلاف فراوانی دارد. هدف از نگارش این مقاله، یافتن پاسخ سؤالاتی است که در مورد این داستان به ذهن می رسد؛ پاسخی مستدل و علمی.
وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْكِ سُلَیْمانَ وَما كَفَرَ سُلَیْمانُ وَلكِنَّ الشَّیاطِینَ كَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ وَما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَكَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَمارُوتَ وَما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَد حَتّی یَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَه فَلا تَكْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَد إِلاّ بِإِذْنِ اللهِ وَیَتَعَلَّمُونَ ما یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْأَخِرَه مِنْ خَلاق وَلَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا یَعْلَمُونَ؛۲.

و آن چه را که شیطان صفتها در سلطنت سلیمان خوانده و درس گرفته بودند، پیروی کردند. و سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان صفتها به کفر گراییدند که به مردم سحر می آموختند. و نیز ازآن چه بر دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود پیروی کردند، با این که آن دو فرشته هیچ کس را تعلیم سحر نمی کردند مگر آن که قبلا به او می گفتند: «ما وسیله آزمایشی برای شما هستیم، پس زنهار کافر نشوی.»

ولی آن ها از آن دو فرشته چیزهایی می آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. هرچند بدون فرمان خدا نمی توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند. و خلاصه چیزی می آموختند که برایشان زیان داشت، و سودی بدیشان نمی رسانید. و قطعاً یهودیان دریافته بودند که هرکس خریدار این متاع باشد، در آخرت بهره ای ندارد. وه که چه بد بود آن چه به جان خریدند، اگر می دانستند.

طرح مسئله

در مورد این ماجرا داستان ها و اقوال گوناگونی مطرح شده که در تعارض آشکار با یکدیگرند.
از نظر قرآن کریم هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند.
برخی گفته اند که آن دو در ابتدا ارواح طبیعت بوده اند، سپس به صورت فرشته درآمده و آدمیان باستان آن ها را پرستش می کرده اند.
برخی دیگر «مَلَکَیْن» (با فتح لام) را که در آیه مورد بحث آمده «مَلِکَیْن» (با کسر لام) خوانده و آن دو را به عنوان دو پادشاه حاکم بابل معرفی کرده اند که در میان مردم، مشغول ترویج سحر و جادو بوده اند. برخی دیگر نیز گفته اند که آن دو، نه فرشته بوده اند و نه پادشاه، بلکه دو موجود با ظاهری زیبا، ولی شیطان صفت بوده اند.
اما در این میان، افسانه معروفی نیز وجود دارد که گفته شده زمانی که عصیان بنی آدم افزون شد، فرشتگان از عصیان بنی آدم، به محضر خداوند اعتراض کردند و خداوند به ایشان دستور داد که از میان خود چند فرشته۳ را انتخاب کنند و آنان هاروت و ماروت را برگزیدند. سپس آن دو به زمین آمدند و مرتکب گناهانی همچون قتل نفس، شرب خمر، سجده بر بت و زنا شدند که سبب این گناهان، زنی زیبارو به نام زهره بود که او نیز پس از فراگرفتن نام اعظم خداوند به آسمان ها رفت و به صورت ستاره زهره فعلی مسخ گردید. هاروت و ماروت نیز به دستور خداوند، مخیر به انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی شدند که در نهایت، عذاب دنیوی را اختیار کردند و در چاهی به نام بابل آویزان شدند و عذاب آن ها همچنان ادامه دارد.

سؤال های تحقیق

با توجه به آن چه گفته شد، در این جا چند پرسش مطرح است:
۱. آیا این سخن که هاروت و ماروت، معصیت خدا کردند پشتوانه روایی دارد یا خیر؟
۲. هاروت و ماروت، فرشته بوده اند یا پادشاه؟
۳. با فرض صحت فرشته بودن این دو، آیا انجام معصیت توسط ایشان با عصمت فرشتگان منافاتی ندارد؟

فرضیات تحقیق

۱. هاروت و ماروت دو فرشته از فرشتگان الهی بوده اند؛
۲. افسانه نقل شده درباره هاروت و ماروت خرافی و جعلی است.

تعاریف و مفاهیم واژگان تحقیق

هاروت و ماروت: «الفاظ هاروت و ماروت اصلا آرامی و معنی آن ها شرارت و سرکشی است»٤.
در کتاب واژه های دخیل در قرآن مجید آمده است که: «مارگلیوث گمان می برد که ریخت و هیأت این نام ها دلیل بر اصل آرامی آن هاست و آن ها را مظهر و تجسّم آرامی، شرارت و عصیان می داند» ٥.
امّا لفظ ماروت در زبان سریانی هم آمده است، و در این زبان به معنای شاهنشاهی است٦.
در مورد عربی یا غیر عربی بودن این اسم ها، اغلب مفسران گفته اند که این دو واژه، غیر منصرف هستند، چون علاوه بر غیر عربی بودنشان، معرفه نیز می باشند٧.

برخی نیز گمان می کنند که این دو واژه از «هَرت» و «مَرت» گرفته شده اند.۸ امّا اگر هاروت و ماروت از این دو ریشه باشند، باید منصرف می شدند و این خود دلیلی بر نادرست بودن این نظریه است.۹
از نظر Sant clair tisdalle، نام هاروت و ماروت، ایرانی الاصل است. ۱۰
در این مقاله، مراد از هاروت و ماروت، دو فرشته از فرشتگان خداوند متعال است که خداوند برای ابطال سحر، ایشان را به زمین فرستاد تا به مردم، طریقه ابطال سحر را آموزش دهند و چون هاروت و ماروت در آیه شریفه سوره بقره «وَما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَمارُوتَ»۱۱ مفتوح آمده، در حالی که بایستی مکسور می آمد، غیر منصرف اند و لغت غیر عربی می باشد.
مَلِك: «شاهی، کشور (ملك) پادشاه».۱۲
ملائکه (جمع مَلَك): «فرشتگان، پیام رسانندگان یا از (مُلك نیرو) و از آن جائیکه فرشتگان به مفهوم نیروئیها می باشند که در همه چیز و همه جا وجود دارند و علت بالیدگی و حفظ و کمال اشیاء می شوند.»۱۳ در این مقاله، منظور از مَلِك، پادشاه و مراد از مَلَك، فرشته می باشد.
جَعْل در تعریف لغوی، عوض کردن چیزی از حالت و معنای اصلی آن است و در اصطلاح، مطلبی را نادرست و دروغ ادا کردن است.

هاروت و ماروت در کتاب های غیر اسلامی

الفاظ هاروت و ماروت طبق گفته مورخان در کتاب هایی مثل کتاب های ارمنی، اوستا، کتاب های تاریخیِ مصر و در متن اسلاونی خنوخ و... با تغییر قابل ملاحظه ای آمده است.
clair tisdalle Sant، با نام هوروت به معنای حاصل خیزی، و موروت به معنای بی مرگی در یك کتاب ارمنی برخورد کرده که این دو لفظ نام دو خدا از خدایان کوه مازیس یا آرارات می باشد۱٤.
وتس نلد در یك افسانه مصری که خود او آن را ترجمه کرده، به دو نام «هوروواناتی» و «آمه رکاتی» برخورد کرده است که شبیه اسامی هاروت و ماروت هستند. وی خواستار منطبق کردن هاروت و ماروت بر آن ها شده است.۱۵
در اوستا نیز الفاظی به چشم می خورد که به لغات هاروت و ماروت بی شباهت نیستند. آرتور جفری در کتاب واژه های دخیل در قرآن مجید می نویسد:
لاگارد آن ها را با هئوروتات۱٦ و امرتات۱۷ در اوستا که بعداً در فارسی جدید به صورت خرداد و مرداد درآمده اند، یکی دانسته است۱٤.

این مطلب با اندکی تغییر در کتاب های اعلام قرآن و فرهنگ کامل لغات قرآن آمده است.۱۹ هم چنین در متن اسلاونی خنوخ (باب ۳۳، آیه ۱۱، ب)، هاروت و ماروت به صورت اریوخ۲۰ و ماریوخ۲۱ آمده اند.۲۲

اسامی اصلی هاروت و ماروت از نظر ثعلبی

ثعلبی، فرشتگانی را که به زمین آمدند، سه تن می داند: «عزا، عزایا و عزربائیل». عزربائیل از همان روز نخست، پشیمان شد و از درگاه الهی درخواست کرد که به آسمان برگردد. خداوند نیز دعای او را اجابت کرد. ولی دو تن دیگر معصیت کردند و پس از ارتکاب گناه، نامشان از عزا و عزایا به هاروت و ماروت تغییر کرد.۲۳

هاروت و ماروت، دو فرشته الهی

قرآن مجید در آیه ۱۰۲ سوره مبارکه بقره از هاروت و ماروت به عنوان دو فرشته نام برده است. در کتاب های متعددی نیز بیشتر با همین دو عنوان از آن ها یاد شده است، با این تفاوت که پس از ذکر نام ایشان و اشاره به فرشته بودنشان، به انجام معصیت وعذاب شدنشان اشاره شده که درباره صحت و سقم این مسئله بحث خواهیم کرد.
اکنون سخن افرادی را که به فرشته بودن هاروت و ماروت و عذاب شدن ایشان اشاره کرده اند، نقل می کنیم:
از نظر علامه سیل۲٤، مترجم و مفسر قرآن، آن دو طبق نوشته مغان ایران، دو فرشته بودند که نافرمانی خداوند کرده،

از این رو به فرمان خدا در چاه بابل آویزان شدند.۲۵ کلبی نیز بیان می کند که این دو، دو فرشته اند که در بابل آن ها را عذاب می کنند۲٦.
.
در کتاب ترجمان القرآن درباره تعریف هاروت، ذیل این واژه آمده است: «فرشته ای است آویخته نگونسار در چاه بابل».۲۷ همین تعریف نیز ذیل واژه ماروت آمده است۲۸.
البته در برخی کتاب ها پس از معرفی هاروت و ماروت، اشاره ای به معصیت آن ها نشده است. برای مثال در العقد الفرید آمده است که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که پس از آمدن به بابل، به مردم آموزش سحر دادند.۲۹ این مطلب در تفسیر کابلی و لسان العرب نیز آمده است۳۰.
غیر از مطالب گفته شده، نقل دیگری وجود دارد که می گوید:
این ها در ابتدا ارواح طبیعت بودند، و سپس به صورت فرشتگان درآمدند، و ارمنیان باستان آن ها را به عنوان دو خدا ستایش می کردند۳۱.
قول ضعیف دیگری نیز وجود دارد که می گوید هاروت و ماروت همان جبرئیل و میکائیل می باشند.۳۲ ضعف این قول به این دلیل است که خداوند متعال در چند آیه قبل از آیه ۱۰۲ سوره بقره، (در آیه ۹۸)، صراحتاً الفاظ «جبرئیل» و «میکائیل» را به کار برده و بهجای آن ها از الفاظ دیگری استفاده نکرده است. علاوه بر این، جبرئیل در قرآن با نام های دیگری همچون «روح القدس» و «روح» نیز معرفی شده است و غیر از این ها نام های دیگری برای جبرئیل ذکر نشده است.

آیا هاروت و ماروت انسان و پادشاه بودند؟

عده ای نیز لفظ «مَلَکینِ» در آیه شریفه را «مَلِکینِ» خوانده اند که برخی از آن ها عبارت اند از: ابن عباس، ابن أبزی، ضحّاك و حسن بصری۳۳.
دلیل ابن عباس این است که وی می گوید چطور ممکن است دو نفر انسان بی دین را فرشته بنامیم، پس آن ها دو پادشاه بوده اند۳٤.

عدّه ای دیگر، هاروت و ماروت را دو مرد مثل مردم دیگر دانسته اند.۳۵ و عده ای نیز آن دو را دو مرد سخت و نیرومند و قوی و بی ایمان دانسته اند.۳٦ برخی دیگر نیز گفته اند که مراد از هاروت و ماروت، دو پیامبر الهی یعنی داوود و سلیمان است.۳۷

داستان پادشاهی هاروت و ماروت

در کتاب ترجمه تفسیر طبری آمده است که هاروت و ماروت دو پادشاه بودند از بین مردمان که پادشاهی زمین را بر عهده داشتند و از زمانی که خداوند متعال این جهان را به آدم سپرد و ابلیس را لعنت کرد، بعد از آن به هیچ فرشته ای در روی زمین پادشاهی نداد و این هاروت و ماروت هم از فرزندان آدم بودند که خدا آن ها را به وسیله گناه، امتحان کرد.۳۸

اشکال داستان یاد شده این است که شیطان، فرشته نبود، بلکه از جنیان بود که از فرمان خدا مبنی بر سجده به حضرت آدم(علیه السلام)در زمان خلقت آدم، سرپیچی کرد و خداوند متعال او را لعنت کرد و از درگاه خویش راند۳۹.

مأموریت هاروت و ماروت از زبان قرآن مجید و ائمه اطهار(علیهم السلام)
در قرآن مجید آمده است که دو فرشته نازل شده به سوی مردم، یعنی هاروت و ماروت، به مردم سحر آموزش می دادند، نه برای این که مردم از آن در جهت کارهای خلاف و از جمله تفرقه بین زن و شوهر استفاده کنند، بلکه در جهت مقابله با سحرِ شیاطین و ساحران آن را به کار بندند۴۰.
زجاج از حضرت علی(علیه السلام) روایت می کند که حضرت فرمودند: هاروت و ماروت، دور شدن از سحر را به مردم یاد می دادند، نه آمدن به سمت سحر را.۴۱

امام رضا(علیه السلام) در این باره می فرمایند:
هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر آموختند تا از سحر جادوگران پرهیز کنند و آن را باطل نمایند، و به هرکس چیزی در این باره می آموختند و به او می گفتند: «اِنَّما نَحْنُ فِتْنَه فَلا تَکْفُرْ؛۴۲ ما، وسیله آزمایش تو هستیم، کافر نشو»، ولی گروهی با به کارگیری چیزی که دستور داشتند از آن دوری کنند، کافر شدند و به وسیله آن چه می آموختند بین زن و شوهر جدایی می انداختند۴۳.
امام جعفر صادق(علیه السلام) و امام حسن عسکری(علیه السلام) نیز درباره مأموریت هاروت و ماروت، فرمایشی دارند، و جالب این جاست که کمترین اختلافی در این دو حدیث دیده نمی شود. در کتاب تفسیر جامع به نقل از امام جعفر صادق(علیه السلام) آمده است که حضرت می فرمایند:
از نوحِ پیغمبر، سحر و عقیده و موهومات زیاد شده بود. خداوند دو فرشته هاروت و ماروت را نزد پیغمبر آن زمان فرستاد که عملیات ساحران را برای او بیان نموده و ضمناً برای ابطال سحر و رد کردن حیله و نیرنگ آن ها اطلاعاتی به او بدهد. پیغمبر مزبور از آن دو فرشته، تعلیماتی فراگرفت و به امر خدا به مردم یاد داد که سحر جادوگران را شناخته و برای باطل نمودن آن ها از دانستنی هایی که به دست آورده بودند، استفاده کنند و به ایشان تأکید و امر شد که خودشان سحر نکنند۴۴.
مطلب بالا با اندکی تغییر به نقل از امام حسن عسکری(علیه السلام) نیز بیان شده است. حضرت می فرمایند:
بعد از نوح(علیه السلام)جادوگران و فریب کاران، بسیار شده بودند، لذا خداوند عز و جل دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان فرستاد و به آن دو مأموریت داد که سحر و چگونگی ابطال آن را به آن پیامبر بیاموزند، او نیز آن مطالب را از آن دو فرشته دریافت کرده و به فرمان خدا آن را به مردم آموخت و به آن دو دستور داد تا به این وسیله در مقابل سحر ایستادگی کرده، آن را باطل نمایند۴۵.
از مطالب گفته شده چنین برمی آید که مأموریت و وظیفه هاروت و ماروت آموزش سحر به مردم به منظور ایستادگی و مقابله با سحر ساحران و ابطال آن بود.

افسانه منقول درباره هاروت و ماروت

در این بخش، افسانه نقل شده و جنجال برانگیز درباره هاروت و ماروت را بیان می کنیم. البته این داستان تقریباً در اکثر کتاب ها شبیه به هم نقل شده است، اما سعی بر آن بوده که این داستان از کتاب های متعددی نقل شود تا قسمت های مورد اختلاف نیز مشخص شد و از این طریق به نتیجه ای کلی درباره این داستان برسیم.
در کتاب عیون اخبار الرضا(علیه السلام) آمده است:
یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار از پدران خود (که راویان این حدیث هستند) نقل کرده اند که آن دو به امام عسکری(علیه السلام) عرض کردند: عدّه ای نزد ما گمان می کنند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که وقتی که عصیان بنی آدم زیاد شد، خداوند آن دو را از بین ملائکه برگزید و با ملَك دیگری به دار دنیا فرستاد، و آن دو مجذوب زهره شدند و خواستند با او زنا کنند و شراب خوردند و آدم کشی کردند و خداوند آنان را در بابل عذاب فرمود و جادوگران، از آن دو، سحر و جادو می آموختند و خداوند آن زن را مسخ کرده و به صورت این ستاره (یعنی ستاره زهره) درآورد۴۶.
در تفسیر احسن الحدیث آمده است:
نقل شده: هاروت و ماروت دو فرشته بودند، از دیدن کارهای بدکاران به درگاه خدا شکایت کردند. خدا به آن ها قوه شهوت داده بر زمین فرستاد، آن ها پس از آمدن، زنا کردند، خمر خوردند، به بت سجده کردند و قتل نفس نمودند، خداوند آن ها را در هوا معلّق کرد و تا قیامت، معذّب خواهند بود۴۷.
در کتاب اعلام قرآن این داستان بدین صورت نقل شده است:
فرشتگان به بنی آدم به دیده حقارت نظر افکندند. خداوند به ایشان گفت: اگر شما به جای آدمیان بودید و قوای نفسانی آن ها را داشتید بهتر از ایشان رفتار نمی کردید. فرشتگان از خدا خواستار آزمایش شدند و خداوند برای آزمایش، دو تن از آنان را به نام هاروت و ماروت به زمین فرستاد و به ایشان فرمان داد که از گناهان عظیم من جمله شرك و زنا و قتل نفس و باده نوشی خودداری کنند. چون فرشتگان به زمین آمدند به زودی فریفته زن زیبایی شدند و در حالِ عملِ

نامشروع، گرفتار گردیدند و مزاحم خود را کشتند. خداوند به فرشتگان فرمان داد که به حال هم جنسان خویش در زمین، نظر افکنند. فرشتگان ماجرا را دیدند و به حکمت خدا پی بردند. هاروت و ماروت میان عذاب دنیوی و اخروی مخیّر گردیدند و ایشان عذاب دنیوی را اختیار کردند، لذا در بابل محبوس شدند تا کیفر کامل گناه خود را تحمل کنند۴۸
در تفسیر الجامع لاحکام القرآن علاوه بر موارد بالا آمده است:
زهره (زنی که هاروت و ماروت به وسیله آن به فتنه افتادند) از هاروت و ماروت درباره اسمی که به وسیله آن به آسمان می روند، سؤال کرد و آن دو، آن اسم را به او آموختند و زهره پس از گفتن آن اسم به آسمان رفت و سپس به صورت یك ستاره مسخ گردید۴۹.
در کتاب ترجمه تفسیر طبری نیز آمده است:
وقتی هاروت و ماروت به زمین آمدند، زنی را دیدند که بسیار زیبارو بود و هاروت و ماروت، آن زن را به سوی خود خواندند و آن زن سه شرط بر جلوی آن ها قرار داد و گفت: اگر می خواهید که من از شما اطاعت کنم باید این کودك بی گناه را بکشید یا این قرآن کلام خدا را بسوزانید و یا این شراب مست کننده را بخورید. هاروت و ماروت از بین آن سه شرط، شراب خوردن را انتخاب کردند تا بعد از خوردن آن،توبه کنند. اما وقتی شراب خوردند، مست شدند و کودك را کشتند و کلام خدا را سوزاندند. سپس به زهره گفتند که ما هر سه شرط تو را انجام دادیم، تو نیز به فرمان ما عمل کن. زهره گفت که نام مهین خدا را که با آن به زمین می روند و به آسمان بازمی گردند، به او بیاموزند و آن ها آن اسم را به او آموختند و او آن اسم را خواند و به آسمان رفت و از آن ها اطاعت نکرد و خدا هاروت و ماروت را در بابل و در کوه دماوند در زیر زمین در چاهی عذاب می کند و آن ها را در آن چاه آویخته اند و آن ها از تشنگی زبانشان بدر افتاده، ولی نمی توانند آب بخورند با این که بین آن ها و آب، فاصله ای به اندازه یك تیغ شمشیر است.۵۰
در کتاب قصص قرآن مجید عتیق نیشابوری آمده است:
عزا و عزایا (هاروت و ماروت) به زهره گفتند که ما تو را از شوهرت جدا می کنیم و تو به درخواست ما پاسخ مثبت بده و زهره نیز قبول کرد. هاروت و ماروت که روزها میان مردم حکم می کردند و شب ها در آسمان، خدا را عبادت می کردند، حکم ناحق دادند و زهره را از شوهرش جدا کردند. زهره از آن ها خواست تا شوهرش را بکشند و آن ها چنین کردند. زهره گفت که چون من بت پرستم، شما نیز باید بت بپرستید، آن ها قبول نکردند. زهره به آن ها پیشنهاد شرب خمر را داد و آن ها که دلشان پیش آن زن بود، قبول کردند و پس از مست شدن نام مهین خدا را به او یاد دادند و پس از بیداری دیدند که چه گناه هایی را انجام داده اند۵۱.
هم چنین در کتاب قصص قرآن مجید آمده است:
وقت نماز عصر، هاروت و ماروت را در چاهی آویزان کرده و عذاب می کنند تا روز دیگر. و خداوند متعال دعایی را به آن ها در ثنای خویش تلقین کرده و آن ها آن دعا را می خوانند و عذاب برای آن ها آسان تر می شود۵۲.
طبق یکی از احادیث، هاروت و ماروت از پیغمبر معاصر خود، حضرت ادریس(علیه السلام)خواستند که برای آن ها دعا کند و در نتیجه دعای حضرت، آن دو بین عذاب دنیوی و عذاب اخروی مخیّر شدند.۵۳

بابل کجاست؟

با نگاهی به اقوال ذکر شده در مبحث پیشین درمی یابیم که لفظ «بابل»، یعنی جایی که هاروت و ماروت در آن جا عذاب شده اند، در تمامی آن ها به چشم می خورد. در این مورد هرچند برخی مستقیماً جایی مشخص را به عنوان منظور خود از بابل تعیین کرده اند، ولی بابل طبق نظر صاحب نظران سه جاست:
۱. برخی گفته اند منظور از بابل، شهر «بابل» عراق است؛
۲. بعضی نیز گفته اند که منظور، «بابل» دماوند است؛
۳. برخی دیگر، منطقه وسیعی از نصیبین تا رأس العین را به عنوان بابل مطرح کرده اند۵۴.
هم زمانی هاروت و ماروت با دوران پیامبری حضرت سلیمان(علیه السلام) یا پس از ایشان در آیه ۱۰۲ سوره بقره، از هاروت و ماروت در کنار نام حضرت سلیمان(علیه السلام) یاد شده است، با این حال، برخی معتقدند این مسئله به زمان بعد از حضرت سلیمان برمی گردد. در برخی احادیث نیز آمده است که ماجرای هاروت و ماروت پس از دوران نوح(علیه السلام) بود که سحر و موهومات زیاد شده بود. برخی دیگر نیز معتقدند که این ماجرا در دوران پیامبری

حضرت ادریس(علیه السلام)بوده است. البته هیچ کدام از این دو قول اخیر، صحیح به نظر نمی رسد، زیرا زمان این دو پیامبر بزرگوار(علیهما السلام)، بسیار جلوتر از حضرت سلیمان(علیه السلام) بوده است و با توجه به آیه نقل شده، این مطلب بعید می نماید و قول مربوط به همزمانی هاروت و ماروت با حضرت سلیمان(علیه السلام)یا پس از آن حضرت، صحیح تر است.۵۵

زهره چه کسی بود؟

درباره زهره آمده است که زنی عادی بود که با شوهرش اختلاف داشت و برای قضاوت، نزد هاروت و ماروت آمدند۵٦ و هاروت و ماروت برخلاف حکم الهی قضاوت کردند بدین صورت که زهره را به سمت خود دعوت کردند، زهره اسم اعظم خداوند را از آنان پرسید و ایشان این اسم را به وی آموختند و او با گفتن اسم اعظم به آسمان رفت، ولی خدا آن اسم را از خاطر زهره برد و او را به صورت ستاره زهره مسخ کرد۵۷.
عبد بن حمید و حاکم و صححه از ابی عبّاس نقل می کنند که زهره زنی بود که در قومش به او «بیدَخت» می گفتند.۵۸

اسامی دیگر زهره

برای زهره، زنی که هاروت و ماروت به وسیله وی به فتنه افتاده و آزمایش شدند اسامی گوناگونی ذکر شده است. برخی او را «بیدَخت» معرفی کرده اند که همان «ونوس» است و در مدراش، نام زهره به صورت «استهار» آمده است.۵۹
نام این زن در زبان تازی «زهره» و در زبان فارسی «ناهید و بیدخت» می باشد٦٠.
در تفسیر الجامع لاحکام القرآن آمده که نامش در تازی «بیدَخت» و در زبان فارسی «ناهیل» و به زبان عربی «زهره» است. هم چنین در این کتاب، اشاره شده که در بعضی از نسخه های اصلی، نام وی به صورت «ناهید» آمده است.٦١ نام این زن در داستان های یهودی «نعما» آمده است که به معنای زن نرمتن می باشد.٦٢ در کتاب قصص قرآن مجید آمده است که این زن از فرزندان حضرت نوح(علیه السلام) بوده است٦٣.

ابن راهویه و ابن مردویه از امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) نقل می کنند که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمودند: خدا لعنت کند زهره را که باعث به فتنه افتادن هاروت و ماروت شد.٦٤

راویان افسانه هاروت و ماروت

افسانه هاروت و ماروت را بسیاری نقل کرده اند که بیشتر این افراد، از عبدالله بن عمر دریافت و نقل کرده اند. سعید و ابن جریر و خطیب از نافع از ابن عمر، سعید بن منصور از مجاهد از ابن عمر، بیهقی از موسی بن جبیر از موسی بن عقبه از سالم از ابن عمر، اسحاق بن راهویه و عبد بن حمید و ابن ابی الدنیا و ابن جریر و ابوشیخ و حاکم و صححه از علی بن ابی طالب(علیه السلام)، موحّد بن عبدالرزّاق و ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن ابی الدنیا و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی از ثوری از موسی بن عقبه از سالم از ابن عمر، حاکم و صححه از سعید بن جبیر از ابن عمر، ابن ابی حاتم از مجاهد از عبدالله بن عمر، ابن منذر و ابن ابی حاتم و حاکم و صححه و بیهقی از ابن عباس، ابن ابی حاتم از ابن عباس، ابن جریر از ابن عثمان هندی از ابن مسعود از ابن عبّاس، عبدالرزّاق و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر از زهری از عبیدالله بن عبدالله، سعید بن منصور از خصیف، ابن جریر از ابن عبّاس، ابن جریر از ربیع، ابن ابی حاتم از ابن عباس، ابن جریر و ابن ابی حاتم از مجاهد، این افسانه را نقل کرده اند.٦۵

اما افراد معروفی که این افسانه به نقل از ایشان آمده است، حضرت علی(علیه السلام)، ابن مسعود، ابن عباس، عبدالله بن عمر، کعب الاحبار، سدّی و کلبی می باشند٦٦.
امام احمد بن حنبل در مسندش این داستان را از یحیی بن ابی بکیر از زهیر بن محمد از موسی بن جبیر از نافع از عبدالله بن عمر از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل کرده است٦٧.

ابوحاتم بن جبّان در صحیحش این داستان را از حسن بن سفیان از ابوبکر بن ابوشیبه از یحیی بن ابی بکیر نقل کرده است.٦٨
عبدالرزاق در تفسیرش این داستان را از ثوری از موسی بن عقبه از سالم از ابن عمر از کعب الاحبار نقل کرده است٦٩.
این افسانه در منابع شیعی تنها از طریق محمد بن قیس از اباجعفر امام محمد باقر(علیه السلام) نقل شده که امام در پاسخ به سؤال عطا به بیان این داستان پرداخته اند٧٠.
هرچند گفته شده که عبدالله بن عمر این داستان را از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل کرده است، ولی همان گونه که ابن کثیر نیز در تفسیرش بیان کرده صحیح تر آن است که عبدالله بن عمر این داستان را از کعب الاحبار نقل کرده است، نه از پیامبر(صلی الله علیه وآله) ٧١.
در نقل عبدالله بن عمر از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)، دو نکته قابل توجه وجود دارد:
١. داستان نقل شده، با آیات و روایات معتبر درباره هم زمانی هاروت و ماروت با حضرت سلیمان(علیه السلام) یا دوران پس از آن حضرت در تناقض آشکار است، زیرا در این جا دارد که هاروت و ماروت هنگام خلقت آدم(علیه السلام) و پس از اعتراض فرشتگان به خلافت بنی آدم، به زمین هبوط کردند و مرتکب آن گناهان شدند، در حالی که قرآن کریم نام هاروت و ماروت را در کنار نام حضرت سلیمان(علیه السلام) قرار داده است.

٢. راویان داستانِ نقل شده از ابن عمر که آن را از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بیان می کند، از دیدگاه رجالیون و مفسران اهل سنت همگی ثقه و از رجال صحیحین (بخاری و مسلم) هستند، البته جز موسی بن جبیر که او را موثق و مورد اطمینان نمی دانند.٧٢

عبدالله بن عمر

شیخ تستری، عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل قرشی عدوی را در زمره اصحاب و یاران رسول خدا(صلی الله علیه وآله)شمرده است٧٣.
امیر مؤمنان علی(علیه السلام) در وصف عبدالله بن عمر فرموده است:
همانا سعد بن مالك و عبدالله بن عمر، حق را یاری نمی کنند و باطل را نابود نمی سازند٧٤.
هم چنین حضرت در جای دیگری می فرمایند:
همانا او آن گونه که من می دانم در بین کوچك و بزرگ مردم، زشت ترین و قبیح ترین است.٧٥
هم چنین حضرت در پاسخ به نصیحت ابن عمر برای برگرداندن انتخاب خلیفه به شورا، به وی فرمود:
وای بر تو! آیا من نسبت به خلافت، طمعی داشتم؟ ... ای احمق! از نزد من برخیز که سزاوار نیست تو این سخنان را بر زبان جاری سازی٧٦!
نقل شده که ابن عمر برای فرار از بیعت با امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) به سوی مکه گریخت و حضرت دستور تعقیب وی را صادر کردند تا این که ام کلثوم شفاعت او را نزد پدرش کرد، آن گاه حضرت فرمود:
رهایش کنید تا هرکاری که دلش می خواهد بکند٧٧.
عـمر، خلیفه دوم، پس از سخن مردی در مورد خـلافت عبدالله بن عمر پس از او، گـفت:
خدا تو را بکشد!... وای بر تو! چگونه کسی را جانشین خود سازم که از طلاق دادن زنش عاجز است٧٨؟
همان گونه که پیشتر نیز اشاره شد، عبدالله بن عمر این روایت را از کعب الاحبار دریافت کرده است نه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)،٧٩ بنابراین، روایت نقل شده، از لحاظ رجالی، معتبر و قابل اعتماد نیست.٨٠

کعب الاحبار

نام اصلی او کعب بن ماتع حِمْیَریّ، کنیه اش ابواسحاق و معروف به کعب الاحبار است.٨١ وی دوران جاهلیت را درك کرده، در زمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)ایمان نیاورده، به روایتی در زمان ابوبکر و به روایتی دیگر در زمان عمر بن خطاب اسلام آورده است٨٢.

کعب الاحبار از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به صورت مرسل، و از عمر، صهیب و عایشه روایت نقل کرده است.۸۳
کعب الاحبار از منظر علما و رجال شناسان، ثقه و مورد اعتماد نیست و افسانه هاروت و ماروت را از کتاب های یهود نقل کرده است۸٤.
با این نکته می توان جعلی بودن این حدیث را از زبان پیامبر(صلی الله علیه وآله) متوجه شد، زیرا کعب الاحبار در زمان پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) مسلمان نشده و کسی که در زمان ایشان مسلمان نشده باشد، احادیث او همان گونه که بیان شد، مرسل است و حدیث مرسل از منظر رجال شناسان، در زمره احادیث ضعیف قرار می گیرد.۸۵

افسانه هاروت و ماروت در منابع یهود و یونان قدیم

علامه سیدمحمد حسین طباطبایی در تفسیر المیزان می نویسد که داستان هاروت و ماروت، مطابق افسانه هایی است که یهودیان در مورد این دو فرشته می گویند و بی شباهت به خرافات یونانیان قدیم در مورد ستارگان نیست!۸٦
علاوه بر این در نامه دوم پطرس حواری باب دوم، این افسانه را می بینیم که می گوید:
زیرا هرگاه خدا بر فرشتگانی که گناه کردند شفقت ننمود، بلکه ایشان را به جهنّم انداخته به زنجیرهای ظلمت سپرد تا برای داوری نگاه داشته شوند۸۷.
همین طور در رساله یهودا سطر ششم آمده است:
فرشتگانی را که ریاست را حفظ کردند، بلکه مسکن حقیقی خود را ترکنمودند و از زنجیرهای ابدی در تحت ظلمت به جهت قصاص یوم عظیم نگاه داشته است۸۸.
با توجه به مطالب گفته شده، نتیجه می گیریم که این داستان در زمان های قبل از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) بوده و کعب الاحبار نیز آن را از کتاب های بنی اسرائیل نقل کرده است.
دلایل نادرستی افسانه هاروت و ماروت
۱. عصمت ملائکه از زبان امام حسن عسکری(علیه السلام)
امام حسن عسکری(علیه السلام) پس از شنیدن داستان هاروت و ماروت، فرمودند:
به خدا پناه می برم از این سخنان! زیرا ملائکه معصوم هستند و از کفر و کارهای پلید به لطف خداوند در امان اند.۸۹
امام(علیه السلام) پس از این که با استناد به آیات قرآن ثابت می کنند که این دو، خلیفه و پادشاه نبوده اند، می فرماید:
اگر این ها خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین بودند، در واقع همچون انبیا و ائمه بودند. پس آیا از ائمه و انبیا(علیهم السلام)قتل نفس و زنا سر می زند؟
آن گاه می فرماید:
طبق آیات قرآن، پیغمبران و امامان(علیهم السلام) از جنس بشر بوده اند و خداوند در سوره یوسف می فرماید: «وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلاّ رِجالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرى؛۹۰ ما قبل از تو (ای پیامبر) هیچ رسولی سوی مردم نفرستادیم مگر مردانی بودند از اهالی شهرها که به آنان وحی می کردیم.» پس خداوند، خود فرموده اند که ملائکه را به عنوان امام و حاکم و خلیفه به زمین نفرستاده است و آن ها فقط به سوی انبیا فرستاده می شدند۹۱.
سپس امام حسن عسکری(علیه السلام) برای اثبات عصمت ملائکه به آیه ٦ سوره تحریم استناد می فرماید:
لا يَعْصُونَ اللهَ ما أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ؛ خداوند را در دستوراتش نافرمانی نمی کنند و هرآن چه را دستور دارند انجام می دهند۹۲.
هم چنین امام حسن عسکری(علیه السلام) برای عصمت ملائکه به آیات ۱۹ و ۲۰ سوره انبیاء نیز استدلال می فرماید:
وَلَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَلا يَسْتَحْسِرُونَ * يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ لا يَفْتُرُونَ؛ و برای اوست آن کسانی که در آسمان ها و زمین هستند و ایشان که نزد اویند (یعنی ملائکه) از عبادت او سر باز نمی زنند و خسته نمی شوند؛ شبانه روز در تسبیح اویند و بازنمی ایستند۹۳.
آیات ۲٦ ۲۸ سوره انبیاء نیز دلایل دیگر امام عسکری(علیه السلام) برای عصمت ملائکه و رد این داستان است که می فرماید:
بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ * لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَلا يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ؛ بلکه بندگان گرامی خدا هستند که در گفتار از خداوند سبقت نمی گیرند و به دستور او کار می کنند، علم خداوند به آن ها احاطه دارد و جز برای کسانی که مورد رضایت خداوند هستند، شفاعت نمی کنند و از خوف و

خشیت الهی در ترس و نگرانی هستند٩٤.
ابی حیان اندلسی در تفسیر البحر المحیط با استناد به آیه ٦ سوره تحریم و آیات ١٩ و ٢٠ سوره انبیاء، این داستان را رد کرده است٩٥.
٢. ردّ این داستان توسط امام رضا(علیه السلام)
حضرت امام رضا(علیه السلام) در پاسخ به سؤال مأمون، درباره زهره فرمودند:
خداوند دشمنان خود را به صورت انواری درخشان که تا پایان جهان، باقی و برقرار باشند، مسخ نخواهد کرد و مسخ شدگان بیش از سه روز، زنده نمی مانند و تولید مثل نیز نمی کنند، و امروزه در روی زمین هیچ جانور مسخ شده ای وجود ندارد، و حیواناتی مثل میمون، خوك و خرس و امثال آن ها که به عنوان مسخ شده شهرت پیدا کرده اند، خودشان مسخ شده نیستند، بلکه شبیه آن چیزهایی هستند که خداوند کسانی را که به خاطر انکار توحید و تکذیب پیامبران، لعن و نفرین و غضب فرموده، به آن اَشکال مسخ نموده است٩٦.
٣. نادرستی این داستان از دیدگاه مفسران قرآن
بسیاری از مفسران عظیم الشأن شیعه و سنی ذیل آیه ١٠٢ سوره مبارکه بقره در ردّ این افسانه سخن گفته اند.
علامه طباطبایی(رحمه الله) در تفسیر المیزان، این داستان را مجعول و خرافی می داند که در آن به فرشتگان خدا که قرآن به پاکی و طهارت آن ها تصریح کرده، نسبت معصیت داده شده است؛ آن هم شرك و معصیت های بسیار شنیع و ونیع.٩٧
قرطبی نیز در تفسیرش این داستان را ضعیف دانسته و آن را نقض قانون ملائکه که امین خدا در وحی و سفیران خدا به پیامبرانش می باشند، معرفی کرده و نقل چنین داستانی را از ابن عمر و دیگران بعید دانسته است.٩٨ هم چنین وی سخن فرشتگان را به خدا که «ما را سزاوار نیست» به معنای قادر نبودن خدا به آزمایش فرشتگان برداشت کرده و از نسبت دادن سخن کفر به فرشتگان پاك الهی، به خداوند پناه برده است٩٩.
امام فخر رازی در تفسیر الکبیر در ردّ این داستان به این نکته اشاره داشته که سخن مفسّران در رابطه با انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی توسط هاروت و ماروت صحیح نیست، زیرا خداوند متعال، مشرکی را که در طول عمرش به خداوند شرك ورزیده، مخیّر کرده که از میان توبه و عذاب یکی را انتخاب کند، پس چگونه ممکن است به هاروت و ماروت بگوید که بین عذاب دنیوی و اخروی یکی را اختیار کنند و این (نعوذ بالله) بخل خداوند را می رساند.١٠٠
علامه طباطبایی(قدس سره) نیز حدیثی را که مورد اتفاق میان شیعه و سنی است، نقل می کند و آن حدیث این است که هرچه با کتاب خداوند (قرآن) مطابقت کرد، بگیرید و آن چه با آن مخالفت کرد، رهایش کنید. و این میزانی کلی برای سنجش روایات پیامبر و اولیای اوست.١٠١ حال اگر بر اساس این حدیث پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله)بخواهیم در مورد داستان هاروت و ماروت قضاوت کنیم، می بینیم با عصمت ملائکه که در قرآن آمده، مخالف است، پس آن را رها می کنیم.
٤. آفرینش زهره هنگام آفرینش آسمان ها
در تفسیر آیه ٤٠ سوره یس آمده است: هنگامی که آسمان خلق شد، در آن آسمان، هفت چرخان زحل، مشتری، بهرام، عطارد، زهره، خورشید و ماه نیز خلق شد.١٠٢ و این معنای آیه ای است که می فرماید: «وَکُلٌّ فِي فَلَك يَسْبَحُونَ؛١٠٣ و همه آن ها در یك مدار می گردند».
٥. پاك بودن زهره از لحاظ خلقت
علامه طباطبایی(قدس سره) در تفسیر المیزان می گوید:
خنده دار است که ستاره زهره را زن بدکاره مسخ شده بدانیم، در حالی که می دانیم او از لحاظ آفرینش، پاك است و خدا نیز به آن قسم یاد کرده و فرموده است: «الْجَوارِ الْكُنَّسِ؛١٠٤ قسم به ستارگان حرکت کننده ای که پوشیده می شوند». و گفته اند که منظور از این ستارگان، مریخ، مشتری، زهره، زحل و عطارد می باشد١٠٥.
بر اساس آن چه گفته شد، نتیجه آن است که حدیث نسبت داده شده به پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله)درباره لعن و نفرین زهره، صحیح نیست.١٠٦

نتیجه کلی بحث

علاوه بر دلایلی که از قرآن و ائمه معصومین(علیهم السلام) و از زبان مفسران بزرگ قرآن ارائه شد، دلایل دیگری نیز بر ردّ این قضیه وجود دارد که به آن ها اشاره می کنیم:

۱. کسانی که هاروت و ماروت رادو انسان و پادشاه دانسته اند، پشتوانه روایی از پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) یا ائمه معصومین(علیهم السلام) ندارند و همان گونه که اشاره شد هم خود پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و هم ائمه(علیهم السلام) در روایاتشان به فرشته بودن هاروت و ماروت اذعان داشته اند.

۲. اگر این داستان، راوی موثّق یا پشتوانه روایی داشت، نباید به اَشکال گوناگون نقل می شد یا این که دست کم با اختلاف اندکی نقل می شد. از این رو، اختلافات بسیار در این داستان بر آن خدشه وارد می سازد. برای مثال در يك نقل، شخص مقتول توسط هاروت و ماروت کودکی است بی گناه و در نقل دیگر، مقتول، شوهر زهره است. یا گناهان گفته شده در يك نقل، زنا، شرب خمر، سجده بر بت و قتل نفس می باشد و در نقل های دیگر، علاوه بر چهار مورد مزبور، اجرای حکم ناعادلانه و آموختن اسم اعظم خدا به زهره نیز در زمره این گناهان قرار گرفته است. هم چنین فراوانی اقوال گوناگون در مورد بابل که گفته شده محل عذاب ماروت و هاروت است، از دیگر اختلافات موجود در این داستان می باشد.

۳. این که گفته شده فرشتگان در مورد عصیان بنی آدم به درگاه خدا شکایت کردند، نمی تواند درست باشد، زیرا فرشتگان بر اساس آیات قرآن و احادیث، فقط يك بار به خداوند اعتراض کردند که آن هم زمان خلقت آدم بود. با توجه به این که فرشتگان هنگام خلقت جمله «إِنّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ؛۱۰۷ من چیزی می دانم که شما آن را نمی دانید» را از خداوند متعال شنیده اند، آیا بحث و مخالفت با خدا، دلیلی جز عناد فرشتگان می تواند داشته باشد؟ در حالی که ما فرشتگان را معصوم می دانیم و این گونه گناهان را برای آنان که همواره به عبادت خدا مشغول اند، نسبت و اتهامی بی پایه و اساس می شماریم.

٤. در یکی از این کتاب ها آمده است که زهره به هاروت و ماروت پیشنهاد سوزاندن قرآن (کلام خدا) را داد. در این جا اگر منظور از قرآن، قرآن پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)باشد که بعید می نماید، زیرا این ماجرا در دوران پس از حضرت سلیمان(علیه السلام) و قبل از نبوت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) اتفاق افتاده است، اما اگر قرآن به کتاب پیامبر الهیِ آن زمان اطلاق شده باشد، مسئله دیگری است، هرچند به هیچ کدام از کتاب های آسمانی (جز کتاب پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)) «قرآن» اطلاق نشده است.

٥. راویان غیر معتبر این داستان، خود دلیلی بر رد این داستان است. اوّلین آن ها کعب الاحبار است که بر اساس مدارك ارائه شده، وی این داستان را از کتاب های بنی اسرائیل و یهود نقل کرده است و از لحاظ وثاقت، از نظر شیعه، موثّق و قابل اعتماد نیست.

از افراد غیر موثّق دیگر، عبدالله بن عمر است که بر اساس فرمایشات امام امیرالمؤمنین(علیه السلام) شخصیتی متزلزل داشته و مورد تأیید ایشان نبوده و از طرفی این داستان را از کعب الاحبار نقل کرده، نه از پیامبر(صلی الله علیه وآله)، از این رو، روایت نقل شده، قابل اعتماد نیست. هم چنین محمد بن قیس و موسی بن جبیر دیگر راویان این داستان نیز از منظر رجالیون، افرادی ضعیف هستند.

بنابراین با استناد به آیات قرآن کریم و روایات نقل شده از ائمه اطهار(علیهم السلام) و نیز استدلال های عقلی، ثابت می شود که هاروت و ماروت دو فرشته الهی بودند که مرتکب گناهی نشده اند نه دو پادشاه، و افسانه نقل شده در مورد این دو، خرافی، جعلی و به نقل از کتاب های بنی اسرائیل و از اسرائیلیات است.

نویسنده: علی حسینی فاطمی

کتاب نامه:

۱. قرآن مجید.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ١٤٠٤ ق.

۳. ابن بابویه قمی،شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ترجمه و تصحیح حمیدرضا مستفید و علی اکبر غفاری، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۲.

٤. افریقی حصری، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور، لسان العرب، جلد ٦، بیروت، دار صادر، ۱۹۹۷ م.

٥. اندلسی، ابوحیان، تفسیر البحر المحیط، ج ۱، بیروت، دار الکتب العلمیّه، ١٤١٣ ق.

٦. اندلسی، احمد بن محمد بن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۸، عبدالمجید ترحینی، بیروت، دار الکتب العلمیه، ١٤٠٧ ق.

۷. انصاری قرطبی، ابوعبدالله محمد بن احمد، الجامع لاحکام القرآن، ج ۲، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱٤۰۵ ق.
۸. بروجردی، سید ابراهیم، تفسیر جامع، ج ۱، تهران، کتابخانه صدر، ۱۳٦۲.
۹. تستری، شیخ محمدتقی، قاموس الرّجال، جلد ٦، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱٤۱٤ ق.
۱۰. جرجانی، یر سید شریف، ترجمان القرآن، ترتیب داده عادل بن علی بن عادل حافظ، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۳۳.
۱۱. جفری، آرتور، واژه های دخیل در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
۱۲. خرّمشاهی، بهاءالدین، قرآن پژوهی، تهران، نشر فرهنگی مشرق، ۱۳۷۲.
۱۳. خزائلی، محمد، اعلام قرآن، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۱٤. دیوبندی، محمود حسن، تفسیر کابلی، ج ۱، زیر نظر هیئتی از علمای افغانستان، تهران، نشر احسان، ۱۳۷۵.
۱۵. سادات ناصری، سید حسن و انش پژوه، منوچهر، هزار سال تفسیر فارسی: سیری در متون کهن تفسیری پارسی با شرح و توضیحات، تهران، نشر البرز، ۱۳٦۹.
۱٦. سلمی سمرقندی، ابونصر محمد ب مسعود بن عیاش، تفسیر العیاشی، ج ۱، تصحیح و تعلیق سیدهاشم رسولی محلاتی، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱٤۱۱ ق.
۱۷. سید مرتضی، امالی، ج ۲، سید محمد بدرالدین نعسانی حلبی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱٤۰۳ق.
۱۸. سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور فی التفسیر المأثور، ج ۱، بیروت، دار الکتب العلمیّه، ۱٤۱۱ ق.
۱۹. صالح، صبحی، علوم حدیث و اصطلاحات آن، ترجمه و تحقیق دکتر عادل نادرعلی، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۸۳.
۲۰. طباطبای، سید محمدحسین، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ترجمه ناصر مکارم شیرازی،]بی جا[، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، ۱۳٦٤
۲۱. طباطبایی، سید محمدحسین، شیعه در اسلام، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۵.
۲۲. طبرسی، ابولی فضل بن حسن، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ترجمه آیات، تحقیق و نگارش علی کرمی، تهران، انتشارات خوارزمی،]بی تا[.
۲۳. طبری، محمد بنجریر، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، گردآورنده ابوعلی محمد بلعمی، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳٦۷.
۲٤. عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰.
۲۵. عسقلانی، احمد بن علی بن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۸، بیروت، دار صادر، ۱۳۲٦ق.
۲٦. فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، بیروت، دار احیاء التراث العربی،]بی تا[.
۲۷. قرشی دمشقی، اسماعیل بن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، بیروت، دار ابن کثیر، ۱٤۱۵ ق.
۲۸. قرشی، سید علی اکبر، تفسیر احسن الحدیث، ج ۱، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۷٤.
۲۹. مهرین شوشتری، عباس، فرهنگ کامل لغات قرآن، تهران، انتشارات گنجینه، ۱۳۷٤.

---

۱ کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث.
۲. بقره (۲)، آیه ۱۰۲.
۳. در برخی کتاب ها، سه فرشته عنوان شده است.
٤. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ٤٦۸، ذیل واژه های هاروت و ماروت.
۵. آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن مجید، ص ٤۰۹، ذیل واژه های هاروت و ماروت.
٦. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ٦۵٦، ذیل واژه های هاروت و ماروت.
۷. ابوعبدالله محمد بن احمد انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۳.
۸. ابوحیان اندلسی، تفسیر البحر المحیط، ج ۱، ص ,٤۹۸
۹. امام فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ,۲۲۰
۱۰. محمد خزائلی، همان، ص ٦۵۵، ذیل واژه های هاروت و ماروت.
۱۱. بقره (۲)، آیه ,۱۰۲
۱۲. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ٤۳۳، ذیل واژه مَلِك.
۱۳. همان، ص ٤۲۷، ذیل واژه ملائکه.
۱٤. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ٦۵۵، ذیل واژه های هاروت و ماروت.
۱۵. همان، ص ٦۵۵ ٦۵٦.
.۱٦Haurvatәt.
.۱۷Ameretәt.
۱۸. آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن مجید، ص ٤۰۸، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۱۹. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ٦۵۵ و عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ٤٦۸، ذیل واژگان

هاروت و ماروت.

۲۰. orioch.

۲۱. marioch.

۲۲. آرتور جفری، همان، ص ۴۰۹، به نقل از کتاب لیتمان، ص ۸۳.

۲۳. محمد خزائلی، همان، ص ۶۵۳ ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۲۴. SALE.

۲۵. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ۴۶۸، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۲۶. ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، ص ۱۶.

۲۷. میر سید شریف جرجانی، ترجمان القرآن، ص ۹۵، ذیل واژه هاروت.

۲۸. همان، ص ۸۱، ذیل واژه ماروت.

۲۹. احمد بن عبد ربه اندلسی، العقد الفرید، ج ۸، ص ۸۴.

۳۰. محمودحسن دیوبندی، تفسیر کابلی، ج ۱، ص ۸۴ و ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور افریقی مصری، لسان العرب، ج ۶، ص ۳۲۴.

۳۱. آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن مجید، ص ۴۰۸.

۳۲. شریف ابی القاسم علی بن الطاهر ابی احمد حسین، امالی سید مرتضی ج ۲، ص ۸۰؛ فخر رازی، التفسیر الکبیر،ج۳، ص۲۱۸ و شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج۱، ص۳۸۱.

۳۳. نصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، جلد ۲، ص ۵۲ و ابوالفداء اسماعیل بن کثیر قرشی دمشقی، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳۴. امالی سید مرتضی، ج ۲، ص ۸۱.

۳۵. همان و طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۱.

۳۶. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.

۳۷. همان.

۳۸. محمد بن جریر طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۹۸.

۳۹. کهف (۱۸)، آیه ۵۰.

۴۰. بقره (۲)، آیه ۱۰۲.

۴۱. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۴.

۴۲. بقره(۲)، آیه ۱۰۲.

۴۳. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۶.

۴۴. سید ابراهیم بروجردی، تفسیر جامع، ج ۱، ص ۲۲۷.

۴۵. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۴۸.

۴۶. همان، ص ۵۵۲.

۴۷. سید علی اکبر قرشی، تفسیر احسن الحدیث، ج ۱، ص ۲۰۴.

۴۸. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۳، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۴۹. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.

۵۰. طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۹۶ ۹۷.

۵۱. ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، ص ۱۷.

۵۲. همان.

۵۳. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۵۴. طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۱.

۵۵. ر.ك: محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۴ و انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۱.

۵۶. محمد خزائلی، همان، ص ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۵۷. همان.

۵۸. جلال الدین سیوطی، الدر المنثور فی التفسیر المأثور، ج ۱، ص ۱۸۶.

۵۹. محمد خزائلی، اعلام قرآن، ص ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۶۰. ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، ص ۱۶.

۶۱. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۱.

۶۲. محمد خزائلی، همان، ص ۶۵۴، ذیل واژگان هاروت و ماروت.

۶۳. ابوبکر عتیق نیشابوری، همان، ص ۱۶.

۶۴. جلال الدین سیوطی، الدر المنثور فی التفسیر المأثور، ج ۱، ص ۱۸۶.

۶۵. همان، ص ۱۸۵ ۱۹۰.

۶۶. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۱.
۶۷. ابن کثیر دمشقی، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۱۷۴.
۶۸. همان.
۶۹. همان.
۷۰. ابونصر محمد بن مسعود بن عیّاش سلمی سمرقندی، تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۷۱.
۷۱. ابن کثیر دمشقی، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۱۷۴.
۷۲. ر.ک: همان.
۷۳. شیخ محمدتقی تستری، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۵۳۸.
۷۴. عبدالحمید ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۱۴۷.
۷۵. تستری، همان، ج ۶، ص ۵۳۹، به نقل از: تاریخ طبری، ج ۴، ص ,۴۲۸
۷۶. ابن ابی الحدید، همان، ج ۴، باب ۵۳، ص ,۱۰
۷۷. ر.ک: همان، ص ,۱۱
۷۸. تستری، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۵۴۰، به نقل از: تاریخ طبری، ج ۴، ص ,۲۲۷
۷۹. ابن کثیر دمشقی، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ,۱۷۴
۸۰. ر.ک: تستری، همان، ج ۶، ص ,۵۴۱
۸۱. شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۳۸.
۸۲. همان.
۸۳. همان.
۸۴. ابن کثیر دمشقی، همان، ص ۱۷۵.
۸۵. ر.ک: صبحی صالح، علوم حدیث و اصطلاحات آن، ص ۱۲۷.
۸۶. سید محمدحسین طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۳۲۴.
۸۷. عباس مهرین شوشتری، فرهنگ کامل لغات قرآن، ص ۴۶۹، ذیل واژگان هاروت و ماروت.
۸۸. همان.
۸۹. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۲.
۹۰. یوسف (۱۲)، آیه ۱۰۲.
۹۱. شیخ صدوق، همان، ج ۱، ص ۵۵۳.
۹۲. همان، ص ۵۵۲ و تحریم (۶۶)، آیه ۶.
۹۳. همان و انبیاء (۲۱)، آیه های ۱۹ و ۲۰.
۹۴. همان، ص ۵۵۳ و انبیاء (۲۱)، آیه های ۲۶ ۲۸.
۹۵. ابو حیان اندلسی، تفسیر البحر المحیط، ج ۱، ص ۴۹۸.
۹۶. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۵ و ۵۵۶.
۹۷. سید محمدحسین طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۳۲۴.
۹۸. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.
۹۹. همان.
۱۰۰. فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ۲۲۰.
۱۰۱. سید محمدحسین طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۳۲۵.
۱۰۲. انصاری قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۲، ص ۵۲.
۱۰۳. یس (۳۶)، آیه ۴۰.
۱۰۴. تکویر (۸۱)، آیه ۱۶.
۱۰۵. سید محمدحسین طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۳۲۴.
۱۰۶. ابوحیان اندلسی، تفسیر البحر المحیط، ج ۱، ص ۴۹۸.
۱۰۷. بقره (۲)، آیه ۳۰.

منبع:فصلنامه تاریخ درآینه پژوهش ،شماره ۱۲

معانی ممکن لغت گبر

معنی **گبر** را در لغت آرامی به معنی مرد و نیز کافر گرفته اند ولی مسلم به نظر می رسد اساس نام **گبر** ریشه در کلمات پهلوی **گُبر** (حفره و گودی) و **گَبَر** (کاسه و پیاله سنگی) داشته باشد. از آنجاییکه معنی کلمات **مغ، جم** (الجم، عجم) و **اسکیث** نیز جملگی **کاسه** و **پیاله آیینی** است؛ بنابراین لفظ **گبر** نیز از عناوین بسیار کهن ایرانی **طبقه مغان** بوده است.
یک کلمه بسیار کهن ایرانی دیگر برای پیاله و کاسه، **سُکوره** (اسکوره) بوده است که طبق قاعده تبدیل حرف "ر" به "ل" در زبان سکایی (اسکیتی) در نزد ایشان **اسکلاو** و **اسکول** نامیده می شده است. این در اساس نام اصلی اسکیتان (در واقع نام نیای اساطیری آنان و نام طبقه مؤبدان ایشان) بوده است. **اسکیث** (اسکیت) در اصل ترجمه یونانی همین نام اسکلاو (اسکول) بوده است. این نام بعدا به صور **اسلاو** و **سقلاو** نام عمومی ملل اسلاوی شده است. کلمه سکوره (اسکول، ئاسکول) چنانکه از زبان کُردی بر می آید همچنین نامی بر حیوان توتمی سکاها یعنی بزکوهی بوده است.
بدین ترتیب بحث ابتدایی زیرین را که شش سال پیش تدوین نموده ام بالنسبه زاید به نظر میرسد: نگارنده مدتهاست در پی این بوده و هست که لغت تحقیر آمیز **گبر** که به پیروان زرتشت اطلاق شده اساساً به چه معنی بوده است: دکتر محمد جواد مشکور در مقالهٔ ادیان ایران باستان در این باب می آورد:" پس از اینکه اکثر ایرانیان به دین اسلام در آمدند، همکیشان قدیم خویش که دین جدید را نپذیرفته بودند **گبر یعنی کافر** خواندند و گبر همان لفظ کافرعربی است که بر اثر سوء تلفظ مسلمانان جدیدالاسلام اولیه ایران به صورت گبر در آمده است. اکنون هزاران زرتشتی در تهران و کرمان و یزد و شیراز و بعضی از نقاط ایران زندگی می کنند و اکثر آنان مردمانی درستکار و تاجر پیشه اند؛ ایشان خود را بهدین می خوانند و لغت گبر را دشمنان ایشان بکار می برند نه دوستانشان." معهذا ایشان توجه به کلمهٔ عربی **جفر** نداشته اند(علم غیب، جادوگری) نداشته اند که علی القاعده در زبانهای سامی شمالی می توانست به صورت **گفر** و **گبر** تلفظ گردد که باید ریشهٔ سامی اساسی نام **گبر**(=مغ) و علم **جبر** باشد. خواهیم دید در نام اساطیری **جعفر جنی** نیز کلمهٔ **جفر/جعفر** به جای **دانای علوم غیبی** است. نظر محمد جواد مشکور دو ایراد دارد که درستی آنرا کاملاً منتفی می نمایند. اول اینکه چرا این نام به غیر مسلمانان زرتشتی اختصاص یافته است. دوم این که تلفظ لغت سادهٔ کافر در زبانهای ایرانی چه مشکلی داشته که به جای آن کلمهٔ ثقیل گبر را جایگزین بنمایند. در فرهنگ معین اصل این کلمه را آرامی دانسته اند. می دانیم این کلمه در زبانهای آرامی و عبری به صور گبره و جبره به معنی مرد می باشد. به نظر این جانب اصل این کلمه ریشهٔ بسیار دیرینه ای در زبان بومیان سومری فلات ایران و بین النهرین دارد چه در نزد آنان خدای آتش محبوبی به نام **گیبیل** به عنوان پسر ائا/انکی / اهورامزدا وجود داشته که علی القاعده تلفظ ایرانی آن **گیبیر** می شد یعنی صورتی از کلمه **گبر** چه در زبانهای کهن ایرانی حرف "ل" وجود نداشته و آن با حرف "ر" و همچنین "د" جایگزین می گشته است. در تأ یید ریشهٔ سومری کلمهٔ گبر گفتنی است که در زبان فارسی و آذری وکردی نیز که در ایران جانشین زبان سومری زبان سومری شده اند کلمات **گُر (گور)** و **آگر** به معنی شرارهٔ آتش می باشند. اشتقاق این نام ازالقاب مرد و کاور (سخن ران و دانشیار) نیز که در مورد گائوماته زرتشت (آذرهوشنگ) و والدین او به کار رفته اند، بعید به نظر نمی رسد گرچه در این صورت در اوستا و کتب پهلوی بدین عناوین زرتشتیان اشارت می رفت. در این باب مفهوم عجم (الجّم) و مغ (عاد) و گوران نیز که جملگی به معنی انجمنی می باشند، قابل توجه است. گندولین لیک در فرهنگ اساطیر شرق باستان (ترجمهٔ رقیه بهزادی) در باب گیبیل این ایزد سومریان می آورد: "این خدا که خدایی بسیار قدیمی است. در فهرست خدایان فارا در شوروپاک دیده میشود. بعدها، از او در دعاها و تشریفات مربوط به جادوگری، به عنوان نیروی تطهیر کنندهٔ آتش نام می برند و او را پسر انکی (خدای زمین) می نامیدند که خود خدایی بزرگ دفع چشم زخمها به شمار می رفت. یک اسطورهٔ بابلی کهن به نام **گیرائو** و الاماتوم، گیبیل را تحت عنوان گیرائو آورده و این خدای آتش را به عنوان ستایش شدهٔ خدایان توصیف می کند. او از سوی آنان بر ضد زن الام (زن عیلام) که وجه تسمیهٔ مشترکی برای جادوگر است می جنگد و بر او که وی را مسئول یک قحطی و عدم باروری گله ها دانسته اند غلبه می نماید و انلیل خدای هوا و آسمان دستور می دهد که بدن الاماتوم به صورت آسمانی در آید و به یادبود این حادثه جشنی بر پا می گردد." چنانکه اشاره شد در زبان ترکی نیز که خویشاوندیی با زبان سومری دارد کلمهٔ **گور** به معنی آتش است. راجع به اسطورهٔ مذکور باید گفت در اوستا نیز به نبرد **ایزد آذر** (آتش) با **اژی دهاک** (ایزد مارشکل) اشاره میشود که از سویی یادآور همین اسطورهٔ خدای آتش بابلیها و از سوی دیگر یادآور نام **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای **مردان (آماردان)** است که در اساطیر ایرانی با القاب کرساسپ و رستم ظاهر گردیده است و شانابوشو سردار آشوری را - که نامش به ظاهر به لغت ایرانی معنی ماردوش می باشد- ونزد آشوریان ملقب به رئیس رنیسان بوده در زیر

حصار شهر آمول مقتول ساخته بود. بنابراین اگر واژهٔ **گبر** واقعاً ریشه در کلمهٔ آرامی گبره (مرد) هم داشته باشد در این صورت آن ابتدا ترجمه ای برهمین نام مردان (آماردان، مردان نیک) بوده است؛ گرچه آن اساساً خود به معنی آدمکش بوده است. به هر صورت نام بهدین هم به ظاهر با آماردان (اُمارتیان یعنی جنگجویان نیک) مترادف می باشد. افزون بر اینکه چنانکه اشاره شد یکی از القاب خود گائوماته زرتشت نیز **مرد** (کی مرد) بوده همانکه در تورات کتاب استر با **مردخای** یا مردکای (مردوک) مقابله شده است. اگر نام آرامی **گبر(گبره)** را مأخوذ از لغات ایرانی محسوب کنیم در این صورت می توان آن را دارندگان **خفتان** معنی نمود و این معنی لفظی نام **سئورومت** (قوم سلم، اسلاف کرواتها و بوسنیها) است که قبیلهٔ خاندان پدری زرتشت بوده است. از سوی دیگر خود نام **صربها** و **کرواتها** و روحانیون **مغ** آنها در زبانهای کهن هندوایرانی به معنی **مردم انجمنی** می باشند. چنانکه پیداست در مجموع این نظرات کفه ترازوی سنجش به سود این معنی و همچنین نام سومری ایزد آتش یعنی **گیبیل** سنگینی می کند. ولی اکنون که چند روزی از تدوین مطلب فوق می گذرد به وجه اشتقاق اصیل ایرانی کلمات **گبر** و **گُور** رسیده ام و آن همانا مشتق دانستن آنها از کلمهٔ **گائو** (سرود دینی) و **بر (ور)** به معنی لفظی دارنده است. یعنی این نام به اوستایی در مجموع به معنی دارندهٔ سرودهای دینی است که از این ریشه است القاب معروف **گائوماته** زرتشت (زرین تن سرود دان) که همان **گوتمه** بودا (یعنی سرود دان منور) می باشد.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر، عارف و ادیب بزرگ قرن هفتم هجری قمری **گبران** که در واقع همان قوم فراموش شدهٔ **ابراهیم خلیل الله** مسلمین یعنی در واقع همان پیروان زرتشت/ بودا/ ابراهیم ادهم می باشند درست نشناخته و دین و آیین به تحجر افتاده و مسخ شدهٔ ساسانی آنان راازتباری تباه به شمار آورده است درست به سان مادری که نوزاد را با زواید جفتش به زباله دانی اندازد:

کافر (بر گرفته ازپایگاه ادبی و هنری خزه)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر، عارف و ادیب قرن هفتم هجری قمری

منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم

صلاي کفر در دادم شما را اي مسلمانان
که من آن کهنه بت ها را دگرباره جلا کردم

به بکري زادم از مادر از آن عیسام مي خوانند
که من این شیر مادر را دگرباره غذا کردم

از آن مادر که من زادم دگرباره شدم جفتش
از آنم گبر مي خوانند که با مادر زنا کردم

اگرعطارمسکین را درین گبري بسوزانند
گوا باشید اي مردان که من خود را فنا کردم.

جالب است که در روایات اسلامی نام پدر **صالح** (نیکوکار)، منظور زرتشت پیامبر قوم معدوم شدهٔ مغان ماد همان **ثمود** قرآن یعنی معدومین را **جابر** آورده اند که علی القاعده صورت عربی کلمهٔ **گائوبر** (گبر) یعنی دانای سرودهای دینی می باشد. از سوی دیگر می دانیم که نام اصلی پدر زرتشت، سپیتمه جم (جمشید پادشاه اساطیری ایرانیان) بوده که علی الاصول نام عربی دیگر ایرانیان یعنی **عجم** (الجم، یعنی مغ= انجمنی) از آن گرفته شده است. خود نام **سپیتمه جمشید** (هوم عابد) در قرآن به صورت **هود (دانای نیک)** آمده و نام قومش **عاد** ذکر شده که مترادف با کلمهٔ مغ به معنی **انجمنی** است. خود نام **هود** (هودا، یعنی دانای نیک؟)به ترجمه از لقب معروف سپیتمه جم یعنی **هو- مه** پدید آمده است. جالب است که در شاهنامه هود را معاصر جمشید آورده اند. جالب تر این که طبری، مسعودی، بلعمی و شهرستانی محل حکومت هوشنگ (در واقع زرتشت) را زمانی هندوستان آورده اند. بر این پایه می توان گفت در واقع جمشید تاریخیی هم که با هند مربوط بوده، نه سپیتمه جمشید (پدر زرتشت) بلکه خود زرتشت بوده است همانکه زرتشتیان به نام وی الجّم (عجم) خوانده شده اند: در واقع **جمّ** عربی ترجمهٔ واژهٔ ایرانی مغ یعنی انجمنی می باشد.

گرگین میلاد همان مگابرن ویشتاسپ یا راهوله / تیگران پسر گائوماته زرتشت/ بودا می باشد

از **گرگین میلاد** (علی القاعده همان گرگین پسر مِی داد= خالق و پیداگر مِی) در اصل می تواند **مگابرن ویشتاسپ** یا **تیگران** (ببر درنده) حاکم ارمنستان و بعد حاکم گرگان مراد باشد. همچنین با توجه به نامهای **راهوله** و **بهرام** متعلق به پسر کوچک **سپیتاک زرتشت** (خورشید چهر) حاکم بعدی ارمنستان می توان تصور کرد این دو عمو و برادر زاده در داشتن همین عنوان **تیگران** یعنی ببر درنده و **بهرام** مشترک بوده اند. **میلاد** (خالق مِی یا مخلوق مِی) و **هجیر** (خوب چهره) عناوین **سپیتمه جمشید** (هوم) و فرزندان وی (مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت) و نواده اش **بهرام/ خورشیدچهر** بوده اند.

نام **گرگین** با **راهوله** (=گرگین) پسر **بودای بهار/ نپال** (در اصل همان زرتشت **نوبهار** بلخ) و **تیگران** (منسوب به ببر)- که حاکم **ارمنستان** بوده- و پسر بردیه زرتشت و **تخموروپه** (پهلوان ببر/گرگ مانند) پسر هوشنگ، متقارن و مترادف است و پدر آنان یعنی هوشنگ و بودا و زرتشت و بردیه و گائوماته فرد تاریخی واحدی هستند که ما جاهای دیگر به استدلال آنها پرداخته ایم. در اینجا به اثبات این امر می پردازیم که **گرگین** همان **راهوله/ تیگران/ بهرام/ خورشیدچهر** پسر **سپیتاک زرتشت** و پدرش **میلاد** **(میرراد** به فارسی یعنی **مرد بخشنده**، به زبانهای سامی یعنی **میر عاد** ، سرور مغان) به خود جای **بردیه زرتشت** و پدرش **سپیتمه جمشید** می باشد چه طبری نیز در سلسلهً خاندان همین **گرگین میلاد-** که در **جنوب قفقاز** (اران و آذربایجان و **ارمنستان**) و همچنین **بلخ** زرتشت فرمانروایی داشته اند- از **دو میلاد** نام برده است. اسطورهً **منیژه** و **بیژن** (= داورنیک یا دور درخشنده، زرتشت) و **گرگین** (در واقع پسر تیگران پسر زرتشت، آرش کمانگیر اساطیری) در سایت افغانی خاوران توسط ضیاء رهین چنین نقل شده است.

"اکوان دیو شکست خورده بود وشاهنشاه عادل **کی خسرو** (کیاخسرو، هووخشتره) جشنی شاهانه ترتیب داده بود تا جنگ آوران و پهلوانان را خلعت های زرین بر تن کنند. شاه جام یاقوت پر از می در دست داشت وبه آواز چنگ و بربط نوازندگان گوش فراداده بود. بزرگان وسرهنگان ودلاوران گرداگردش نشسته بودند و همگی دل به رامشگران وپایکوبان نهاده بودند.

بار سالار بزرگ به پا استاده بود و چشم باشاره چشم شاه دوخته بود. ناگهان پرده دار قصر شتابان در رسید و خبرداد که ارمنیان از راه دور به دادخواهی آمده اند. بار میخواهند. بار سالار نزد خسرو رفت ودستور خواست. شاه فرمان داد که وارد شوند. ارمنیان به درگاه شاهانه وارد شدند و فریاد کنان دادخواهی کردند:

"شهریارا! شهرما از سویی به توران زمین روی دارد و از سویی به باختر زمین. ازین جانب بیشه ای بود سراسر کشتزار وپردرخت میوه که چراگاه ما بود و همه امید ما بدان بسته بود. اما ناگهان بلایی در رسید. گرازان (گرجیها) بسیار همه بیشه را فراگرفتند, با دندانهای قوی درختان کهن را به دو نیمه کردند. نه چارپای مانده ونه کشتزار."

شاهنشاه بزرگ بر ایشان رحمت آورد و فرمود تا خوان زرین هموارکردند ودران هرگونه گوهر بنهادند. پس ازآن روی به دلاوران و شجاعان کرد و گفت: کیست آن شجاع که در رنج من شریک شود وسوی بیشه بشتابد و سر خوکان را با تیغ ببردتا این خوان گوهر نصیبش گردد. کسی پاسخ نداد. **بیژن** پا پیش نهاد وخودرا آماده خدمت نشان داد. گیو از این گستاخی فرزند لرزید و اورا سر زنش کرد. بیژن از گفتار پدر سخت بر آشفت و در عزم خود جزم تر شد وشاه را از قبول خدمت شاد و خشنود گردانید. شاه **گرگین پسر میلاد** نام پهلوان را باو همراه ساخت تا در این سفر پر خطر رهنمای او باشد.

بیژن جوان خونگرم آمادگی سفر گرفت وبا تازی و باز و تیر وکمان براه افتادند. بیژن همه راه طولانی و دراز را شکارکنان طی کرد. شاد و خرم به بیشه خوکان رسید. در اطراف بیشه آتش هولناکی افروختند تا خوکان را سراسیمه کنند. بعد از خورد ونوش فراوان گرگین از بیژن اجازه خواب طلبید تا به استراحت رود. او میدانست که شکار خوکان کار بیژن است. بیژن اورا از استراحت باز داشت و اورا به ایستادگی واداشت و گفت: پیش آی ودر کنار آبگیر مراقب باش تا اگر خوکی از چنگم فرار نماید با زخم گرز سر از تنش جداکن. گرگین درخواست را نپذیرفت و از یاری سر باز زد و گفت که گوهر برداشتی و کمر محو خوکان را بر بستی. این کارتوست که انجام میدهی.

بیژن ازین سخنان گرگین سخت برآشفت و یکه و تنها در بیشه خوکان درآمد وبا خنجری آبدار از پی خوکان روانه گردید. خوکان با دیدن شکار صداهای مهیب کشیدند و حمله کردند. خوکی قوی هیکل بر بیژن تاخت و در یک ضرب با دندانهای دراز و تیر مانندش زره اورا بر تنش درید. اما بیژن به زخم خنجر تن اورا دونیم کرد و همگی ددان را یکی بعد دیگراز دم تیغ کشیده سر شانرا برید تا دندانهای شانرا نزد شاه برد. گرگین که چنان دید در ظاهر بر بیژن آفرینهاگفت و اورا ستود, اما در دل دردمند گشت و از بدنامی سخت هراسید و در باره بیژن اندیشه های ناروا پرورانید.

بیژن و همراهانش باده گساری و شادمانی پیروزی را برپا کردند. گرگین که سخت خفه بود, نقشه تازه کشید. به بیژن گفت در دو روزه راه دشتی است خرم و منزه که جویش پر گلاب و زمینش پر پرنیان و هوایش مشکبو است. هرسال در این هنگام جشنی برپا میشود و پریچهرگان توران زمین به شادی می نشینند. و منیژه دختر افراسیاب در میان شان چون آفتاب تابان می درخشد. گرگین ادامه داد بهتر می نماید به مرغزار برویم و از میان پریچهرگان تنی چند برگزینیم و بعد نزد خسرو بازگردیم. بیژن ازین گفته خوشش آمد و سراپرده را بکند و بسوی مرغزار, جشنگاه منیژه دختر افراسیاب روان شد. بیژن پس از یک روز منزل به مرغزار فرود آمد. دو روز در آنجا بشادی و انتظار گذراند تا پریچهرگان توران در رسند.

دو روز بعد, در حالیکه باد ملایم به کمک فراشان دشت شتافته بود و عطرگلهای نسترن و ریحان را در عبورگاه ماه پیکران دشت می پاشید, در آنسوی مرز منیژه با صد کنیزک ماه لقا خرگاه زد وبساط جشن را گسترد. جشن و سرور غوغا برپا گشت. همینکه گرگین از ورود عروس مرغزار آگاه شد, بیژن را آگاهی داد. او که چند روز تمام انتظارکشیده بود بیصبرانه آهنگ رفتن به جشنگاه منیژه کرد. او از گنجور کلاه شاهانه گرفت و طوق خسروی را بگردن آویخت. خودرا نیکو آراست وبر اسب مشکین نشست وبطرف مرغزار ماهرویان شتافت. او در نزدیکی مرغزار در پناه درختی پنهان گردید تا هم جشن را نظاره کند و هم از گزند آفتاب در امان بماند. او همه جا را پر از آوای رود و سرود دید. پریچهرگان دشت همه دمن را از زیبایی خرم گردانیده بودند. بیژن از اسب فرود آمد و پنهانی دختران دشت را می نگریست. در میان نازک دختران دشت چشمش به ستاره درخشانی آفتاب که در میان همه طنازان ممتاز بود. او به یک نگاه هوش وعقل بیژن را زایل کرد. منیژه هم اورا در زیر سروبن با لباس ملوکانه مشاهده کرد. کلاه شاهانه و دیبای رومی و رخسار مردانه او مهر و محبت منیژه را بر انگیخت. دایه را شتابان فرستاد تا ببیند که این جوانبخت کیست و چگونه باین دیار قدم گذاشته است و بچه کار آمده است. دایه نزد بیژن آمد وپیام بانوی خودرا باو باز گفت. رخسار بیژن چون گل شگفت و گفت: من بیژن پسر گیوام وبه جنگ خوکان آمده بودم. خوکان را سر بریدم تا نزد شاه ببرم. اکنون که درین دشت آراسته بزمگهی شادمانه دیدم تصمیم دیدار ماهرویان و عروسان دشت را دارم. بمن لطف کن و پیام مرا به آن ستاره درخشان دشت برسان. قبل از برگشت دایه بیژن او را جامه شاهانه پوشاند, جام گوهر نگار بخشید ووعده ها داد تا مراد اورا بر آورده سازد. دایه به تاخت خودرا نزد منیژه رساند, راز را به منیژه بازگو کرد. منیژه همانرم پاسخ فرستادو بیژن را به جشنگاه دعوت کرد.

بیژن دوان دوان به پرده سرا شتافت. منیژه اورا در برگرفت و از راه و کار و جنگ با خوکان پرسید. پس از آن پاهاو بدن بیژن را با مشک و گلاب شستند. خوردنی آوردند وبساط طرب آراستند. سه روز و شب تمام در آن سراپرده آراسته به یاقوت و زر و مشک و عنبر شادیها کردند. مستی ها نمودند. روزچهارم منیژه آهنگ بازگشت به کاخ کرد. ولی معشوقه بیقرار دیگر نمیتوانست بدون دیدار عاشق خود آرام گیرد. او به پرستاران خرگاه فرمود تا داروی بیهوشی در جام بیژن اندازند. بیژن چون نوشید مست و مدهوش افتاد. کنیزکان اورا در خوابگاهی آغشته به مشک و گلاب پیچیدند وبا خود به شهر بردند. چون نزدیک شهر رسیدند, خفته را به چادری پوشاندند و در تاریکی شب به کاخ در آوردند. داروی هوشیاری بگوشش ریختند, بیدارگشت و خودرا در قصر شاهانه وآغوش نگار سیمبر یافت. بیژن چگونگی پرسید و فهمید که معشوقه دلباخته تاب فراق را نیاورده عاشق بیقرار را با خود فرار داده است. علایم دهشت ووحشت بر چهره او نمودار گشت. مگر منیژه مکنونات قلب خودرا باو بازگفت و از فراق نالیدن گرفت. ترانه دو جسم ویک روح را باز خواند و جام می به دستش گذاشت و گفت: بنوش اگرحادثه روی داد جانم را فدایت میکنم.

چندگاه بدین منوال گذشت. بیژن با پریچهرگان و گلرخان شب و روز را به شادی میگذشتاند؛ تا که در بان از این راز آگاه شد و از ترس جان نزد افراسیاب شد و ماجرای آوردن منیژه, بیژن را بخوابگاه سر تا پا بیان کرد. افراسیاب با شنیدن این سخن چون بید بلرزید و خون ازدیگانش فروریخت و دخترش را نفرین کرد. فرمان داد تا گرد قصر منیژه را محاصره کنند و بیژن را دست بسته به درگاه بکشانند. سالار لشکر گرسیوس به کاخ منیژه رفت وصدای چنگ وبانگ باده و نوش به گوشش رسید. سوران را به گرد کاخ گماشت وخود به داخل قصر رفـــت.

بیژن را با منیژه نشسته دید که لب بر می سرخ نهاده وبه شادی مشغول است. خون در تنش بجوش آمد و بر بیژن خروشید. ای جوان باختر زمین چگونه باین جا آمدی؟ و چگونه جان به سلامت خواهی برد؟ بیژن که غرق در شادی و

عیش بود بی درنگ بحال آمد. بخود پیچیدو خنجریرا که همیشه در موزه پنهان داشت بیرون کشید و آهنگ جنگ کرد. گرسیوس که چنان دید سوگند خورد آزارش نرساند. با زبان چرب و نرم خنجر از کفش گرفت و دست بسته اورا نزد افراسیاب برد. شاه از او پرسید که چگونه و چرا در سر زمین توران آمده است. بیژن پاسخ داد که: من با میل و آرزو باین سر زمین نیامده ام و درینکار گناهی ندارم. من به جنگ خوکان آمده بودم و بدنبال باز گمشده ای راه افتادم و در سایه سروی بخواب رفتم. درین هنگام پری ای بر سر من بال گسترد و مراخفته ببر گرفت. درین هنگام دختر شاه از دور در رسید. پری ازاهرمن یاد کرد و مرا درعماری آن خوب چهره نشاند و بر او هم فسونی خواند تا به ایوان رسیدیم, از خواب بیدار شدم.

افراسیاب سخنان بیژن را نه پذیرفت و فریاد کشید که تو با این مکر و حیله میخواستی سر ها را بر خاک افگنی و بر قلمرو توران حاکم شوی. بیژن به افراسیاب گفت: ای شهریار پهلوانان با شمشیرو تیر کمان به جنگ میروند. من چگونه دست بسته و برهنه بی سلاح میتوانم دلاوری کنم. اگر شاه میخواهد دلاوری مرا ببیند دستور دهد تا اسپ و گرز در دست من بگذارند. اگر ازهزار ترک یکی را زنده گذاردم پهلوانم نخوانند. افراسیاب ازین گفته سخت خشمگین شد و دستور داد اورا زنده در گذرگاه عام بدار بیاویزند. بیژن چون از درگاه افراســـــیاب بیرون کشیده شد, اشک از چشم روان کرد وبر مرگ خود تأسف خورد. از دوری وطن و بزرگان و خویشان نالید وبه باد صبا پیامها فرستاد. گفت ای باد صبا پیام مرا به باختر زمین به گیو پهوان ببر, رستم داستان را از حالم خبر کن وبه شاه خسرو بگو که من در چه حالم. اگر برگرگین رسیدی, بگو که در آنجهان بسوی من چگونه خواهی نگریست.؟ بیژن دل از جان بر گرفت, مرگ را در برابر چشم خود دید. از قضا پیران دلیر از راهی میگذشت که بیژن را به دار می آویختند. ترکان کمر بسته را دید که دار زده و کمند بلندی ازآن فروهشته اند. چون پرسید, دانست که داربرای بیژن است. بشتاب خودرا باو رساند. بیژن را دید که برهنه با دستهای بسته, دهان خشک وبیرنگ برجای مانده است. از چگونگی حال پرسید. بیژن سراسر داستان را نقل کرد. پیران را دل بر او سوخت و دستور داد تا دژخیمان تأمل کنند و دست از آویختن بدار بدارند. شتابان بدرگاه شاه رفت. دست بر سینه نهاد و زمین بوسید. او از شاه بخشودگی بیژن را خواستار شد. افرباسیاب از ماجرا حرفها گفت. و به پیران گفت ای پهلوان میبینی که دخترم بسرم چه آورده است؟ رسوایی من در سراسر جهان میرود. همه لشکریان بر من می خندند و سراپرده من زبان زد خاص و عام میشود. چگونه ازین ننگ خودرا برهانم. پیران با ملایمت و دور اندیشیها سرانجام افراسیاب را قانع ساخت تا از دار زدن بیژن منصرف شد. او به گرسیوس دستور داد تا بیژن را با غل و بند گران در چاه اندازد و بر بالای چاه سنگ گران اکوان دیو را گذارد تا به زاری زار درآن چاه جان دهد. سپس منیژه را برهنه بی تاج و تخت نزدیک چاه کشاند تا اورا در چاه ببیند وبه زاری زاردرآنجا بمیرد. گرسیوس بفرموده شاه عمل کرد بیژن را با غل و زنجیر گران در چاه انداخت وسنگ گران اکوان دیو را بر سر آن گذاشت و منیژه را کشان کشان بر سر چاه انداخت.

منیژه گریه وفغان سرداد, غوغا کرد, آوازها کشید, او ناله زار خودرا به گوش صد ها عاشق بیقرار رسانید. فریاد کرد و بیهوش شد. بهوش آمد اشکهای خونین ریخت. بیابان پهناور سلول کوچک برای او شد. او در بیابان سر گردان یکه و تنها بیقرار مانده بود. روزها و شبها گذشت, او همانگونه تنها بود. هر روز از خانه د هاتیان نان جمع میکرد و از سوراخ چاه پائین می انداخت وزار میگریست. این کار دوام داشت. شبها و روزها گذشت. رنگ منیژه به زردی گرائید. چهره نازک و دلربایش تاریک شد. برای لقمه نانی مسافه های دور را طی میکرد. او ســــر چاه راخانه عشق و محبت جاودانی خود ساخت تا مگر روزی روشنی ای پیدا شود. سرگردان میگشت وبدست مسافران و کاروانسرا ها پیام به باختر زمین می فرستاد تا اگر کسی خبر بند گران بیژن را به زابلستان به رستم داستان وبه گیو پهلوان رساند.

******

از سوی دیگر گرگین یک هفته در انتظار بیژن ماند. چون خبری از او نرسید به جستجوی وی شتافت. هرچند گشت اورا نیافت. او از بد اندیشی یار پشیمان گشت. او در جائیکه از بیژن جدا شده بود, رسید, اسپش را گسسته لگام و نگون زین یافت. دانست که بر بیژن گزندی رسیده است. از کرده پشیمان گشت به باختر زمین بازگشت. گیو به پیشباز شتافت تا از حال فرزند با خبر شود. چون اسپ بیژن را دید, مدهوش شد وبر زمین افتاد. جامه بر تن درید و موی کند و خاک بر سر ریختن گرفت و ناله کنان فریاد میکشید و از پهلوانی ها, شجاعت و کردار نیک, پندار نیک و گفتار نیک بیژن یاد میکرد و سر را بزمین می زد.

گرگین که از کرده پشیمان بود داستان را چنین قصه کرد: با خوکان چون شیر جنگیدیم, همه را برخاک افگندیم و دندانهای شانرا کندیم وشادان و شکارکنان عزم بازگشت کردیم. در راه به گوری برخوردیم. بیژن شبرنگ را بـــه دنبال گور بر انگیخت و کمند به گردنش افگند. گوردوان دوان از برابر چشمان ماگریخت. بیژن وشکار هردو از چشمان ما ناپدید شدند. در همه کوه ودشت تاختیم از بیژن نشانی نیافتیم. گیو این سخن را راست نشمرد و گریان نزد شاه رفت وپاسخ گرگین را بازگفت. گرگین دندانهای خوکان را بر تخت نهادو در برابر پرسش شاه جوابهای ناسازگار گفت.

شاه فرمود تا گرگین را به بند کشند. خودش زبان به دلداری گیو گشود و گفت: سواران بهر طرف می فرستم تا از بیژن آگاهی یابند. اگر خبری نشد شکیبا باش, همینکه فصل بهار در رسید, باغ و راغ از گل شادگشت و زمین چادر سبز پوشید در جام گیتی نما مینگرم و جایگاه بیژن را در می یابم و ترا از آن می آگاهانم. گیو با دل شاد از بارگاه بیرون آمد. باطراف و اکناف عالم , به زابل و کابل و توران کس فرستاد ولی نشانی از بیژن نیافت.

همینکه نوروز خرم در رسید, گیو با چهره زرد و دل پردرد به درگاه شاه آمد و داستان جام جهان نما را بیاد آورد. شهریار جام گوهر نگار را پیش خواست و قبای رومی ببر کرد و پیش جهان آفرین نالید و فریاد کرد. سپس به جام نگریست و هفت کشور و مهر ماه و ناهید و تیر و همه ستارگاه و بودنیها درآنها نمودار شد. هر هفت کشور را ازنظر گذرانید تا به توران رسید. ناگهان بیژن را در چاهی به بند گران بسته یافت که دختری از نژاد بزرگان به غمخواریش کمر بسته است. پس روی به گیو کرد و زنده بودن بیژن را مژده داد.

شاه رستم را برای رهایی بیژن شایسته دید. فرمود تا نامه ای نوشتند و گیو را روانه زابلستان کرد. گیو شتابان دو روز راه را یکروز طی کردوبه زابلستان رسید. رستم چون از داستان آگاه گشت از بهر بیژن زار خروشید و خون از دیده بارید. زیرا که از دیر باز با گیو قرابت خویشی داشت. زن گیو دختر رستم و بیژن نواده او بود و رستم خواهر گیو را هم بزنی داشت. به گیو گفت: زین از رخش بر نمی دارم تا آنگاه که دست بیژن را در دست نگیرم و بند هایش را نیفگنم. پــس ازآنکه چند روز به شادی وآ رامش نشستند نزد خسرو رفتند. شاه خسرو از آمدن رستم خوشحال گردید و جشن شاهانه ترتیب داد. آنگاه داستان گرفتاری بیژن بدو باز گفت و چاره کار را بدست وی دانست. رستم در بارگاه خسروکمر خدمت بر میان بست و گفت. تا بیژن را بدرگاه نیاورم, آرام نگیرم. رستم عفو گرگین را نیز از شاه طلب گار شد. وشاه گرگین را نیز به وساطت رستم مورد عفو و بخشش شاهانه قرار داد.

اما چون خسرو از نقشه لشکرکشی رستم پرسید پاسخ داد که این کار جز با مکر و فریب انجام نگیرد و پنهانی باید آماده کار شد تا کسی آگاه نگردد وبه جان بیژن زیان نرسد. مصلحت آنست که به شیوه بازرگانان به سر زمین توران برویم وبا شکیب فراوان در آنجا اقامت گزینیم. اکنون سیم و زر و گهر و پوشیدنی بسیار لازم است تا هم ببخشیم و هم بفروشیم. امتعه کاروان تهیه گردید. رستم آمادگی سفر گرفت, هفت تن دلاوران و هزار سوار دلیر بر گزید و براه افتاد. اولشکریان را در خط مرزی باختر زمین گذاشت و خود با هفت پهلوان, همه با لباس بازرگانان به شهر توران روی آوردند. ده شتر گوهر و صد شتر جامه لشکریان را حمل میکرد. چون به شهر رسیدند در راه پیران ویسه را که از نخجیرگاه باز میگشت دیدند. رستم جامی پر از گوهر نزدش برد و خودرا بازرگانی معرفی کرد که عزم خرید چارپا و فروش گوهر دارد و از او حمایت خواست و جام پر گهر تقدیمش کرد. پیران چون برآن گوهر ها نگریست بر او آفرین کرد وبا نوازش بسیار به خانه خود دعوتش نمود. اما رستم اجازه خواست که جای دیگری بیرون شهر برگزیند. پیران وعده کرد که پاسبانان برای نگهداری مال التجاره اش بر گمارد. رستم خانه ای گزید در حومه شهر و مدتی درآن اقامت کرد. از گوشه و کنار برای خرید دیبا و گهر به درگاهش رو نهادند و او مدتها درآن خانه به داد و ستد پرداخت.

منیژه که همیشه رفت و آمد کاروانهای بازرگانان باختر زمین را زیر نظر داشت از آمدن کاروانی از باختر زمین آگاهی یافت. او سر و پا برهنه با دیدگان پر اشک شتافت وپس از نثار دعا, با زاری و آه پرسید: ای بازرگان جوانمرد باخترزمین بگو که از شاه و پهلوانان, از گیو و گودرز چه آگاهی داری؟ هیچ نشنیده ای که از بیژن خبری به باختر زمین رسیده باشد وپدرش چاره کاری جوید؟ آیا نشنیده اند که پسر شان در چاه در بند گران گرفتار است؟ رستم ابتدا بر این گفته ها گمان بد کرد و خودرا بظاهر خشمگین ساخت و گفت: ای فرزند! نه خسرو می شناسم و نه گیو و گودرز را. اصلاً از شهری دیگری آمده ام که خسرو درآن, اقامت ندارد. اما چون گریه و زاری دختر را دید, دلش سوخت, خوردنی پیشش نهاد و یکایک پرسشهایی کرد. منیژه داستان بیژن و گرفتاریش را درآن چاه نقل کرد و خودرا معرفی نمود و از رستم در خواست کرد که اگر به باخترزمین گذرش افتد و در بارگاه شاه گیو و رستم را ببیند, آنها را از حال بیژن آگاه سازد. رستم خواست منیژه را قبول کرد و دستور داد تا خورشهای بسیار آوردند و از جمله مرغ بریانی در نان پیچید و در درونش انگشتر خودرا جای دا د و گفت اینها را به چاه ببر وبه آن بیچاره بده. منیژه دوان آمد و بسته غذا را به درون چاه انداخت. بیژن از دیدن آنهمه غذاهای گوناگون متعجب گشت و از منیژه پرسید که آنهارا از کجا بدست آورده است. منیژه پاسخ داد که بازرگانی گرانمایه از بهر داد و ستد از باخترزمین رسیده و این خورشها را برایت فرستاد. بیژن چون دست برد ناگهان چشمش به انگشتری افتاد که مهر پیروزه رستم درآن نقش بسته بود. ازدیدن آن خنده بلند سر داد چنانکه منیژه در سر چاه شنید وبا تعجب علت خنده را پرسید. بیژن پس از آنکه اورا به فداکاری سوگند داد, راز را بر او فاش کردو گفت که آن گوهر فروش رستم است. او بخاطر نجات من از زابلستان به توران آمده است. برو از او بپرس که آیا خداوندگار رخش است یا کسی دیگر ؟ منیژه شتابان نزد رستم آمد و پیام بیژن را رساند. رستم چون دانست که بیژن راز را با دختر در میان نهاده است خودرا شناساند و گفت: برو همینکه هوا تیره شد و شب از چنگ خورشید رهایی یافت بر سر چاه آتش بلندی بر افروز تا به آن نشانه به سوی چاه بشتابیم. منیژه بازگشت وبه جمع آوری هیزم پرداخت. رستم زره پوشید و خدا را نیایش کرد وباگردان روی به سوی چاه آورد. هفت پهلوان هرچه

کردند نتوانستند سنگ رابجنبانند. سر انجام رستم از اسپ بزیر آمد. سنگ را بکنار گذاشت وکمند انداخت. پس از آنکه بیژن را به بخشایش گرگین واداشت اورا از چاه بیرون کشید.

سپس همگی به خانه رستم در حومه شهر توران شتافتند و پس از شست و شوی, شتر ها را بار کردند و اسپها را آماده رفتن ساختند. رستم منیژه را با دلاوران از پیش فرستاد و خود با بیژن و سپاهیان به جنگ افراسیاب پرداخت و پس از شکست او با اسیران بسیار به باختر زمین بازگشتند. پهلوانان باختر چون خبر باز گشت رستم و بیژن را شنیدند به استقبال شتافتند و آنهارا به درگاه خسرو آوردند. رستم دست بیژن را گرفت و به شاه سپرد. شاه بر تخت نشست و از بیژن رنج زندان وروزگارسخت راپرسید و از منیژه تیره بخت سخن گفت. شاه امرکرد تا:

بفرمود صد جامه دیـــــبای روم	همه پیکرش گوهر و زرش بوم
یکی تاج و ده بدره دیـنار نـــــیز	پرستنده و فرش و هرگونه چـــیز
به بـیژن بفرمود کاین خواســـــته	ببر پـیش دخت روان کاســـــته
برنجش مفرسای وسردش مـگوی	نگر تا چــه آوردی اورا به روی
تو با اوجهان را به شـادی گـــذار	نـــگه کن برین گردش روزگـــار

سپس بیژن آستان شاه را بوسید با هدایا و تحایف گران نزد منیژه باز گشت. ازآن پس منیژه و بیژن در کمال راحت و شادی زندگی میکردند. روزها عید و شبها برایشان برات بود. رستم به زابلستان رفت و گیو بکمال راحت در پهلوی فرزند دلبند از داد و عدل شاه خسرو برخورداربود. باین ترتیب فردوسی شیرین کلام به داستان منیژه و بیژن نقطه پایان گذاشت. "

داستان عاشقانهً معروف **منیژه** (= زادهً خیال، **آتوسا** دختر کورش) و **بیژن** (**بردیه زرتشت**) تحت نام **بامسی بنیرک** (=زرین تن ، همان زریادر زرتشت) و **چیچک بانو** (=گل رخ) اسطورهً اساسی فیلم کتاب اساطیری ده ده قورقود آذریها (= ارانیها، آلوانیها) را تشکیل می دهد. خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از معروفیت بی نظیر همین داستان عاشقانهً **زریادر زرتشت** و **آتوسا** در ایران دورهً هخامنشیان سخن رانده و می گوید که اشراف ایرانی کاخهای خود را با نقش و نگار آنان می آراسته اند.

تحقیقی در باب شهر و کشورهروم شاهنامه

کشور زنان در شاهنامه (به روایت محمود کویر، مأخوذ از مقالهً سید احمد موسوي ،اداره کل حفاظت آثار باستاني و بناهاي تاريخي ايران)

تاریخ حکایت از آن دارد که فرس منس، فرماندار خوارزم ، هنگام اقامت اسکندر در سغد ،مقدونیان را تشویق نمود که سرزمین زنان آمازون را که در همسایگی سغد جای داشت تسخیر کنند .
اکنون این پرسش پیش میآید که آمازون در نوشته های کهن به چه اقوامی گفته می شده و کشور زنان کجا بوده است ؟
نخست باید گفت نامگذاری کشور زنان در آثار نویسندگان باستان حکایت از گسترش گونه ای رسوم مادرسالاری در میان قوم یا مردمی داشته است . از نوشته های هرودت ، چنین بر می آید که سئوروماته ها همان آمازون های روایات یونانی بوده اند .
بخشی از وصف این قوم را از زبان این تاریخ نگار بخوانیم : ((در باره ی قبیله سئوروماته گفته اند که چون یونانی ها با آمازون ها جنگیدند و یونانی ها در نبرد پیروز گردیدند سه تا از کشتی های خود را پر از آمازون هایی که اسیر گرفته بودند نموده و زنانی که در کشتی بودند بین راه بر ضد سر نشینان قیام کرده تمام مردان را تا نفر آخر کشتند و چون در کار کشتی رانی سر رشته نداشتند ودریا پیمایی نمی دانستند پس از مرگ مردها، باد و امواج آنها را هر جا خواست برد وسرانجام ایشان به سواحل پالوس موتیس رسیده و به مکانی به نام به کرمنی یاسواحل بلند که در سرزمین سک های آزاد واقع است آمدند . ایشان در این جا پیاده شده از راه خشکی به سمت سرزمین های بایسته زیست روان شدند و اولین گروه اسبانی که سر راه دیدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بنای چپاول سرزمین سک ها را گذاشتند)) .
پس از آن هردوت از اتحاد و ازدواج آمازونها با مردان سک (سیت) یاد کرده و چنین ادامه می دهد : ((بعد از عبور از تانه ، آنها (آمازونها) از رودخانه سه روز راه پیمودند و به سمت شمال هم باز سه روز دیگر از پالوس موتیس دور شدند و سرانجام به این سرزمین که فعلن اقامت دارند رسیدند و در آنجا منزل گزیدند . زنهای سئوروماته از آن وقت تاکنون عادت قدیمی خودشان را نگه داشته و سواره با شوهران خود به شکار می روند و گاهی نیز تنها به آن کار می پردازند . در جنگها به میدان می روند و درست مانند مردها لباس می پوشند و به زبان سک ها حرف می زنند)) .
بردرستی گفتار هردوت در این باره می توان کشفیات باستانشناسی در نزدیکی تفلیس را گواه آورد. چه در نتیجه این کاوشها گوری که زنی متعلق به قوم سارمات با همه آلات و ابزار رزم در آن آرمیده بود پیدا شد. پس سرزمین و کشور زنان در شمال باختری ایران بوده است.
در بخشی از فروردین یشت چنین آمده است :
((فروهرهای مردان پاکدین ممالک ایران را می ستاییم
فروهرهای زنان پاکدین ممالک ایران را می ستاییم
فروهر های مردان پاکدین ممالک توران را می ستاییم
فروهر های زنان پاکدین ممالک توران را می ستاییم
فروهرهای مردان پاکدین ممالک سئیریم را می ستاییم
فروهرهای زنان پاکدین ممالک سئیریم را می ستاییم)) .
باید گفت یاد این نامها در یشت ها ، یادآوری از تقسیم یک پادشاهی است میان سه پسر ، که از کهن ترین داستانهای آریایی می باشد . تقسیم جهان بین سلم و تور و ایرج در داستانهای حماسی – تاریخی ایرانی خود گونه دیگری از این روایت است.
به هر روی در متن های تاریخی بسیار از این مکان به نام اروم و مردم اروم و هروم نام برده شده است و فردوسی نیز به این مردم و سرزمین اشاره دارد. وی این سرزمین را نمونه ای از یک حکومت والای مردمی می شمارد و بر خرد و دانایی زنان و دادگری و سیاست آنان در حکومت یاد می کند.
فردوسی این شاعر بلند پایه ، از هروم بعنوان کشور زنان یاد کرده است. چنان که در سخن از پادشاهی اسکندر چنین سروده است :
((همی رفت با نامداران روم
بدان شارسان شد که خوانی هروم
که آن شهر یکسان زنان داشتند
کسی بر در شهر نگذاشتند

سوی راست پستان چنان چون زنان
بسان یکی نار بر پرنیان
سوی چپ بکردار جوینده مرد
که جوشن بپوشد به روز نبرد
چو آمد بنزدیک شهر هروم
سرافراز با نامداران روم
یکی نامه بنوشت با رسم و داد
چنان چون بود مرد فرخ نژاد
به عنوان بر از شاه ایران و روم
سوی آنک دارند مرز هروم))

چنانکه می بینیم، هروم بعنوان سرزمینی جدا از روم، کشور باستانی اروپا، یاد شده و این امر نشانگر آنست که تاریخ نگاران ایرانی و یونیان از کشور زنان آگاه بوده اند .
پس از آن که اسکندر به این شهر نزدیک می شود و بر ان می شود تا این شهر را بگشاید، زنان دلاور شهر هروم در پاسخ لشکر کشی اسکندر برآشفته شده و با دلاوری کم مانندی به او پاسخ می دهند که:

اگر لشکر آری به شهر هروم
نبینی رنعل و زپی خاک و بوم
بی اندازه در شهر ما برزنست
به هر برزنی ده هزاران زن است
همه شب به خفتان جنگ اندریم
ز بهر فزونی به تنگ اندریم
زنان شهر هروم در ادامه برای نشان دادن دلاوری خویش چنین می نویسند:
ز ما هر که او روزگار نبرد
از اسب اندر آرد یکی شیر مرد
یکی تاج زرینش بر سر نهیم
همان تخت او بر دو پیکر نهیم

و پس از این تهدید و نشان دادن قدرت خویش، راه مهر و مدارا را نیز نشان می دهند و بر صلح جویی و آشتی خواهی خود اشاره می دارند:
چو با راستی باشی و مردمی
نبینی جز از خوبی و خرمی

مقدسی همین برزه (بردع، رغه زرتشتی) را بغداد آذربایجان یاد کرده است. مسلم به نظر می رسد دلیل اینکه برزه شهر زنان آمازون (سئورومات یعنی مردم شمشیرزن و مادر سالار) به شمار رفته است، از آنجاست که سپیتمه جمشید پدر زرتشت که مقر حکومتش همین شهر برزه (رغه، یعنی شهر با شکوه) بوده است طبق اخبار خرمدینان از مغان سئوروماتی به شمار میرفته است. جالب است که اوستا همین منطقه شهر برزه (رغهٔ آذربایجان) را به عنوان ایران ویج (یعنی سرزمین آریائیان اصلی) معرفی نموده است:
جالب است که منابع کهن یونانی آمازونها (سئوروماتها) را دختران آرس (ایزد جنگ و خورشید) و هارمونی (اروپا، ناهید) به شمار آورده اند.

خود مقالهٔ سید احمد موسوی اضافات مفیدی در باب کشور هروم دارد، لذا لازم می آید که محض اطلاع متن آن نیز آورده میشود، گرچه با توجه به مطلب فوق عمده مطالب آن تکراری می گردد:

کشور زنان در شاهنامه:

(از سيد احمد موسوي اداره كل حفاظت آثار باستاني و بناهاي تاريخي ايران)
برخي از روايات داستاني كلاسيك (يوناني ، رومي و لاتيني) حكايت دارند كه فرس منس Farasmenes فرماندار خوارزم در هنگام اقامت اسكندر در سغد مقدونيان را ترغيب كرد كه سرزمين زنان آمازون و خطه كولچي را كه در مجاورت سغد جاي داشت تسخير كنند . كوينتوس كورتيوس روفوس تاريخ نگار رومي الاصل سده يكم ميلادي نيز در

كتاب خود موسوم به تاريخ اسكندر كبير از آمازونها و سرزمين زنان ياد كرده و چنين مي نويسد : ((تهايس ترس ملكه آمازون ١٤ شبانه روز با اسكندر بود)) .
اكنون اين پرسش پيش ميآيد كه آمازون در نوشته هاي كهن به چه اقوامي اطلاق مي شده و كشور زنان كجا بوده است؟ نخست بايد گفت نامگذاري كشور زنان در آثار نويسندگان باستان حكايت از رواج نوعي رسوم مادرسالاري Matriarcat در ميان قوم يا مردمي داشته است . از گفتار هردوت آن تاريخ گوي بزرگ (سده پنجم ق . م.) چنين مستفاد مي شود كه سئوروماته ها Sauromatians همان آمازونهاي منقول در روايات يوناني بوده اند . خوبست قسمتي از وصف اين قوام را از زبان اين مورخ بشنويم ، بدين قرار : ((راجع به قبيله سئوروماته گفته اند كه چون يوناني ها با آمازونها جنگيدند و يوناني ها در نبرد (ترومدن) فاتح گرديدند سه تا از كشتي هاي خود را پر از آمازونهائي كه اسير گرفته بودند نموده و زناني كه در كشتي بودند بين راه بر ضد سر نشينان قيام كرده تمام مردانرا تا نفر آخر كشتند و چون در كار كشتي راني سر رشته نداشتند و بحر پيماني نمي دانستند بعد از مرگ مردها باد و امواج آنها را هر جا خواستند بردند و بالاخره ايشان بسواحل پالوس موتيس رسيده و بمحل موسوم به كرمني ياسواحل بلند كه در سرزمين سك هاي آزاد واقع است آمدند . ايشان در اين جا پياده شده از راه خشكي بسمت نواحي مسكون حركت كردند و اولين گروه اسباني كه سر راه ديدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بناي چپاول سرزمين سك ها را گذاشتند)) .
پس از آن هردوت از اتحاد و ازدواج آمازونها با مردان سك (سيت) ياد كرده و چنين ادامه مي دهد : ((بعد از عبور از تانه ، آنها (آمازونها) از رودخانه سه روز راه پيمودند و بسمت شمال هم باز سه روز ديگر از پالوس موتيس دور شدند و بالاخره باين سرزمين كه فعلا" اقامت دارند رسيدند و در آنجا منزل گزيدند . زنهاي سئوروماته از آن وقت تاكنون عادت قديمي خودشان را مرعي داشتند غالبا" سواره با شوهران خود بشكار ميروند و گاهي نيز تنها بآن كار مي پردازند . در جنگها بميدان ميروند و درست عين مردها لباس مي پوشند و بزبان سك ها حرف مي زنند)) .
بردرستي گفتار هردوت در اين باره مي توان كشفيات باستانشناسي در زمواشالا Zemo – Avchala نزديكي تفليس را گواه آورد چه در نتيجه اين كاوشها گوري كه زني متعلق به قوم سارمات با همه آلات و ابزار رزم در آن آرميده بود پيدا شد .

سئوروماته در اوستا و آثار پهلوي :

در بخشي از فروردين يشت (فقره ١٤٣) چنين مي خوانيم :
((فروهرهاي مردان پاكدين ممالك ايران را مي ستائيم
فروهرهاي زنان پاكدين ممالك ايران را مي ستائيم
فروهر هاي مردان پاكدين ممالك توران را مي ستائيم
فروهر هاي زنان پاكدين ممالك توران را مي ستائيم
فروهرهاي مردان پاكدين ممالك سئيريم را مي ستائيم
فروهرهاي زنان پاكدين ممالك سئيريم را مي ستائيم)) .
بايد گفت ياد اين نامها در يشت ها كه ((يكي از قطعات بسيار قديم اوستاي جديد)) محسوب مي شود يادآوري از تقسيم يك پادشاهي است ميان سه پسر ، كه از كهن ترين داستانهاي آريائي مي باشد ، و اين موضوع را گزارش سكايي اين روايت در كتاب هردوت تأييد مي كند . تقسيم جهان سلم و تور و ايرج در داستانهاي حماسي – تاريخي ايراني خود صورت ديگري از اين روايت است و مار كوارت آلماني به صواب سئيريم اوستايي را با آريانژادان سورمات و آلانهاي دوران هاي بعد مطابق دانسته و سرم و سلم را وجوه ديگر اين واژه گرفته است .
مطابق موازين خاص زبانشناسي اروم Arum در نوشته هاي پهلوي و هروم و روم در شاهنامه فردوسي و ديگر آثار اسلامي نيز همان سئريم اوستايي و سئورومات يوناني است . در فصل ١٥ فقره ٢٩ بند هشن آنجا كه نژادهاي گوناگون و محل اقامت ايشان سخن مي راند به كلمه (اروم) بر مي خوريم چه گويد : ((آنها ئي كه در مملكت سلم كه اروم باشد ساكن هستند)) .

فردوسي و كشور زنان :

ضمن مطالعات خود در شاهنامه پي بردم كه فردوسي اين شاعر بلند پايه بينشي آگاهانه از روايت مذكور داشته و از هروم بعنوان كشور زنان ياد كرده است . چنانكه در سخن از پادشاهي اسكندر چنين سروده است :

((همي رفت با نامداران روم — بدان شارستان كه خواني هروم
كه آن شهر يكسان زنان داشتند — كسي را در آن شهر نگذاشتند
سوي راست پستان چو آن زنان — بسان يكي نار بر پرنيان
سوي چپ بكردار جوينده مرد — كه جوشن بپوشد بروز نبرد

چو آمد بنزديك شهر هروم

سرافراز با نامداران روم

يكي نامه بنوشت با رسم و داد

چنان چون بود مرد فرخ نژاد

به عنوان بر از شاه ايران و روم

سوي آنك دارند مرز هروم))

چنانکه ملاحظه مي كنيم هروم به عنوان سرزميني جدا از روم كشور باستاني اروپا ياد شده و اين موضوع نشانگر آنست كه مورخان ايراني يونيان از كشور زنان آگاه بوده اند . بعلاوه اشعار ديگري را نيز در شاهنامه سراغ داريم كه سلم پسر فريدون را در داستانهاي ايراني به آلانان يعني به همان سئوروماتيان باستاني منسوب مي كند ، آنجا كه گويد:

((به سلم آگهي رفت از اين رزمگاه

و ز آن تيرگي كاندر آمد بماه

پس پشتش اندر يكي حصن بود

بر آورده سر تا بچرخ كبود

چنان ساخت كايدر بدان حصن باز

كه دارد زمانه نشيب و فراز

پس آنگه منوچهر از آن ياد كرد

كه گر سلم پيچيد روي از نبرد

كالاني دژش باشد آرامگاه

سزدگر بر او بر بگيريم راه))

پاورقي ها

١ _ Quintus Curtuis Rufus

٢ – پرفسور عباس شوشتري ، ايران نامه (كارنامه ايرانيان در عصر اشكانيان) ، جلد اول بهره دوم ، ص ٢١٣ .

٣ – راولين سن ، مختصر تاريخ هردوت ، ترجمه وحيد مازندراني ، ص ١٩٧ – ١٩٨ .

٤ – راولين سن ، مختصر تاريخ هردوت ، ترجمه وحيد مازندراني ، ص ١٩٩ – ٢٠٠ .

٥ – استاد سعيد نفيسي ، تاريخ اجتماعي ايران ، مؤسسه انتشارات تحقيقات اجتماعي ص ٢١٨ .

٦ – پورداود ، يشت ها ، جلد دوم ، چاپ دوم ، ص ١٠٨ .

٧ – كريستن سن ، مزدا پرستي در ايران قديم ، ترجمه استاد ذبيح الله صفا ، تهران سال ١٣٣٦ ، ص ٨٢ .

٨ – هردوت ، تاريخ هردوت ، ترجمه دكتر هدايتي ، كتاب چهارم ، بند ٦ و ٧ ، ص ٧٧ – ٧٨ .

٩ – آلانها و استي هاي ساكن قفقاز تيره هايي از سئورمانها يا سارماتيان بودند . براي اطلاع بيشتر نگاه كنيد به : ميراث باستاني ايران ، ريچاردن فراي ، ترجمه مسعود رجب نيا ، ص ٢٦١ .

١٠ = يشت ها ، جلد دوم ، ص ٥٢ .

١١ – فردوسي ، شاهنامه ، جلد هفتم ، متن انتقادي به اهتمام م . عثمانوف ، مسكو ١٩٦٨ .

فردوسي ، شاهنامه ، جلد يكم ، متن انتقادي ، تحت نظر برتلس ، مسكو ١٩٦٣ ، ص ١٢٦ .–١٢"

در مجموع از منابع کهن ایرانی و عربی چنین بر می آید که **هروم** از سویی نام کشور سئوروماتها (اسلاف کرواتها) و همچنین تلفظی بر **روم** و از سوی دیگر تلفظ و نامی بر شهرهای **اورمیه** و همچنین **برزه** در آذربایجان بوده است در باب شهر اخیر گفتنی است عنایت الله رضا در کتاب آذربایجان و اران بدون قید منبع تاریخی آن **هروم** را نام دیگر شهر **برزه** یا بردعه آورده است که معلوم نیست بردعهٔ اران قفقاز یا برزهٔ آذربایجان ایران (رغه زرتشتی، در جوارمراغه که در آنجا روستایی به نام هره وجود دارد) منظورگردیده است. حال باید دید این نام در زبانهای کهن ایران به چه معنی است. به هر حال آن چه مسلم است این نام در زبانهای ایرانی مترادف با نام کنونی اعقاب **سئوروماتها** (آمازونها) یعنی کروات/هرووات (یعنی همه کس هرکس، در واقع به معنی قبیلهٔ آزادگان و نجبا) مربوط است. ار آنجاییکه خانواده زرتشت که همان پیشدادیان تاریخی هستند، اصل سرمتی داشته و مرکز حکومتشان همین شهر برزه (رغه، مراغه) بوده است پس معلوم میشود نام اوستایی ایالت آنجا یعنی **ایرانویج** یعنی سرزمین اصلی آریانیها از همین نام **هرووات** اوستایی یعنی آزادگان اخذ شده است. مطابق منابع کهن یونانی و رومی سرزمین کهن سرمتهای پادشاهی یعنی **سیراکها** (باسیلی ها)در مجاورت شمالی کوهستان قفقاز قرار داشته است. به نظر می رسد نام هروم در مورد شهر برزه (رغهٔ زرتشتی) بیشتر به معنی شهر واقع در دشت مرتفع و کوهپایه ای گرفته می شده است چه کلمات رغه (از مصدر راغ) و هروم و برزه در لغت کهن ایرانی مشترکاً دارای چنین مفهومی می باشند. اما خود نام اوستایی **هرووات** در اصل به معنی همه

کس هر کس بوده است چه نام خویشاوندان **صرب** آنان نیز به لغت سانسکریت به همین معنی است. نام اساطیری سرمتها یعنی آمازون را می توان تمام سلاح و همه زنان معنی نمود که می دانیم این معنی در اوستا معنی لفظی زیناوند یعنی تخموروپه (تهمورث) پسر هوشنگ است که در اساس تاریخی خود سوای پادشاهان میتانی همان تیگران/ خورشید چهر/ راهوله پسر زرتشت/بودا می باشد. در این جا باید بیفزایم که قرائن و اسناد تاریخی ایرانی و یونانی و ارمنی و عربی جملگی نشانگر آنند که پدر زرتشت یعنی سپیتمه/ هوم اصل وتبارسرمتی/آمازونی داشته است. ازگفتهً خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران چنین معلوم میشود که پدر زریادر زرتشت و مگابرن ویشتاسپ یعنی سپیتمه جمشید (هوم عابد) از طرف **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم) و به نمایندگی از سیراکهای سرمتی در نواحی شمالی و جنوبی قفقاز حکومت می کرده است چه ای منطقه بین متصرفات خاورمیانه ای اسکیتان (سکائیان پادشاهی) و خود سرزمین اصلی اسکیتان واقع در شمال دریای سیاه قرار گرفته بود. لذا طبیعی بوده است که مادیای اسکیتی ساتراپی از تبعهً سرمتی خود بر قفقاز و آذربایجان بر گماشته بوده است. در کتاب معتبر تاریخ ماد تألیف دیاکونوف تصویری از سواران سئورومتی/ سرمتی شمشیر به دست تازنده که بر تابوتی مکشوفه از آسیای صغیر نقش بسته آورده شده است که باید افراد همان سپیتمه جمشید پیشدادی بوده باشند. پس بی جهت نبوده است که آتشکده شهر رغهً آذربایجان یعنی آذرگشنسب از عهد همین پیشدادیان جایگاه جنگجویان به شمار می رفته است. از نویسندگان کهن موسی خورنی، مورخ ارمنی و ابومنصور بغدادی در سخن از خرمدینان به صراحت نیاکان پدری زرتشت/ شروین (شاهزاده) را با سرمتها/ آمازونهای "دیار زنان (زنج) ربط داده اند. پس بی جهت نیست که در خود کتابهای پهلوی نام نیاکان اساطیری دوردست زرتشت را **دوراسرو** (یعنی صرب دوردست= بوسنی) و **جمشید** (سپیتمه هوم، داماد آستیاگ) یاد نموده اند. می دانیم این والی اخیر سرانجام به ولی نعمت اسکیتی (تورانی) خود یعنی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) خیانت کرده و وی را در اطراف همان شهر برزه/ رغهً آذربایجان دستگیر و تسلیم کیاخسارو (کیخسرو، هووخشتره) نمود که پدرش فرائورت/ سیاوش به دست همین مادیای اسکیتی در اطراف شهر گنجه (گنگ دز سیاوش) کشته شده بود. خود سیتمه جمشید/ هوم بعد از این خدمت بسیار بزرگ به مادها به مقام دامادی آستیاگ پسر کیاخسارو رسید و از این ازدواج سپیتاک زرتشت زاده شد که در تواریخ با نامهای متعدد معروف جهانیان شده است که غالب این اسامی هر کدامشان فرد تاریخی مهم و مستقلی به شمار می آیند: زرتشت (زرین تن)، آرای آرایان، ایرج (نجیب)، گوتمه بودا (سرود دان منّور)، گائوماته (سروددان)، بردیه (بزرگ تن)، مهاویرا (دانای بزرگوار)، هوشنگ (هوشیار)، ایوان (درخشان)، بیژن (دانا، درخشان)، زریادر (زریر، زرین اندام)، ابراهیم خلیل (پدر امتهای فراوان که دوست صمیمی خداست)، ایوب (کسی که به آزمایشات سخت برگمارده شد)، یافث (برزگ اندام)، تنائوکسار (بزرگ تن)، لقمان (برگ اندام)، عزرا (مرد خدا)، صالح (نیکوکار)، یحیی (جاویدان)، هامان (نیکومنش)، یحیی (جاودانی)، بایزید بسطام (مرد با خدای درشت اندام)، هرمس (نگهبان عهد و پیمان به زبانهای هندواروپایی، شیرمرد هوشیار به زبان عربی)، بهوبالی (بهلول، دارای دستان نیرومند یا در کنار زندگی کننده)، بامسی بئیرک (سفید اندام) آذریها و سر انجام امیران گرجیها که به معنی شاهزاده است. پیداست که جهان کسی را بدین معروفیت و با این همه نامها و القاب متفاوت و مستقل ازهم به خود ندیده است. نام **هرمس** به شکل **هرموس** که به عربی به معنی **مرد هوشیار** را میدهد و ریشهً سامی نام **هرمز**(اهورامزدای اوستا) می باشد فراگیر نامهای خدایان و رهبران دینی مشهور به صاحبان خرد از جمله اهورامزدا/ائا/برهما، هوشنگ، بودا/زرتشت، کیخسرو/خضر و آتراهاسیس/نوح بوده است. لّب فلسفهً هرمسیان یعنی "درود بر پاکدلان که به لقاء الهی نایل خواهند شد" بیانگر فلسفهً نیروانای بودائیان یعنی مکتب **زرتشت/بودا** (منور به دانایی) در شرق و جنوب آسیا می باشد.

در باب اساس نام و نشان **آمازونها** گفتنی است این مردم که به زبانی کاملاً بیگانه با زبانهای هندواروپایی سخن میگفته اند و سرتاسر مسلح و کم ریش بوده و در سمت شرق ولایات **سئورومتها** در جهت آسیای میانه می زیسته اند همانا گروهی از **هونها** بوده اند که با مردم آریایی و اسلاو سئورومات در آمیخته بوده اند. خواهیم دید که خود اعقاب هونها هم اکنون تحت نام **قرقیز** (دختران جنگاور یا قرقی-عقابان جنگی، در اصل یعنی مردم مخوف=**هسینگ نو**) به حیات مستقل خود ادامه میدهند و صاحبان سرزمین کنونی قرقیزستان هستند که پیشتر در اختیار اقوام **ماساگت** (آلان- داهه) و **ووسون** (اسلاف کوشانها، آسیانی ها) بوده است و قرقیزان پیش از رسیدن بدین نواحی در میان دریاچه های **بایکال و بالخاش** میزیسته اند که آنجا همچنین سرزمین اصلی نیاکان **هون** ایشان نیز می بوده است.

صور نامگذاری نیشابور

«کهن شهر و کهندژ شرق، شهری آراسته به مساجد، خانقاه ها، مدارس، دیرها، بازارها و سراچه های ارباب حرف گوناگون که هر کدام در راسته ای و تیمچه ای آهنگ زندگی می نواختند، شهری که از آن ده ها وزیر برخواسته و هزاران عالم و دانشمند به عالم علم تقدیم کرده و خاکش چون کهربا عقول اهل علم و عرفان، فلاسفه، فقها و جهانگردان زیادی را مجذوب خویش ساخته ...»

روزگاری نوشاپور، نیوشاپور، نیوشاه پوهر، دندی شاپور، نیسافور، نسافور، نشاور، نشابور، نشاپا، نیساپا، نیسه فور، نیکه فور، ابرشهر، اپر شهر، بر شهر، ابه شهر، شادکاخ، شادیاخ و سمن جور و در زبان عربی، سمنگور نامیده می شده، امروز در گستره جغرافیائی به نام «نیشابور» خودنمایی می کند، و با لهجه زیبای مردم این شهر، «نشابور» (Noshabur) تلفظ می شود.

زنده یاد استاد فریدون گرایلی (۱۳۲۱- ۱۳۷۹ه.ش)، پژوهشگر و مورخ فرزانه، در فصل نخست کتاب «نیشابور؛ شهر فیروزه» به ریشه یابی نام های نیشابور در طول تاریخ پرداخته است؛
«نام نیشابور به گونه گون صوری در تاریخ آمده است. به شهادت نامه ی پهلوی شهرستانهای ایرانشهر (شترستان های ایران) در اسناد جغرافیایی ایران کهن شاهپور اول زاده ی اردشیر درخراسان پادشاهی تورانی بنام (پهلیزک، پالزهاک، پالچیهاک) را شکست داد و کشت و در همان آوردگاه نیوه شاهپور (کار نیکِ شاهپور) را بنیان نهاد که قله ی فرمانروایی ولایت ابرشهر یا سرزمین اپرنها(۱) که طایفه ای کوه نشین و چادرزی از سلاله داهه بودند(۲) گردید.
فراچنگ آمدن سکه هایی که از روزگار ساسانیان در کاوشها و پژوهش های علمی در خاک نیشابور بدست آمده نمایانگر آنست که این شهر در آن دوران ارج و اعتبار ویژه ای داشته است(۳). گفته اند شکل دیرین واژه ی نیشابور (نیو شاه پوهر) به مفهوم کار نیک یا جای نیک شاهپور بوده است به پاسِ بستگی به شاهپور دوم ساسانی که آن را در قرن چهارم میلادی دوباره بنا کرد از آن پس بنام او خوانده شد. گر چه بنای اصلی آن را به شاهپور اول پسر اردشیر بابکان نسبت داده اند(٤) و نیشابور را شاهپور بنا کرد و در آغاز «بنا شاهپور» بود پس «با» و «الف» بیفکندند و الف به «یا» بدل کردند و نیشابور شد.
فرزند هرمزد پادشاه استخر (شاپور دوم) که از ملوک بلند همت و با تدبیر و آگاه دل بود و سایه ی همای دولتش بر تارک شرق و غرب گسترده بود، شهر نیشابور را در کران مرز کهن دژ (قهندز) بنا نمود و به اطراف شهر خندقی حفر کرد و این شهر را با قهندز به هم پیوند کرد.
نیشابورِ زمان او را چهار دروازه به گونه ای بود که خورشید از هر چهار به بامداداں درون می شد و در شامگاه بیرون می رفت. امام حاکم فرموده و آن بناست که تا ابد پایدار است. هنگام حفر خندق گنجی پیدا شد که هشتاد خروار زر بود بر عامه تفقد کردند(٥). از این جاست که می توان پذیرفت شهری در این دیار پیش از هرمزد هم وجود داشته است. چه گنج بازمانده تمدن و فرهنگ کهن تری است.
و باز آمده است که شاهپور به آن سامان گذشت نیزاری وسیع دید(٦)، در خاطرش گذشت که این دیار شایان ساختن شهری بزرگ است، فرمان داد آن نیزار را تراشیدند و بر جای آن شهری بنیاد کردند. اختر شماران شاپور را گفتند: در سلطنت بشکوه او زوالی پدید خواهد شد. در هنگام تولد مصیبت و بلا از مردم و مملکت گریخت بزرگان و نجبا به

جستجوی او بر آمدند. چون به خطه ی نیشابور رسیدند از بنیان گذارِ شهر پرسیدند و مردم از شاهپور نشان دادند. پس نام این شهر را شاپور خواست نامیدند. و پس از شاهپور دندی شاپور خوانده شد(۷) .

گر چه صورتی دیگر هم هست و آن این که نیشابور را ترکیبی از نه شاپور دانسته (نه) را در واژه نامه ها به معنی ده گرفته و نه شاپور را ده شاپور گفته اند.

نیشابور را مادر شهرهای خراسان از اقلیم چهارم می دانند. و شاپور پسر اردشیر(۸) که والی خراسان بود از پدر آن شهر را در خواست کرد(۹). اما پدرش آرزوی او را اجابت نکرد. بر شاپور غیرتمند این گران آمد و آن شهر را دگر باره ساخت و نه شاپور نام نهادند که نیشابور شد و عرب آن را نیسابور خواندند. حیطه ی بارویش پانزده هزار گام و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند. و جانشینان ساسان مغ بد را عادت چنان بود که شهر ها را به هیئت و هیبت اشیاء و جانوران می ساختند و شاپور ذوالاکتاف در عمارت آن شهر سعی کرد(۱۰). مشهور شهریست نیشابور در دشتی گسترده یک فرسنگ در یک فرسنگ از آنجا تا طوس سه منزل فاصله است. بیشتر آب آن از قنات ها تامین می گردد و هوای مطبوع و فرح فزایش سالم است.

در (اللباب) آمده که نیشابور پر نعمت ترین و آبادترین و خرم ترین شهر خراسان بوده(۱۱)، و چون شاپور بدانجا رسید گفت نیکو جایی است. شایسته است شهری شود و در آن زمان آنجا نیزاری بود(۱۲). پس واژه مرکب از دو کلمه ی (نی) و شاهپور می باشد و نیز محققان (نی) را به معنی بنا، یا ساختمان فرض کرده اند و نیشابور را بنای شاهپور شمرده اند(۱۳). بعد ها نیشابور قلب تجارت خاوران و مقصد بازرگانان شد . امروزه نیز به نشاور معروف است. بدیهی است این نشاور با شهری که در فارس در کُوَرَه دارابجرد و جهرم قرار داشته کاملا متفاوت است و باید آن را نیشابور گفت تا نشابور و نشاور(۱٤). و نیشابور کفن پوش فراموشی شده است.

و بفرموده ی شاپور در خاک خراسان شهری ساختند که آن را نیشابور نامیدند و در شمار شهرستان های ایران در آمد. پاره ای تذکره نویسان و تاریخی مردان را گمان رفته است که تندیسی ستبر پیکر از شاپور اول در نیشابور وجود داشته است. همسان پیکره ای که از وی در کازرون فارس بپای بوده است (مجسمه ای از شاپور در نیشابور بود که اعراب خراب کردند)(۱۵). چنین می نماید که شاید نشان گونه ای چون سنگ تراشیده شاپور نمای کازرون در این شهر وجود داشته است و آنها که بی ذوق و جشن بودند و از تمدن و هنر مایه ای نداشتند این تن واره را نیز مانند پیکره کازرون شکسته باشند تا شهر و مردم نو اعتقاد آن را (به زعم خویش) از شر شیطان آدمی زاده ای که از فرط گناه و خطا مورد خشم و نفرت خدا قرار گفته و سنگ شده است برهانند.

چنان که اشارت رفت شهر نشاور فارس را که بقولی طهمورث دیو بند ساخته و شاپور اول آن را پس از ویرانی اسکندر دگر باره رونق و آبادی بخشیده با نیشابور خراسان عوضی گرفته اند و مجسمه و داستان طهمورث را به نیشابور نسبت داده اند(۱٦). در خرده اوستا هنگام مراسم عقد از زرِ سرخ نیشابور سخن به میان می آید و ابن فندق درباره قطع سرو کاشمر می گوید:

زرتشتیان حاضر به پرداخت پنجاه هزار دینار زر نیشابوری در مقابل از پای نینداختن آن حاضر شدند بپردازند. به هر حال آنان که نیشابور را زاده ی نیزار دانسته، یا نشست و شاپور را به هم پیوند کرده، به خطا رفته اند. در گویش اعراب به نیسافور، نیساور و نبسابور بدل شده است. نیسافور به معنی سایه سار است (۱۷) و شاید در آنجا درخت هایی وجود داشته که سایه گستر تارکِ خستگان بوده است.

پاره ای از مورخان آن را (نیسایا) یا نسایا، می دانند و در وندیداد که از کتب پنجگانه ی اوستاست از شانزده سرزمین نام برده است، از پنجمین اقلیم آن، نیسایه است که پنداشته اند حوالی نیشابور تا سرخس امروز است(۱۸). اگر حدود دولت پارت را که در زمان هخامنشی که در اوستا (ورنه) و در سنگ نبشته ی داریوش پرثوا، و در نامه های تاریخی هرودت (پارتر، و در کتاب استرابون (پارتی به) آمده است، در نظر آوریم نیشابور را نگین تاجِ این خشترپاون می

بینیم(۱۹). پوشیده مباد که نیشابور، را ترکیبی از دو واژه ی (نو) و (شاهپور) هم که به معنی شهر زیبای شاهپور است آورده اند(۲۰).

در ضمن مسکوکاتی از سلسله باکتریان در بلخ و افغانستان بجای مانده است که از پادشاهانی بنام، نیکه فور، یاد و گفتگو می کند و اینان دامنه ی فرمانرواییشان تا نیشابور گسترش داشته، که این شهر نیکه فور را بنیاد کردند که بعد ها نیسه فور، نیسافور و نیشابور شده است(۲۱). و طبق فرهنگ پهلوی از دو کلمه ی نشست و شاپور به معنای جای نشستن آمده و مسکن و مسند هم گفته شده است(*).

نام دیگر نیشابور را ابر شهر ضبط کرده اند، چنان که اشارت رفت، از اپرن ها شهرت قوم داهه مشتق گرفته اند. و باز آمده است که نام ابر شهر بدان خاطر به نیشابور دادن اند که به ابر های آسمان نزدیک بود! و بر فراز بلند پایگاهی ساخته شده بود، و اعتدال هوای آن نیز بهمان سبب بوده است(۲۲). و گویند: پیش از شاپور دوم به گمان قوی این شهر بنام به شهر مشهور بوده است، چرا که شهری عمده در یک نوار مرزی مهم به همین نام بوده و حاکم این خطه مرزبانی معروف به کنارنک بوده و چون این منطقه در معرض یورشِ وحشی ها قرار داشته است؛ وظیفه ی این حاکم بیشتر گشودن دشواري های نظامی بوده است تا امر مملکتی و اداری (حتی بعد از شاپور دوم نیز این بنام ابه شهر خوانده می شده است)(۲۳).

نیشابور که از شهر های دیر سال و باستانی خراسان می باشد معروف به ابر شهر و ایرانشهر است(**). در آغاز اسلام حتی در عهد عباسیان هنوز نام نیشابور را ابر شهر می نگاشته اند.

مسیو شفر، مترجم سفر نامه ی ناصر خسرو قبادیانی (حجت) گوید: من سکه ای دارم از عهد هارون الرشید که در یک روی آن به خط کوفی به سه سطر نقش شده است (لااله الا الله وحده لا شریک له) در سواد آن نوشته اند (بسم الله ضرب هذه الدر هم بمدینه ابرشهر سنه اثنین و تسعین و مائه)، در طرف دیگر آن، در سه سطر: محمد رسول الله، و در حاشیه: (محمد رسول الله ارسل بالهدی المشرکون)(٢٤). هم چنین بر اساس سکه هایی که از خلفای بعد از هارون الرشید پیدا شده باز نام ابرشهر ذکر شده است.

شهر زیبای نشابور را که بر دشتی وسیع بنیان نهاده شده است؛ ابرشهر خوانده اند(۲۵). از نامهای دیرین نیشابور، ابرشهر یا ایرانشهر، لیکن صحیح تر آن نماید که نام ایران شهر به تمامت مملکت بین جیحون (آمو دریا و رود خشاب یا اگزوس) تا دشت قادسیه اطلاق می شده است. و یاقوت حموی ایرانشهر را به معنای همه ی خاک ایران گرفته است(٢٦). از اشتباهات وی بشمار است، لیکن جای خرده گیری بر او نیست.

مقدسی می گوید: ایرانشهر تمام زابلستان و سیستان و اطراف نیشابور می شده است و برخی نیز این نام را اختصاصاً به نیشابور اطلاق کرده اند. و ما نیز این عقیده را می پذیریم چرا که مورد اتفاق مورخان است و به دستاویز و دلیل دیگری نیاز نیست(۲۷).

و باز در تواریخ آمده است: در سده ی پنجم آلب ارسلان سلجوقی به سال (٤٦٦ ه. ق.) جشن شکوهمندی برای ازدواج دختر قاآن و پسرش ترتیب داد و شاه قصری برای آنها ساخت بنام شادکاخ که بعد ها به شادیاخ تغییر نام یافت(۲۸). گرچه طاهر که قبل بود و دست نشانده ی مامون (۲۰۵ ه.ق.)، در مشرق حکومت می کرد به همت او و فرزندانش خراسان استقلال یافت که نیشابور در زمان طاهر یان پایتخت شد و عبدالله بن طاهر باغ معروفی بنام شادیاخ بساخت. عبدالله بن طاهر در بیرون شهر سرایی بساخت که دارالامانش نام کردند. و لشکریان هر یک بر گرد آن بنائی نهادند و شهری پدید آمد که شادیاخ خوانده شد. بعد آلب ارسلان آن را مرمت کرد و بر پای ماند تا پایان سلطنت سنجر بدست غزان ویران شد به هر حال زمانی نیشابور را بنام شادیاخ هم می گفتند. شادیاخ اول محله یا دهی بود چنانکه ابو افداء گوید: (از جمله آنچه به نیشابور منسوب است شادیاخ است بر در نیشابور چون دیهی است که به شهر پیوسته باشد و دارالسلطنه آنجاست) (۲۹)

و سوگمندانه امروز اثری از شادیاخ نیست. اما آرامگاه پیر بزرگ خانقاه عرفان ایران، عطار و بربت کمال المللک در همان نقطه ایست که در قدیم بدین نام خوانده می شده است و در جنوب شرقی نیشابور امروزیست که روزگاری

(نوشاپور، نیوشاپور، نیوشاه پوهر، دندی شاپور، نیسافور، نسافور، نشاور، نشابور، نشایا، نیسایا، نیسه فور، نیکه فور، ابرشهر، اپر شهر، بر شهر، ابه شهر، شادکاخ، شادیاخ و سمن جور و در زبان عربی (سمنگور) نامیده می شده و امروز در گستره جغرافیائی بنام نیشابور خودنمایی می کند.»

منابع:

۱. نقل از سفر نامه فریه ص ۱۰٤ از شهرستانهای ایران.
۲. جواد مشکور، ایران باستان.
۳. لسترنج، خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۳۵، ص ٤۰۸ به بعد.
٤. حمدالله مستوفی، نزهه القلوب؛ به کوشش دبیر سیاقی ص ۱۸۲ و لسترنج خلافت های شرقی ص٤۱۲ به بعد و تاریخ ابن فندق، تاریخ بیهق ص٤۳.
٥. ابو عبدالله الحاکم، تاریخ نیشابور ص ۱۱۸.
٦. عزالدین اثیر: اللباب فی تهذیب الانساب چاپ قاهره ج ۳ ص۲٥۲.
۷. حمد الله مستوفی: نزهه القلوب چاپ ۱۳۳٦ دبیر سیاقی ص۱۸۱.
۸. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، ص۲۱۳، چاپ سنگی.
۹. قاضی احمد غفاری تروینی: تاریخ جهان آرا، از روی عکسی استانبول، به سعی استاد مینوی، ص ۳۱.
۱۰. حمد الله مستوفی: نزهه القلوب چاپ ۱۳۳٦ دبیر سیاقی ص۱۸۲.
۱۱. عزالدین اثید: اللباب فی تهذیب الانساب (به زبان عربی)، چاپ قاهره، ج ۳، ص۲٥۱.
۱۲. مجدالدین محمد حسینی: زینت المجالس از انتشارات کتابخانه ی سنائی، سال ۱۳٤۲، ص۸۰۱.
۱۳. ابوافداء: تقویم البلدان، ترجمه ی عبدالمحمد آیتی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص٥۱۲.
۱٤. مجدالدین محمد حسینی: زینت المجالس، ص ۷۹٥.
۱٥. معتمدالسطان: گنج دانش، چاپ سنگی، ص٤۹٦.
۱٦. مجدالدین محمد حسینی: زینت المجالس، ص۷۹٥.
۱۷. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، صفحات مربوط به نیشابور.
۱۸. جواد مشکور: ایران باستان، ص ۱٤۹.
۱۹. جواد مشکور: ایران باستان.
۲۰. ابوالقاسم طاهری: جغرافیای تاریخ خراسان از نظر جهانگردان، انتشارات جشن های شاهنشانی، ص ۱۷۱.
۲۱. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، صفحات مربوط به نیشابور.
۲۲. الحاکم: تاریخ نیشابور، ص۱۲۰.
۲۳. لارنس لکهارت به نقل از نیشابور: مجله ی دانشکده ادبیات مشهد، ترجمه عباس سعیدی، ص۲۳۹.
۲٤. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، ص۱۰۹، چاپ سنگی.
۲٥. استخری: المسالک و الممالک، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص۲۰٤و ۲۰٥.
۲٦. معتمدالسطان: گنج دانش، چاپ سنگی، ص٤۹۳.
۲۷. مقدسی: احست التقاسیم فی معرفه الاقالیم، به زبان عربی، چاپ لیدن، ۱۹٦۰، ص ۲۹۹ و ۳۰۰.
۲۸. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): مطلع الشمس، ج ۳، صفحات مربوط به نیشابور.
۲۹. ابوافداء: تقویم البلدان، ترجمه ی عبدالمحمد آیتی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص٥۱۱.
* بهرام فره وشی: فرهنگ پهلوی، ص ۳۲۹.
** حافظ ابرو: تاریخ حافظ ابرو، ص ۲۷۱.

به روایت:

گرایلی، فریدون.«نیشابور؛ شهر فیروزه»، ۱۳۷٥، ص۳-۱۰.

نوشته شده در پنجشنبه ٤ اسفند۱۳۸٤ساعت ۷:٥۰ توسط ققنوس شرق (فرزند نیشابور)"

در پایان این مقاله ، این جانب جواد مفرد کهلان به عنوان محقق تاریخ اساطیری ایران در نقدی خیلی کوتاه بر این نظرات که متفقاً خود نام **نیشابور** را با پادشاهان شاهپور نام ساسانی ربط می دهند، باید بگویم که این فرض که ظاهری پسندیده و منطقی دارد خطاست چه نام قدیمی این شهر را یونانیان و رومیان **پرتو نیسایه** آورده اند که به معنی دارای جایگاههای بزرگی برای استراحت کاروانها است و ظاهراً از همهٔ **نیسایه** های معروف ایران باستان از جمله **نخجوان** (نخستین استراحتگاه کاروانهای جاده ابریشم)، **نهاوند**، **نیسای میانه** (میمنه) این بزرگترین و معروفترین **نیسایه** یعنی استراحتگاه کاروانها بوده است. تبدیل نام کهن این شهر یعنی **پرتو نیسایه** به **نیشابور** از این طریق بوده که به جای جزء پیشین آن یعنی **پرتو** (نیرومند)، جزء فارسی پسینی به صورت **پُر** (فراوان، ابَر) بدان اضافه نموده اند و این نام به طور

ساده تبدیل به **نیساپُر** شده که علی القاعده این شکل ترکیبی از پیشوند "نی" (پایین آوردن بارها) به حساب آمده و جزء دوم تبدیل به نام سهل التلفظ و شناخته شده با نام شاهپورهای معروف ساسانی گشته ودر مجموع تبدیل به نیشاپور و نیشابور گردیده است. نامهای ریوند (رایووند)، ریونیز (ریو نیسی) و ابرناک نیشابور به ترتیب به معنی شهر درخشان و نیسای باشکوه و ابر شهر بوده اند.

وجه تسمیه شهر توس

(برگرفته ازگزارش شناخت تابران,جلد اول, رجبعلی لباف خانیکی, محمودبختیاری شهری, محمود طغرایی, مجید لباف خانیکی, بهزاد نعمتی,پژوهشگاه میراث فرهنگی خراسان)

درباره ی نام توس, معنای آن وریشه ی کلمه تاکنون نظر دقیقی بیان نشده است. " بارتلمه " محقق آلمانی برای واژه ی tusa ریشه ی taos را احتمال داده است. این ریشه دارای دومعنی خالی, تهی وپوک ونیز آزاد, ول ورها است.(۱)

از طرف دیگر " هایر هُوفر" ذیل واژه ی tusa او راقهرمانی دلاور وجنگاوری ایرانی می داند ودرتوضیح این کلمه ترکیب tusaspa را به معنی دارنده یاسب رها شده می آورد ومعادل سانسکریت آن را tusaspa می نویسد که در واقع ترکیبی از صورت ضعیف شده ی فعل taos به اضافه ی اسم aspa است که این جا معنی ول, آزاد ورها, که معنی دیگری برای ریشه ی taos بوده, به کارگرفته است ومی نویسد صورت وادبی واژه های taus و tus واژه های tos و tus است.(۲)

کلمه taosa که صورت افزوده ی واژه ی tus است, در ترکیب اسم hu tsosa نام همسر وخواهر ویشاسپ نیز آمده است. در زیر نویس این واژه, بار تلمه taosa را اسم مذکر به معنی کسی که رانهای پهن وبزرگ دارد, آورده است (۳) که شاید منظور انسانی قوی ودلیر باشد واحتمالا به نوعی اشاره به توس, یل جنگاور مذکور در اوستا باشد.

با این تفاسیر, در اوستا هیچ گاه نام توس بر سرزمینی اطلاق نشده است. قابل توجه آن که برخی محققین به تایید نظر اسفندیار جی, سرزمین اورو urva را که بر طبق بند اول وندیداد, هشتمین سرزمین اهورا آفریده است, با منطقه توس یکی دانسته اند(٤). که نمی تواند نظر چندان درستی باشد.

در متون پهلوی به نام توس علاوه بر یک شخصیت پهلوانی, برنام شهر و کوهی نیز اطلاق می شود. کتاب شهرستانهای ایران, بنایگذار شهر را, شهرتوس نوذران می داند که نهصد سال سپاهبد بوده است(۵). توس پهلوان ایرانی پسر نوذر ونوه منوچهر می باشد. پدرش مدت هفت سال پس از منوچهر پادشاهی کرد وسپس به دست اسفندیار تورانی کشته شد.

توس مدتها سپاهبد کاووس وکیقباد وکیخسرو بود وچندی مدعی تاج تخت کیخسروشد؛ ولی در این راه موفق نشد وپادشاهی دراین خاندان با پدرش نوذر پایان یافت. توس درجنگ باتورانیان به همراه کیخسرو دلیریها کرد وکیخسرو به پاس دلاوریهایش, سپاهبدی لشگر ونگهبانی درفش کاویانی را به او سپرد واو را حاکم خراسان کرد. توس هنگامی که کیخسرو به قصد سفر به جهان دیگر رو به کوه وبیابان نهاد, به بدرقه او رفت وبا غایب شدن کیخسرو, او نیز در زیر برف جان سپرد. در سنّت مزدیستان او از جمله جاودانیهاست که در پایان جهان به همراه سوشیانس خواهد بود(٦).

مولفان زین الاخبار ونزهه القلوب جمشید پیشدادی را بنیانگذار شهر توس می دانند ومی افزایند پس از خرابی این شهر, توس نوذر آن را تجدید عمارت کرد وبنام خود منسوب گردانید(۷). در بندهش نام توس هم برشهر وهم برکوه اطلاق شده است؛ بطوریکه محل " چشمه سو" را برسر کوه توس می داند ودر توصیف شهر توس می نویسد که رودخانه کاسه رود به شهر توس می آید ودرآن جا آن را کشف رود می خوانند وکوه کدروسپ در این شهر واقع است(۸).

اگر از جهان اسطوره پا بیرون گذاریم, منطقه ای در دشت توس خواهیم یافت که احتمالا می توانیم آن مکان را توس کهن بدانیم. این منطقه سه تپه واقع در محدوده ی بین روستاهای " توپ درخت", " دوین" و " قره تپه " در شمال غربی مشهد وغرب تابران در غرب دشت توس است.

این سه تپه در فاصله بسیار نزدیک به هم وبا یک توالی زمانی استمرار حیات ٥تا٦هزارساله را دراین منطقه گواهی می دهد وقدمت ومخصوصا وسعت تپه ها(به ویژه تپه توپ درخت) باعث این گمان می شود که توس قبل اسلام باید درمنطقه ای به این وسعت وعظمت بوده باشد. چنین محوطه عظیمی در تمام دشت توس یافت نمی شود وعلاوه برآن, خاموشی حیات آن دراوایل دوره ی اسلامی, گمان مذکور را قویتر می کند. حیات این منطقه ظاهرا از قره تپه با قدمت حدود هزاره ی پنجم ق.م آغاز می شود وسپس در تپه دوین با آثار معماری ادامه می یابد ودر بزرگترین محوطه با پهنه ی حدود دوهکتار, در اوایل اسلام خاتمه می یابد. این محوطه ی اخیر عظمتی شایسته ی دژ استوار توس دارد.

به لحاظ تاریخی تا دوره ی ساسانی نام توس مشخصا در متون ومنابع نیامده ودرکتیبه های دوره ی هخامنشی شهر های شمال شرق کشور با نام ایالت پرثوه, جزیی از قلمرو امپراتوری هخامنشی آمده است. در دوره ی اشکانی نیز نامی از این شهر در دست نیست؛ اما در دوره ی ساسانی جز چند مورد که حوادثی در این شهر اتفاق می افتد, تاریخ توس را باید درلابه لای حوادث وتاریخ منطقه ی خراسان جستجو کرد.

---

(١) شناخت تابران,جلد اول, رجبعلی لباف خانیکی, محمودبختیاری شهری, محمود طغرایی, مجید لباف خانیکی, بهزاد نعمتی,پژوهشگاه میراث فرهنگی خراسان,به نقل از Bartholomac,Altiranisches worterbuch, Berlin,١٩٦١
(٢)همان کتاب, به نقل از Mayrho fer, iranisches personennamenbuch.wien.١٩٦٦
(٣) همان کتاب, به نقل از Altiranisches worterbuch
(٤) همان کتاب, اوستا, گزارش جلیل دوستخواه, تهران,مروارید,١٣٧٠,ج٢,ص٩٣٠
(٥) همان کتاب, متون پهلوی, جاماس آسانا, گزارش سعید عریان, تهران, کتابخانه ملی ایران, ١٣٧١, ص٦٥.
(٦) همان کتاب,به نقل از, گزیده های زاد سپرم, ترجمه محمد تقی راشد محصل, تهران, موسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی , ١٣٦٦, ص٦٣ , بُندهش , گزارنده مهرداد بهار , تهران , توس , ١٣٦٩, ص١٢٨؛ یشت ها، ابراهیم پورداود, به کوشش بهرام فره وشیع تهران, دانشگاه تهران, ٢٥٣٦, ج١,ص٢١٦-٢١٧؛ منصور رستگار فسایی, فرهنگ نام های شاهنامه, تهران,پژوهشگاه علوم انسانی ومطالعات فرهنگی,١٣٧٩,ج٢,ص٦٦١-٦٦٨؛هاشم رضی, فرهنگ نام های اوستا, تهران, فروهر,١٣٤٦,ج١,ص٣٦٤-٣٦٥, جهانگیر اوشیدری,دانشنامه مزدیسنا , تهران , مرکز , ١٣٧١, ص٢٢٤ ؛ محمد جعفریاحقی, فرهنگ اساطیرو اشارات داستانی درادبیات فارسی, تهران , سروش , ١٣٧٥,ص٢٩٨؛ Justi, iranisches namenbuch, germany, ١٩٦٣, kanga. Complaete dietionary of the avesta languages. Bombay, ١٩٠٠
(٧) همان کتاب, به نقل از, گردیزی,زین الاخبار, تصحیح عبدالحی حبیبی, تهران,دنیای کتاب, ١٣٦٣,ص٣٣و٤٨؛ حمدالله مستوفی, نزهه القلوب, به تصحیح لسترنج, تهران, دنیای کتاب, ١٣٦٢,ص١٥٠-١٥١. (٨) همان کتاب, به نقل از, بندهش, ص٧٢و٧٦و٧٧.

نظر نگارنده در باب وجه تسمیه طوس:

در نقد کوتاه و تکمیل این مقاله مطلب این جانب جواد مفرد کهلان باید به عنوان یک محقق تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران باید به طور اختصار بگویم نام شهر و کوه **توس** بایستی مرکب از کلمات اوستایی/پارسی "**تو**"(توانا، نیرومند) و" **اوس**" (چشمه/ دریاچه) بوده باشد همان دریاچه/ چشمه ای که نامش در کتاب پهلوی بندهش **سوبر**(پرسود) آمده است. چنانکه دیدیم نام این چشمه را در مقاله به صورت **چشمه سو** آورده اند، که باز به همان معنی چشمه پرسود است. نام **توس** (سوسیای منابع عهد اسکندر)از قهرمانان معروف شاهنامه ربطی با نام این شهر نداشته و به معنی تنومند و پهلوان می باشد و در واقع قهرمان کورشنامه گزنفون همین **توس** یعنی کورش دوم است نه نوادهٔ او کورش سوم که در روایات ملی ایران با نامهای **فریدون** (جهانگشای آفرین شده) **و سئوشیانت** (سودرسان) و **فرشوشتر** معروف شده است. **کورش دوم** (توس) سپهسالار **محبوب** کیاخسارو (هووخشتره، کیخسرو) در روایات تورات در لباس پادشاه یهود تبدیل به

داود (عزیز/مردوک) گشته است، چه در روایات اساطیری کهن آذری ده ده قورقود، اسطورهٔ توراتی داود به درستی به "چوپان جنگجو" که همین کورش (قوچ، ذوالقرنین) دوم است، منتسب شده است. اما **ذوالقرنین** قرآن صرفاً همان کورش سوم ملقب به کبیر می باشد. در واقع **سلیمان** تورات و قرآن هم همان کورش سوم می باشد، بی جهت نیست که **مقبرهٔ در آب شناور این پیغمبر قرآنی** یعنی کورش سوم، **مادر سلیمان** (در واقع مزار "سلیمان"= مزار مرد صلح و سلامتی) نامیده شده است.

ماهیت زرتشت تاریخی و زمان ومکان او

و

بررسی موضوع زرتشت واقعی و زرتشتی که مغان دورهٔ ساسانی و ایرانشناسان غربی آفریده اند

نگارنده اکنون بیش از سه دهه است به طور اختصاصی در جهت پیدایی زادگاه زرتشت و زمان وی صرف کرده است گرچه کم نیستند از این نوع رهروان که هرکدام ادعاهایی دارند. تفاوت نگارنده با آنان در این است که این جانب در این راه از مشاهدات باستانشناسی در محیط زادگاه خود، مراغه که همان رغهٔ زرتشتی می باشد بهره گرفته ام.بدیهی است فرق است بین آن که اساس کار خود را درست در یکجا در همان سرزمین محوری **رغه** زرتشتی (برزه، هروم)، آتشکده **آذرگشسب** و **شیچیکان** (محل نگهداری اوستای دورهٔ ساسانی و روستای زادگاهی نگارنده چیکان) و... قرار داده با آن که به طور خالص با نظریه های صرف باب دل خویش کار می کند، به مصداق مثل معروف "هرکسی از ظن خو شد یار من". در باب علاقه و اشتیاق شدیدم به تاریخ ایران باستان باید بگویم که تفریح بزرگ دوران کودکیم به تأسی از برادربزرگم خواندن کتابهای تاریخ و اساطیر و جغرافیا بود به طوری که در همان دوران تحصیلات ابتدایی به این همانی بودن **فریدون** شاهنامه و **کورش** پی برده بودم. تعجب آور است کسانی همچون هرتسفلد و مارکوارت و کریستن سن و دیگران هم متوجه این امر ساده که از قیاس اسطورهای آنان به روشنی نتیجه میشود، نشده اند. **هرتسفلد** مرجع تقلید دوران دانشجویی من در این راه خیلی بیراهه رفته و **کورش** را با **کیخسرو** مقابله نموده است در حالیکه هرودوت نام **کیخسرو** را به صورت **کی آخسارو** آورده و آن را نام اصلی هووخشتره پادشاه بزرگ ماد دانسته است. استاد پورداود در باب تعیین محل آتشکدهٔ آذرگشسب در جلد دوم یشتها مطلبی برجسته از سر درد وپریشانی دارد که جا دارد بشنویم: " به **خصوصه مراغه** و اراضی نزدیک آن به جهت محل آتشکدهٔ **آذر گشسب** حائز اهمیت است. در انجام باید بگوئیم که تعیین محل شیچیکان و پرستشگاه با شکوه آن آذرگشسب بسته به تحقیقات و کشفیات آینده است؛ عجالتاً چنان به نظر می رسد که آذرگشنسب مانند بانی خود کیخسرو از جهان روی بر تافته باشد چه دشتها و کوهها و دره های آذربایجان نیز از در بر داشتن سنگهای فرو ریخته آن کاخ مقدس نیز بی بهره می نماید." و این جانب سال پیش از انقلاب جای ویرانه این آتشکده یعنی **قائین دگبه** (دخمهٔ استوار) و جایگاه کتابخانه اوستا یعنی شیچیکان یعنی محل مسجد روستای چیکان در جوار خانهٔ نگارنده را که یکبار از آنجا دو مهر اوستایی پدید آمده بودند و نگارنده به هنگام نوباوگی، دوسال بعد ازفوت پورداود در سال۱۳٤۷، شاهد و ناظر آن بودم، به وزارت فرهنگ و هنر در تهران گزارش کردم و جواب تشکرآمیز آن را از معاون وزیر فرهنگ و هنر وقت در دانشگاه تبریز دریافت نمودم... کتاب گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران در ادامهٔ این راه بوده که تکمیل تألیفش مرا به اجبار به خارج کشور کشاند و حدود ۱۵ سال وقت برد و ۱۵ سال پیش منتشر شد. در این کتاب زادگاه زرتشت یعنی شهر رغهٔ آذربایجان را بر اساس منابع دورهٔ ساسانی که توسط دکتر جمشید جی مودی جمع آوری و تئوریزه شده بود شهرمراغه دانسته و زمان زرتشت را همان دورهٔ کورش هخامنشی تعیین نموده بودم. که سالها بعد از این تألیف و چند تألیف دیگر برایم این سؤال مطرح شد که در این صورت چه رابطه ای بین این معاصرین یعنی **زرتشت** و **کورش** (فریدون) موجود بوده است که این سؤال کلیدی راه را برای شناخت **زرتشت واقعی** (بردیه، گائوماته زرتشت داماد و پسر خواندهٔ کورش) هموار کرد که منشأ کتابهای در آینهٔ تاریخ شد.بر این اساس نگارنده در چهار تألیف اخیر خود تأثیر عمیق و اساسی فرهنگ زرتشتی اولیه را بر فرهنگ ملل مجاور فلات ایران آشکار نموده است. به خصوص اساس **اساطیر توراتی، انجیلی و قرآنی و کتاب ده ده قورقود آذریها و مهابهارانهٔ هندوان** اساسشان را همان تاریخ پر فراز و فتوح دورهٔ مادها و کورش و کمبوجیه و بردیه تشکیل می دهند. کمی مدعیانه بگویم که محققین ایرانشناس صرفاً تئوری پرداز، به غیر از هرتل و هرتسفلد و پیروان آنها، که مکان زادگاه زرتشت را دور از آذربایجان و زمان وی را دور از عهد کورش جستجو می کنند اندر خم کوچهٔ تئوریهای

دست و پاگیر و گمراه کننده جا مانده اند و نیاز به رفع ابهام و خانه تکانی دارند. به نظر نگارنده جالبترین این نوع نظریات صرفاً تئوری پردازانه و خیالبافانه ایرانشناسان در مورد زرتشت را در کتاب اساطیر و فرهنگ ایران تـألیف دکتر رحیم عفیفی می توان پیدا نمود که ما برای آشنایی با آین نظریات و نقد وبررسی آن مطالب وی را قسمت به قسمت در اینجا آورده و اصلاحیه ونقد خود را بر آنها اضافه می نمائیم تا شاید در **قید حیات** خود به توانیم با بحثهای این چنینی نظر بسیار داهیانهٔ هرتسفلد را مبنی بر این که **سپیتاک** پسر" سپیتمه" (داماد و ولیعهد آستیاگ) و نوادهٔ دختری آستیاگ که از طرف کورش به ساتراپی ولایت دربیکان (دریها) در سمت بلخ بر گزیده شده بود - وهمان **گائوماته زرتشت** (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) است- قانع کرده باشم؛ گرچه تغییر دادن باورهای کهنه و جا افتاده مردم هرگز کار ساده ای نبوده و نیست. ما به عهد وقول خود وفا کرده و برگردیم و به بینیم دکتر رحیم عفیفی در کتاب خود صفحهٔ ۵۳۵ و سه صفحهٔ بعد از آن معرفی زرتشت را چگونه می آورد: "زردشت نام پیامبر ایران باستان است. در اوستا این نام به صورت زرث اوشتر به معنی شتر زرد یا شتر فرتوت، و در پهلوی زرتشت یا زرتوخشت و در فارسی به صورتهای زارتشت، زارهُتشت، زاردُشت، زاروهشت، زراهشت، زردشت و... آمده است. نام زردشت در اوستا گاه با نام خانوادگی او سپیتمه که در پهلوی و ادبیات مزدیسنان به صورتهای اسپیتمان، اسفیتمان،سپیتمان و سفیتمان آمده است. نام پدر او پوروشسپ یا پورشسپ معرب آن پورشسف و مادر او دوغدویه بوده. زرتشت دارای سه زن، سه پسر و سه دختر بوده که نام پسران او به ترتیب عبارتند از: ایست واستر، اروتدنر، هورچهر که درادبیات مزدیسنی ایسدواستر، اروتدنر و خورشیدچهر گفته میشوند. در سنت مزدیسنان ایسدواستر رهبر طبقهٔ روحانیان، اروتدنر رهبر طبقهٔ برزگران و خورشیدچهر رهبر طبقهٔ رزمیان بوده است. نام دختران زرتشت عبارتند از: فرنی، ثریتی، پئوروچیستی که در ادبیات زرتشتیان به نامهای فرن،ثهرت و پوروچیست شهرت دارند. اولین کسی که در میان یاران زرتشت دین او را پذیرفت، پسر عم او به نام مئدیومانگه که در ادبیات زردشتی مدیوماه گفته میشود و در بخشهای کتاب اوستا بدو درود فرستاده شده است."

در این متن که بر اساس منابع زرتشتی دورهٔ ساسانی تألیف شده، زرتشت و خاندانش به صورتی مسخ و تحقیر شده معرف گردیده اند چه اولاً **زرتشت** نه به معنی دارندهٔ شتر زرد بلکه به وضوح مرکب از کلمات اوستایی زرتو (زرد) و ائشت (کالبد، تن) بوده وبه معنی دارندهٔ تن زرین است چون این همچنین معنی نامهای جداگانه ای از وی که در اوستا و نزد خارس میتیلنی **زئیری وئیری** (زرین تن) و **زریادر** (زرین) آمده اند، میباشد. نام اوستایی مجرد معروف دیگر زرتشت در اوستا **هوشینگه پرذات** (هوشنگ پیشدادی) یعنی نخستین قانونگذار هوشیار می باشد. نام سپیتمه را به طور ساده می توان سفید رخسار معنی نمود و این نام رسمی پدر زرتشت بوده که در تاریخ و روایات ملی و سامی به طور جداگانه تحت نامهای **جمشید پیشدادی، هوم، گودرز، بوروشسپ، زکریا و هود** هم معرفی شده است. لقب اوستایی وی یعنی پوروشسپ به معنی دارندهٔ اسبان فراوان می باشد. نام مادر زرتشت یعنی **دوغدو** را به سادگی می توان به صورت **دااوغذو** بازسازی کرده و آن را به معنی سخنور گرفت چه نام اوستایی مجرد دیگر وی **سنگهواک** نیز به همین معنی است. نام رسمی دوپسر بزرگ زرتشت در منابع غیر زرتشتی ذکر نشده است به هر حال القاب اوستایی آنها یعنی ایستواستر و اروتدنر به ترتیب به معنی خواستار کشتزار و سرور دلیران می باشند. کتسیاس ضمن شرح خبر به قتل رسیدن کورش، اشاره می کند که" امرایوس (یعنی شخص بی مرگ، منظور زرتشت) به همراه دوپسرش به قتل رسید." این قتل در جریان ترور گائوماته زرتشت و همراهانش که به مغ کشی داریوش وهمراهانش مشهور شده صورت گرفته بود. اما پسر سوم گائوماته زرتشت یعنی خورشید چهر که در ارمنستان و اران و آذربایجان فرمان می رانده است بعد از ترور پدر و برادرانش قیام بزرگی را علیه داریوش به راه انداخت و داریوش را به مخمصه انداخت و چون از عهده نیروهای عمدهٔ داریوش بر نیامد بدان سوی کوهستان البروج قفقاز به سوی نیاکان پدری سئوروماتی خویش پناه برد. نام رسمی وی را گزنفون و موسی خورنی، **تیگران** (یعنی منسوب به ببر یا پلنگ) آورده اند. در اوستا از وی همچنین تحت نامهای مجزای **تخموروپه** (ببر یا پلنگ نیرومند) و **ارخش** (پادشاه ارامنه) یاد شده است یعنی همانکه در روایات ملی ایرانی معروف به **تهمورث** پیشدادی و **آرش کمانگیرشیواتیر** و **منوچهر** (یعنی زادهٔ فرد دانا) یاد شده است. بنا بر روایات ملی قرارداد مرزی بین ایرانیان و تورانیان (اسکیتان شمال دریای سیاه) در عهد وی منعقد شده بوده است. گفتنی است نیاکان وی یعنی سپیتمه و گائوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) پیش از وی درهمین ناحیه جنوب قفقاز حکمرانی داشته اند. معلوم میشود بعد از این که محل ساتراپی زرتشت توسط کورش ازجنوب قفقاز به سمت دربیکان بلخ (دریها) تغییر یافت، پسر وی خورشیدچهر/ تیگران (بستور شاهنامه) در ساتراپی این ناحیه ابقا شد. نام رسمی خواهر کوچک وی، دختر کوچک زرتشت یعنی **پوروچیستا** (پردانش) را هرودوت به صورت **پارمیس** (پر

عهدو پیمان یا پر دانش) آورده ومی گوید که وی زن داریوش گشته و از وی آریومرد را زاد که در زمان برادر ناتنی اش خشایارشا حکمران شمال شرق آسیای صغیر بوده است.

دکتر رحیم عفیفی در ادامه معرفی زرتشت می آورد:" در بارهٔ زادگاه زردشت بین دانشمندان اختلاف نظر است بعضی او را از شرق فلات ایران و برخی از غرب می دانند. در سنت زردشتیان پیامبر از مردم **مغرب ایران** است. نظر مورخین و نویسندگان اسلامی و ایرانی در این زمینه در مقالاتی که در بارهٔ زردشت به رشتهٔ تحریر در آمده، یاد شده است. آنچه از گاتها یا گاهان بر می آید این است که زردشت در میان قومی شبان و برزگر که به خدایان متعدد گروش داشته اند ظهور کرده و مردم را از بت پرستی بر حذر داشته است. در گاتها از مسائل تاریخی سخنی نرفته و غیر از نام توران نام محل دیگری دیده نمیشود.با توجه به اوضاع و احوال سرزمینهای خاوری و آنچه مورخین قدیم در بارهٔ ایران باستان و شاهان کیانی نوشته اند بیشتر دانشمندان، محل ظهور زردشت را شرق ایران باستان می دانند، و نیز با توجه به زبانشناسی گاتها چنین نظر می دهند که زردشت خود از شرق ایران بوده و بعدها که مرکز قدرت از شرق به غرب کشانده شده، زردشت را به غرب نسبت داده اند. در نوشته های تاریخی و نیز در سنت مزدیسنان آمده که زردشت در عهد کی گشتاسب ظهور کرد، و این پادشاه دین او پذیرفت و در گسترش آن کوشش بسیار نمود. بعضی نظر داده اند که گشتاسب حامی زردشت، با ویشتاسپ پدر داریوش یکی هستند، ولی بدلائلی این نظر مردود شناخته شده است."

مکان زادگاه زرتشت از بررسی بسیار دقیق و عالمانه دکتر جمشید جی مودی از روی مندرجات کتب پهلوی بر می آید همان رغهٔ زرتشتی (مراغه، یعنی رغهٔ بزرگ) بوده است ولی فعالیت روحانی و فرهنگی اصلی وی در بلخ یعنی محل حکمرانی ثانوی وی در عهد کورش (فریدون شاهنامه، سلیمان تورات) بوده است. نامهای زرتشت در رابطه با سلیمان (کورش) و برادرخود مگابرن ویشتاسپ (گشتاسب کیانی/ پیشدادی) به ترتیب **آصف** (برگزیده) بن برخیا (زرین) و **ایوب** (آزموده در رنجها) آمده است. اما همین مطلب یکی شدن لقب برادرگائوماته زرتشت یعنی مگابرن **و یشتاسپ** که در حکومت عاجل سرتاسری برادرش شریک بوده با ویشتاسپ پدر داریوش از عهد باستان باعث خلط مبحث یکی بودن یا نبودن ویشتاسپ پیشدادی/ کیانی (مگابرن ویشتاسپ، ثری میثونت اوستا، برادر بزرگتر زریادر زرتشت، حاکم گرگان در عهد کورش) با ویشتاسپ نوذری (هخامنشی) پدر داریوش و حاکم پارت در عهد کورش می گردیده است. در کلّ مغان دوره ساسانی به خطا این دو را یکی می گرفته اند و از این روست که کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی، **سپنداته** (اسفندیار) را نام همان **گائوماته زرتشت** آورده و هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی اصرار می ورزد که این نام اصلی داریوش، قاتل گائوماته بوده است. چنانکه پیداست این خلط مبحث و آشفتگی گفتارها بی دلیل نبوده است چه سوای موضوع همنامی این دو ویشتاسپ، موضوع هم عصری، حتی مجاورت ساتراپی آنها در عهد کورش (گرگان و خراسان)، رابطه خویشاوندی نزدیک خونی و سببی شان با کورش هم عامل بوده است؛ چون ویشتاسپ نوذری از شاخهٔ خاندان هخامنشی و ویشتاسپ پیشدادی/ کیانی (مگابرن برادر بزرگ گائوماته زرتشت) پسر خواندهٔ بزرگ کورش بوده است چه مادر وی آمیتیدا (همایه، دختر آستیاگ/ ویشتاسپ) مادر و یا همسر کورش به شمار می رفت. بر این اساس است که در شاهنامه سلم (سرور بزرگ) و **ایرج** (نجیب، منظور بردیه زرتشت) به همراه تور (سرکش، در اینجا منظور کمبوجیه پسر اصلی کورش) پسران **فریدون** (جهانگشا، آفرین شده، منظور کورش) به شمار رفته اند. از کمبوجیه و بردیه (گائوماته زرتشت) در شاهنامه همچنین تحت اسامی کتایون و برمایون به عنوان برادران فریدون (جهاندار، کورش) یاد گردیده اند. پس از مگابرنی هم که هرودوت وی را برادر کورش به شمار آورده همانا همین مگابرن ویشتاسپ برادر گائوماته زرتشت مراد بوده است.به طوریکه از القاب همین مگابرن ویشتاسپ یعنی اوروپاست (دارای آغلهای بسیار) و ارجاسپ (دارای اسبهای با ارزش) بر می آید وی از لحاظ تمایلات مادی درست در نقطه مقابل برادر کوچکش زریادر زرشت (گائوماته بردیهٔ مردمگرا ومساوات طلب) قرارداشته است. انتخاب نام **سلم** (سئیریمه، سئورومات) برای وی که همچنین نام اسلاف کرواتهای اسلاوی و مغ تبار بوده در اینجا بی جهت نبوده است چه پدر ویشتاسپ پیشدادی و گائوماته زرتشت یعنی سپیتمه جمشید(هوم عابد) بنا بر روایات خرمدینان که ابومنصور بغدادی نقل کرده اصلاً متعلق به همین قبایل مادر سالار سئورومات (سرمات= تیراندازان مادرسالار) بوده است. از اخبار خارس میتیلنی به وضوح بر می آید که خود سپیتمه جمشید (هوم عابد) از سوی جهانگشای اسکیتی یعنی **مادیا** (افراسیاب دوم) به نیابت از رعایای **سیراکی** (سئوروماتی) وی بین ماد بزرگ تا درون سرزمین سئوروماتها در شمال قفقاز فرمان می رانده است؛ ولی خارس میتیلنی با استناد به روایات کهن ایرانیان دورهٔ اسکندر مقدونی این ناحیه را محل فرمانروایی پسر کوچک سپیتمه جمشید یعنی زریادر زرتشت به شمار آورده و ماد سفلی را محل فرمانروایی پسر بزرگ سپیتمه یعنی ویشتاسپ پیشدادی/ کیانی دانسته است. به هر حال چون این سپیتمه جمشید به ولی نعمت خود مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم، قاتل سیاوش / فرائورت پدر کیخسرو) خیانت کرده و در جنگ غافلگیرانهٔ مادها به رهبری

کیاخسارو (کیخسرو، هووخشتره) او را دستگیر و تحویل مادها داد در مقام ساتراپی ولایات جنوب قفقاز ابقاء شد و افزون براین به مقام دامادی آستیاگ پسر کیاخسارو رسید و از این وصلت بود که مگابرن ویشتاسپ (سلم) و زریادر زرتشت (هوشنگ، ایرج، نیا/ پادشاه اساطیری ایرانیان) زاده شدند.
دکتر رحیم عفیفی ادامه می دهد: "در بارهٔ قدمت زمان زرتشت از دیدگاههای گوناگون دانشمندان بررسیها کرده و نظراتی داده اند که چند مورد از آن یاد میشود:
" ۱- بعضی از دانشمندان، زمان زرتشت را هنگام انقلاب کشاورزی در جهان می دانند که زمان آن حدود هفت هزارسال پیش از میلاد مسیح بوده است. اینان با توجه به مطالبی که در گاهان آمده، چنین میگویند که :دوران زردشت آغاز دورهٔ کشاورزی بوده و این فن هنوز رواج کامل نداشته و بیشتر اقوام به گله داری پرداخته و کوچ نشین بوده اند؛ و دسته ای که به کار کشاورزی اشتغال داشته اند ناگزیر بوده اند برای خود خانه به وجود آورده و شهر نشینی آغازکنند، همین امر مایهٔ نزاع بین کوچ نشین ها و شهر نشین ها و تمدن تازه بوده است.
۲- در آثار مذهبی زردشتیان، تولد زردشت را روز خرداد از ماه فروردین و دو هزار و هفتصد سال بعد از آخرین یخ بندان می دانند، بنا بر تحقیقاتی که در بارهٔ وقوع یخبندان صورت گرفته آخرین یخبندان ۹ هزارسال قبل از میلاد مسیح بوده است، و با توجه به داستان یخبندان جم که در اوستا از آن سخن رفته می توان دانست که زمان تولد زردشت در شش هزار و سیصدوشانزده قبل از میلاد بوده است و این رقم با آن چه ارسطو بدان اشاره کرده اختلاف زیاد ندارد."
هردو مورد اشاره شده منطقی سست دارند چه در مورد اول باید گفت ایران در دورهٔ کورش و حتی قرون مدید بعد از آن دارای سیستم اقتصادی مختلط دامداری عشیرتی و کشاورزی بوده است. در مورد دوم یعنی افسانه زمستان جمشید باید توجه داشت سرزمین نیاکان **سپیتمه جمشید**، پدر بردیه زرتشت نواحی سردسیری شمال کوهستان قفقاز بوده که در اساطیر ایرانی نامش به صور **همیران** و هاماوران یعنی سرزمین برفی آمده و بعدها با حمیران یمن اشتباه شده است.
"۳- بعضی از دانشمندان و مورخین یونانی مطالبی در بارهٔ زمان زردشت نوشته اند از آن جمله ارسطو، و ادکسوس که زمان زردشت را ٦٣٤٨ قبل از میلاد و هرمُدروس ٦٢٠٩ نوشته اند. خسانتوس که خود در صدهٔ پنجم قبل از میلاد می زیسته زمان زردشت را شش هزار سال قبل از لشکرکشی خشایارشا بر ضد یونان می نویسد. و پلینیوس رومی که در سال ۷۹ میلادی در گذشته در کتابی به نام تاریخ طبیعی، زمان زردشت را به نقل از گفته های شاگردان افلاطون شش هزارسال پیش از افلاطون یاد کرده است. پلوتارخوس که در سال ٤٦ میلادی متولد شده و ۱۲۵ میلادی در گذشته و نیز هرمیپوس زمان زردشت را پنج هزار سال پیش از جنگ ترویا می نویسند. سوئیداس یونانی که در سال ۹۷۰ میلادی می زیسته و فرهنگی از او به جا مانده در کتابش از دو زردشت منجم که زمان پلینیوس بوده است. بروسوس مورخ کلده سلطنت داشته اند. و پرفوریوس زردشت را استاد و آموزگار فیثاغورث یونانی می داند."
در این جا این سؤال پیش می آید چرا یونانیان تاریخ زردشت را این همه در تاریخ عقب برده اند، به نظر این جانب جواب این است چون از سویی پدر سپیتاک زرتشت یعنی سپیتمه جمشید از در لقب **یمه** با ایزد جهان زیرین و نخستین خدا-انسان اساطیری میرای آریائیها مشترک بوده و از سوی دیگر اونخستین پیشداد (نخستین قانونگذار و نخستین انسان) به شمار می رفته بر این پایه پسر وی زرتشت نیز طبیعتاً باید در تاریخ به عهد دیرینی منسوب می شد. در تورات نخستین انسانها نه پیشدادیان اوستا بلکه پادشاهان کیانی (مادی) هستند و به درستی پیشدادیان و هخامنشیان به دنبال آنان آورده شده اند. نگارنده این موضوع را از ترادف اسامی عبری آنان با اسامی اوستایی و پارسی ایشان در یافته است که در کتاب در آینهٔ تاریخ (۱) به تفصیل از آن سخن به میان آمده است.
"کریستن سن دانشمند ایرانشناس دانمارکی پس از بررسی نظر دانشمندان نظر می دهد که تاریخ زندگی زردشت به عهدی بین ۸۰۰ تا یک هزار و دویست سال پیش از میلاد مسیح است. در سنت زردشتیان،زمان زردشت را قرن هفتم قبل از میلاد می نویسند و چنین آمده که: پیامبر در حدود شش صدو شصت سال پیش ازمیلاد به دنیا آمد و در سن ۲۰ سالگی گوشه گیری اختیار کرد. در سی سالگی به پیامبری مبعوث شد و در نزدیک دریاچهٔ ارومیه بالای کوه سبلان (هوکر اوستا) به الهام غیبی رسید و در چهل و دو سالگی به سال ٦١٨ قبل از میلاد، کی گشتاسپ به دین او گروید و در سال ۵۸۳ قبل از میلاد به سن هفتاد و هفت سالگی در جنگ ارجاسب تورانی در آتشکده بلخ کشته شد."
چنانکه در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف در سنن یادآور شده اند تحقیقات بسیار عالمانهٔ ابوریحان بیرونی معلوم می نماید زرتشت در همان قرن ششم پیش از میلاد می زیسته است. ابوریحان عدد جالب ۵۷۰ پیش از میلاد را برای بعت زرتشت بیان می نماید. جالبی اینجاست که این عدد نسبت به تولد عیسی مسیح (در واقع قیام یهودا جلیلی فرزند زیپورایی) قرینهٔ میلاد محمد در ۵۷۰ پس از میلاد است که خود و دوستان حنیفش پیرو راه **ابراهیم خلیل الله** (در اصل زرتشت) به شمار می آمدند. **ارجاسبی** که قاتل زرتشت به شمار رفته در واقع همان **آراسب** کورشنامهٔ گزنفون، سردار

کورش است که نه قاتل زرتشت بلکه قاتل پدر وی **سپیتمه** (آبرادات، لهراسب) شوهر **آمیتی دا** (پان ته آ، گرد آفرید شاهنامه، نقابدار) است و محل قتل نه بلخ بلکه سمت آذربایجان واران و ارمنستان بوده که در آن نواحی فرمان می رانده است. " در کتاب تقویم و تاریخ پس از بیان و تطبیق سالهای نجومی نتیجه گرفته شده که زردشت در قرن ۱۸ قبل از میلاد می زیسته است. امروزه روایت سنتی زردشتیان با توجه به دلائل علمی مورد تأیید دانشمندان نیست. از آثاری که به شخص زردشت یا صحابهٔ نزدیک او نسبت داده میشود گاتها یا گاهان است. زبانی که این اثر بدان نوشته شده بسیار کهنه وقدیمی و شبیه به ودای هندوان است. بعضی از مورخین اسلامی زردشت را با بعضی از انبیای بنی اسرائیل یکی دانسته اند. در دوره های اخیر دانشمندان بررسیهایی در این زمینه انجام داده و نظر می دهند که: پس از حمله عرب به ایران و تسلط آئین اسلام بر این سرزمین همچنانکه زبان و خط دگرگون گشت، داستانهای ملی با افسانه های سامی آمیخته گشت؛ شاهان و ناموران ایران با پیامبران بنی اسرائیل رابطه و خویشاوندی یافته از آن جمله زردشت مؤسس آئین مزدیسنی به چند تن از پیامبران سامی و بنی اسرائیل منتسب گردید و موبدان زردشتی که خود منبع اخبار تاریخی و داستانی ایران باستان بودند نظر به تعصب مسلمانان کوشش میکردند پیروان مزدیسنا را همچنانکه پیغمبر اسلام فرموده در زمرهٔ اهل کتاب به شمار آورند بدین جهت پیامبر خود را به چند تن از انبیای بنی اسرائیل که مورد قبول یهود و نصاری و مسلمانان بودند، انتساب دادند. مورخان اسلامی که اخبار ایرانی را از موبدان می شنودند آنها را حقیقی دانسته ودر تواریخ ضبط کرده اند. بیشتر نویسندگان **زردشت** را با **ابراهیم خلیل** یکی دانسته و برخی اورا از نوادگان ابراهیم محسوب داشته اند. کریستن سن در این زمینه می نویسد: در صدر اسلام زردشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش، زردشت و ابراهیم را یکی شمردند و در انتخاب ابراهیم و انتساب بدو امور ذیل را می توان دخیل دانست:

۱- تنها آیه ای از قرآن که در آن ذکری از مجوس(دانای سرودهای دینی) شده سورهٔ الحج آیهٔ ۱۷ (سورهٔ ۲۲) است: انبیاء اولوالعزم را مسلمین نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد می دانند. در میان این پیامبران انتساب زردشت به موسی، عیسی، محمد (ص) به مجوس ممکن نبود و نوح نیز به علت قدمت زمان مناسب نمی نمود، ناگزیر ابراهیم برگزیده شد.

۲- در داستان ابراهیم اشاره ای به آتش شده، با توجه به تقدیس و احترامی که از طرف زردشت به آتش ابراز میشده، یکی بودن ابراهیم و زردشت را موجب شده است.

۳- شهرت انتساب ایرانیان به ابراهیم خلیل از جهت تخلیط ابراهیم و زردشت کمک کرده است، ومسعودی در التنبیه و الاشراف به این مسئله اشاره کرده است.

وجود این دلائل و موارد دیگرسبب شده که زردشت با ابراهیم یکی دانسته شود. در مورد نسبت دادن زردشت به دیگر پیامبران بنی اسرائیل نیز نظراتی داده شده و انتساب پیامبر ایران که آریائی بوده با پیامبران بنی اسرائیل که سامی بوده اند. مردود شناخته شده است."

نگارنده نیز ابتدا چنین فکر می کردم ول وقتی به زیر بنای اوستایی اساطیرتورات و قرآن پی بردم، دریافتم که ابراهیم یعنی پدر ملتهای بسیار نه یک رئیس قبیلهٔ گمنام یهود و اعراب بلکه لقبی بر پادشاهان بزرگ مادی ، اسکیتی، پیشدادی (مغان سئوروماتی) و هخامنشی شاخهٔ کورش از جمله خشتریتی (کیکاووس)، مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم)، کورش (فریدون)، کمبوجیه و بردیه زرتشت (ایرج، هوشنگ) بوده است که این سه تن آخر پادشاهان واقعی یهود نیز بوده اند که از این میان نام ابراهیم خلیل الله (یعنی جهانداری که دوست صمیمی خداست) با توجه به موضوع همپرسگیهای زرتشت با اهورا مزدا که در کتب پهلوی به صراحت و دقت از آن ها سخن رفته کسی جز همان بردیه زرتشت (**گائوماته، گوتمه بودا**) نمی باشد.در میان ابراهیم های دیگر آنکه خانهٔ کعبه را مشابهٔ کعبهٔ زرتشت (آتشکدهٔ ابراهیم) بنا کرده در اصل همان کورش هخامنشی/ فرشوشتر است که تحت این نام دوم در کتاب پهلوی زند وهومن یسن با بتخانهٔ کعبه ربط داده شده است. می دانیم که کورش (سلیمان تورات، به معنی لفظی مرد صلح) بیت المقدس را نیز برای یهود بنا نموده بود. یعنی در واقع هردو قبلهٔ مسلمین توسط کورش بنا یا بازسازی شده بود. در قرآن کورش سوای نام سلیمان و ابراهیم تحت نام ذوالقرنین (قوچ دوشاخ) نیز معرفی گردیده است چه خود نام کورش در زبان پهلوی به معنی قوچ آمده است و مولانا ابوکلام آزاد از وزرای فرهنگ سابق هند در اثبات این همانی کوش و ذوالقرنین بدین سند لغوی جالب دست نیافته است. خود زرتشت در تورات و قرآن سوای **ابراهیم خلیل الله** تحت نامهای بسیار از جمله **ایوب**، **یحیی بن زکریا**، **عزرا**، **یافث**، **لقمان و صالح (هود بن هود یا هدهد یعنی مبشر، وزیر و سخنگوی سلیمان)** یاد ومعرفی شده است. به گفتهٔ دوشن گیمن، شلی شاعر در خطابهٔ معروفش در باب **زمین**، در پرومتوس بی کرانه، حاشیه ای کاملاً فردی در مورد زرتشت نگاشت:

"بابل تلّی از خاک بود
زردشت مغ، فرزند مردهٔ من
تصویر خویش را به هنگام گردش در بوستان دید،
آن تجسم مجرد آدمیان را دید
بدان که دو جهان مرگ و زندگی وجود دارد
یکی آن که تو می بینی، اما دیگری
در زیر خاک است، جایی که سایه های
تمامی اشکال جای دارند،
می اندیشند و می زیبند
تا آنکه مرگ آنها را به هم پیوند دهد دیگر از هم جدا نشوند."

زرتشت و بودا دوروی یک شخصیت تاریخی به نام سپیتاک پسر سپیتمه

از قرار معلوم نگارنده تنها اسطوره شناسی است که صریحاً از مطابقت و این همانی این دو شخصیت اساطیری در عرصهٔ تاریخ سخن به میان می آورد و نام تاریخی اصلی آنهارا را همان طوریکه **هرتسفلد** ایرانشناس معروف آلمانی در مورد زرتشت دریافته همان **سپیتاک** پسر سپیتمه (داماد و ولیعهد آستیاگ) و پسر خواندهٔ کورش می داند که از طرف کورش به ساتراپی ولایت دربیکان سمت بلخ (دریها) بر گماشته شده بود. هر روز که می گذرد سند بیشتری در باب یکی بودن ایشان به دست می آید.آخرین سند در این مطابقت نام ولایت زادگاهی بودا یعنی **بهار** با پایتخت زرتشت در **نوبهار** یعنی دیر مرکزی در بلخ می باشد. طاهراً وقتی امپراطوری هخامنشی در سمت شرق فلات گسترش یافت و تسلط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هندوان در سمت بلخ کم شد ایشان به عمد یا به سهو در این رابطه ولایت بهار را به جای نوبهاربلخ انتخاب نمودند. از آنجاییکه کتسیاس در شمار سپاهیان **سکائیان دربیکی** یعنی دریهای تحت رهبری **آمُرایوس** (یعنی شخص بیمرگ، منظور زرتشت) در زمان کورش از **فیلان و سواران هندی** سخن به میان می آورد، معلوم میشود که زرتشت به هنگام ساتراپی بلخ و نواحی اطراف آن بر شمال هند نیز نظارت و فرمانروایی داشته است؛ لذا بی جهت نیست که هندوان وی را شاهزادهٔ هندی به شمار آورده اند. در واقع زبان اوستایی وی نیز در واقع لهجه ای بیش از زبان سانسکریت هندوان نبوده است. در مجموع معلوم می گردد سپیتاک زرتشت در وجه بودائیش توسط **آشوکا** (شاه عادل) زودتر در بین سالهای ۲۳۲- ۲۷۳ قبل از میلاد رهبر دینی هندوان شد تا دروجه زرتشتیش پیش ایرانیان دورهٔ **بلاش اول** اشکانی که در بین سالهای ۵۱- ۷۸ میلادی حکومت کرده است. شکاف نسبتاً عمیق بین دو دین بودایی و زرتشتی مربوط میشود به بینش گیمنوسوفیستهای هند (فیلسوفان عریان، مرتاضان) که تعالیم اخلاقی و منطقی سپیتاک بودا را پذیرفتند و بینش مغان مادی و سئوروماتی ایران که حافظ دین زرتشتی شدند و طبیعتاً تعالیم سپیتاک زرتشت را با جنبه های حماسی تاریخی و سنن خویش از جمله ازدواج با محارم در آمیختند. پیداست نظریات خالص خود سپیتاک را در وجه اشتراکهای آرای این دو فرقهٔ دینی باید پیدا نمود چنانکه سه شعار اخلاق معروف زرتشت یعنی **پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک** را می توان در درون وجه بودایی وی به وضوح می توان مشاهده کرد. آزآنجاییکه آرای منتسب به زرتشت توسط نویسندگان قدیم یونانی و رومی نیز بازگویی شده است لذا می توان پذیرفت که در صد اصلی گفتارهای تاریخی و فلسفی وی در آیین مزدیسنا، خصوصاً گاثاها حفظ شده است. گرچه از اقدامات وی در باب اصلاحات عدالتخواهانه اجتماعی و ضد خرافی وی که قاتلش داریوش اول تحت نام اقدامات **گائوماته** (سروددان) از آنها در کتیبهٔ بیستون یاد کرده خبری نیست. ظاهراً اعراب در این باب وی را تحت نامهای **ابراهیم خلیل بت شکن** و **ابراهیم ادهم** (عطا کننده یا بور)بهتر به حافظه سپرده اند. به هر حال در سمت هند تعالیم اخلاقی و فلسفی سپیتاک که در بلخ به تعلیم آنها پرداخته بهترقرین موفقیت گردیده و شکوفا شده است تا دروجه زرتشتی آن در سمت غرب فلات ایران. این سپیتاک یا گائوماته بردیه عالم دینی وفلسفی و سیاسی عادی نبوده است چه هرودوت پدر تاریخ در باب محبوبیت جهانی بزرگ وی در هنگام صحبت از ترور شدن وی توسط داریوش و شش تن همدست پارسی اش می گوید که **همه در آسیا به جز پارسیان حاکم بدین خاطر متأسف شده و به سوگ نشستند**.

برای آشنایی با نیم رخ بودایی سپیتاک در اینجا لازم می آید تا شمه ای در باب شرح حال و تعالیم بودا بیان گردد. که ما در این باب مطالب مربوطه را از مقالهٔ بودای کتاب نامهٔ باستان استاد محمد جواد مشکور می آوریم یعنی از مجموعه مقالات وی که بعد از مرگش منتشر شده و آن پیشتر در شمارهٔ دوم سال دوم مجلهٔ بررسیهای تاریخی انتشار یافته بوده است:

"قرن هفتم پیش از میلاد و نیمهٔ صدهٔ ششم در تاریخ هند از روزگاران تاریک به شمار می آید. روح زنده و حساس و نشاط آمیز مذهب ودا در پشت پرده های ضخیم آداب و خرافات پیچیدهٔ مذهبی، فرسوده شده و موجودیت خود را از

دست داده بود. معانی حقیقی سرودهای وداها از خاطرها محو شده و تنها برهمن ها مردم را به یک رشته مراسم و آداب صوری و ظاهری سرگرم ساخته بودند. بین مردم و روحانیان خود فاصلهٔ عمیقی ایجاد شده بود و امتیازات طبقاتی که اساس دین برهمایی بود هر روز بیشتر و متمایزتر می شد. عوام و توده مردم نیز در گرداب جهالت و خرافات و موهومات فرو رفته بودند و انحطاط اخلاقی به منتهی درجهٔ خود رسیده بود.
در این عصر تاریک ناگهان ستارهٔ درخشانی در آسمان هند ظاهر گردید و آن ظهور پیغمبری بزرگ به نام بودا (بیدار شده، دانای ایزدی مطلق) بود. در شمال بنارس تقریباً به فاصلهٔ یک میل در دامنه های کوه هیمالیا شهری بود به نام کاپیلاواستو (خاک سرخ) که در شمال ولایت بهار نزدیک نپال قرار داشت. این شهر مرکز قلمرو کوچکی بوده که ساکنان آن را ساکیسا (جای سکاها) می نامیدند. در این سرزمین شاهی می زیست که سودهودانا (مخلوق پاک تن) نام داشت. از پشت این پادشاه و بطن زن او مهامایا در سال ۵٦۳ قبل از میلاد پسری به نام سیدهارتا (به هدف نهایی رسیده) پا به عرصهٔ وجود نهاد و پس از چند سالی به گوتاما (دانای سرودهای دینی) - که نام خانوادگی اوبود- معروف گردید. مهامایا مادر او به زودی در گذشت و او در دامان محبت پدر پرورش یافت. وی تا بیست و نه سالگی علوم متداول زمان خود را فرا گرفت (مقایسه شود با زرتشت که در سی سالگی به پیامبری مبعوث میشود) و در جوانی همسری برگزیده و از او دارای فرزندی شد (نام این پسر **راهوله** به معنی لفظی گرگ می باشد ، مقایسه شود با **تیگران** پسر گائوماته زرتشت که نامش به معنی منسوب ببر و درنده است).

گوتاما دورهٔ جوانی را در قصر پدرش به خوشی و شادکامی می گذرانید و از رنج وناراحتی خبری نداشت؛ ولی هنگامی که برحسب تصادف سه بدبختی بزرگ انسانی یعنی بیماری و پیری و مرگ را شناخت دچار غم و اندوه فراوان گردید و آن داستان چنین بود که: روزی گوماتا از فصر خودبه تفرج می رفت، در راه به پیر مردی برخورد که لنگان و خیزان راه می رفت، مشاهدهٔ حال آن پیرمرد او را واقف به پیری و سالخوردگی که از آن غافل بود کرد. بار دیگر بیماری را دید که از فرط مرض زرد و رنجور شده بود، از دیدن او دریافت که روزی ممکن است سلامتی و تندرستی او مبدل به بیماری و رنجوری گردد. بار دیگر به جنازهٔ مرده ای برخورد کرد، وحشت زده از خود پرسید این زندگی آدمی که سرانجام به مرگ و نیستی منتهی خواهد شد چه سودی دارد. بار دیگر راهبی را دید که با قیافه ای آرام ومتین که حاکی از آرامش و سعادت درونی وی بود می گذشت؛ بودا به فکر افتاد که قصر شاهی و علایق دنیوی را رها کرده، چون آن مرد راهب زهد و تقوی پیش گیرد.
پس از بیست و نه سالگی (سی سالگی) در یک شب مهتابی زن و فرزند و جاه و جلال دنیوی را ترک گفته در طلب حقیقت راه بیابان پیش گرفت و در اطراف هندوستان شرقی به راه افتاد. شش سال دربیابانها آواره بود و به انواع ریاضتهای شاقه روزگار می گذرانید. مخست به سوی برهمنان رفت ولی تعالیم آنان شوق حقیقت طلبی او را تسکین نداد تا این که بیچاره و درمانده گشت.
به گدایی و دریوزگی قوت لایموتی به دست می آورد. روزی در ناحیهٔ گارا نزدیک بنارس، زیر درختی از نوع انجیر که به آن پانیان می گویند به حالتی تباه افتاده در آرزوی وصول به سر منزل حقیقت اندیشه می کرد و عهد کرد که تا راز حقیقت را در نیابد از زیر آن درخت برنخیزد. مدت هفت هفته در حال مراقبه گذرانید. روزی ناگهان نور دانش و فروغ حقیقت بر دل او فرو تابید پس بر خاست و آن چه دریافته بود به مردم باز گفت. از آن روز به بعد به نام آن شجر معرفت که بودهی نام داشت به بودا (بصیرت بین) ملقب شد.
اورا **تاتاگاتا** به معنی اصل حقیقت یا آنکه به ساحل پیوسته نیز لقب داده اند. آنگاه دیری تأسیس کرد و گروهی از شاگردان در آن جا سکنی گزیدند. بودا بقیت عمر خود را به سیر و سلوک و سفر در دشتهای پهناور هندوستان می گذرانید و همه جا حقیقت و راه نجات را به مردمان می آموخت.
سر انجام در هشتاد سالگی در سال ٤٨۳ قبل از میلاد چشم از جهان فروبست (این رقمها در مورد زرتشت ۷۷ سال و ۵۲۱ قبل از میلاد است). آناندا (دانا به طرق مختلف) شاگرد مقرب او جسدش را سوزانید و خاکسترش را برده در ده نقطه از نقاط مختلف هندوستان در خاک مدفون ساخت. و اکنون بر سر هریک از آنها معبدی به سبک مخصوص بودائیان موسوم به استوپا بر پاست."

در اینجا دلایل گذشتهٔ خود را در باب یکی بودن گوتمه بودا و گائوماته زرتشت با اندکی اصلاح در اینجا می آوریم:

گوتمه بودا همان گائوماته زرتشت بوده است:

چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گائوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد - که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است - شهرهٔ آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مّدتی در آن سمت و سوی ، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی

بودائیگری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است ؛ همان معبد بودایی- زرتشتی که نظامی در اسکندر نامهٔ خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد وآذر زردهشت　　　به طوفان شمشیر چون آب کشت
بهاردل افروز در بلخ بود　　　کز و تازه گل را دهن تلخ بود
پری پیکرانی در او چون بهار　　　صمنخانه هایی چو خرّم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود گئوتمه بودای تاریخی کسی جز گائوماته زرتشت نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و درهر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه میدهیم:

۱- بودا به معنی منّور و روشن دل است و اسم اصلی زرتشت یعنی سپیتاک نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهّم ایشان یعنی گئوتمه (دانای"گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و گائوماته (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاثاها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲- نام والدین بودا یعنی سود دهودانا (مخلوق دانا و پاک تن) و مهامایا (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی سپیتمه (دانای سفید رخسار) و آمیتی دا (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیّت روحانی- سیاسی داشته ومعبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

٤- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبردینی در **محل تجمع جنگجویان** قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی(= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی **بهار** در نزدیکی نپال به جای معبد **نوبهار** (دیر مرکزی) بلخ آمده است.

٥- محّل فعالیّت سیاسی و فرهنگی گئوتمه بودا با قبیلهٔ سکیا و شهر کاپیلاویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گائوماته زرتشت ، سرزمین سکاییان دربیکی (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر سوروگانه (شبورگان، یعنی جایگاه سرخ رنگ) در نزدیکی بلخ (سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آبها) بود ه است. افزون بر این می دانیم رودی به نام سرخاب در سمت غرب شهر بلخ جاری است.

٦- محّل مدفن بودا یعنی کوسینا گارا (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محّل دخمهٔ گائوماته زرتشت یعنی سیکایا اواوتی(یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیهٔ کاسیان باستانی و مادهای سگارتی(سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمهٔ نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷- فرقهٔ بودایی ماهایانای ژاپنی ها گئوتمه بودا را نظیر گائوماته زرتشت دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل **پندارنیک ، گفتارنیک و کردارنیک** بنیاد نهاده اند. علاوه براین که هردو عاشق دانش و عدالت و مخالف ایجاد معابدخرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای طبقهٔ برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهذا گائوماته زرتشت تحت نام گئوتمهٔ دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گئوتمه نامی که به عنوان سرایندهٔ قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گائوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشندهٔ دشمن) و همچنین لقبش یعنی انگیراس(فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گائوماته زرتشت بلند قامت یعنی تنائوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامهٔ بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گئوتمه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام َ**مگه** (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقهٔ روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.

۸- سرانجام گفتنی است دوست وخویشاوند و نخستین حّواری بودا یعنی آناندا (ناندا, دانا به طرق مختلف) و زنش یشودهارا (دارندهٔ پاکی) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زادهٔ بلخ بود زرتشت - بودا تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم بور یا عطا کننده) ظاهر گردیده است. **ابراهیم خلیل** در معانی **تخلیه کنندهٔ معابد یا دوست صمیمی خدا خود همان زرتشت و ابراهیم پدر اسماعیل (فرائورت، سیاوش) همان کاووس (خشثریتی)** درواقع جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.

۹- نام پسر**بودا** یعنی **راهوله** (= روی هوره یا گرگ) با نامهای پسر کوچک زرتشت یعنی **خورشیدچهر و تیگران(لفظاً یعنی ببر یا جانوردرنده)** پسر زرتشت مترادف است.

۱۰- نام ایرانی بودا یعنی **بوذاسف** به معنی بت شکن نشانگر **گائوماته زرتشت** ویرانگر معابد بت پرستی است. استاد محمدجوادمشکور در ادامهٔ مقالهٔ خود در بارهٔ تعلیمات بودا می آورد:

"بودا در بیانات خود از فضیلت اعتدال و میانه روی سخن می گفت و از افراط و تفریط یعنی عیش و نوش و تن پروری و همچنین ریاضتهای شاق و زهد بیقاعده را نکوهش میکرد و حد وسط را تنها طریق وصول به سر منزل مقصود و وسیلهٔ سعادت می دانست.
بودا هشت قاعدهٔ اخلاق وضع کرد که هر کس آن قواعد را پیروی کند سر انجام به سر منزل کمال یعنی مرحلهٔ "فنا" که از آن به نیروانا (دستیابی به فرّ ایزدی زرتشتی) تعبیر کرده، خواهد رسید. آن هشت قاعده از این قرار است:
۱- جانوران را میازارید. ۲- دزدی مکنید. ۳- بی عفتی مکنید. ٤- دروغ مگویید. ٥- غیبت و عیبجویی از همنوعان خود مکنید. ٦- خودخواهی را از دل دور دارید. ۷- کینهٔ کسی را در دل مگیرید. ۸- دل خود را از زنگ جهل و نادانی پاک کنید و نفس خود را به زیور معرفت بیارایید.

بودا اصول دین خود را بر معرفت چهار حقیقت به شرح زیر نهاده است:
حقیقت اول- آنکه جهان سراسر رنج و عذاب است، یعنی تولد، زندگی، پیری، بیماری، مرگ، بالاخره سراسر حیات درد و الم است.
آنکه ریشهٔ و منشأ همهٔ رنجها در تمنا است. یعنی تمنای بقا و میل به خوشی ها و اشتیاق به لذایذ نفسانی و حب جاه که در حقیقت بی ثبات و بی اساسند.
حقیقت سوم- آنکه درد و رنج را باید از میان برد. برای حصول به این مقصود باید "تمنای بقاء" را در خود کشت و خود را از هرگونه علاقه و تمایل و اشتیاق و خواهش نفسانی رهایی بخشید.
حقیقت چهارم- راه امحاء درد و رنج از راه بکاربردن طرق هشتگانهٔ زیر است:
۱- عقیدهٔ پاک (پندار نیک اول) ۲- ارادهٔ پاک (کردار نیک اول) ۳- سخن پاک (گفتار نیک) ٤- رفتار پاک (کردارنیک دوم) ٥- روزی پاک ٦- کوشش پاک (کردارنیک سوم) ۷- توجه و اندیشهٔ پاک (پندارنیک دوم) ۸ – تمرکز پاک که تمرکز فکر است در معنای راستی.

بودا بر خلاف تعالیم برهمنان به نفس ناطقه ای که آن را به سانسکریت آتمن می گویند قائل نیست. ولی از طرف دیگر با مبدأ انتقال ملکات آدمی یا تناسخ با ایشان هم عقیده است. میگوید در این انتقال برای نجات نفس به قربانی کردن و هدیه دادن به برهمنان احتیاجی نیست. وی میگوید که ملکات آدمی از منزلی به منزلی و از جسدی به جسدی به همان دورانی که از آن به "کارما" تعبیر کرده اند آنقدر انتقال می یابد و طی مراحل می کند تا عاقبت به مرحلهٔ "نیروانا" می رسد و منقصت (کمی و کاستی) هستی از او صلب می شود.
نیروانا در زبان سانسکریت به معنی خاموش ساختن و از میان بردن است که از آن در دین بودا می تو.ان به مقام فنا یا به عبارت دیگر ترک آمال و آرزوها و حُب نفس تعبیر کرد. به طور خلاصه نیروانا فنای وجود فردی است که با آن رنج ها و دردها که زاییدهٔ وجود هستندف نابود میشوند.
پس از مرگ بودا دین او در طی قرنها در شرق و جنوب آسیا انتشار یافت و اندک اندک به دو فرقه یا دو مکتب بزرگ انقسام پذیرفت. یکر را فرقهٔ هینایانا به معنی چرخ کوچک یا مذهب بودای جنوبی گویند که در کشورهای سیام، برمه و ویتنام و غیره رواج دارد. دومی را مهایانا به معنی چرخ بزرگ یا مذهب بودایی شمالی (و سوسیالیستی) نام داده اند که در حوالی تبت ،چین، کره و ژاپن معمول و رایج است."
از نوشته های بودایی کتابی است به نام **تری پیتاکا** (سه سبد دانش) این کتاب مشتمل بر سه دفتر است: ۱- وینایا پیتاکا که دربارهٔ اخلاق نوشته شده، ۲- سوتا پیتاکا که حاوی پند و اندرز است . ۳- آبهی دهمه پیتاکا که در بارهٔ مسائل فلسفی بحث می کند. از کتابهای معروف دیگر بودایی **دهمه پادا** است که حاوی کلمات قصار بوده است.
جلال الدین مولوی بلخی از **بودا** تحت نام بسیارجالب **شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی-** که بودا و ابراهیم خلیل را با **بلخ شایگان زرتشت** پیوند میدهد- یاد نموده و اشعاری در باب وی سروده است که ما قسمتی از آن ها را در اینجا می آوریم:
کرامات ابراهیم ادهم قدسه الله روحه العزیز برلب دریا

هم ز ابراهیم ادهم آمدست	کو زراهی بر لب دریا نشست
دلق خود می دوخت بر ساحل روان	یک امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود	شیخ را بشناخت سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او	شکل دیگر گشته خُلق و خلق او
کو رها کرد آنچنان ملک شگرف	برگزید آن فقر بس باریک حرف
ملک هفت اقلیم ضایع می کند	چون گدا بر دلق سوزن می زند
شیخ واقف گشت بر اندیشه اش	شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش
چون رجا و خوف در دلها روان	نیست مخفی بر وی اسرار جهان
دل نگه دارید ای بی حاصلان	در حضور حضرت صاحب دلان

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است	که خدا زیشان نهان را ساتر است
....	....
شیخ سوزن زود در دریا فگند	خواست سوزن را به آواز بلند
صد هزاران ماهی الله ایی	سوزن زر در لب هر ماهیی
سر بر آوردند از دریای حق	که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
رو بدو کرد و بگفتش ای امیر	ملک دل به یا چنان ملک حقیر
این نشان ظاهر است این هیچ نیست	تا به باطن در روی بینی تو بیست

در رابطه با اسطورهٔ به ساحل نشینی ابراهیم ادهم بلخی/ بودای نوبهار بلخ گفتنی است چنانکه دیدیم یکی از القاب معروف بودا یعنی **تاتاگاتا** لفظاً به معنی **آن که به ساحل حقیقت پیوسته** می باشد.

زمان زرتشت و طول عمر وی

در بارهٔ زمان زرتشت ، در کتاب اسطورهٔ زندگی زرتشت، تألیف ژاله آموزگار و فدایی علم دکتر احمد تفضلی مطالب جامع و جالبی آمده، که نیاز به بازگویی و بررسی های هر چه عمیقتر دارد. ما مطالب آنها را در این جا آورده و در پایان نظر خود را که حالا دیگربعد از سی سال تحقیق اختصاصی در بارهٔ زرتشت، کار شناسانه هم شده، با توجه به معلوماتی که از سیماهای ناشناختهٔ مختلف زرتشت که تحت عناوین دیگر پیش صاحبان ادیان بزرگ و مختلف موجود است، به صورت نقد و مکمله ای بر نظرات ایرانشناسان که در این کتاب به شیوهٔ نه چندان کامل ولی به هر حال خوب تهیه و تدوین گردیده اند، می آوریم. دراین کتاب اسطورهٔ زندگی زردشت در باب زمان زرتشت می خوانیم: " دورترین زمانی که برای زردشت قائل شده اند، سدهٔ هجدهم پیش از میلاد و نزدیکترین آن **سدهٔ ششم** پیش از میلاد است. برای تعیین این تاریخ دو روش عمده را به کار گرفته اند. در روش اول به ارقام و اعدادی استناد می کنند که در بارهٔ زندگی زردشت در کتابهای پهلوی و عربی یا در منابع یونانی آمده است. در روش دوم بر اساس معیارهای زبانی و قرائن تاریخی نتیجه گیری می شود. پیروان روش نخستین بیشتر دانشمندانی هستند که تاریخی را که در کتابهای پهلوی و عربی آمده است صحیح و قابل اعتماد می دانند. و محاسبات را بر آن اساس می نهند. این تاریخگذاری معروف به تاریخ سنتی است. تاریخ سنتی: در کتاب پهلوی بندهشن آمده است که :" چون هزارهٔ سلطهٔ بزغاله (جدی) فرا رسید، زردشت از سوی آفریدگار اورمزد به پیامبری آمد و گشتاسب پس از پذیرفتن دین ۹۰ سال فرمانروایی کرد. مجموع سالهای فرمانروایی او ۱۲۰ سال بود. بهمن پسر اسفندیار (خشایارشا پسر داریوش) ۱۱۲ سال، همای دختر بهمن ۳۰ سال، دارا پسر چهر آزاد ۱۲ سال، دارا پسر دارا (داریوش سوم) ١٤ سال." با جمع بستن این ارقام عدد ۲۵۸ سال به دست می آید که فاصل میان زردشت و کشته شدن دارا به دست اسکندر است. از سوی دیگر**ابوریحان بیرونی** در آثارالباقیه می نویسد که از ظهور زردشت تا اول تاریخ اسکندر ۲۵۸ سال فاصله بوده است. مسعودی نیز فاصلهٔ زمانی از زردشت تا اسکندر را ۲۵۸ سال ذکر می کند. اما از روایات گوناگون دقیقاً معلوم نیست که منظور از **زمان زردشت** تاریخ زایش اوست یا تاریخ وحی از سوی اورمزد در **سی سالگی او**، یا تاریخی که در چهل سالگی دین خود را آشکارا ابلاغ کرده یا زمانی که در چهل و دو سالگی گشتاسب (منظور گشتاسب پیشدادی/ کیانی برادر زریادر زرتشت یا گشتاسب نوذری/ هخامنشی) دین اورا پذیرفت. همچنین روشن نیست که منظور از **زمان اسکندر** چیست. آیا مقصود زمان فتح ایران به دست اسکندر است یا مرگ او، یا اصولاً مراد **تاریخ اسکندر یا تاریخ سلوکی** است. هنینگ بر آن است که که تا زمان اسکندر به معنی سال مرگ داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که در سال ۳۳۰ قبل از میلاد اتفاق افتاد، اما در مورد مبدأ یقین ندارد. بنابراین به نظر وی تاریخ تولد او یا سال ٦١٨ یا ٦٢٨ یا ٦٣٠ پیش از میلاد بوده است و چون زردشت بنابه روایتهای مذکور در کتابهای پهلوی ۷۷ سال عمر کرده است، سال وفات او را در ٥٤١ یا ٥٥١ یا ٥٥٣ قبل از میلاد می داند.

هرتسفلد معتقد بود که مبدأ این تاریخ، زمان تولد زردشت است که هزاره با آن آغاز میشود، همین نظر مورد قبول شاپور شهبازی متخصص دورهٔ هخامنشی است. به نظر این دانشمند ایرانی منظور ازتا زمان اسکندر، تاریخ اسکندری یا تاریخ سلوکی یا تاریخ منجمان بابل است.. به این حساب تاریخ تولد زردشت ۲۵۸ سال پیش از تاریخ سلوکی یعنی سال ٥٦٩ قبل از میلاد و تاریخ به پیامبری رسیدن او ۲۲۸ سال پیش از تاریخ سلوکی یعنی ٤٩٢ قبل از میلاد است.اما شهبازی بر خلاف هنینگ و هرتسفلد و دیگران بر آن است که تاریخ ۲۵۸ سال، فاصلهٔ واقعی میان زردشت و اسکندر

نیست. به نظر او در واقع این رقم مبین فاصلهٔ زمانی دو حادِهٔ مهم تاریخی که بعداً میان پادشاهان ایران از گشتاسپ تا دارای سوم تقسیم شده است. وی بر آن است که تاریخ ۲۲۸ سال پیش از اسکندر (یعنی سال به پیامبری رسیدن زردشت) را دانشمندان زردشتی از بابلیان شنیده بودند و این تاریخ مبین فاصلهٔ زمانی میان فتح بابل به دست کورش در سال ۵۳۹ ق٤بل از میلاد و تاریخ فتح این شهر ذه دست سلوکوس در سال ۳۱۱قبل از میلاد است که مبدأ تاریخ سلوکی به شمار می رود. رواج تاریخ سلوکی در اوایل دورهٔ ساسانی موجب شد که زردشتیان معتقد شوند که آغاز هزارهٔ زردشت با آغاز تقویم سلوکی یکی بوده است و پیروزی بزرگ ایرانیان یعنی فتح بابل را به دست کورش همان ظهور زردشت بدانند و در نتیجه تولد اورا ۲۵۸ سال پیش از اسکندر (یعنی تاریخ سلوکی) به شمار آورند.
گ. نیولی این نظر شهبازی را نمی پذیرد و برای توجیه تاریخ سنتی به روایت دیگری درکتاب پهلوی ارداویراف نامه استناد می کند. از این روایت و نیز از گفتهٔ مسعودی بر می آید که میان زردشت و اسکندر ۳۰۰ سال فاصله بوده است. به نظر نیولی رقم ۲۵۸ از کاهش ۴۲ از ۳۰۰ به دست آمده است؛ زیرا زردشت بر حسب روایتهای دینی در سن ۴۲ سالگی گشتاسب را به دین خواند است. به نظر این دانشمند در روایتی که اصل آن از بابل بوده است، استیلای ۳۰۰ ساله ای برای پادشاهان قدیم ایران قائل شده بودند و رقم ۲۵۸ به گونه ای خیال پردازانه میان شاهان از گشتاسب تا دارا تقسیم شده است. بسیاری از پژوهندگان، تاریخ سنتی زردشت را به سبب ویژگی افسانه ای آن به عنوان تاریخ حقیقی نمی پذیرند."
در اینجا باید رشتهٔ سخن مؤلفین اسطورهٔ زندگی زرتشت را بریده و بگوئیم دیاکونوف در گفتار موجز و مختصری که در حواشی تارخ ماد نگاشته و نگارندگان این کتاب از آن غافل مانده اند، مطلب فوق را بهتر و دقیقتر بیان کرده است:
"آکادمیسین و.و. استروه به متابعت از ارنست هرتسفلد در کتاب زرتشت و جهان او، تاریخ آغاز فعالیت زرتشت را که بیرونی آورده یعنی ۲۵۸ سال قبل از مبدأ تاریخ سلوکی یا **۵۷۰** قبل از میلاد اشاره کرده استناد می کند...." اگر سن**۳۰** سالگی زردشت به هنگام بعثت وی را براین اضافه کنیم برای **میلاد زرتشت آغاز قرن ششم پیش از میلاد** به دست خواهیم آورد و ما بعداً به اثبات این نظر از منابع زرتشتی و غیر زرتشتی خواهیم پرداخت. عجالتاً به ادامه بحث مؤلفین اسطورهٔ زندگی زردشت بر می گردیم:
"روایات یونانی: تاریخگذاری دیگری که با محاسبهٔ ارقام و اعداد به دست می آید، مبتنی بر منابع یونانی است. کسانتوس لیدیائی که معاصر اردشیر اول هخامنشی است، نقل می کند که زردشت ٦۰۰ سال پیش از فتح یونان به دست خشایارشا(سال ٤٨۰ قبل از میلاد) می زیسته است. آما در نسخه های دیگر به جای عدد ٦۰۰، رقم ٦۰۰۰ آمده است؛ و این عدد مطابق روایات دیگر یونانی است که بر طبق آن زردشت ٦۰۰۰ سال پیش از افلاطون می زیسته است. ارسطو و ایودوکسوس نیز زردشت را ٦۰۰۰ سال پیش از افلاطون (متوفی ٣٤٧ قبل از میلاد) دانسته اند. و هرمودروس زمان اورا ٥۰۰۰ سال پیش از جنگ یونان و ترویا ذکر کرده است..بعضی از دانشمندان در روایت کسانتوس عدد ٦۰۰ را درست می دانند و بعضی ٦۰۰۰ را که مطابق با دیگر روایات یونانی است. شاپور شهبازی بر آن است که عدد ٦۰۰ درست است و به نظر او زردشت ١۰٨۰ قبل از میلاد می زیسته است (٦۰۰+٤٨۰=١۰٨۰). نیولی با انتقاد از نظریهٔ شهبازی، رقم ٦۰۰۰ را درست می داند. بر این اساس که در میان دانشمندان و نویسندگان یونان این تمایل وجود داشته است که افلاطون را از طریق دو دورهٔ سه هزار ساله به زردشت پیوند دهند. به نظر این دانشمند، این تاریخ هر چه باشد ارزش تاریخی ندارد. از سوی دیگر هومباخ نظر شهبازی را در انتخاب رقم ٦۰۰ مرجح می داند؛ اما او نیز معتقد است که این عدد سر راست تاریخی واقعی نیست. به نظر او در ایران قدیم آن گونه که از فصل دوم وندیداد در مورد فرمانروایی جمشید بر می آید، به دوره های ۳۰۰ ساله قائل بوده اند و ٦۰۰ سال در واقع دو دورهٔ ۳۰۰ ساله است."
در باب این نظریات یونانیان باستان این جانب عقیده مند است که در خود ایران نام خانواده **پیشدادیان** (نخستین قانونگذاران) که در واقع اعضاء اصلی آن **سپیتمه جمشید** و پسرش **سپیتاک زرتشت** (هوشنگ، ایرج) ونواده اش **تیگران** (تخمورویه، آرش، منوچهر) بوده اند، همچنین به معنی نخستین فرمانروایان انسانها گرفته شده اند و از همین جاست که در شاهنامه مکان تاریخی آنها که در اصل به صورت حلقه واسط بین فرمانروایان ماد (کیانیان) و پارسیان هخامنشی بوده اند، به ماقبل مادها منتقل شده است. بنابراین یونانیان حدیث ماقبل تاریخی بودن پیشدادیان را از ایرانیان و اتباع بابلی آنها شنیده بوده اند. بی جهت نیست که می بینیم بروسوس مورخ بابلی و یونانی که در قرن سوم پیش از میلاد مسیح می زیسته است می گوید که "نخستین خدیو زمین **آلاروس** (شهریار نکونام یا سرخ فام بلند قامت= بردیه زرتشت یا کی خشثرو) بوده که ٤٣٢۰۰ سال پادشاهی کرد. پس از او ده پادشاه دیگر در مدت ٤٣٢۰۰۰ سال شهریاری داشتند. در عهد **خیستروس** (خضر، هوو خشتره، کی آخسارو) آخرین پادشاه این دوره طوفان (منظور نابودی آشور با به آب بستن شهرهای بزرگ آن) روی داد..." بنابراین ماقبل تاریخی به شمار رفتن زرتشت نزد بسیاری از علمای یونان باستان هیچ استبعادی نداشته است.
این بحث کتاب اسطورهٔ زندگی زردشت ادامه می دهیم:

"روایت بیرونی: شهبازی برای تعیین زندگی زردشت از طریق محاسبه به همین روش، تاریخ دیگری پیشنهاد کرده است. بیرونی آورده است که خوارزمیان چون خواستند تقویمی برای خود اتخاذ کنند، آمدن سیاوش (فرائورت) پسر کیکاووس (خشثریتی) را به خوارزم مبدأ قرار دادند و این در سال ۸۸۸ پیش از اسکندر بود. به نظر شهبازی منظور از اسکندر تاریخ اسکندری (تاریخ سلوکی) است. بنابر این مبدأ این تاریخ حدود ۱۲۰۰ سال پیش از اسکندر میشود. میان سیاوش سیاوش (جد مادری سوم زردشت) و زردشت چهار نسل فاصله بوده است و اگر هر نسل را ٤٠ سال به شمار بیاوریم، باید از این رقم ۱۲۰ سال کم کنیم تا رقم ۱۰۸۰ را به دست بیاوریم. به نظر شهبازی این تاریخ که با تاریخی کسانتوس ذکر کرده مطابقت دارد، برای زمان زردشت از همه مناسب تر است. نیولی این روایت بیرونی را روایتی افسانه ای به شمار می آورد و این نظریه را که زردشت در ۱۰۸۰ سال قبل از میلاد می زیسته است، همانند تاریخ سنتی فاقد اعتبار تاریخی می داند...."

چنانکه اشاره شد بنابر محاسبات ابوریحان بیرونی تولد زرتشت (به قول هرتسفلد،سپیتاک) در حدود آغاز قرن ششم پیش از میلاد روی داده است و پدر سپیتاک یعنی سپیتمه جمشید (هوم عابد) ضمن ۱۲سال پیش از آن به همدستی کی آخسارو (هووخشتره) مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم، قاتل پدر کی آخسارو یعنی فرائورت/ سیاوش) را در حدود شهرستان مراغه و کنار دریاچۀ اورمیه دستگیر و وی را که ولی نعمت سابقش بود تحویل کی آخسارو داد و در مقابل این خدمت بزرگ به مقام دامادی پسر کی آخسارو یعنی آستیاگ (آژی دهاک) رسید و با دختر او آمیتی دا (دوغدو) ازدواج نمود و حتی به طور رسمی به مقام ولیعهدی وی انتخاب شده و از ازدواج وی با آمیتی دا بود که زریادر زرتشت/ سپیتاک و برادر بزرگش مگابرن ویشتاسپ به دنیا آمدند.بنابراین تولد زرتشت به طور قطع و یقین بعد از سال **۶۱۲** پیش از میلاد صورت گرفته است. در مورد طول عمر زردشت باید گفت در اساطیر و روایات دینی اسلامی و کلیمی اشاراتی به عمر سیماهای قرآنی و توراتی سپیتاک زرتشت یعنی ابراهیم خلیل الله، ایوب، صالح، لقمان، بلعم ابن باعورا، آصف ابن برخیاء اشاراتی شده است. در قرآن سورۀ اعراف، آیه ۱۷۵ در مورد بلعم ابن باعورا آمده که خبر آن کس را که آیات خود را به او تعلیم داده بودیم واز آن دور شد برای آنان بخوان. اما روشنترین و صریحترین خبر مربوط به ابراهیم خلیل الله (پدر ملتهای فراوان که دوست صمیمی خداست) که برایش ۷۵ سال سن تعیین شده و ایوب صفوت الله (برگزیدۀ امتحان شده) است که در سن ۷۳ سالگی از امتحان خدایی فارغ شده است. می توان تصور کرد که در این سن به نیابت سلطنت کمبوجیه در ایران انتخاب شده و حدود ۵ سال در امپراطوری هخامنشیان فرمان رانده و درپایان توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش به قتل رسیده است. این ارقام یعنی عمر ۷۵و ۷۸ سال برای سیماهای سامی زرتشت در منابع پهلوی در مورد زرتشت به عنوان هوشنگ پیشدادی٤٠+٤٠ سال و در مورد خود نام زرتشت ۷۷ سال قید گردیده است. رقم ۸۰ سال عمر همچنین برای **گائوماته زرتشت** که در منابع بودایی زیر عنوان **گوتمه بودا** نامیده شده و بانی بودایی گری (در واقع زرتشت شرق ایران و فلات قارۀ هند) به شمار آمده، بیان گردیده است. در کورشنامۀ گزنفون نیز مطالبی در باب **تنائوکسار** (بردیه زرتشت) و پسرش **تیگران** به عنوان پادشاهان ارمنستان و اران و ماد کوچک بیان شده که می توان از آن نیز استنتاجهایی در بارۀ طول عمر و زمان تولد زرتشت به عمل آورد. گزنفون می آورد: کورش درهنگام تصرف ارمنستان با تیگران جوان که تازه عروسی کرده بود و از قبل با وی دوستی داشت و پدر وی که در اینجا نامی از وی به میان نمی آورد و جای دیگر تنائوکسار(بردیه زرتشت) می نامد بر خورد نمود و در ضمن کورش از به قتل رسیدن سوفسطایی بزرگ این خاندان ابراز تأسف می کند. پیداست که در اینجا مراد از این **سوفسطایی** (**صوفی**، در اصل به معنی دانا و زیرک و رند) همانا سپیتمه جمشید (هوم عابد) پدر سپیتاک زرتشت مراد بوده است که به دست آراسپ (ارجاسپ) سردار کورش به قتل رسیده بود پس بی جهت نیست که **صوفیان** پرستش زرتشت را تحت عناوین بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم وارد مدار کیش خود نموده اند بگذریم که اینان در اساس جهان بینی خود هم از تعالیم زرتشتی بهره مند بوده اند و این نیز بی اساس نبوده که مرتاضان سمت شرق فالات ایران وشمال هند ازسپیتاک زرتشت نوبهار بلخ، بودای بهار خود را آفریده و وی را زودتر از زرتشت ایرانیان رهبر کیش رسمی خود نموده اند.. به هر حال موضوع فوق نیز که از کورش نامۀ گزنفون نقل شد تاریخ تولد زرتشت را تا حدود سال ٦٠٠ پیش از میلاد بالا می برد چه تیگران/ خورشید چهر/ راهوله پسر سوم زرتشت بوده لذا سن زرتشت در این ایام نبایستی از چهل کمتر بوده باشد. به هر حال کورش که خود نیز در آن اوان حدود چهل سال داشته دختر معروف خود **آتوسا** را نه به ازدواج پسری از او بلکه به ازدواج خود **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) در می آورد و خود به طور رسمی یا صوری با مادر پیر سپیتاک زرتشت یعنی آمیتی دا (هومایه) ازدواج می نماید و مقام ساتراپی ارمنستان را به پسر کوچک وی تیگران (منوچهر، آرش کمانگیر، تهمورث) سپرده و سپیتاک زرتشت (زریادر، هوشنگ) و برادر بزرگش مگابرن ویشتاسپ را به ترتیب به حکومت نواحی بلخ و گرگان انتصاب می نماید . پیداست که مقاصد سیاسی پشت این ازدواج و شریک قدرت ساختن این خانواده محبوب مغ خوابیده بوده است. در این جا باید یادآوری نمود سه برادر **سلم** (جمله آزادگان) ، **تور** (سرکش) و **ایرج** (نجیب) که پسران **فریدون** (کورش) به شمار رفته اند دراقع همان **مگابرن ویشتاسپ** (پسرخواندۀ بزرگ کورش) و **کبوجیه** (پسر واقعی کورش) و **سپیتاک زرتشت** (پسر خوانده و داماد کورش) بوده است که در تورات جایی تحت **سام** (معروف) و **حام** (سرکش) و **یافث** (تنومند) و جای دیگر تحت اسامی **ابراهیم/ابرام** (پدر عالی= ایرج، هوشنگ) ، **ناحور** (وحشی/تورانی) و **هاران** (جادوگر= یائوتیایی) ذکر شده اند. معنی

نامهای سلم (سرور) و هاران یعنی مغ و جادوگر نشان می دهد که آن از نام قبیلهً نیاکان پدری مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت یعنی سئیریمه ها یا همان مغان سئورومتی (کتیاریان= جادوگران) گرفته شده است. در پایان باید گفت **ارنست هرتسفلد** از میان ایرانشناسان تنها کسی است که یکی از چندین سیمای تاریخی و اسطوره ای زرتشت را در وجود **سپیتاک** (پسر سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ) ساتراپ کورش در **بلخ**، تشخیص داده است. در صورتیکه همین موضوع ساتراپی بلخ و ارمنستان به عنوان حلق واسطی **سپیتاک** ، **زریادر** (زریر)، **سپنداته گائومات** و **بردیه** (داماد و پسر خوانده کورش) را به هم مربوط کرده و یگانه شان می سازد. چه کتسیاس می گوید که سپنداته گائوماته و بردیه هم در بلخ زمان کورش حکومت کرده اند. چنانکه دیدیم گزنفون و همچنین خارس میتیلنی نشان می دهند همین فرد تحت نامها و القاب **تنائوکسار** (بردیه زرتشت، ایرج) و زریادر (دارای تن زرین= زرتشت) ابتدا در زمان کورش در ارمنستان و ماد کوچک و اران فرمان می رانده است. این موضوعی است که ایرانشناسان غربی و ایرانی که روز به روز هم تعدادشان به تحلیل می رود از این سند معتبر غافل مانده اند و **غفلت ادامه دارد**.

خانه ام آتش گرفته ست، آتشي جانسوز
هرطرف مي سوزد اين آتش
پرده ها و فرش ها را تارشان با پود.
من به هر سو مي دوم گريان
در لهيب آتش پر دود
وزميان خنده هايم، تلخ
وخروش گريه ام، ناشاد
از درون خسته سوزان
مي كنم فرياد، اي فرياد، اي فرياد.
خانه ام آتش گرفته ست، آتشي بيرحم
همچنان ميسوزد اين آتش
نقش هايي را كه من بستم به خون دل
بر سر و چشم در و ديوار
در شب رسواي بي ساحل.
واي بر من، سوزد و سوزد
غنچه هايي را كه پروردم به دشواري
در دهان گود گلدان ها
روزهاي سخت بيماري.
از فراز بام هاشان، شاد
دشمنانم موذيانه خنده هاي فتح شان بر لب
برمن آتش به جان ناظر
در پناه اين مشبك شب.
من به هرسو مي دوم، گريان از اين بيداد
مي كنم فرياد، اي فرياد، اي فرياد.
واي برمن، همچنان مي سوزد اين آتش
آنچه دارم يادگار و دفتر و ديوان
و آنچه دارد منظر و ايوان.
من به دستان پر از تاول
اين طرف را ميكنم خاموش
وزلهيب آن روم از هوش،
زآن دگر سو شعله برخيزد، به گردش دود.
تا سحرگاهان كه مي داند، كه بود من شود نابود.
خفته اند اين همسايگانم شاد در بستر
صبح از من مانده بر جا مشت خاكستر
واي، آيا هيچ سر بر مي كنند از خواب
مهربان همسايگانم از پي امداد ؟
سوزدم اين آتش بيدادگر بنياد
مي كنم فرياد، اي فرياد، اي فرياد... **مهدي اخوان ثالث**

سرانجام **در اینجا مطلب کوتاهی در باب مکان روئین دژ، موطن وجایگاه خانواده سپنداته (اسفندیار، زرتشت) ضمیمه میشود:** اگر نام **روئین دژ** را برگرفته از کلمه اوستایی **رئوـئین دژ** یعنی دژ باشکوه بگیریم؛ خطا نرفته ایم. نام ارجاسپ (دارنده اسب با ارزش) که در کورشنامه گزنفون به صورت آراسپ قید شده است که سردار کورش سوم (فریدون) و قاتل آبرادات/سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ (اژی دهاک مادی) و دستگیر کننده همسر نقابدار وی بوده، مطابقت دارد. سپیتمه جمشید حاکم ولایات جنوب قفقاز بوده و هرتسفلد پسر کوچک وی یعنی سپیتاک پسر سپیتمه (فرد سفید اندام پسر فرد سفید رخسار) را همان **زرتشت سپیتمان** (زرین اندام) از خاندان **سپیتمه** می داند. بر این اساس **روئین دژ** همان دژ مستحکم **شوشی قراباغ (ورجمکرد)**است. همسر سپیتمه جمشید/آبرادات یعنی **پان تِه** آ (نقاب پوش) همان گرد آفرید شاهنامه در واقع زن **هجیر** (=زیبا، سپیتمه جمشید زیبا)است. کورش بعد از ازدواج با همسر سپیتمه پسر او سپیتاک را به مقام دامادی خویش، همسری آتوسا رسانده و مکان حکومت وی از آذربایجان و اران و ارمنستان به بلخ منتقل کرد. لذا **سپنداته** (اسفندیاری) که براي نجات خواهرانش از بند **ارجاسپ** به روئین دژ (شوشی یا همدان) می شتابد همان **سپیتاک** منظور است. کتسیاس در این باب میگویند که آستیاگ در همدان پنهان شده بود و چون دو نواده دختری اش مگابرن ویشتاسپ و زریادر سپیتاک به دستور کورش بازداشت شده و مورد شکنجه قرار گرفتند وی برای نجات ایشان خود را تسلیم نمود. گزنفون در کورشنامه به طورغیر مستقیم از کشته شدن آبرادات (سپیتمه جمشید مقتول) توسط اراسپ/ارجاسپ سردار کورش در دژ شوش (شوشی قره باغ) صحبت میراند؛ همانجا که آمیتیدا دختر آستیاگ (آژی دهاک) و همسر سپیتمه جمشید به اسارت و همسری کورش (فریدون) در می آید. اساطیر کهن ایرانی شاهنامه مطلب را به اشکال مختلف به شکل داستانهای اساطیری ملی حفظ نموده اند.

مارای بودانیان همان داریوش مغ کش (جاماسپ، پشوتن، مردوخای) است

نامهای **جاماسپ** و **مردوخای** (قاتل هامان/ گائوماته زرتشت مغ و **دقیانوس** یعنی کشندهٔ ویرانگر= گرشاسب شاه یا همان مرد نیکو= هامان تورات به عبری یعنی مشهور و همچنین **یملیخا** یعنی موبد درشت اندام، لقمان، بردیه) جملگی به ترتیب نامهای مختلف همان **داریوش اول** کشندهٔ بردیه/ گائوماته زرتشت پسرخواندهٔ کورش و خود زرتشت می باشند. در اینجا اختصاصاً به اثبات این امر می پردازیم که مارای بودانیان نیز که خصم گوتمه بودا / گائوماته زرتشت به شمار رفته همان داریوش است. برای آشنایی با مارای بودائیان مطلب زیر را از سایت بودائیگری می آوریم:

اهریمن در کیش بودا

آیا در کیش بودا اهریمن و شیطانی نیز وجود دارد؟
در بوداگرایی یک قطب مخالف خدای خوبیها که خاستگاه نیروهای منفی باشد وجود ندارد.
با ان حال بوداییان وجود دیوها را هیچگاه رد نکرده اند اما وجود آنها را در روند رسیدن به بیداری و روشنی چندان مؤثر نمیدانند. البته در داستان بیداردل شدن بودا اینگونه آمده که موجودی ستیزنده به نام **مارا** کوشید تا بودا را از رسیدن به بیداری بازدارد. در حالیکه بودا زیر درخت بودی (بیداری) نشسته بود و داشت به بینش راستین دست می یافت و نزدیک بود که راز جهان را بفهمد **مارا** آمد و زمین و زمان را بهم دوخت تا از بیدار شدن شاکیامونی (بودا) جلوگیری کند و گردبادی پدید آورد، سنگبارانی از آسمان ایجاد کرد و از این کارها تا چوب لای چرخ بودا کرده باشد اما بودا هم از زمین یاری خواست و زمین سیلابی فرستاد و دیوهای همراه مارا را آب برد و خلاصه مارا موفق نشد و شاکیامونی بیدار شد. البته زمانی که دیگر همه ترفندهای مارا نقش بر آب شد و معلوم شد که شاکیامونی کارش جدی است و راستی میخواهد پشت پرده را ببیند مارا از او یک گواهی و قباله خواست!
مارا گفت که آیا سندی، مدرکی چیزی داری که نشان دهد تو در زندگیهای پیشینت به اندازه کافی پارسایی کرده ای و فضیلت جمع کرده ای تا بشود تو را به پشت پرده راه داد؟
بعد هم زمین (Bhumi) ضامن شد که شاکیامونی به اندازه کافی اعتبار دارد و مارا دست از کارشکنی برداشت. بعد هم که شاکیامونی به بیداری (بودایی) رسید مارا گفت من از کجا بدانیم که تو بیدار شده ای؟ بودا دستش را به زمین چسباند و گفت: زمین گواه من است.
در همه این جریانها نکته ای را که نباید فراموش کنیم اینست که بوداییان منظورشان یک فرآیند درون-روانی است. یعنی میگویند که همه آن برنامه مارا و بودا در دل و جان شاکیامونی رخ داده و نه در جهان بیرون. یعنی اگر بخواهیم پرده ظاهر را بدریم و به مقصود برسیم نیروهای بازدارنده ای هستند که اراده ما را می آزمایند.

بنابر این شاید نتوان آن نیروهای آزماینده را (برای نمونه مارا) را اهریمن و شیطان به آن معنایی که در دینهای ابراهیمی و ایرانی هست پنداشت.
نوشته شده توسط مانی پارسا
نقد:
پیداست **مارا** یعنی آدمکشی که در رابطه با **گوتمه بودا** است نه اهریمن ماورائ الطبیعی بلکه همان داریوش است که نامش در اوستا **جاماسپ** یعنی سرکوب کنندهٔ مغان آمده است. به خاطر اینکه وی در ترور **گائوماته زرتشت** و کشتار مغان ملقب بدین القاب و همچنین در اوستا وتورات به ترتیب به لقب **پشوتن** یعنی تن به سزا ارزانی(به سبب قتل زرتشت/ابراهیم خلیل الله) و **مردوخای** یعنی شاه/ روحانی کش مسمی گردیده است.

عطار و کیش بودا (بر گرفته از سایت بوائیگری)

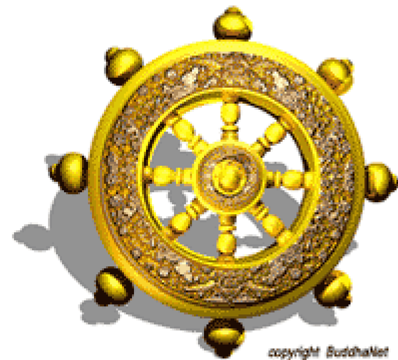
همانگونه که دیدیم بوداییان پشت پرده این جهان را تهی و هیچ مینامند یعنی پدیده ای که از همه فروزه ها (صفات)ی که ما میپنداریم یا میتوانیم بپنداریم تهی است.
بوداییان این مفهوم را تهیگی (*شونیاتا*) مینامند.
اگر کتاب منطق الطیر عطار نیشابوری را خوانده باشید میبینید که وی در چامه هایی درباره خدا و جهان چنین گفته:
کوه را میخ زمین کرد از نخست
پس زمین را روی از دریا بشست
چون زمین بر پشت گاو اِستاد راست
گاو بر ماهی و ماهی بر هواست
پس همه بر چیست؟ بر هیچست و بس
هیچ هیچست، این همه هیچست و بس
چون همه بر هیچ باشد از یکی
این همه پس هیچ باشد بی شکی
...
ای درون جان برون جان تویی
هرچه گویم آن نه ای هم آن تویی
یعنی عطار نیشابوری هم همه چیز را همانند بودائیان برپایه هیچ میداند و منظور خود را هم از واژه هیچ، تهی بودن از همه فروزه ها بیان میکند.
همانگونه که میدانیم بوداگرایی در آن دوره در خاور خراسان یعنی در افغانستان امروزی بسیار ریشه دوانده بوده و آموزشگاه های بزرگ بودایی در بامیان و بلخ برپا بوده است. آیا این چامه های عطار نیشابوری که در خراسان باختری میزیسته زیر تأثیر آموزه های بودایی بوده است؟
دانستن پاسخ این پرسش کار ساده ای نیست.

تکلمه ای در باب نیروانای بودا و بودائیان:
فر زرتشتیان یا در اصل همان نیروانای بودائیان به لغت اوستایی یعنی نیروی درخشان (=خورنه) معادل نیرویی است که در ادیان سامی تصور می شده از جانب شخص خدا به پیامبرانش داده می شده است و لابد محمد به دنبال کسب چنین نیرویی برای عبادت و در خواست این حاجت به کوه حرا می رفته است. و چنین نیرویی را لابد در پی نظر هواخواهان خود درکلمات ارشادی قرآن با استمداد از اساطیر ایرانی/یهودی منتشره در عربستان یافت. محمدعلی باب جوانمرگ هم نمونهٔ مهدی خام و ناموفق همین راه بوده است.
چرخ آیین

درود به همه بازدیدکنندگان گرامی این روزنگار و سپاس از پیغامهای شما. بنده دیرکرد زیادی در به روز کردن این روزنگار داشتم که به خاطر سفر و گرفتاری و مشغولیت بود. امیدوارم که از این پس بیشتر به این روزنگار بپردازم.

امروز یک اندی درباره سرگذشت نخستین روزگاران بوداگرایی سخن میگویم.
آیین بودا در سده پنجم پیش از زایش مسیح در هندوستان پیدا شد و کمابیش ۱۵۰۰ سال در آن سرزمین ماند و سپس به سرزمین های دیگر کوچید. بوداییان بر این باورند که در این ۱۵۰۰ سال آموزه های بوداگرایی سه بار دستخوش دگرگونی شده اند و در این باره اصطلاح «سه بار گردش چرخ آیین» را بکار میبرند. چرخشگاه هر کدام از این دوره ها را هم هر ۵۰۰ سال میپندارند. البته آموزه های دوره های پیشین هم همراستا با آموزه های تازه به زندگی خود ادامه داده اند.
بنمایه ای که همه این آموزه ها به آن پایبند بوده اند همانا اصل ناپایندگی هستی است. این باور که هیچ چیز این جهان هستی پاینده و پایدار نیست.
همین اصطلاح چرخ آیین بعدها در میان بوداییان تبت محبوبیت زیادی پیدا کرد و در موارد دیگری بکار رفت.
برای نمونه در آنجا بوداییان چرخ های درست کردند و بر روی آنها متون بودایی نگاشتند و به این چرخها نام چرخ آیین یا چرخ نیایش دادند. منظور از گرداندن این چرخها بدست پیروان آیین بودا همانا نمادی از خواندن سخن بودا بود. بر روی و در درون این چرخها افسون هایی (مانتراهایی) نوشته شده است. افسون ها سخنانی ژرف به گونه ای بسیار نمادین هستند. این چرخها را میتوان در جوامع گوناگون بودایی یافت اما تنها در تبت است که آنها بخشی جاافتاده از زندگی روزمره را تشکیل میدهند. بوداییان بر این باورند که چرخاندن این چرخها مانند این میماند که شخص (به صورت نمادین) همه متون درون آن را خوانده است.
گوشه ای از نقش ایرانی تبارها در گسترش بوداگرایی
در سال ۱۴۸ پس از زایش مسیح یک ایرانی پارتی به دین بودا میگرود و فرمانروایی را رها میکند و پس از سفرهای زیاد پایش به پایتخت دودمان چینی هان یعنی شهر لوئویانگ میرسد. منابع چینی نام این ایرانی را آن شیگائو ضبط کرده اند که احتمالاً تلفظ چینی یک نام ایرانی بوده است.
آن شیگائو در آنجا زبان چینی می آموزد و بیست تا سی سال از زندگانیش را صرف ترجمه متنهای بودایی به زبان چینی میکند. او نخستین مترجم بزرگ متون بودایی در چین بود و سنتی که او پایه گذاشت پس از او به شدت ادامه یافت و حجم بسیار گسترده ای از ادبیات بودایی را به زبان چینی پدید آورد.

چرخ دارما (آیین)



چرخ آیین بودائیان به وضوح قابل قیاس با **هزاره های سه سوشیانت** (نجات دهندگان و سود رسانندگان) است که به تصور ایرانیان پیش از اسلام به توالی هزارسال برای نجات و رستگاری مردم سر هر هزاره بعد از زرتشت خواهند آمد، حتی موضوع **سه کالبد بودا** نیز با **سه سوشیانت زرتشتی** پیوستگی دارد:
سه کالبد بودا
مهراه (مهایانا) یکی از کیشهای مهم دین بوداست. قلب مهایانا در مفهوم تری‌کایه (سه کالبد بودا) و همچنین مفاهیم حق‌یابنده (بوداسَف)، فراشناخت (پرَگیا) و مهرورزی (کرونا) است.
اندکی پس از درگذشت بودا این اندیشه در دل بسیاری از پیروانش افتاد که او را بالاتر از انسان بدانند. نزد کهراهی ها (هینایانی ها) بودا انسان برتری بود که از طریق نیروی فرهنگ روحی و شایستگی حاصل از زندگی‌های گذشته اش در

این زندگی به کمال فراشناخت رسیده است. اما احترام ژرفی که شاگردانش در دل به او میگذاشتند نمیتوانست با انسان معمولی بودن استادشان ارضا شود و از این رو او را فراتر از روان فانی دانستند. پس حتی سنت پالی هم در کنار زندگی خاکی، زندگی فراجهانی به او میدهد.
انجمن اصلی و اولیه شاگردان بودا یعنی مهاسَنگیکه‌ها بودا را فراجهان میدانستند و این مفهوم از آنان به مهراهی‌ها رسید که از سه طریق به بودا می‌اندیشیدند، یعنی:
۱. نمود مرئی (نیرمانه‌کایه) که همان شاکیه‌مونی (دانای قبیله شاکیه) است، انسانی که بر این خاک پا نهاد و آیین را به پیروانش آموخت و در هشتاد سالگی درگذشت.
۲. نمود یاریگر (سَمبوگه‌کایه): بودای آرمانی است که از یک کالبد درخشان بهره‌مند است و آیین را به حق‌یابندگان می‌آموزد.
۳. نمود حق (دَرمه‌کایه): برترین وجودی است که فراگیرنده دیگران است، ذات فراشناخت و مهر و همدردی است، مطلق است.
بودا سه تا نیست یکی است. تری‌کایه سه جنبه یک بوداست. ذات این سه جنبه یکی است ولی سرشت و کردارهایشان جداگانه است.
برگرفته از کتاب راه بودا نوشته ب.ل. سوزوکی، ترجمه ع. پاشایی دیمه (صفحه ۷۴).

الماس راه

الماس-راه را با نامهایی مانند لامائیسم، *وجرا یانه، تانترا، مانترا یانه* (افسون راه)، بوداگرایی افسونگرا (تانترایی) هم مینامند. منظور از الماس همان حق و واقعیت است. الماس راه پس از مهراه (مهایانه) و کهراه (هینه یانه) سومین مکتب بزرگ بوداگرایی است. در الماس راه پیر *(لاما)* بعنوان راهنما و مرشد و پشتیبان نقش بزرگی در رسیدن به بیداری ایفا میکند و از این رو این مکتب را لاماگرایی یا لامائیسم هم نامیده اند. پیر بزرگ را هم در این مکتب در تبت دالایی لاما مینامند.
کهراه به بیداری تک به تک افراد باور دارد و مهراه میگوید که بیدار شده ها باید همینجا بمانند و دست بقیه را بگیرند و تا همه با هم بیدار نشده ایم از کوشش باز نایستند. الماس راه حالتهای صوفیانه دارد.
پس از اینکه مسلمانها کانونهای اصلی بوداگرایی در هند را نابود کردند الماس راه تنها در تبت به زندگی خود ادامه داد. بعدها در مغولستان کیش رسمی آن کشور شد و در دربار خاقان چین دیر زمانی کیش برتر بشمار میرفت. در ژاپن هم شیوه های افسونگرا (تانترایی) بوداگرایی پدید آمدند مانند کِگون و شینگون.
مهمترین آموزه در الماس راه، آموزه **بیدارسرشتی** همگان است. یعنی همه هستندگان آمادگی بالقوه برای بودا شدن را در سرشت خود دارند. این بیدار شدن را میتوان با درون پویی (مراقبه) تجربه کرد. شخص درون پو، در حین پویش، در جنبه های بیداری (بوداگی) ذوب میشود. راهکار الماسراه برای زندگی روزانه اینست:
جوری بزی که انگار یک بودا هستی و بیداری، تا زمانی که یک بودا شوی.
برعکس مهراه و کهراه که میگویند حالت بوداگی را نمیتوان به هیچ وجه شرح داد و توصیف پذیر نیست، الماسراهی ها میگویند که میشود از راه آیینهای صوفیانه و به یاری ورد و افسون (مانترا)، اشاره های رازآمیز دست (مودرا) و اشکال نمادین هندسی (مندل، ماندالا) با حالت بوداگی تماس برقرار کرد.
برخی از فرقه های دیگر بودایی میگویند که بیدار شدن دست کم چندین زندگی و زایش دوباره لازم دارد و بسیار طول میکشد اما الماسراهی ها میگویند که هر کس میتواند در طول همین یکبار زندگی به بوداگی برسد.



نگاره: یک ماندالای تبتی

اسطورهٔ ترانهٔ گنوسی مروارید، یا همان الماس راه (فرّ، نیروانای) شاهزاده ای اشکانی در کتاب تاریخ ادیان بزرگ محمد جواد مشکور بدین قرار ذکر شده است.:" از آثار به جای ماندهٔ گنوسی ها سرودی است که معروف به ترانهٔ مروارید است . موضوع این قطعه شاهزاده ای اشکانی است که به دستور پدر و مادرش به **مصر** می رود تا مرواریدی را که اژدهایی سهمناک تملک کرده به دست آورد. در راه در کاروانسرایی از فرط خستگی و پر خوری به خواب می رود و مأموریتش را فراموش می کند. پدرش آگاه میشود و نامه ای بر پارچهٔ ابریشمی برای او می نویسد و تن پروری وی را نکوهش می کند. نامه عقابی میشود و بر سر او فرود آمده، شاهزاده را از خواب بیدار می کند. شاهزاده پس از تحمل مشکلاتی مروارید را از چنگ اژدها در می آورد و به کشور خود باز می گردد. این ترانه نشان طرز تفکر دنیای خردمندانهٔ آن زمان است.... عربها فرقه های گنوستیک (دانش دوستی) مشرق زمین را که افکارشان در پیش از اسلام در عربستان رواج داشته، **حنفا** یا **صابئین** خوانده اند.. "

محمد جواد مشکور در جای دیگر کتاب از مذهب حنفا چنین معلوماتی را به دست می دهد: "بت پرستی و خرافه گویی عرب، بعضی از متفکران عصر جاهلی را سخت آزرده خاطر ساخته بود. و رفتار و کردار قوم عقب ماندهٔ خود را نکوهش میکردند. این دستهٔ روشن فکر حنفا می گفتند، که جمع حنیف به معنی روی برگرداننده از دین باطل به سوی حق است. در قرآن کریم اشاره به این مطلب شده که **حنفا**، نه یهودی و نه نصرانی، بلکه موحد و مسلمان و پیروان **ابراهیم خلیل الله** (که در اساس همان گائوماته زرتشت است) بودند."

می دانیم نیروانا (به لغت اوستایی یعنی نیروی درخشان= خورنه) به سانسریت یعنی سعادت و خوشی ابدی که آخرین مقصد حیات انسانی است و مطابق فلسفه بودانیان با تهذیب نفس به دست می آبد که این در فلسفهٔ زرتشتیان دورهٔ ساسانی تحت نام فرّ ایزدی نیرویی ایزدی به شمار می رفته است از آن نوع نیرویی که به قول آخرین شاه تاجدار سلطنت ودیعه ای الهی است که از جانب خدا به شخص شاه تفویض شده است..

از محتوای ترانهٔ گنوسی مروارید و موضوع دیانت بودایی برخی از شاهزادگان بودایی چنین معلوم میشود که آیین زرتشت/ بودا در نزد اشکانیان به شیوهٔ زهد و ریاضت کشی مرتاضان بودایی هند شباهت داشته و با آن زرتشتی اشرافگرایانهٔ درباری ساسانیان- که مقام زرتشت را از یک فرمانروای انقلابی و اصلاح طلب که تودهٔ مردم را عاشق خود کرده بود؛ نه یک روحانی سر براه و جیره خوار درباری تنزل داده اند- فرق عمده و اساسی داشته است. این سؤال هم مطرح است که اصولاً در عهد اشکانیان در باب اینهمانی بودن یا نبودن بودا و زرتشت چه نظری داشته اند. برای تعمق بیشتر مطلب زیر خواندنی است:

شاهزادگان ايراني رواج‌دهندگان دين بودا و مسيح در چين:

در روزگار اشکانیان، بردباري و رواداري ديني رواج داشت و از اينرو آيين بودا در خاور ايران، پيروان بسيار بدست آورد و حتي برخي از شاهزادگان اشکاني نيز به اين دين گرويده و به آوازه‌گري و گسترش آن کمر بستند و چون مردمان سرزمين پهناور چين پيرو آيين‌هاي کنفوسيوس و دائو بودند و در زمينه دين و آئين نيز بي پروا و آزادمنش بودند پيشرفت پرشتاب بوداگرايي در آن کشور شدنی مينمایاند.

از اين رو بر پايه نسك «دوستي ديرينه چين و ايران» در ميانه‌هاي سده دوم ترسايي يكي از شاهزادگان اشكاني به نام اشك كه پيرو آيين بودا بود به شهر «لوه يانگ» پايتخت دودمان هان خاوري ره سپرد و در آنجا ماندگار شد. نامبرده بيست سال در آن كشور نشيمن داشت و چون به زبان چيني چيره گشته بود آغاز به برگرداندن نسك‌هاي بودايي نمود و ۳۹ پوشينه از آن نسك‌ها را به زبان چيني برگرداند. چون اين ترجمه‌ها به زبان ساده و مردم‌پسند بود با پذيرش همگاني

روبرو شد. درباره اين شاهزاده، تاريخنگار روسي «دياكونف» نوشته است كه او براي پژوهش در چندوچون كشورداري و بازرگاني چين رهسپار آن سرزمين شده و نام «آنسي ياپارت» از نام و نام خانوادگی او كه ارشاك يا ارشك بود گرفته شده است.
(برگرفته از گاهنامه پژوهش‌هاي ايراني، تهران ۱۳۸۰، شماره ۱، ديمه ۳۳)

ینیس و یمبریس ملحقات انجیلها به جای آنوس و ایمبالوریس هستند

روایتی اساطیری در اساس آسیای صغیری وجود داشته که از سوی دیگر یادآور اسطوره ایرانیان در باره کمبوجیه (فرعون پارسی مصر) و برادر خوانده اش بردیه زرتشت است که ظاهراً تحت نامهای عبری **ینیس** و **یمبریس** به رسولان مسیحی رسیده و ایشان در نامهٔ دوم پولس به تیموتائوس آن را بیان کرده اند. در این نامه با توجه به مشابهت اساطیر موسی و کورش(فریدون/ پرسیوس یونانیان) کورش و پسرش کمبوجیه را با موسی جایگزین نموده اند. چنانکه اشاره شد این نامها در اساس یادآور خدایان هیتی **آنوس** (جام دار) **ایمبالوریس** (برنده پیام) به عنوان خدایان وزیر و زیر دست می باشند:

بی‌خدایی در روزهای آخر(نامهٔ دوم پولس به تیموتائوس، بند ۳):

"۱ امّا آگاه باش که در روزهای آخر، زمانهای سخت پیش خواهد آمد.۲مردمانْ خودپرست، پولدوست، لافـزن، متکبر، ناسزاگو، نافرمان به والدین، ناسپاس، ناپاک،۳بی‌عاطفه، بی‌گذشت، غیبت‌گو، بی‌بندوبار، وحشی، دشمن نیکویی،۴خیانتکار، عجول و خودپسند خواهند بود. لذت را بیش از خدا دوست خواهند داشت۵و هرچند صورتِ ظاهرِ دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین‌کسان دوری گزین.
۶اینان کسانی هستند که به درون خانهٔ مردم رخنه کرده، زنان سبک‌مغز را اسیر خود می‌سازند، زنانی را که زیر بار گناهان خم شده‌اند و هوسهای گوناگونْ آنان را به هرسو می‌کشد،۷و با اینکه همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید.۸همانگونه که **یَنّیس (سخنور)** و **یَمْبْریس (تند مزاج)** به مخالفت با **موسی (برگرفته از آب)** برخاستند، اینان نیز که فکری فاسد و ایمانی مردود دارند، با حقیقت مخالفت می‌کنند.۹امّا راه به جایی نخواهند برد، بلکه حماقتشان بر همگان آشکار خواهد شد، چنانکه حماقت آن دو نیز عیان گردید."
اسطورهٔ شاهنامه ای **کیانوش/ کتایون** (کمبوجیه، تور) و **پرمایه/ برمایون** (بردیه زرتشت، ایرج) که روایتی از آن به پولس (پائولوس) رسول معروف مسیحی و یهودیان زمان وی رسیده بوده است از این قرار است:

به فرمان فریدون (کورش)، دو برادرش کیانوش و پرمایه دستور ساختن گرزی را می دهند تا فریدون بدان بجنگد. و چون ساز و برگ شان و مردان جنگی همه آماده شدند؛ به اندیشهٔ نبردی که پیروزی به همراه دارد، راهی میشوند. در راه، شبی که سپاه و سپاهیان به آرامش و آسایش می پردازند، اهریمن بخل و حسد در دل دو برادر فریدون بیدار شده و آهنگ جان برادر می کنند: بدین ترتیب که فریدون که شب هنگام در دامنهٔ کوه خوابیده بود، مورد سوء قصد برادران واقع میشود < آن دو از بلندی کوه سنگی به سوی وی سرازیر می کنند. اما فریدون از صدای غلتیدن سنگ بیدار شده و با نیرویی ایزدی سنگ را از حرکت باز می دارد و پس از آن نیز:

فریدون یک ساز رفتن گرفت — سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
برادر بودش دو فرخ همال — از او هر دو آزاده مهتر به سال
یکی بود از ایشان کیانوش نام — دیگر نام پر مایهٔ شادکام
.... — ....
.... — ....

فریدون کمر بست و اندر کشید — نکرد آن سخن را بدیشان پدید.

راجع به مطابقت نامهای انجیلی **ینیس** (سخنور) و **یمبریس** (تند مزاج) گفتنی است که عنوان **گائوماته** زرتشت و **تورِ** کمبوجیهٔ به ترتیب به معنی **سخنور** (وهمچنین واعظ و شاعر و سروددان) و **تند مزاج** می باشند. دلیل اینکه در اینجا اینان برادر بزرگتر فریدون (کورش) به شمار رفته اند این است که مادر زریادر بردیه (گائوماته زرتشت، ایرج) و مگابرن ویشتاسپ (سلم) که کورش/ فریدون وی را از روی مصالح سیاسی به نزد خود آورده بود گاه تحت نام **ماندانا** (دانای خانه، در واقع مادر کورش دوم) مادر وی و گاه تحت نام **آمیتی دا** (دانای آشیانه) همسر وی محسوب شده است و این از مندرجات شاهنامه به خوبی پیداست چه همانطوری که اشاره شد در اینجا **پرمایه** (= پر دانش، بردیه زرتشت) به همراه **کیانوش** (کمبوجیه، فرزند تنی کورش) برادران وی به حساب آمده اند و جای دیگر دوپسر خوانده وی یعنی **سلم** (مگابرن ویشتاسپ) و **ایرج** زریادر زرتشت (بردیه) به همراه پسرش تنی اش کمبوجیه (تور) پسران رسمی وی به شمار رفته اند. در تأیید این نظر گفتنی است که برادر بردیه زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** را کتسیاس جایی تحت نام **مگابرن** برادر کورش و جای دیگر تحت همین نام پسر خواندهٔ وی معرفی نموده است. نام ویشتاسپ را برای مگابرن خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران ذکر نموده است. نام **سلم** و **تور** و **ایرج** در تورات به صورت **سام** (نامی مقام) و **حام** (تند مزاج) و **یافث** (بزرگ تن= بردیه، تنائوکسار) انعکاس یافته است .در اسطورهٔ توراتی اینان پسران نوح (منجی/اِئا/انکی) معرفی شده اند که این امر نباید موجب تشتت فکری گردد چه حماسهٔ فتح بابل فریدون/کورش در نزد پارسی ها و مادهای عهدهخامنشیان به صورت طوفان بزرگ بازگویی می شده است چه این اسطوره در اوستا و شاهنامه به صراحت به صورت داستان دریانوردی بزرگ فریدون/ کورش و قایقران وی بازگویی شده است: " ثرائتونه (کورش سوم، فریدون) قایقران **پائوروه** (پایندهٔ راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر-زاغچهٔ اوتناپیشتیم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. درفرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطورهٔ پائوروهٔ برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است:" از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهید را بستای،کسی که اورا پائوروه ویفره نواز ستایش نمود،وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. ازاین جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- دردر انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهید (الههٔ آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهید، الههٔ رودها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده وبه خانهٔ خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زَور از روی آیین تهیه

شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیرنیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهید به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمربند در میان بستهً راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که اورا در یک تاخت تند،سالم بدون ناخوشی و بی صدمه،همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانش رساند. اورا کامیاب ساخت اردویسورناهید، کسی که همیشه خواستاری را که زَور نثار کند و از ره راستین فدیه آورد، کامروا می سازد."

فردوسی در شاهنامه در ادامهً همان اسطورهً فریدون و برادرانش کیانوش و پرمایه می آورد: سپاه فریدون به نزديك رود اروند یا همان دجله رسیدند . فريدون براي نگهبانان رود پيام مي فرستد كه كشتي ها را به اين طرف آب بياورند تا سپاه از رودخانه عبور كنند . اما نگهبانان در برابر فرمان فریدون سر فرود نياوردند و تسليم نشدند و پاسخ دادند كه شاه جهان ، ضحاك ، به ما امر كرده تا جواز عبوري با مهر من نديدي حتي به يك پشه هم اجازه عبور ندهيم .

وفتي فريدون اين سخنان را شنيد بسيار خشمگين شد و ترسي از آن رود خروشان در دلش راه نداد و در حاليكه سوار بر اسب بود به آب زد و عمق آب بحدي بود كه زين اسب در آب فرو رفت و بدنبال او بقيه يارانش هم به آب زدند .

وقتي به خشكي رسيدند با دلي پر از كينه به سمت بيت المقدس (در اصل منظور شهرهای همدان و بابل) به راه افتادند. شهر های همدان پایتخت ازی دهاک ایرانی(آستیاگ) وبابل (مقر اژی دهاکهای بابلی) در زبان پهلوي _ گنگ دژ هوخت ، ناميده مي شدند .

آنها تاختند تا به آن شهر رسيدند . از فاصله يك مايلي فريدون كاخي ديد سر به افلاك كشيده و دانست كه اينجا مكان آن اژدها است . فريدون دانست كه اگر تأمل كند از عظمت كاخ و زيادي نگهبانان يارانش ضعف خواهند يافت بنابراين بلافاصله حمله را آغاز كرد:

رفتن فریدون به جنگ ضحاك:

فریدون به خورشید بر برد سر — کمر تنگ بستش به کین پدر
برون رفت خرم به خرداد روز — به نیک اختر و فال گیتی فروز
سپاه انجمن شد به درگاه او — به ابر اندر آمد سر گاه او
به پیلان گردون کش و گاو میش — سپه را همی توشه بردند پیش
کیانوش و پرمایه بر دست شاه — چو کهتر برادر ورا نیک خواه
همی رفت منزل به منزل چو باد — سری پر ز کینه دلی پر ز داد
به اروند رود اندر آورد روی — چنانچون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی تو اروند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد — لب دجله و شهر بغداد کرد
چو آمد به نزدیک اروند رود — فرستاد زی رودبانان درود
بر آن رودبان گفت پیروزشاه — که کشتی برافگن هم اکنون به راه
مرا با سپاهم بدان سو رسان — از این ها کسی را بدین سو ممان
بدان تا گذر یابم از روی آب — به کشتی و زورق هم اندر شتاب
نیاورد کشتی نگهبان رود — نیامد بگفت فریدون فرود
چنین داد پاسخ که شاه جهان — چنین گفت با من سخن در نهان
که مگذار یک پشه را تا نخست — جوازی بیابی و مهری درست

فریدون چو بشنید شد خشمناک	از آن ژرف دریا نیامدش باک
هم آنگه میان کیانی ببست	بر آن بارهٔ تیز تک برنشست
سرش تیز شد کینه و جنگ را	به آب اندر افگند گلرنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر	همیدون به دریا نهادند سر
بر آن بادپایان با آفرین	به آب اندرون غرقه کردند زین
به خشگی رسیدند سر کینه جوی	به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوانی زبان راندند	همی گنگ دژهوخت ش خواندند
به تازی کنون خانهٔ پاک دان	برآورده ایوان ضحاک دان
چو از دشت نزدیک شهر آمدند	کز آن شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه	یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
فروزنده چون مشتری بر سپهر	همه جای شادی و آرام و مهر
که ایوانش برتر ز کیوان نمود	که گفتی ستاره بخواهد بسود
بدانست کان خانهٔ اژدهاست	که جای بزرگی و جای بهاست
به یارانش گفت آنک بر تیره خاک	برآرد چنین برز جای از مغاک
بترسم همی زانکه با او جهان	مگر راز دارد یکی در نهان
بباید که ما را بدین جای تنگ	شتابیدن آید بروز درنگ
بگفت و به گرز گران دست برد	عنان بارهٔ تیزتک را سپرد
تو گفتی یکی آتشستی درست	که پیش نگهبان ایوان برست
گران گرز برداشت از پیش زین	تو گفتی همی برنوردد زمین
کس از روزبانان بدر بر نماند	فریدون جهان آفرین را بخواند
به اسب اندر آمد بکاخ بزرگ	جهان ناسپرده جوان سترگ

خاندان کیانی (مادی) همان خاندان نخستین انسانهای تورات می باشند.

ابتدا باید دو فهرست متفاوت یونانیان باستان یعنی مندرجات تاریخ هرودوت و پرسیکای کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان هخامنشی را در باب پادشاهان ماد ذکر کنیم، که ظاهرا تفاوتهای زیادی با هم دارند و این تفاوت ظاهری باعث آن گردیده است که از این میان فهرست هرودوت اساساً درست و لیست کتسیاس سیاهه ای سیاه و تباه قلمداد گردد. تنها هرتسفلد ایرانشناس بزرگ آلمانی شجاعانه از جامع بودن روایت کتسیاس دفاع کرده و به جنبهٔ شرقی اصیل آن پی برده است گر چه آن هم نه در حد کافی، چه به طوری که خواهیم دید. همین فهرست بسیار جالب کتسیاس اساس شجرهٔ نامهٔ فرزندان آدم تورات را تشکیل می دهد. دلیل اینکه پادشاهان ماد در تورات در ردیف نخستین انسانها قرار گرفته اند از آن جاست که مغان دورهٔ اشکانی خاندان سپیتمه جمشید را که به موازات اواخر مادها و اوایل هخامنشیان حکومت کرده اند پیشدادیان می نامیده اند که در اصل به معنی نخستین قانونگذاران بوده اند ولی این نام همچنین معنی نخستین مخلوقات را نیز می داده است و از همینجاست که مکان پیشدادیان در اوستای کنونی و کتب پهلوی و روایات ایرانی دورهٔ اسلامی به ماقبل کیانیان یعنی پادشاهان ماد برده شده اند. بنابر این انبیای تورات که در تقلید از مغان ایران بوده اند به درستی کیانیان (مادها) را بر پیشدادیان ایران مقدم گرفته اند و این حتی باعث آن شده که نام پیشدادیان سکایی نیز در ترکیب با پیشدادیان ایرانی در تورات بعد از کیانیان ذکر گردد؛ می دانیم پیشدادیان سکایی (پارالاتها) که واقعاً نخستین انسانها هم به شمار می رفتند خود برای عقب برده شدن تاریخ پیشدادیان ایران دستاویز مغان ایرانی قرار گرفته اند. بنابر این در تدوین اوستا و تورات به عمد تاریخ جعل نشده است بلکه موبدان اوستا و انبیای تورات دنبال روایات تاریخی / اساطیری شفاهی شایع زمان خود و پیش از خود را گرفته اند. ما در اینجا فهرستهای پادشاهان ماد را از چهار فهرست تاریخ هرودوت و پرسیکای کتسیاس و تورات و منابع ایرانی یعنی اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه می آوریم که تا به قول معروف بشود گفت: تو خود حدیث مفصل به خوان از این مجمل.

فهرست هرودوت: **دیوک** که همان دایائوکو (قاضی، داور) کتیبهً سارگون دوم پادشاه آشوری است که توسط وی به هامات سوریه تبعید گردیده بود؛ **فرائورت** (فرورتیش، یعنی بسیار دیندار)، **کی آخسارو** (یعنی شهریار نیرومند همان هوخشتره یعنی شهریار نیک) و **آستیاگ** (یعنی ثروتمند یا نیزه انداز همان ایشتی ویگو کتیبه های بابلی، یعنی نیزه انداز) است. چنانکه دیاکونوف مؤلف تاریخ ماد دریافته در این فهرست نام دوتن بین دیوک و فرائورت از قلم افتاده اند. در خود تاریخ ماد نام دومین پادشاه بدون اینکه به عنوان دومین پادشاه ماد معرفی بشود در حواشی کتاب ضمن درج مطالب کتیبه های آشوری به صورت **اوپیته** یا **آرپیته** (یعنی دارای پدر خوب و شریف) آمده و جالب است که اشاره شده در فعالیتهای سیاسی وی علیه آشور چهار پسر وی او را همراهی می کنند و پادشاه سوم که در این کتاب به استناد کتیبه های آشوری **خشثریتی** (شهریار) معرفی شده به خطا با پسرش فرائورت (فرورتیش) یکی انگاشته شده است.
فهرست کتسیاس: **آرباک** یعنی خداوند نجیب قلعهً واقع در بلندی که مطابق با همان دیوک هرودوت است. نام اوپیته ازقلم افتاده است ولی نام چهار پسر او به صورت **ماندائوک** (به یاد سپارندهً منش نیک همان مامیتی آرشو در کتیبهً اسرحدون)، **سوسارم** (رهبر بزرگ وسود رسان)، **ارتوک** (پر توان)، **اربیان** (پادشاه عربهای شرقی که بین گرگان و بلخ می زیسته اند) ذکر شده است. پسر اربیان، **ارتی** (متدین) مطابق همان فرائورت (دیندار) خبر هرودوت است که در حوالی شهر گنجهً اران به دست مادیای اسکیتی (افراسیاب تورانی) مقتول شد. **ارتین** یعنی شهریار بسیار شایسته یا پسر ارتی همان کی آخساروی خبر هرودوت و گزنفون است. **استیبر** (نیزه ور) همان آستیاگ خبر هرودوت است و سر انجام نام **اسپنداس** یعنی دارندهً اسبان تندرست با ارزش متعلق به داماد و ولیعهد آستیاگ یعنی سپیتمه جمشید می باشد که همزمان با کی آخسارو و آستیاگ در قفقاز و آذربایجان فرمان می رانده است. نام وی در شاهنامه **جمشید** (شاه موبدان) و **لهراسپ** (دارای اسبان تندرو) آمده است.
در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه این پادشاهان تحت القاب اوستایی خویش از این قرار معرفی شده اند: **کی قباد** (شاه داور)، **اپیوه** (دارای اخلاف نیک)، **کی پسین** (پادشاه ناحیه پشتی)، **کی بیرشن** (پادشاه مادهای دوردستدر سمت کرمان)، **کی ارشن** (پادشاه ماد غربی) **کی کاوس** (پادشاه سرزمین اطراف چشمه فین کاشان)، **سیاوش** (سودرسان) یا **فرود** (دیندار مقتول)، **کی خسرو** (شهریار نیرومند) و **اژی دیاک** (ثروتمند) یا **آخروره** (شاه عادل) که به خطای عمد یا به سهو شاه ستمگر و ماروش معرفی شده است.
نامهای توراتی این پادشاهان در ردیف **آدم** و اعقابش از این قرارند: **آدم** (به اوستایی یعنی مخلوق نیک سیرت) مطابق همان **دایائوکو** (کیقباد) است که توسط سارگون از ماد به هامات سوریه تبعید شد. **شیث** (جانشین) یا **قاین** (به اوستایی یعنی شاهزاده) مطابق همان **اوپیته** (یعنی دارای پدر نیک) است. **خنوخ** (به عبری یعنی فاتح، به اوستایی یعنی پادشاه چشمه) جایی به جای **خشثریتی**(کیکاوس) جای دیگر به جای **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) است که چشمه فین کاشان و چشمه علی شهر ری بدیشان منسوب می شده است. **عیراد** به عبری به معانی سریع و دمدمی مزاج به وضوح نشانگر همان کیکاوس اوستا و شاهنامه است. **محویائیل** یعنی آن که از سوی خدا مضروب شده همان پادشاه مقتول ماد یعنی فرائورت (فرود/ سیاوش) است. **متوشائیل** یعنی مرد خدا همان کی آخسارو (کیخسرو) ویرانگر امپراطوری جابر آشوری است و سر انجام **لمک** یعنی توانا و ثروتمند مطابق با آستیاگ آخرین پادشاه ماد می باشد. این نامها در باب چهارم سفرپیدایش تورات بیان شده است. در باب پنجم سفر پیدایش تورات نیز فهرستی دیگر از این خاندان ذکر شده است که از این قرار است: **آدم** و **انوش** (فانی) به جای **دایائوکو** و **کیومرث** (یمهً اساطیری) می باشند. **شیث** (جانشین) همان **اوپیته** (اپیوه) پسر دایائوکو است.**قینان** (کاینان، خینان) به اوستایی به معنی پادشاه سرزمین چشمه همان **خشثریتی** (کیکاوس) است. دونام بعدی این شجره نامه یعنی **مهللئیل** یعنی ستایشگر خدا و **یارد** (مقتول و ساقط شده) مربوط به همان **فرائورت** (فرود/ سیاوش) پادشاه معروف ماد است که به دست مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) به قتل رسید. **خنوخ** به عبری یعنی فاتح همان **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) فرمانروای قهرمان بی نظیر وبی مرگ اوستا و شاهنامه است. بالاخره اسامی توراتی بعدی یعنی **متوشالح** و **لمک** که به تر تیب به معانی نیزه انداز و ثروتمند می باشند متعلق به همان **آستیاگ / ایشتی ویگو**(ثروتمند)**/ استیبر**(نیزه انداز) هستند.
از آنجاییکه **ابراهیم** (پدر ملتهای فراوان) از جمله لقبی بر **خشثریتی** (کیکاوس یعنی پادشاه اطراف چشمه فین کاشان و پادشاه عربهای بین بلخ گرگان) به شمار می رفته از اینجا معلوم میشود که در شجره نامهً قرآنی **ابراهیم- اسماعیل** (خداشنو)- **الیشع** (نجات دهنده) اینان به ترتیب همان **خشثریتی** (کیکاوس)، **فرائورت** (دیندار) و **کی آخسارو** سرنگون کننده آشور و منجی ملل تحت ستم آشور بوده است. نام کی آخسارو در روایات اسلامی به صور **خضر** (خشثرو) و **ادریس** (به اوستایی یعنی شهریارنکونام= هئو سروه اوستا، به عربی یعنی سرسبز وجاودانی) نیز ذکر شده است. سه **ابراهیم** معروف دیگر تورات و قرآن که به همراه اولی جملگی بعداً فرد واحدی به شمار رفته اند عبارتند از **فرااسپ اسکیتی** (افراسیاب اول، قاتل سارگون دوم از پادشاهان جبار آشوری، پدر اسحق = ایشپاکای) و **کورش** (فریدون= جهانگیر، بانی محتمل خانهً کعبه) و **بردیه زرتشت** (ابراهیم خلیل الله، ویرانگر بتخانه ها) بوده اند.

بعداً خواهیم دید این اسامی سامی پادشاهان باستانی بزرگ مادی و پارسی ایران بر اساس نام خدایان بابلی اسم گذاری شده اند. از جمله نام **اسماعیل** (در اصل خدای نامیده شده، به یاری خوانده شده) که نیای اساطیری اعراب به شمار آمده است همان ایزد معروف بابلی **نینورتا**(سالم، کامل)/**نبو**(به یاری خوانده شده= بت **یغوث** اعراب) است که پدرتوراتیش **ابراهیم** (انکی بابلیها) و برادر توراتیش **اسحاق** (آشور، ضحاک= خندان، خدای قبیله ای آشوریان) است که پدر **یعقوب**/اسرائیل (خدای کشتی گیر، پهلوان، مردوک بابلیها به معنی مسلط بر همه و پیروزمند، بت **یعوق** اعراب یمنی به معنی حافظ و نگهبان) می باشد. در نزد سامیان فینیقی و شمال سوریه این ایزد قبیله ای اعراب تحت نامهای **اشمون** پسر**ملوخ/ بگمود**(خدای قربانی کودکان، ابراهیم/انکی) پرستش میشده است که در مورد دومی در کتاب سریانی کهن رویداد آدیابنه آمده که "مردم در جشن **بگمود**(که تصادفاً با جشن تیرگان ایرانی مصادف میشده است) خود را در چشمه ای شسته و فرزندان خود را در آتش می افکنده اند". این رسم و سنت بدوی با اساس سنت اساطیری درستی در داستان قربانی آتش **اسماعیل**(آزمایش ور آتش سیاوش شاهنامه) توسط پدرش **ابراهیم/انکی**(ملوخ، خشتریتی/کیکاوس) بازگویی گشته است. مهمتر از آن اسطورهٔ شاهنامه ای معروف ضحاک(خندان= آشور، اسحق،معادل مردوک بابلیها) است که در آن از قربانی نوجوانان به این خدای مارشکل بابلی - اژی دهاک (مارشکل) اوستا- سخن رانده شده است که با توجه به داستان قربانی کودکان به دست **ابراهیم/ملوخ** این سنت در اصل نه متعلق به **مردوک** (خندان=اسحاق) پسر انکی بلکه منسوب به پرستش خود **انکی/ائا** یعنی ایزد دانای مارشکل زمین در بابل و نزد بومیان دیرین فلات ایران بوده است.

سلسلهٔ داود و سلیمان تورات سوای اصل هیکسوسی و خدایگانی شان با هخامنشیان شاخهٔ انشان(شاخهٔ اصلی) مطابقت دارند

از آنجاییکه یهود **شهر بیت المقدس** را به نامهای **شهر داود** (شهر گرامی) و **اورشلیم** (شهر صلح) می نامیده اند. از این نامها که در اصل القاب متعلق به **مردوک** و پسرش **نبو/نینورتا/اسماعیل/سلمان/سلم/سام** بوده اند، اسامی پادشاهان اساطیری خود داود و سلیمان را استخراج نموده و از نظر تاریخی ایشان را با کورش دوم / کمبوجیه دوم و کورش سوم هخامنشی پر نموده اند. ما کار خود در اینجا ساده کرده و برای اثبات این امر از متن مقالهٔ درفش کاویانی خود بهره می جویم:

و امّا در اینکه ستارهٔ زیبای درفش کاویانی مّد نظر رعایای یهودی هخامنشیان قرار گرفته بوده، شک و تردیدی نیست؛ چه خود **داودی** که این ستاره به وی منسوب است همان **کورش دوم** (توس) سردار محبوب کیاخسار (کیخسرو، هووخشتره) نابود کنندهٔ امپراطوری برده داران جابر آشور بوده است. چنانکه می دانیم گزنفون کورشنامهٔ خود را در باره همین کورش دوم یعنی نیای کورش معروف (کورش سوم، ثراتئونه، فریدون) نوشته است. ولی یهود وی را علاوه بر کورش دوم در مقام پسرش کمبوجیه دوم نیز قرار داده اند، چه **سلیمان** (مرد صلح) شخصیت معروف و بزرگ تورات در عرصهٔ تاریخ کسی جز کورش سوم نبوده است؛ بی جهت نیست که قبر همین کورش در مشهد مرغاب، **مادر سلیمان** (در اصل مزار سلیمان) نامیده شده است. سوای این در اساطیر ترکی کهن اران یعنی اسطوره ده ده قورقود حلقه واسط اسطورهٔ نبرد داود/مردوک با فلسطینیان با کورش دوم (توسه) با مهاجرین سکایی شمال بین النهرین یعنی کیمریان کردوخی، تحت نام کاراجیک چوپان (چوپانی که جنگجوی بزرگی است) ذکر شده است. می دانیم که خود نام

کورش در لغت پهلوی به معنی قوچ است. برای آشنایی با مطابقت اصل داود و سلیمان با کورش دوم و سوم بخشی از مقالهٔ کورش و زرتشت خود را که در این رابطه است، در اینجا می آوریم:
با تّوجه به زمینهٔ مطالعات قبلی خواستم از مندرجات تورات کمک بگیرم که این مستوجب آن میگردید که خاندان سلیمان تورات را با هخامنشیان شاخهٔ انشان (خانوادهٔ کورش) به طور اساسی مقابل هم گذاشته و مقایسه کنم این علاوه برکشف اینهمانی آنان سند اضافی درباب هخامنشیان گردید.برای مثال تورات میگوید که برخلاف گفته کتسیاس ،سپیتمه(یهویاداع تورات) پدر سپیتاک (زرتشت، زکریا) به دست کورش کشته نشده بلکه به مرگ طبیعی درگذشته است.
در پیگیری نام زکریاهای تورات و انجیل و قرآن به نام چهار زکریا رسیدم که هر چهارتای آنان را بلا استثناء با پدر زرتشت وخود وی مطابق یافتم. با این مقّدمه مقالهٔ قبلی را که تحت نام فرشوشتر اوستا (کورش سازندهٔ سدّ ذوالقرنین دربند داریال قفقاز، سلمان فارسی، سلیمان) و خانواده و کنگ دزهای او تنظیم شده بود در اینجا آورده و مطالب تازه را نیز ضمیمهٔ آن مینماییم: در تورات از **کورش** تحت چهارنام **نوح** (جاشین لمک= آستیاگ)، **توبل قائن** (جهاندار) ، **سلیمان** (مرد صلح) وخود کورش اسم برده شده است که ازاین میان در نام سلیمان با نام بانی افسانه ای اورشلیم (شهرصلح و سلامتی) یکی گرفته شده چه کورش فرمان تعمیر و ساخت شهر اورشلیم ومعبد آن راصادر کرده بود. و درمقام نوح (آن که زنده ماند، یا تسلّی دهنده= فارقلیط مسیحیان) وی با اوتناپیشتیم (آن که حیات جاودانه یاقت ودر دریای مازندران یا خلیج فارس زیست میکند) در هم آمیخته است. شاید از همینجاست که در اوستا زادگاه فریدون (کورش) مملکت چهارگوشهٔ ورنه (گیلان) گرفته شده است. به هرحال اوستا آنجاییکه می گوید" ثراتئونه (کورش سوم، فریدون) قایقران پائوروه (پایندهٔ راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر-زاغچهٔ اوتناپیشتیم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. درفرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطورهٔ پائوروهٔ برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است:" از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهید را بستای،کسی که اورا پائوروه ویفره نواز ستایش نمود،وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. ازاین جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- دردر انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهید (الههٔ آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهید، الههٔ رودها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده وبه خانهٔ خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زَور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیرنیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهید به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمربند در میان بستهٔ راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که اورا در یک تاخت تند،سالم بدون ناخوشی و بی صدمه،همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانش رساند. اورا کامیاب ساخت اردویسورناهید، کسی که همیشه خواستاری را که زَور نثار کند و از ره راستین فدیه آورد، کامروا می سازد." حادثهٔ توفان بزرگ علاوه بر کورش برپادشاه معروف ماد یعنی هووخشتره (کیاخسار ویران کننده آشور)هم -که همان خضر جاودانهٔ روایات اسلامی است- نسبت داده شده است. به هر حال هردوی اینها سرزمین متمدن بین النهرین زیر سم ستوران خود قرارداده بودند. حادثهٔ سیل بزرگ (یا همان توقان نوح تورات) به صراحت در داستان کودکی کورش که هرودوت به عنوان رؤیا نقل نموده ذکر گردیده است: هرودوت در کتاب اول تاریخ خود بند۱۰۷ -۱۳۲ می آورد: "آستیاگ آخرین پادشاه ماد شبی در خواب دید، که از دخترش موسوم به ماندانا (در واقع مادر کورش دوم، توس) چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست وآنها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرئت نکرد دخترخود را به یکی از بزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که به یکی ازبزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که دامادش مدّعی خطرناکی برای تاج وتخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کمبوجیهٔ دوم) که از نجبای ماد و مطیع بود، داد چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حدّ وسط پست تر و بی ضررترمیدانست.به خصوص که کمبوجیهٔ دوم (آثویهٔ اوستا،لفظاً یعنی قانع) شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن درسال اوّل این ازدواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشاند، تعبیری که مغها از این خواب کردند، به مراتب بیشتر ازخواب اوّلی بر وحشت او افزود... " بی تردید قسمت اوّل این اسطورهٔ توّلد کورش سوم که میگوید از ماندانا چندان آب برفت که همدان و تمام آسیا غرق شد و با تعابیر دیگری که از آن میشده، مثلاً ارتباط داده شدن آن با توفان و بارش برف عظیم زمان جمشید (مانوح تورات، هودقرآن) مورد توجه نویسندگان تورات قرار گرفته است و ایشان اسطورهٔ کورش را در دو قسمت ذکر کرده اند: یکی طبق خبر هرودوت به عنوان نوادهٔ دختری لمک (آستیاگ) یعنی توبل قائن (جهاندار) و دیگری چنانکه ذکرش رفت درنقش اوتناپیشتیم (یعنی

آنکه به حیات جاودانه دست یافت ، همان اوتراهیس یعنی بسیاردانا) یا همان نوح (آنکه زنده ماند یا تسّلی بخش) جایگزین نموده اند. پس بی جهت نیست که کورش سوم تحت نام فرشوشتر(سازندهٔ سدّ آهنین دربند داریال قفقاز، همان ذوالقرنین قرآن، یا همانکه در روایات مسلمین به نامهای سامی ذوالقرنین و سلمان و سلیمان را گرفته است) در اساطیر زرتشتی جزء معروفترین جاویدانیهااست. سندی که جای تردیدی در این جایگزینی و دو قسمتی کردن اسطورهٔ فرزند و خلف توراتی لمک (آستیاگ،لفظاً یعنی ثروتمند) یعنی نوح (کورش سوم،فریدون) باقی نمیگذارد همانا اسامی پسران وی یعنی سام و حام و یافث می باشد که نسخه بدل اصل ایرانی آن یعنی برادران سلم و تور و ایرج است: با اندکی دقّت وتفّحص در معانی عبری و کلاً سامی وهمچنین ایرانی آنها معلوم میشود که روایت توراتی مطابق اصل ایرانی آن سلم وتور و ایرج به ترتیب آمده است: چه کلمهٔ سام (شام) در عبری و عربی نامی و کامل و سالم را می داده است که این مطابق معنی سلم اساطیر ایرانی می باشد.که به جای مگابرن برادربزرگ زرتشت است:معنی لفظی سلم به زبانهای ایرانی سرور بزرگ میباشد که این لقب برادربزرگتر سپیتاک زرتشت (ایرج) یعنی مگابرن (وهیشتاسپ) پسرخواندهٔ بزرگ کورش سوم بوده است. خصال برجستهٔ تاریخی کمبوجیهٔ سوم فرزند کورش سوم یا همان تور شاهنامهٔ فردوسی (لفظاً یعنی وحشی و دلیر و نیرومند) وی را با حام (سیاه) مطابق میگرداند. و سر انجام یافث (یعنی وسیع وتنومند) که پدر اساطیری ملل هندواروپایی به شمار رفته کسی به چز سپیتاک زرتشت (زریادر، زریر) یعنی همان تنائوکسار (یعنی بزرگ تن،بردیه،ایرج) پسرخواندهٔ معروف کورش و داماد وی نبوده است.نام زرتشت به زبان ساده به معنی دارندهٔ تن زرین میباشد و این با توّجه به اینکه وی وبرادرش که ملّقب به سلم است از نسل دوراسرو (یعنی صربهای دوردست، بوسنیها) یا همان قوم سلم شاهنامه (سئیریمهٔ اوستا، کرواتها، کّلاً صربوکرواتها) به شمار رفته، اسم و لقب کاملاً با مسمایی برای وی بوده است. گفتنی است که طبق گفتهٔ کتسیاس طبیب و مؤرخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی کورش بعد ازپیروزی بر آستیاگ، سپیتمه داماد و ولیعهد وی را نیز مقتول ساخت و با آمیتیدا (دوغدو) دختر آستیاگ و همسر سپیتمه و مادر سپیتاک (زرتشت) و مگابرن (وهیشتاسپ) پسران سپیتمه ازدواج کرد و این دو برادر را به ساتراپی ولایات بلخ و گرگان انتخاب نمود. این سپیتمه(هوم) که کتسیاس میگوید به عنوان جانشین آستیاگ در نظر گرفته شده بود در اساطیر زرتشتی بسیار معروف است ولی اسطورهٔ وی با جمشید، خدای میرای خورشید هندوایرانیان در هم آمیخته است. دلیل یکی شدن این اسامی شاید این بوده که سپیتمه(پوروشاسپ) و برادرش آراستی دوقلو بوده اند چه یمه (جم) به اوستایی به معنی دوقلو است.شاید هم آن ازتلخیص تلفظ القاب وی یعنی هوم وهئورمه(دارای گله خوب) حادث میگردیده است فی المثل مردم شهرستان مراغه (ایرانویج باستان) اغلب حرف "ر" را -چنانکه در نام هئورمه وجود دارد- "ی" تلفظ میکنند. به هر حال جمشیدی که در ایرانویج (شهرستان مراغه) با اهورامزدا به گفتگو مینشیند همان سپیتمه- هومه (پوروشاسپ، پُر اسب) پدر سپیتاک زرتشت است که حاکم این منطقه بوده و افراسیاب (مادیای اسکیتی) را در اینجا گرفتار کرده است. بنابراین چنانکه از مندرجات بخش وندیداد اوستا برمی آید حادثهٔ توفان برف و سیلاب (توفان نوح) به وی نیز منتسب بوده است.ازمندرجات زامیاد یشت اوستا به وضوح معلوم میشود که وی واقعاً بدست کورش (لفظاً یعنی قوچ یا گیلگامش) کشته شده است چه در آنجا قاتلان وی را سپیتوره (برهٔ سفید، انکیدو) واژی دهاک (ضحاک، گیلگامش) ذکر کرده اند.و اسطوره وی به قدری معروف بوده که تحت نام زکریا و هود به نویسندگان روایات تورات و انجیل و قرآن رسیده است چه نام زکریا (دارای حافظهٔ خدایی) با لقب معروف سپیتمه یعنی هوم (هئومه، در معنی دارای دانش خوب و درخشان) مترادف و همسان میگردد. پس بی جهت نیست که در اساطیر اسلامی ذکریا نیز همانند جمشید با درختی که درتنهٔ آن پناه گرفته (لابد منظور هوم) ، اره میشود.گفتنی است که دراساطیر هندوان نیز یکجا بودا (زرتشت) پسر سومه (هوم) و نیای سلالهٔ ماه به شماررفته است و جای دیگرمانو ویوسوت (دانای دور درخشنده=اوتراهیس بابلیها، نوح تورات) به عنوان هفتمین مانو پدر دوقلوهای ماه و خورشید یعنی یمه و یمی ذکر شده است و جایی دیگر بودا(زرتشت) خود به عنوان جاودانه آیین بودایی به بودای پنجم ملّقب شده است. دراساطیر کاسیان (اسلاف لران) و همچنین اساطیرکافرهای پاکستان و افغانستان ایمیریا (سروردانا وایزد خاندان پادشاهی) هم به جای اهورامزدا-برهما وهم به جای یمه(جمشید،ایزد میرای خورشید) میباشد. درگرشاسبنامهٔ اسدی طوسی ، زرتشت (هومان) تحت نام تور (پهلوان=تنائوکسار)، پسر جمشید (هوم) شمرده شده است. براین اساس در انجیلها یحیی (در معنی زنده می ماند) که پسر زکریا به شمار آمده مطابق خود همان سپیتمه زرتشت از جاودانان معروف زرتشتی، جدّ و معرّف و یاورمنجی موعود (سئوشیانت) است. در کتب پهلوی هوم عابد(جمشیدتاریخی) و قاتل وی کورش سوم تحت نامهای هوم و ون جوت بیش (درخت رنجزدای) جاودانی ایرانویج (شهرستان مراغه و پاسارگاد) به شمار آمده اند.

چنانکه درآغاز اشاره شد خانواده داود و سلیمان همان پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان می باشند ما در اینجا به معرفی اعضاء آن وپادشاهان مادی مقدم بر آن میپردازیم: قیس (سنگدل) وپسرش(در اصل دامادش) شائول(میرا، مطلوب) یا

همان طالوت قرآن یعنی جوان زیبا ویوناتان (بخشیدهٔ خدا) پسر شائول به ترتیب مطابق با پادشاهان مادی/ پیشدادی آستیاگ (لمک تورات)/ اخروره اوستا (به معانی متناقض نا ظالم و ظالم)، سپیتمه جمشید ملقب به زیبا، داماد و ولیعهد آستیاگ و سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه) می باشند.سلسلهٔ بعدی(خاندان داود) تورات مطابق اصل آنها پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان است که تنها فرق اندکی با مندرجات تاریخ هرودوت دارد: آرام (عالی) به جای ایرج (نجیب) ایزد قبیله ای ایرانیان است. عمیناداب (آزاد منش) همان هخامنش (دارای منش دوستانه) است.پسر وی نحشون (پیشگو) همان چیش پیش اوّل (قضاوت پیشه) است. شلمون (مرد صلح) به جای کورش اوّل است. بوعز (باشنده در عزت و نیرومندی) همان کمبوجیهٔ اوّل (کامروا) می باشد.عوبید (خدمتکار) همان چیش پیش دوم است. یسّا (بخشیده و کامگار، پیش کش) همان کمبوجیهٔ دوم (کامیاب درجهان،ناتان تورات، آثویهٔ اوستا به معنی قانع) است. داود (عزیز) همان کورش دوم (قوچ) سردار معروف کیاخسار (کیخسرو)بوده است؛ حتّی نام حریف وی یعنی جلعاد (تنومند=توس شاهنامه) در اصل متعلق به خود وی بوده است. در اینجا به عمد یا به سهو خطاهایی هم رخ داده چه کمبوجیه اول پدر کورش اول بوده و کورش دوم (داود) پدریسّا(کمبوجیهٔ دوم) بوده نه پسر او. سلیمان (مردصلح) همان کورش سوم است. رحبعام (وسیع و تنومند) همان تنائوکسار (بزرگ تن،بردیه،سپیتاک زرتشت) است.پسروجانشین وی ابیا (آقا سرورمن است)مطابق اُرتدنر (فرمانروای مردان) پسر زرتشت است. یربعام (ضد مردمی) همان کمبوجیهٔ سوم است که به بدرفتاربودن متصف بوده است و از پسر او(در واقع جانشین و برادرخواندهٔ وی) یعنی زکریا (دارای حافظهٔ خدایی) نیز همان گائوماته زرتشت مراد میباشد.

کیانیان اصلی همان پادشاهان ماد بوده اند

بر طبق اساطیر کهن ایرانی که در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه و آثار مورخین قدیم عرب و عجم بر جای مانده است روایت کهن موجود در باب کیانیان از این قرار است:
"اولین پادشاه این سلسله كي قباد ازنژاد منوچهراست که به کمك رستم بر تخت نشست و ۱۵ سال حکومت کرد پس ازاو کی اپیوه و بعد او كي كاووس به سلطنت رسید؛ اوبه یمن(هاماوران) لشگركشي کرد حکمران این دیارشکست خورد ودخترخود سودابه (ایشتار، الههٔ مکتوم) را به شاه ایران داد.رستم بارها کیکاووس را نجات داد.سیاوش پسر كي كاووس بود که درتوران کشته شد فرزندي داشت به نام كي خسرو که از ازدواج سياوش با فرنگيس دخترافراسياب زاده شده بود.گيوپسر گودرز پس ازهفت سال تجسس كي خسرو را يافت واو را به ايران آورد.تاريخ كيخسرو پراست ازجنگهايي كه با افراسياب كرده ودرآخرافراسياب دستگيرگرديده وكشته شد.درتمام اين احوال رستم كمال تهور؛ فداكاري وقدرت را نشان داده است.پس ازكيخسروچون تنها پسرش رحلت كرده بود لهراسب كه ازاخلاف كيقباد بود را به جانشيني خود تعيين كرد.لهراسب پايتخت خود را بلخ قرار داد؛از اين موقع تغييراتي درمذهب ايرانيان مشاهده شد.افسانه هاي ملي نزديك به وقايع تاريخي ميشود لهراسب دوپسرداشت : گشتاسب وزرير.گشتاسب ازپدركدورتي بهم رسانيد و به ديارمغرب رفت وخواست براي گذران امورخود به پست ترين شغلها ولو مهتري بپردازد اما ازسيمايش به طوري آثار بزرگي پديدارمي گشت كه احدي حاضرنگرديد به او چنين شغلهايي را واگذارد.دهقاني به او پيشنهاد كرد تا درزمره خواستگاران دختر امپراطور روم درايد و دختر امپراتور دانست اين همان شخصي است كه قبلا درخواب ديده به مزاوجت اودرآمد وامپراتور هردو را ازمملكت براند. لياقت گشتاسب باعث شد پدرش اورا بطلبد.از وقايع مهم دوران

وي ظهورزرتشت وگرويدن اين پادشاه به آيين اوست.گشتاسب پسرخود اسفنديار را دراثرسعايت سخن چينان ازخود دورساخته بود اما درحمله ارجاسب(پادشاه توران) به وزيرش(جاماسب) اسفنديار را حاضركرد كه ايران را نجات دهد وگشتاسب متعهد شد تاج وتخت را به او واگذار كند.اسفندياردليريها به خرج داده وپس ازهفت واقعه فوق العاده ارجاسب را بكشت.گشتاسب اسفنديار را به جنگ رستم فرستاد.نبرد اين دوپهلوان ازصفحات زيباي شاهنامه است.در آخررستم به دستور سيمرغ با چوب دوشاخه گز توانست حريف را از ميدان بدر كند.به روايتي رستم؛بهمن پسراسفنديار را تربيت كرد وگشتاسب درآخركار گوشه گيري كرده سلطنت را به بهمن واگذاركرد.(روايت ديگرمي گويد بهمن برادر اسفنديار بوده وپس ازاو جاي اسفنديار را مي گيرد رستم دراثرخيانت برادرش شغاد كه ازمادر ديگر بود درخندق پراز تيغ وخارافتاده به هلاكت رسيد وبهمن به انتقام مرگ اسفنديار؛فرامرز پسررستم را ازسيستان براند. پس ازبهمن دختريا زوجه او هماي برتخت نشست هماي مادر داراب است وسلطنت را به وي واگذاشت.داراب با فيليپ مكدوني بجنگيد ودختراو را بگرفت ولي پس ازآنكه دختر حامله گرديد اورا رها كرد وطبق اين روايات اسكندر مكدوني پسرهمين دختراست كه ازداراب(بعد ازاينكه ازقيد ازدواج رها گشت) به دنيا آورد.ايرانيان باورنمي كردند يك نفر اجنبي بتواند دولت كيان را منقرض سازد وازاين جهت اسكندررا پسر داراب اول دانستند.بعد از داراب اول پسرش داراب دوم كه مشهور به بي رحمي وبخل است جاي اونشست واز اسكندركه جاي پدرش فيليپ نشسته بود مطالبه خراج نمود.درنتيجه جنگ درگرفت اسكندر بلاد ايران را فتح كرد ودر آخرداراب دوم به دست دونفر ازيارانش كشته شد.راجع به اشكانيان درشاهنامه فقط نام چند پادشاه آورده شده است:اشك اول ازنژاد قباد؛شاپور؛ گودرز؛ نرسي؛ اورمزد؛ آرش؛ اردوان؛ بهرام(اردوان بزرگ). ساسانيان : با اينكه افسانه هايي راجع به بعضي پادشاهان آن نقل شده اما وقايع حيات آنها اساسا تاريخي است وبيشتر توسط مورخين شرقي مطرح شده است."

ما در این جا مطلب را به اختصار به بیان نامهای تاریخی معادل نام **کیانیان اصلی** (سلسلهٔ پادشاهان ماد) و **کیانیان پیشدادی** و **کیانیان نوذری** (یعنی خاندان داریوش) که نام کیانیان بعداً به خطا بدیشان هم تعلق گرفته است، اختصاص می دهیم:

کی کواد (کیقباد، یعنی شاه روحانی) همان **دایائوکو** (قاضی) نخستین پادشاه ماد است که قبایل ماد وی را مشرکاً به ریاست خود پذیرفته بودند. از جمله کسانی که پیش از این جانب به این همانی بودن اینان پی برده بوده اند احسان نوری نویسنده کتاب ریشهٔ نژادی کرد می باشد که حتی نامهای پادشاه حامی آنها یعنی ایرانزو و زو (اوزوَ) را نیز به درستی با هم مطابقت داده است.

اوپیته فرمانروای دوم ماد که دیاکونوف بدون آگاهی از پسر دایائوکو بودن وی به مطلب جالب چهار پسر انقلابی وی که به همراه پدر فعالیت سیاسی داشته اند در حواشی تاریخ ماد اشاره کرده است. این نام دراوستا و کتب پهلوی به صورت کی اپیوه آورده و نام چهار پسر وی را که در نقاط مختلف ماد به حکومت رسیده اند، به گرات ذکر کرده اند.
خشتریتی فرمانروای سوم ماد که پسر بزرگ **اوپیته** بوده همان **کیکاوس** (پادشاه سرزمین چشمه زاران حوالی کاشان) است که به ریاست قبایل اتحادیهٔ قبایل ماد که بین وی سه برادرش تقسیم گشته بود، انتخاب شده بود. این پادشاه به قول آشور بانیپال دوم حیله گر ماد در مقابل سپاهیان ماد از کاشان به شهر آمل مازندران گریخت و در آنجا توسط سردارش **آترادات پیشوای مردان** (رستم، گرشاسپ شاهنامه) یا همان **کوی آهیگر** اسرائیلی (=پهلوان) کتاب تویت (کاوهٔ آهنگر) در آنجا لشکریان متجاوز آشوری را تارو مار کرده و ایران مادی برای همیشه از شّر آشوریان غارتگر رهانیده است. روایات شاهنامه در باب سفر جنگی وی به سمت هاماوران (یمن و حبشه) او را با کمبوجیه پسر کورش اشتباه کرده اند.
فرانورت چهارمین فرمانروای همان است که روایات ملی تحت نامهای **فرود** و **سیاوش** معروف شده است. او که در پیگیری کشورگشایی مادها به سمت گنجهٔ قفقاز رسیده بود در آنجا به طور غافلگیرانه با نیروهای مادیای اسکیتی (افراسیاب تورانی) مواجه شده و به قتل رسید.
کی آخسارو (هوخشتره) پنجمین و بزرگترین فرمانروای ماد همان **کیخسرو** شاهنامه و **هووسروهٔ** اوستاست. وی سرانجام مادیای اسکیتی را در کنار دریاچهٔ اورمیه غافلگیر کرده وبه قتل رساند. علاوه بر این امپراطوری برده داران غارتگر آشور را به یاری بابلیها به طور وحشتناکی نابود نمود.
آستیاگ (اژیدهاک مادی) ششمین فرمانروای ماد در اوستا با نامهای اژیدهاک و آخروره (عادل) معرفی گردیده است. وی که به همراه داماد و ولیعهدش **سپیتمه جمشید پیشدادی (اسپنداس)** پدر **سپیتاک زرتشت (هوشنگ، ایرج)** بر ماد حکومت می راند سر انجام به همراه همین ولیعهدش توسط کورش مغلوب گردیده و کشته شدند شاخهٔ دیگر کیانیان در اصل همین خاندان سپیتمه جمشید پیشدادی بوده اند. چه سپیتمه جمشید دارندهٔ رمهٔ اسبان فراوان همان لهراسب کیانی است که پسر بزرگ وی یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (گشتاسپ) در عنوان **ویشتاسپ** (گشتاسپ) با پدر **داریوش** (اسپنداتهٔ

جعلی) همنام و همزمان بوده است. کتسیاس نام **گائوماته زرتشت** را به درستی **اسپنداته** یعنی فرزند اسپنداس آورده است. نام های کورش و داریوش اول در اوستا و شاهنامه به ترتیب به صور **فرشوشتر** (شهریارجوان) /**فریدون** (کشورگشای آفرین شده) و**اسپنداته**(اسفندیار جعلی) / **جاماسپ** (یعنی مغ کش) آمده است. منوچهر پسرکوچک ایرج (بردیه زرتشت، داماد و پسر خواندهٔ کورش) همان **تیگران** (آرش، تهمورث) حاکم ارمنستان بوده است که بعد از قتل پدرش **گائوماته زرتشت** توسط داریوش نبردهای بزرگی با نیروهای داریوش نمود و ظاهراً سرانجام که عهدهٔ نیروهای عمده داریوش بر نیامده به پیش نیاکان پدری خویش یعنی **سئوروماتها** (قوم سلم، اسلاف کرواتها و بوسنیها) در آن سوی قفقاز پناه برده است. چه این تنها قیامگری بود که داریوش به وی دست نیافت تا تصویرش را در ردیف سران مقتول قیام کننده بر علیه حکومت وی در کتیبهٔ بیستون به تصویر کشد و یا حتی بتواند شرحی در باب چگونگی پایان قیام وی در ارمنستان بیاورد.

بهمن اسفندیار همان **خشایارشا** (شهریار نیک منش) پسر داریوش و **اردشیر بهمن** همان اردشیر درازدست و **داراب** و **دارا** همانا به ترتیب داریوش دوم و سوم هستند.

خدا به این سادگی و زودی به زادگاهش بر نمی گردد

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان   هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است

(حافظ)

دو تن از محققین ایرانی تاریخ به حق ادعا می کنند که خدا به زادگاهش بر می گردد ولی کِی و چگونه و اصولاً آیا لزومی دارد که با وجود جهان غفلت و بی خبری توده عظیم عامیان جهان آرزو کنیم که این اتفاق به زودی بیفتد تا مثلاً ما سنگسار زنان بینوا ومعتاد و عامی را در کوچه وبازار جلو انظار عمومی نبینیم،علی الخصوص که در این راه به قول حافظ **صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست**. گرچه رسوایی سیاسی دکانداران دین و سلطنت در این مسیر راه را کوتاه میکند. آری اگر این اتفاق بیافتد عالی است ولی قدرتمندان جهان اعم از بوشهای پدر و پسر یا شیخان مستبد حقیر ما سروری خود را در این غفلت و بی خبری توده های خرافی گرا می بینند. فی المثل آن عزیزان ما که مرثیه شروع نشده گریه و زاری شان به هوا رفته است یا آنان که برای بزرگداشت شعبانهای آنچنانی مراسم این چنینی میگیرند. بدون مبارزهٔ بی امان سیاسی و فرهنگی با امپریالیسم و ارتجاع که در ایران ما در شکل سیاسی آن، مبارزه برای دموکراسی صرف همراه با آزادی احزاب است، مگر مراجعت خدا به زادگاهش را در خواب ببینیم. چه جهان فقر با ثروت و روشنایی با تاریکی و مردم گرایی با کیش شخصیتهای دروغین مدام درنبرد است و صد البته که کار فرهیختگان ما که در ذیل معرفی خواهند شد نبرد جانانه ای با ارتجاع است ولی **ارتجاع** و **امپریالیسم** دو روی یک سکهٔ اهریمنی هستند که عوامل اصلی عقب ماندگی فرهنگی و فقر اقصادی در جهان هستند. لذا نباید هیچ یک از دو سوی آن را نادیده گرفت و در این راه **گائوماته زرتشتها، بابک خرمدینان** و **محمد مصدقها** سوشیانتهای موعود ما در هر هزاره گذشته بودند که در غفلت وبی خبری توده ها به صلابه کشیده شدند و تباه گردیدند:

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سال‌هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هَزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

فردوسی معایب و مصایب روزگار مار را از دریچه ای دیگر وبه گونه ای دیگر می بیند:
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهاي دراز
شود ناسزا شاه گردن‌فراز
برنجد يكي ديگر برخورد
بداد و به بخشش كسي ننگرد
كشاورز جنگي شود بي‌هنر
نژاد و گوهر كمتر آيد ببر
ربايد همي اين از آن آن از اين
زنفرين ندانند باز آفرين
نهان بهتر از آشكارا شود
دل شاهشان سنگ خارا شود
شود بنده بي‌هنر شهريار
نژاد و بزرگي نيايد بكار
به گيتي كسي را نماند وفا
روان و زبانها شود پرجفا
زايران و زترك و از تازيان
نژادي پديد آيد اندرميان
نه دهقان نه ترك و نه تازي بود
سخنها به كردار بازي بود
همه گنجها زير دامن نهند
بميرند و كوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
كه شادي به هنگام بهرام گور
نه‌جشن و نه‌رامش نه‌كوشش نه كام
همه چاره و تنبل و ساز دام
زيان كسان از پي سود خويش
بجويند و دين اندر آرند پيش
نباشد بهار از زمستان پديد
نيارند هنگام رامش نبيد

چو بسیار ازین داستان بگذرد
کسي سوي آزادگان ننگرد...

چکیدهٔ نظرات این دومحقق خوش قلب ایرانی را به عینه از سایت شاهنامه و ایران نقل می کنیم:
نقد کتاب
«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»
(هوشنگ معین زاده)
به قلم
شهریار شیرازی
نویسنده کتاب
«پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها»

***

«خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم»

(تورات، نیای قران و احادیث اسلامی)

هزاران سال پیش از آشکار شدن گردی زمین و گردیدن آن به دور خود و گردش ثابتش به گرد خورشید، کسانی از میان اقوام بیابانگرد خاورمیانه در روی «زمین»،خدایانی شبیه انسان ساختند و به «آسمان» فرستادند تا کائناتی را که خلق فرموده بود اداره کند!

«آن خدا» که انسان، او را اختراع کرده و موظفش نموده بود که «آدم» را بیافریند، در پی یک تصمیم شتابزده و خشم آلود، لنگ «ابوالبشر» را گرفت و به همان جایی پرتابش کرد که خودش«خدا» را آفریده بودند.

در کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»،عکس ماجرا رخ می نماید:

آن خدا، از «آسمان» به «زمین» کشانده شده و به جایش«انسان» به «آسمان» فرستاده می شود تا بر«زمین» خدایی کند.

یگانگی انگیزه و هدف، صرفنظر از شیوه کار و چگونگی گفتار، بارزترین نشانه خلوص و آزادمنشی کسی است که می اندیشد تا ابهاماتی را برطرف سازد که بین او و حقایق مورد پذیرش عقل، حائل شده اند.

اندیشه ای که مبانی بنیادی و هسته مرکزی آن حاکی از مخدوش بودن وحدت ایندو باشد، ار استحکام چندانی برخوردار نبوده و نخواهد توانست الگوی مناسبی برای راه یافتن دیگران به جمع خردگریان گردد و آتش تردیدهایی را که خود، هیزم بر افروخته شدنشان را در خود داشته، فرو نشاند.

به باورمن، کالبد شکافی اندیشه ها یا نقد آثار فکری و نظری، کوششی است مشتاقانه، بی مروت و بسیار ستودنی جهت کشف درونمایه های یک فکر و سنجش درجهٔ وحدت میان انگیزه و هدف در تمامیت ارگانیک آن اندیشه. بنابراین ایراد گرفتن، انگ زدن، ناسزا گفتن و یا غریدن و قشقرق به راه انداختن، نه نقد است و نه حتی انتقاد.

بنده هم مانند همه کسانی که رفته رفته دریافتند که هیچ چیز مقدس نیست،هیچ اندیشه ای در بر گیرنده تمامی حقایق نمی باشد، وحی منزل سخن بیهوده ای است که انسانهایی بافته و به جان عقل انداخته اند و مدعیان رسالت بوده و هستند که اغلب مبتلا به «توهم شخصیت» گشته اند، کوشیدم نگاه خود را از دام داده های فلج کننده فرهنگی اکتساب برهانم تا امکان درک درست تر دیدگاه کسانی برایم فراهم شود که می توانستم به آثارشان دسترسی پیدا کنم.

الله، دشمن جویندگان خدا

مذهب حاصل یک پندار ساده فلسفی از علل و آثار حیات است و الله یک باور سست بنیاد مذهبی می باشد که چنانچه با اندک خیزشی از ناحیه عقل آزاد رو به رو گردد، به سهولت فرو می ریزد. حال آنکه«خدا» حقیقتی عقلی است که نه

حاجت به آن دارد که به او ایمان بیاورند و نه فاصله یا خلئی بین او با انسان وجود دارد تا نیاز پیدا کنیم به او ایمان بیاوریم.

خدا بر خلاف«الله» نه تنها بیمی از شناخته شدن ندارد، بلکه برعکس هر چه به او نزدیک تر شده و وجودش را بیشتر و عمیق تر دریابیم بر امکاناتمان می افزاید و از رنجهای ناشی از ضعف ابزار فرهنگی و فنی و اقتصادی می کاهد.

علت کدورت و خصومت الله با جویندگان خدا در آن است که جستجوی حقایق طبیعی و تاریخی و نقل و نشر دستاوردهای این جستجو، یعنی ادراکات عقلی و فرآورده های علمی، شرایطی را فراهم می آورد که طرد حضور الله از قلمرو اندیشه به آفرینش و جانشین شدن مفهوم عقلی خدا در سامانه فکری بشر، پی آمد مسلم و منطقی آن می باشد.

فرمانروایی خود سرانه و مستبدانه الله، بزرگترین مانع خدا شناسی درایران و موثرترین عامل حقارت در جهان بینی فلسفی و حیات سیاسی ما می باشد. بنابراین، پیوستن به شورش فکری زنان و مردانی که راز فرو ماندگی های این جامعه را یافته و می کوشند تا با خلع سلاح ادیان از راه کالبد شکافی افسانه های دینی و آراء کتب به اصطلاح مقدس و شرح واقعیت های تاریخی و نقش آنها در احوال و اطوار مدعیان رسالت، خیمه و خرگاه الله را بر چینند، یک قدم انقلابی در امر انهدام جندالله فرهنگی است. چرا که ما نیازمند زنده و زایا شدن مغزهایمان هستیم. پس بهتر است نخست این حقیقت را بپذیریم که مغزی که به اشغال موهومات و مردگان در آمده باشد، زنده و زایا نیست.

بشارت در نگاه من

شورندگانی که توانسته اند از سقوط خود در پرتگاه«شوریدگی» و«شیدایی» در امان بمانند، هر یک به شیوه ای دست به کار شده و به «روند» پیکار با عوامیگری دین پا به نبرد علیه دروغهای درشت مذهبی پیوسته اند.

آقای هوشنگ معین زاده، نویسنده کتاب«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد» یکی از آن میان است.. انسانی که با امید فراوان و کوششی سخت توانفرسا، ضرورت الله زدایی را از برابر چشم اندازی که به خدا ختم می گردد، به روشنی دریافته و برای اثبات لزوم به اجرا در آمدن آن کمر همت بر بسته و جنبیده اند.

از آنجا که گمان می کنم ایشان حاجت به شنیدن ستایش خود از زبان دیگران، در خود احساس نمی کند، پر چانگی نکرده و به بشارت می پردازم .

نخست با بیان چکیده ای از داستان، نگاهم را به نظر دوستان می رسانم:

- به کمک تخیل اما آگاه و مسلط بر خاصیت خیال و میل طبیعی آن به نفی حدود و ثغور طبیعی، با نادیده گرفتن ناهمانندی هایی که راهوار و هموار شدنشان موکول به نقش آفرینی علم و اراده و عمل و ابزار می باشد، یک فضای خیالی ترسیم می شود و سیر و سفری که با اشتیاق وافر اما همراه با «نا امیدی و شک و تردید بسیار» آغاز می شود، در آن فضا بوقوع می پیوندد.

انگیزه، درک حقیقت غیر دینی خدا و هدف راه یافتن به «آنسوی سراب» است. خضر برای وی روشن می سازد که حقیقت در«آنسوی سراب»است. اما چگونگی راه یافتن آنرا به عهده خودش می گذارد.

در جستجوی راهنمایی که صلاحیت راهبری او را به«آنسوی سراب» داشته باشد، سرانجام شیطان(نماد عقل) را که از امر ولی الامر نخستین(الله) تمرد می کند و بنای کل کل کردن و چون و چرا را با او می گذارد، به یاری«آدم» می شتابد تا او را از منگی و نادانی و تسلیم بی دلیل به امر برهاند، بر می گزیند و به یاری وی در راهی گام می نهد که از سراب می گذرد و به «دیار روشنایی» ختم می گردد.

به دنبال کشف شیطان و انتخاب او به عنوان راهنمای مسیر بس دشوار خروج از سراب و با یاد آوری کلام بهجت اثر همسایه خوش اندام و گل رخسار دوران کودکی خود که در برابر شیطنت هایش خطاب به او گفته بود : «ای شیطون»(ای ناقلا) تصمیم می گیرد برای دیدار شیطان به همان شیوه ای عمل نماید که بنا به روایات، محمد بن عبدالله به قصد چهره به چهره شدن با جبرئیل برگزیده بود : اعتکاف طولانی توأم با گرسنگی در یک غار کوهستانی و دور از هیاهوی روزانه دوندگانی که با شتاب دنبال روزی می دوند و از سر و کول یکدیگر بالا می پرند. چون شنیده و

خوانده بود که به دلیل حواس پرتی های مکرر«الله»، گهگاه شیطان از جبرئیل پیشی می گیرد و آیاتی را به گوش پیغمبر اسلام می خواند.

جوینده، در آن غار خیالی و در تنهایی، با کوشش بسیار موفق به تمرکز حواس می گردد و بالاخره تصویری از جبرئیل در ذهنش ساخته می شود و سپس با لحنی آمیخته به طنز سر به سر او می گذارد و اظهار می دارد که سخت مشتاق دیدار شیطان است. جبرئیل هم موافقت خود را برای ترتیب دادن ملاقات آندو اعلام می دارد.

شیطان به دیدارش می رود و سر انجام، سفر طولانی عبور او به راهنمایی شیطان از سراب و رهسپاری به سوی«حقیقت خدا» یا «خدای حقیقی»، به امید یافتن او و پائین کشیدنش از آسمان به زادگاهش« زمین» آغاز می گردد.

سراب، سرزمین اهل ایمان های مذهبی است و فضای آن مالامال از خرافه و مردمانش آغشته به انواع اوهام و پای بند به رسومی هستند که از فرط ابتذال حال عقل را بهم می زند.

« در حد میان سراب و آنسوی سراب» به دامنه کوه بسیار عظیمی می رسند که عارفان را از قلمرو سراب و سوی دیگرش جدا می کند. جماعتی که از «الله» بریده، از عقل رنجیده و در«وهمی»متفاوت از اوهام عوامی درغلطیده بودند. کسانی که به «وسوسه عقل» گوش فرا داده،«آدم صفت از روضه رضوان» به در آمده و سرگردان گرد خویش می چرخند و برای رها ساختن خود از رنج ناشی از طعمه نه چندان شیرین«حقیقت وجود» راه چاره را در ول کردن خود و فراموشی و دور نمودن خویش از تیر نگاه خشن عقل می پنداشتند. جماعتی که برای درمان دردهای واقعی انسان دوای درخوری عرضه نداشتند. چون هم و غمشان«وصل» به دل آرامی بود که لاقیدی هایشان را ارضاء و اجابت کند و مرحمی بر بی قراری هایشان باشد.

در اشاره به وضع و حال اینان، نویسنده گرامی، راه ساده ای را که می شود با گذشتن از آن، بر ناتوانی عارفان در راهنمایی انسان به حقایق پنهان پی برد، می گشاید. همانطور که در پرداختن به «متکلمین»، درازگویی و مهمل بافی آنها در رابطه با خدای ملموس و پیش پا افتاده در«ادیان توحیدی» به فراوانی آشکار می سازد.

با پشت سر نهادن وادی«دو دلانی» که«میان دو دلبر نشسته اند و دو دل اند»، آندو«انسان و نماد عقل»به آنسوی سراب قدم می گذارند و جوینده خود را با افرادی از نامدارترین«شاگردان شیطان»، یعنی خردمندان و دانشوران و آزاد اندیشان تاریخ از جمله سقراط و ابن سینا روبرو می بیند.

گر چه از زبان شیطان، قلم عفو بر مصلحت اندیشی های دانشمندان و متفکرینی می کشد که «گاه به نعل می زدند و گاه به میخ» و ملغمه ای از منطق و مذهب می ساختند، تفاوت ها و تضادها را لاپوشی می کردن و نهال گیجی می کاشتند. لیکن انصاف حکم می کند که حضور ایشان را در آنسوی سراب بپذیریم، زیرا در هر حال، ترجیح می دادند، قدیم بودن عالم را برجسته تراز«ازلیت الله»(نگوئیم خدا) و همتایانش بنمایانند، یعنی بیشتر مایل بدان بودند که وحدت بنا و بنا را القاء کنند.

- جزیره بیداری

در اینجا نویسنده می کوشد نمونه مشخصی از«ثمره عقل و حاصل ایمان» را ارائه نماید و «دیدگاه عقل و تکیه گاه ایمان» را هم آشکار سازد.

بر حسب اتفاق سه مرد که یکی نوجوانی است یازده ساله، دیگری میانسال و سومی پیر، به «جزیره بیداری» پرتاب می شوند و به هم می رسند. دو نفر از این سه تن، نماد و نمونۀ منشی هستند که بنیاد تشکیلات بینشی آنها قائم بر آنست(حاج غلام، الله باور و شادان خردگرا، اما سومی«جاویدان» یازده ساله است که بنا بر عللی، از هر نوع عقیده جا افتاده و نافذی که در مقام فرمانروایی بر افکار و رفتارش قرار گرفته باشد، تهی است: آزاد از ایمان اما ناتوان از اداره کردن خویش.

عقل و ایمان(شادان و حاج غلام) هر یک به شیوه خود می کوشند تا در ذهن انسانی که به طبیعت نزدیکتر است(جاویدان)، یعنی نه باور دینی مشخص دارد و نه باروری عقلی، نفوذ کند. تفاوت در جهان بینی و تضاد مادرزاد میان عقل و ایمان دینی، سرانجام آندو(شادان و حاج غلام) را رو در روی یکدیگر قرار می دهد و نبرد تن به تن به

قصد تصرف و تربیت مواد خام و آماده برای آموزش و پرورش در می گیرد و همانگونه که تاکنون رخ داده، خشونت و چماق موقتاً بر عقل و استدلال غلبه می کند.

شادان(شیطان – نماد عقل – پیر) که کتک جانانه ای از حاج غلام(نماد ایمان دینی) خورده است، مثل همیشه کوتاه می آید. از خیر آموزش جاویدان می گذرد و مثل «بچه آدم» سرش را به زیر می اندازد و از مهلکه می گریزد. البته به امید روزی که مدافع سینه چاک جهل، به مرور سر عقل بیاید، از کرده پشیمان شود، به فرمان عقل تن در داده و تقاضای پناهندگی از او را بنماید! و از آنجا که عقل هم مانند ایمان از پناهندگان به خود خوشش می آید، نا سازگاری نشان نمی دهد، ایمان را زیر پر و بال خویش می گیرد و تیمارش می کند و به این ترتیب دعواها پایان می پذیرد! و دوران خجسته روابط مسالمت آمیز میان عقل و ایمان(البته تحت زعامت و نظارت عقل) فرا می رسد.

در بخش دیگری از کتاب زیر عنوان«یگانگی عقل و ایمان»، ایندو(عقل و ایمان دینی – شیطان و خدا) حتی در هم می آمیزند و به یک وحدت تجزیه نا پذیر می رسند. خلاصه در روزگاری که فرا خواهد رسید، تضاد میان «وهم» و«فهم» حل می شود و جدالهای خسته کننده و جدالهای خشونت آمیز خاتمه می پذیرد...

نویسنده ارجمند، ضمن بازنگری و تحلیل منطقی و بسیار واقع بینانه افسانه آفرینش عالم و خلقت آدم در متون اصلی ادیان و مذاهب سامی تبار، پرداختن به امری را پیشنهاد می نماید که یکی از مهمترین وظایف روشنگری بشمار می رود و آن عبارتست از : افشای این افسانه و درهم کوبیدن آن به کمک ابزار و اطلاعاتی که دانش نوین در اختیار متفکرین اجتماعی و طالبین انسان شناسی علمی قرار داده است، زیرا افسانه خلقت زیر بنای نگرش دینی و عنصر سرشتی دینی کردن خاصیتهای طبیعی پدیدههای عینی میباشد.

این افسانه را بر ملا کنید تا سایر اجزای بنایی که آنرا ایمان دینی می نامیم فرو ریزند تا«یهوه» و«پدر آسمانی» و«الله»و فرستادگانشان به وضوح شناسانده شوند و جماعت عوام که تاکنون به آسمان تهی از خدایان چشم دوخته و دل سپرده و به همین دلیل هم در زمین، در آغوش مادر طبیعی خود در مانده، چشم بگشاید و یک باره برای همیشه تکلیف خودش را با متولیان دروغ های ریز و درشت معلوم کند.

اگر دروغ بودن«حقیقت دینی»آفرینش برای همگان روشن گردد، سر از فرمان خدای دروغین خواهند پیچید. شرط به بار نشستن چاره اندیشی های خویش را خواهند شناخت و در همین جاست که به خود خواهند گفت:

می نوش که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر کرده اند

باری! پیر پس از آنکه موفق می شود با استفاده از تجربیات تلخ خود حاج غلام، و به کمک استدلال منطقی به آتش شک او نسبت به باورهای پیشینش دامن بزند، او را به حال خودش رها می کند و متاسفانه جاویدان نو جوان را، در حالیکه دستخوش کشمکش درونی شده و مانده است که به خود چه بکند، به دست وی. می سپارد.

بسوی روشنایی – سر آغاز حادثه

در این قسمت نیز بحث و گفتگو پیرامون خدا، علت بوجود آمدنش، جایگاه طبیعی او، بارگاه آسمانی اش و اینکه چرا به آسمان برده شده و به چه دلیل دست از گریبان«خدا باوران» بر نمی دارد و چه عواملی باعث افزایش کم و کیف شکاکی ها نسبت به وجود و صفات و توانایی هایش گشته اند، ادامه می یابد و ضرورت پائین کشید او از آسمان به«زادگاهش زمین» به بحث گذاشته شده و مورد قبول مسئولین و دست اندرکاران رتق و فتق امور عالم به اراده او قرار می گیرد. خلاصه مقدمات پرداختن به پرده آخر یک نمایشنامه «علمی- تخیلی» با زمینه های فلسفی(چهره به چهره رو به رو) آماده می گردد.

همچنین روشن می شود، تمام هم و غم مردی که قیام کرده تا خدا را به زادگاهش برگرداند، آنست که برای«خداباوران»،صنمی از نوع ویژه(سازگار با چشمداشت های عقل) بیافریند تا با برون رفت خدایشان خلئی احساس نکرده و دستخوش پریشانی نگردند و«ناظری بر معنویات و فضائل خود»داشته باشند،وگرنه خود ایشان به خدایشان باور ندارند.

نقل قول از کتاب : « ما خدای زمینی را برای این گروه(خداباوران) می خواهیم تا اینکه آنها نیز آرام آرام، با درک واقعیت ها به بی خدایی اعتقاد و عادت کنند.».....«چرا فکر می کنید انسان برای داشتن فضیلت نیاز به خدا دارد؟».«واقعیت را بخواهید نیازی به چنین خدایی نیست، چرا که انسان های خردمند این فضیلت را دارند، بی آنکه حتی عقیده ای به خدا داشته باشند. نمی شود به خدا باور گفت : من خدا را یافته ام، اما این صنم را برای تو ساخته ام. عجالتاً این را داشته باش تا نرم نرمک خودت به او برسی.

با وجود وحدت روحی روشن در کالبد اندیشه ای که از ذهن چالاک و پویای نویسنده محترم تراوش یافته، لیکن چیزی در آن هست که سبب سردرگمی خواننده اثر می شود و آن عبارتست از مخلوط و ممزوج شدن مفاهیم متفاوت از خدا.

مراسم پائین کشیدن انبوه خدایان تاریخی از آسمان به زمین و دفن آنها به جز یکی!

«من در انتظار حادثه ای بودم که تا آن روز در عالم هستی رخ نداده بود!»

مراسم فرود خدایان از آسمان به زمین با کنار رفتن پرده وهویدا شدن فضای لایتناهی آغاز می گردد. نخست«اشباح نامریی»یا«سرچشمه پیدایش خدایان» و به دنبال آنها«اجسامی به صورت سنگ و چوب و درخت» و سایر خدایان رو به سوی زمین روانه می شوند و سرانجام نوبت پیغمبران و«خدای یکتا»می رسد. این خدا، همان خدای ادیان سامی است که جمعی از زمینیان او را ساختند و سپس به اوج آسمان پرتابش کردند. منتها روشن نیست که این«خدای موهوم»چه نسبتی با حقیقت وجودی خدایی دارد که نویسنده در پی اثبات حقیقی، زمینی و در عین حال، همه جایی بودن آن است.

شاهد فرود خدایان و در واقع اندیشمندی که تصمیم گرفته خدایان را از آسمان به زمین بکشاند، به امر جبرئیل به زمین باز می گردد تا در زمین از خدایان پیشباز کند.محل پیشباز دامنه کوه البرز(جایی که ضحاک به بند کشیده شد می باشد».

«در همین هنگام کاروان خدایان از دور پیدا شد.... آنها هر چه به زمین نزدیکتر می شدند کوچک و کوچکتر می شدند».

«همه خدایان به دنبال هم یک یک به درون من وارد می شدند».....«این خدایان می رفتند تا در اندیشهٔ پویای «انسان»، برای بار دوم به گور سپرده شوند»...

گله خدایان دانه دانه به «ذره ای تبدیل» می شوند و از اندام وی عبور نموده در زمین فرو می روند، الا یکی ار آن هزاران؛«خدای یکتا» که هبوط می فرماید، اما نمی دانیم مصلحت چیست که به سرنوشت نهایی سایر خدایان موهوم اقوام و ملل تاریخی دچار نشده و از اندام نگرنده فرود خدایان نمی گذرد و در زمین فرو نمی رود؟ چرا این خدای دروغین دفن نمی شود؟

«خدای یکتا»ی مخلوق، موهوم و متعلق به ادیان به اصطلاح توحیدی که «پروردگار»هم نامیده می شود، ناظر خدا جوی فرود خدایان را به حضور مبارک می طلبد و با وی به گفتگو می پردازد:

«فرزند! میل داریم در عالمی که در آن مستقر خواهیم شد، سیر و سیاحتی بکنیم» با گفتن لبیک پا به جلو گذاشتم و پرده مخملی سرخ رنگی را که خدا را از دید همگان پنهان نگهداشته و هرگز کسی آنرا به کنار نزده بود! کنار زدم و به تختگاه او نزدیک شدم».

با کنار رفتن پرده حجابی که میان خدا و پرستندگانش حائل بود، با حیرت تمام گهواره ای دیدم پر از خاک و آب و گل و لای که در میان آن ذرات بسیار ریزی در حال جنبش و حرکت بودند».

ایشان با مرور بخشی از نتایج پژوهشهای دانشمندانی که در پی کشف منشاء حیات یا به قول ایشان«جوهر حیات» در زمین، یعنی جانور تک سلول یا به گفته وی «یاخته عاقل»ی بودند که از «آمیزش عقل و حیات» بوجود آمده به این نتیجه(باور) می رسند که خدا همین «تک سلول عاقل» است و نامش را «خودآ» می گذارند.

این«خودآ»یا مبداء پیدایش حیات جانداران از جمله انسان، به مرور(طی میلیاردها سال»تطور و تحول به خود می بیند، تکامل می پذیرد و«در نهایت در شاخه ای از این دگرگونی ها که مختص حیوانات بود، موجودی را دیدم که شکل و شمایل انسان را داشت»....

«در این هنگام بود که او درون این گهواره کوچک که بعدها به صورت کره زمین در نظر من مجسم شد، موجود انسان واره ای به پا خاست که می باید همان خدای مورد پرستش ما انسان ها باشد»

این خدای تازه، در حالیکه بر تختش(زمین)جلوس کرده همراه با راوی سفری را آغاز می کند. به صحرای سینا، اورشلیم و مکه می رود و به انتقاد و سرزنش توأم با نوازش و ستایش از پیغمبرانش می پردازد و می نالد و می گرید که چرا مرا از زادگاهم دور و مهجور کردید، خطاها و نادانی ها و ندانمکاری های خودتان را به حساب من گذاشتید و عرض و آبرویم را پیش کس و ناکس بردید؟

«خدای موهوم» که حال تحول پیدا کرده و سرشتی عقلی و صورتی علمی به خود گرفته«تحمل نگریستن به آثار انسانهای بازیگر»،(پیغمبران) را از دست می دهد و به پای کوه البرز باز گردانده می شود. اشتیاق نویسنده محترم به دفن خدایان در خاک ایران، شورانگیز است.

این خدا سرانجام با «چهره شاد و خندان» دشمن دیرینه خود شیطان روبرو می شود و آندو«مانند عاشقان دلباخته ای که پس از هجران بسیار بهم می رسند، یکدیگر را سخت در آغوش می گیرند» و چرخان و رقصان در هم می آمیزند و «تبدیل به ذرات نوری می شوند که در درون هر ذره آن هم خدا وجود داشت و هم شیطان».... و «در فضا پراکنده می شوند»

در این هنگام است که تماشاگر این«رخداد بی نظیر» احساس می کند که او و خدا و شیطان(انسان و عقل و ایمان» در هم آمیخته و خودش و خدا را «یک جا» و در «یک قالب» می بیند.

سفری که با نا امیدی و شک و تردید آغاز می شود با احساس دلهره و درماندگی از تجسم سنگین انبوه مشکلاتی که بر سر راه قرار دارند، پایان می پذیرد.

هیچ اندیشه ای جوانه نمی زند، ظاهر نمی شود و به بار نمی نشیند، مگر آنکه نخستین جرقه های احساس نیاز به فهم امور، رفع ابهام و درک مجهول آتش شوق اندیشیدن را در درون شخص شعله ور سازند.

چون و چرا کردن و در مسیر یافتن پاسخ دویدن و در این راه خسته و بیمناک و مایوس نشدن، سر آغاز ظهور اندیشه و باردار شدن عقل و زایشهای پی در پی آن است.

کسی که در باره پدیده های طبیعی و داده های فرهنگی، چون و چرا نمی کند، پی چون و چرا در دام عنکبوت عادت و سنت یا باورهای دینی و ایمان مذهبی و ترس های موهوم گرفتار شده و بجای آنکه حامل عقلانیت.فرازبین و دانش کار آمد باشد، تبدیل به حمال و هیزم کش متولیان اوهام فلسفی – مذهبی و آئین هایی گشته است که شیره جانش را قطره قطره می مکند و تفاله تنش را به درون چاه گندابه های تاریخی می افکنند. افرادی هم که اهل چون و چرا هستند، اما از بیم آنکه مبادا به امنیت و اموال و یا بر اعتباری که برای خود فرض و خیال کرده اند، آسیبی وارد شود، لب فرو می بندند و حتی دیگران را از چون و چرا کردن باز می دارند، مانند قطرات بارانی هستند که پیش از نشستن بر لبان خشک یک دشت تشنه ولی بارور، بخار می شوند و بین زمین و آسمان معلق می مانند.

اندیشیدن، دشوار است و اندیشمند، سخت جان. صاحب نظرانی که عزمشان معطوف به رونق بخشیدن به بازار چون و چرا در باره علت وجود باورها و حاکمیت آنها بر ذهن و زندگی بشر شده است، سازندگان شالوده های تمدن و فرهنگی بوده و هستند که جانش به اندیشه آزاد و آزادی اندیشه بند است. فرهنگ و تمدنی که تشنه تولید فکر، فروزش خرد و تحقق عدالت اجتماعی بر پایه حقوق تردید نا پذیر نوعی می باشد.

آقای هوشنگ معین زاده تا آنجا که بنده ایشان را با خواندن آثارشان می شناسم از قماش«آدم»هایی هستند که از خود بسیار می پرسند، برای یافتن پاسخ به سختی می کوشند، رنج تن و توان فرسای اندیشیدن را به جان می پذیرند و خود بر علیه اباطیل می شورند و احساس نیاز به چون و چرا را در ما بر می انگیزند، چرا که راز تیره روزی ها و درماندگی هایمان را شناخته اند. آیا خدمتی ارزنده تر و قابل دفاع تر از کمک به فراهم آمدن شرایط ذهنی یک انقلاب

فکری و فرهنگی سراغ داریم؟ آیا در تحلیل نهایی خود منشی بی غش تر از شخصیت اشخاصی که مشتاق باز شدن مشت عوامفریبان و فرو ریختن نظام باورهای عوامی از راه روشن ساختن حقایق عقلی می باشند، دیده ایم؟

- آنسوی سراب

به نظر بنده، نکات اصلی اندیشه و هدفی که با چون و چرا کردن در بارهٔ آراء و عقایدی که چون و چرا را بر نمی تابند، آغاز می گردد و سرانجام تکوین می یابد و تدوین می شود، در کتاب «آنسوی سراب» آمده است.

ایشان می کوشند خود و دیگران را از وجود «سراب»ی که در آن غوطه ورشان کرده اند، برهاند و به «آنسوی سراب» بکشانند. چون«سراب» به فرموده وی:«وادی تصورات واهی و باورهای کاذب و آنسوی سراب سرزمین روشن حقایق است». در این راستا ایده ای به نظرشان راه می یابد که به باور ایشان چنانچه به خوبی تشریح و تبیین شود به«خداباوران» کمک خواهد کرد تا بدون آنکه بیم از دست دادن خدایشان آنها را مضطرب سازد، از او بگسلند، از سراب بگذرند و راهی«سرزمین روشن حقایق» گردند.

ایده مزبور، رفته رفته رشد می کند، از تشکیلات ذهنی خود آگاه و خود گردان ایشان تغذیه نموده و بارور می شود و در پی آماده شدن عناصر بنیادی زایش آن، سرانجام چشم به جهان میگشاید ومژده بازگشت خدا را به فرموده ایشان«به زادگاهش زمین»میدهد.

این خدا که سیر تکوینی آن از«سلول عاقل»شروع میشود وبه«انسان»ختم میگردد،با مرگ فرد می میرد، زیرا«مابا زنده بودن خود، وجود و بودن خدا را احساس می کنیم».

صرفنظر از اینکه استدلالهای ایشان در رابط با اثبات وجود خدایی که زائیده زمین است، توانسته خود وی و سایر عقل گرایان و استدلالیون را قانع کند یا نه، با بیان اینکه«اصل مسأله اینست که جهان هرگز خدا نداشته و ندارد» یا «اگر نخواهیم سفسطه کنیم باید بپذیریم که عالم هستی قدیم تر از آنست که موجود موهومی بنام خدا آنرا در چند هزار سال پیش، از نیستی آفریده باشد» و یا«خدا وهم است و در باره یک موجود موهوم واضح است که نمی توان مشخصاتی تعیین کرد».خودشان را به درد سر انداخته و با پیچاندن جریان داستان، سردرگمی هایی را سبب گشته اند. همچنین، خداباوران را با بیانی به این مضمون که هل دادن آنها و پرتاب کردنشان به ته خط یعنی«خداناباوری» نه ممکن می باشد و نه کار خردمندانه ای است از خود مایوس می نمایند. چرا که«خداباور» به خدایی که پیک و سخنگوی آن هم باورش ندارد، باور نمی آورد.

پیغمبر عرب، هرگز نگفت : ای بت پرستان بیائید و نیایش بتان را ترک کنید و به صنمی که من و تنی چند از مخالفین پرستش بتان اختراع کرده ایم(الله) ایمان بیاورید.

در اینکه محمد، خدا(هستی لایتناهی) را درک نمی کرد، نمی شناخت و نمی پذیرفت، تردیدی نیست. این فقدان شناخت را در ویژگی ها و صفات خدایی«الله» که آنرا طراحی کرده بود، می توان دریافت. لیکن به آنچنان ایمان و اعتمادی نسبت به خود رسیده بود که از اهم لوازم سرسختی نشان دادنهای همه سرکشان فکری است. با وجود این از کلام خود طرفی نبست. چون«پیام تحفه ای» نداشت. ولی هوشیارانه فهمید که در آن شرایط«زبان» محروم از پشتوانه«زور» باد هواست و راه به جایی نخواهد برد.

آقای معین زاده که به نظر می آید طبعی لطیف، روانی بس روان، دلی مهربان و علاقه ای وافر به تحقق آرزوی دیرینه بشر، یعنی آرزوی احساس آرامش فردی و جمعی دارند، به جد می کوشند و در کهکشان فشرنده و دردناک اندیشه و خیال، اوج می گیرند تا مگر راهی به روی ما یگشایند که شاید از چنگ عوالم مجعول و مجازی آزاد شویم.

در بحبوحه این تقلا و جستجو همه خدایان را(نگوئیم خدایان، بگوئیم دروغ هایی که دلبستگانی دارند) از آسمان(البته همه آنها آسمان نشین نبوده اند) به زیر می کشند و چالشان می کنند، ولی «خدای یکتا» را نگه می دارند. چون با او کار دارند. این خدا را هم خلع سلاح می نمایند و تمامی پیرامونیان او در عرش را از اطرافش پراکنده می سازند. خلاصه مطلب اینکه علی می ماند و حوضش. خدای یکتایی که مجبور به هبوط شده و بر تختش زمین جلوس فرموده است. معذالک، مثل اینکه میل خدا که بنا بود پس از بازگشت از آسمان به زادگاهش، دست از آسمان بشوید و به اداره امور زمین قناعت کند، بر نیاز ما به وجود او در کنارمان می چربد و دوباره فیلش یاد هندوستان می کند. با شیطان(عقل) هم

آغوش می شود، تبدیل به ذرات نورانی می گردد و در کل موجودات هستی که همه آنها آسمان نشین هستند(از جمله زمین و فرآورده های آن) فرو می رود و باز دوباره از دیدرس آدمی دور و پنهان می گردد.

خدا وهم است؟خدا هستی است؟خدا نیست؟

به کار گیری لفظ واحد (خدا) در پرداختن به ساختها و برداشت های متفاوت افراد و اقوام در طول دوران نسبتاً دراز تاریخی تمدن ها از مفهومی که ما آنرا خدا نامیده ایم، ذهن خواننده اثر را گرفتار آشوبی می کند و مانع از آن می شود که بتواند به درستی خدایان را از یکدیگر تفکیک کند و خدای مورد نظر و مطلوب نویسنده را به آسانی تمیز بدهد.

نمی دانم، شاید هم این ذهن تربیت به خود ندیده، نا منظم و درهم و بر هم من است که خدای ملموس را آنطور که باید نمی بیند و او را در میان خیل خدایان موهوم گُم می کند.

نقل قول از متن: «چند روز بعد(پس از حصول تمرکز خواس)،دیگر همه چیز خدا بود و من جزیی از عظمت بیکران او شده بودم. در آن اوقات، خدا عظمتی به اندازه بزرگی جهان پیدا کرده بود و من ذره ای در درون عظمت او بودم.... خدا به تعداد ستارگان و کهکشانها بود و من ذره نا چیز در درون یکی از ستارگان نا چیز بودم. خدا همه عشق و سرور و ترانه بود. زمزمه جویبارها، نغمه بلبلان، آهنگ پر پروانه ها، ناله دردمندان، گریه کودکان، مویه مادران، رنج پدران....بود و من در همه آنها بودم. با اینکه من خدا نبودم، جزئی از خدا و با خدا و مثل خدا بودم»......«خدا وهم است؟»

«خدایان هر چه به زمین نزدیکتر می شوند کوچک و کوچکتر...»..«جهان هرگز خدا نداشته است» خدا نمی تواند همه چیز باشد و در عین حال،«وهم»،«آسمان نشین» و«فرود آوردنی به زمین»، «مثل آدم، پدیدار و نا پدید شدنی»، فرستنده پیام(«پیام من پیام خدا بود») هم باشد. اگر همه چیز است، پس وهم نیست و بشر هم قادر به اختراع او نخواهد بود و چنانچه«وهم است» چگونه است که می گوئیم هست و همه چیز همه چیز هم هست.

پذیرفتن اینکه خدا همه چیز است(هستی بی کرانه و مرز)معنای ضمنی اش آن می شود که نمی توان آنرا آفرید، سپس به آسمان فرستاد و بالاخره در هئیت و هیبت انسانی پائینش کشید و قلمرو حضور و فرمانروایی او را محدود به زمین نمود. بعد هم ذره ذره اش کرد و در کل کائنات پاشاند. چون در این صورت حداقل و در آن واحد به دو تا خدا می رسیم: یکی همه چیز و دیگری انسان که بر تختش(زمین) تکیه داده است.«خدای آسمانی»، «خدای زمینی» شده و میل دارد مستقل از همه چیز همه چیز، تکلیف خودش را با زمینیان و تکلیف آدمی زاده را با خودش معلوم کند.

خدا، نمردنی است

دلیل آنکه عده ای پیدا شده و ندا در داده اند که «آهای خدا پرستان روی زمین چه نشسته اید که خدا مرده است»، اینست که خدایان مجعول و مورد پرستش عوام را خدا می پنداشته و مرگ برخی را از آن میان مرگ خدا انگاشته اند. حال آنکه خدا نیامده بود که بشود به سوگ یا شادی از دست رفتنش نشست. نرفته بود که بتوان او را برگردانید و بالاتر از همه، زندگی را در جای بخصوص و در لحظه ای بخصوص آغاز نکرده بود تا مجبور به آن باشد که بمیرد. چون خدا، هستی بی آغاز و انجام، بی قرینه و جفت و غیر قابل قیاس میباشد و بعلت نامحدود بودن وجودش حتی به کار بردن«یک» و«یکتا» در باره این هستی بی همتا ناشی از اشتباه ادراک است. بنابراین، انسان خدا نیست، زیرا خدا انسان نمی باشد.

یگانگی که جای خود دارد. حتی آشتی میان ایندو محال است.

انسان، سرچشمه ظهور تمامی اشکال فرهنگی، در روند حیات اجتماعی می باشد.«فرهنگ»ها نوعاً یکی هستند، منتها درصور گوناگون ظاهرشده ودستخوش دگرگونی هستند. چرا که منشاء مشترک دارند و آن نیز عبارت از نوع بشر است با تمامی ویژگی های نوعی و نیازها و استعداد های مشترکش.

«اهورامزدا»،«یهوه»،«پدرآسمانی»،«الله»همچنین«اهریمن»،«ابلیس» و«شیطان» بخشی از مخلوقات فرهنگی و دل مشغولی های فکری بشر می باشند، و هیچیک واقعیت عینی ندارند. نیازها آنها را آفریده و همین نیازها هم از میانشان خواهند برد. اما عقل و حاجات فلسفی، همچنان به حیات خود ادامه خواهند داد و تلاش و پیکار عقل برای یافتن پاسخ های عمیق تر و روشن تر به پرسشهایی که نیاز فلسفی بر می آیند دنبال خواهد شد و درگیری او با ایمان مذهبی، یعنی

یکی از مظاهر نیرومند رویارویی جهل فلسفی با پویایی عقلی تداوم خواهد داشت. چون ایندو ذاتاً چشم دیدن یکدیگر را ندارند. در حالیکه هر دو منشاء مشترکی داشته و آن منشاء انسان است. بنابراین، درگیری عقل و ایمان، در واقع درگیری انسان با خود در پهندشت این فلک بیقرار و ماندگار می باشد.

شاید بتوان این دو همزاد مجعول(الله و شیطان) را با ابداع یک روش و راه حل کاملاً ذهنی وادار به همزیستی و در آمیختگی کرد، لیکن عقل و ایمان مذهبی هرگز به وحدت نمی رسند. دشمن چون و چرا، گوهر گرانبهایی که سرشتش از چون و چرا عجین و آمیخته شده، یک دل و هم جهت نمی گردد.

یگانگی نمادها، وحدت نهادهای متضاد را ممکن نمی گرداند و به همراه نمی آورد. اما اگر مصلحت را در آن ببینیم که با آشتی دادن نهادها، رضایت خاطر خود را فراهم آوریم و از سوی دیگر، خوش بینانه باور کنیم که آشتی دادن نهادها سرانجام منجر به همزیستی مسالمت آمیز نهادها و تضادها در قالب یک وحدت شکاف ناپذیر خواهد شد، امری است که تنها نشانگر طبع صلح جویانهٔ ما خواهد بود. منشی که ستودنی می باشد و«زمان شمشیر کشیدن و شمشیر زدن» را در عصر هفت تیر کشیدن و موشک زدن و دورانی که آئین زندگی انسان بر اساس«اعلامیه حقوق بشر!» و«دمکراسی» تنظیم می شود پایان یافته می داند.

در هر حال، شکی نیست که جانفشانی های امثال آقای معین زاده دیر یا زود ثمر خواهد داد و بر مشکلات ذهن جمعی مردمی که با یک دست سنگ فرهنگ غنی و ملی را بر سینه می کوبند و با دست دیگر با ضربه های پی در پی«قمه» فرق خود را می شکافند، آثار امید بخشی بجا خواهند نهاد.

پیشدادیان اوستا و شاهنامه پادشاهان تاریخی در کسوت خدایان بابلی هستند

سلسلهٔ پیشدادیان اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه همان پادشاهان میتانی در شمال بین النهرین بعلاوه خاندان "سپیتمه جمشید" (فرمانروای قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت) بوده است. موضوع مطابقت پادشاهان پیشدادی اوستا/شیوخ و داوران تورات با خدایان معروف بابلی را- که بعداً بدان پی برده شد در جلدهای بعدی این مجموعه مقالات خواهیم آورد. مطلب زیر را به عینه از سایت انجمن فرزندان ایران آورده و سپس به معرفی چهرهٔ تاریخی پیشدادیان شاهنامه می پردازیم:
"گذشته ازتاريخ حقيقي؛ايران داراي يك گونه تاريخ افسانه مانند است كه فردوسي شاعربزرگ طوس آن را به نظم آورده است.درشاهنامه ازپادشاهان ايران باستان چهارسلسله ذكرشده است: پيشداديان؛كيانيان؛اشكانيان؛وساسانيان كه وقايع راجع به دوسلسله پيشدادي وكياني تقريبا افسانه است وتاريخ اشكانيان و ساسانيان تا اندازه اي تاريخ واقعي است.پيشداديان:اولين پادشاه پيشدادي كيومرث است.او سي سال سلطنت كرد وچون پسرش سيامك درجنگ با ديوان كشته شده بود؛ هوشنگ نوه اش بجاي او نشست وچهل سال سلطنت كرد وآتش را اواختراع كرد وجشن سده را برقرار كرد.پس از اوپسرش طهمورث جانشين اوگشت؛ گويند تمدن درزمان اوپيشرفت كرد و وزيراو نماز صبح وعصررا برقراركرد وبه روايتي درزمان اوآتش پرستي معمول گرديد.مدت سلطنت اوسي سال ذكرشده وپس ازاو جمشيد معروف ترين پادشاه داستاني ايران به سلطنت رسيد وهفتصد سال سلطنت كرد.نه فقط برنوع انسان بلكه برديوان؛پريان؛ و پرندگان سلطنت داشت.استفاده ازحيوانات؛ استعمال اسلحه وفن ريسندگي را به مردم آموخت.طبقات نظامي؛ روحاني؛

زارعين واهل حرفه را اوتاسيس كرد.استعمال فلزات؛ احجار كريمه؛ عطروادويه را معمول كرد وكشتي ها بساخت.طبق روايت فردوسي جمشيد به خود مغرور گرديد از اين سبب فرايزدي ازاو دورگشت ومملكتش بـه دست ضـحاك افتاد.گفتـه اند مادرش مستقيما ازاخلاف اهريمن بوده است وهزارسال درايران سلطنت كرد.ضحاك معروف بـه بيوراسب يعنـي صاحب ده هزاراسب است.برحسب روايت فردوسي ضحاك عرب بوده وظلم وجورپيشه كرده است.آلت دست اهريمن گشت ومردم رااز نبات خواري به خوردن گوشت واداشت.درآخرپس ازهزارسال فرمانروايي وكشتن عده كثيري براي تغذيه ماران دوش خود؛ كاوه كه همه پسرانش دراين راه قرباني شده بودند ازدكان برخاست وچرم آهنگري خود را برسرنيزه گذاشته وتوليد انقلابي نمود گويند اساس درفش كاوياني كه بيرق ملي ايران تا زمان عرب بوده است همين چرم ونيزه كاوه بوده است.به دنبال انقلاب كاوه ضحاك متواري گشته وفريدون شاه شد.فريدون پسرآبتين و از اولاد طهمورث است . به كاوه فرماندهي قسمتي ازلشگر داده شد واخلاف كاوه دراصفهان تشكيل يكي ازخانواده هاي مهم مملكت را دادند.فريدون سه پسرداشت: سلم؛ تور؛ ايرج.ايران را به ايرج كوچكترين پسرش بخشيد؛مغرب را به سلم وتركستان وچين را به تور.سلم وتور به ايرج رشك برده اورا كشتند وفريدون سوگند ياد كرد انتقام ايرج را بگيرد ومنوچهر پسرايرج را به خوبي تربيت كرد.سلم وتورجديت كردند كه فريدون منوچهررا به آنان واگذارد ولي فريدون نپذيرفت وسلم وتوربه ايران حمله آوردند وهردوكشته شدند وفريدون سلطنت را به منوچهر واگذار كرد.منوچهردجله را به فرات متصل كردوتاسيس باغ وبوستان ازاوست.ازاين هنگام داستانهاي ايراني مزين به يك سلسله وقايع واقدامات پهلوانان نامي مي شود.

جمشيد هنگامي كه ازدست ضحاك فراري بود نزد پادشاه زابل رفت ودختراورا گرفت يكي از اخلاف جمشيد گرشاسب پدرنريمان است كه پسري داشت به نام سام كه پدرزال وجد رستم است .چون زال به دنيا آمد موهاي سفيد داشت وپدرش به تصوراينكه او مخلوق اهريمن است اورادر كوه البرزگذاشت چون شهرتش دراطراف پيچيد سام اورانزد خود آورد؛منوچهرميل ملاقات اين جوانمرد عجيب را نمود وچون اورا بديد حكمراني نيمروز را به او محول كرد.زال درسفربه كابل عاشق رودابه دختر امير كابل گرديد اما وصلت به دليل اختلافات مذهبي و چون اميركابل از اخلاف ضحاك بود ومنوچهراين ازدواج را نمي پسنديد ممكن نبود درآخريكي ازمنجمين پيش بيني كرد كه اين ازدواج به نفع ايران است وازاين وصلت رستم زاده شد كه بزرگترين پهلوان داستاني ايران است.منوچهردرآخرين سالهاي سلطنتش دراثرجنگهايي كه با افراسياب نمود مجبور شد درطبرستان اقامت كند وپس ازصلح مقرر شد كه قلمرو سلطنت اوبه مقدار عرصه تيري خواهد بود كه او پرتاب كند و گويند اوتيري ازدماوند پرتاب كرد به مرو بلكه درساحل جيحون افتاد.پس از او نوذر چهارسال سلطنت كرد وبه عيش ونوش پرداخت درنتيجه اغتشاش رخ داد وافراسياب ايران را محل تاخت خود قرارداد و نوذر را به قتل رساند.بعد ازاو زاب پسر طهماسب (نوه منوچهر) با تورانيان صلح كرد وپس ازاو گرشاسب سلطنت نمود اوآخرين پادشاه پيشدادي است."

نگارنده در طی دههٔ اول و دوم تحقیقات خود در باب تاریخ اساطیری ایران تنها توانسته بودم مادها را با کیانیان و خاندان فریدون را با خانوادهٔ کورش هخامنشی تطبیق دهم و مواردی هم بود که خوب بازگویی و حلاجی نشده بود. از جمله یکی بودن یا یکی نبودن ویشتاسپ کیانی با ویشتاسپ هخامنشی بود که این موضوع از عهد باستان مورد مناغشه بوده است و دلیل آن را که در اواخر دهه سوم تحقیقات خود دریافتم علاوه بر همنامی، همزمانی و نزدیکی و خویشاوندی خونی و سببی آنها با کورش هخامنشی (فریدون شاهنامه) بوده است. در واقع **ویشتاسپ کیانی** از طرف مادر از خاندان کیانی (پادشاهان ماد) بوده و از طرف پدر نسب آنها به مغان درون **دوراسروها** یعنی صربهای دوردست (=بوسنی ها) از قبایل **سئورومات** شمال قفقاز (قوم سلم شاهنامه) می رسیده است. مطالبی که خارس میتیلنی و کتسیاس در باب این خاندان ذکر کرده اند معلوم می نمایند که **ویشتاسپ کیانی** و برادرش **زریادر** (زریر شاهنامه) پسران سپیتمهٔ مغ بوده اند که داماد و ولیعهد آستیاگ آخرین پادشاه ماد بوده است، که کورش بعد از غلبه بر آستیاگ وی را نیز که رقیب و مانع راه خود می دید توسط سردارش **آراسپ** (ارجاسب) از سر راه خود بر داشت ولی به خاطر مصالح سیاسی زن وی **آمیتی دا** (دوغدو، دختر آستیاگ) را به عنوان ملکه مادر یا همسر به دربار خود آورد و پسران وی مگابرن ویشتاسپ و زریادر سپیتاک را که در عهد سپیتمه و آستیاگ به ترتیب در ماد بزرگ و ماد کوچک - اران - ارمنستان حکومت می کردند از آنجا به ساتراپی گرگان و **دربیکان** سمت بلخ گماشت. یعنی همان جایی که در همین عنوان زرتشت سپیتمان در آنجا فرمان رانده است و پیداست این موضوع این همانی بودن زرتشت و سپیتاک پسر سپیتمه را معنی می دهد. به قول حافظ از "رندان" پیشین روزگار ما تنها **هرتسفلد** ایرانشناس بزرگ آلمانی این همانی بودن آنان را در یافته بود. از آن جائیکه کلمه **جمّ** (الجّم یا عجم) در زبانهای سامی با کلمه مغ به معنی انجمنی مترادف میشود. بنابراین معلوم میشود جمشیدی که در آذربایجان و قفقاز فرمانرانده و رعایای وی کاتوزیان (کادوسیان) و همسایگان ایشان در سمت آذربایجان به شمار رفته اند، همین **سپیتمه** پدر سپیتاک زرتشت (زریادر) بوده است که به خاطر همکاری با **کی آخسارو** (هووخشتره، کیخسرو) و دستگیری مادیای اسکیتی در اطراف دریاچهٔ اورمیه و کوه سهند محبوب مردم فلات ایران شده بوده است و به همین مناسبت بوده که به مقام دامادی آستیاگ پسر **کی آخسارو** نایل شده بوده است و در ادامه یافتن محبوبیت آنها در دوره **کورش** (فریدون)، پسر کوچک وی یعنی **سپیتاک زرتشت** (زریادر) علاوه بر مقام پسر خواندگی به دامادی کورش رسیده و با دختر معروف وی یعنی **آتوسا** (هوتس و هووی اوستا)

ازدواج کرده بوده است. محلهای حکومت وی یعنی جنوب قفقاز و بلخ (باکتریا) که همچنین نزد گزنفون و کتسیاس محل فرمانروایی بردیه پسر کورش ذکر گردیده اند، نشان می دهد که **بردیه** پسر کورش همین داماد و پسر خوانده وی **سپیتاک زرتشت** (زریادر) مراد بوده است و داریوش دروغی برای توجیه حکومت خویش مبنی بر وجود بردیه واقعی و دروغین شایع کرده بوده که قرنها مردم را با این دروغش فریب داده است. می دانیم که وی قاتل همین **بردیه** (گائوماته زرتشت) است. از مطابقت نام سپیتمه با جمشید پیشدادی و آستیاگ با ضحاک معلوم میشود که خاندان اساطیری پیشدادیان(یعنی آورندگان نخستین قوانین عادلانه) همین خاندان سپیتمه بوده اند که از اواسط حکومت کیانیان (مادها) در جوار آنها در آذربایجان و قفقاز حکومت نموده اند و حکومت آنها در این منطقه و نیز در گرگان وبلخ و شمال هندوستان تا آغاز حکومت داریوش ادامه یافته است. بنابراین سپیتمه ، ویشتاسپ، سپیتاک زرتشت و تیگران پسر زرتشت به ترتیب همان **جمشید** **(فرواک، گودرز)**، **ویکرت** (دارای مزارع وسیع)، **هوشنگ** (ایرج) و **منوچهر** (آرش کمانگیر) هستند چنانکه دیدیم منابع کهن ایرانی که در شاهنامه انعکاس یافته اند حتی نام یا لقب پدر سپیتمه جمشید را به صورت **توماسپ** یعنی دارای اسبان فربه آورده اند. نظر به وسعت ممالک فرمانروایی این خاندان در عهد سپیتمه جمشید (حد اقل تا سال ٦١٢ قبل از میلاد) که ازبین مصب رودهای ولگا و دن تا درون ماد بزرگ را شامل می شده است معلوم میشود که این خاندان از مغان حاکم بر قبایل سئورومات (قوم سلم) بوده اند و به نیابت از سوی **مادیا** جهانگیر اسکیتی برحکومت این ناحیه برگماشته شده بوده اند، ولی کی آخسارو (کیخسرو) پادشاه پیر و کاردان ماد نهائی با این خاندان معروف به پیشدادی متحد شده و در موقع سفر **مادیای اسکیتی** به مقر حکومت **سپیتمه جمشید** (هوم عابد، گودرز) وی را با همکاری مادها دستگیر و تحویل کی آخسارو داد یعنی کسی که پدرش **فرائورت** (فرود، سیاوش) به دست وی در اطراف شهر **گنجه** (کنگ دژسیاوش) به قتل رسیده بود. تصویری از سواران سئوروماتی سپیتمه جمشید که برای غارت به آسیای صغیر تاخت وتاز می نموده اند بر تابوتی کشف شده در آسیای صغیر برجای مانده است. این تصویر که سوارانی را با کلاهخودهای سئوروماتی نشان می دهد در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف با علامت سؤال به کیمریها (سکاییان) منسوب شده است.

دلایلی و قرائنی مبنی بر اینکه شهر ری پایتخت کیخسرو پیش از فتح همدان بوده است

در باب این که کدام شهر پایتخت **کی آخسارو** (کیخسرو، هووخشتره) پیش از فتح **همدان** (دژ آشوری **کیشه سو**= حصار گسترده و پرسود، به آشوری **کار اوریگالی** یعنی کلنی شهر بزرگ) بوده است، منابع تاریخی جز کتاب پهلوی دینکرد خاموشند. اما این کتاب پهلوی در فصل هفتم هم ضمن اسطورهٔ تولد زرتشت از **رغه** (ری) تحت نام **سولاک** (شهر چشمهٔ واقع در گودال) و هم از **رغهٔ** زرتشتی (یعنی دشت کوهپایه ای مراغه، آراک) به ترتیب به عنوان مراکز حکومت **کیخسرو/ فراهیم روان آزونیش** (یعنی کسی که روحش کاملاً کامیاب شده) و **سپیتمه جمشید** / **پئیتی راسپ** (سرور موبدان) یاد کرده است. انعکاسی از این اسطورهٔ پهلوی در کتب مورخین دورهٔ اسلامی آمده که ضمن آنها پیدایی شهر **ری** را به دختری به نام **رون** (روان، یا همان آزوئیش) که باید همان زن اساطیری فراهیم روان آزوئیش باشد، نسبت داده اند. مندرجات این کتاب پهلوی به ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضلی در این باب از این قرار است:

"در بارهٔ معجزاتی که پیش از زادن شدن آن فرخ ترین زادگان از مادر، ظاهر گشت.

این نیز پیداست که: آفریدگار، فره زردشت را از طریق مادر مادر به زردشت منتقل کرد. چون از اورمزد فرمان رسید و آن فره از مینو به گیتی و به سوی مادر مادر زردشت آمد. معجزهٔ بزرگی بر بسیاری کسان آشکار شد؛ چنانکه دین گوید که: چون اورمزد آفرینش زردشت را مقدر کرد، آن فره برای آفرینش زردشت، از پیش اورمزد به روشنی بی پایان در بالاترین مرتبهٔ آسمان فرود آمد و از روشنی بی پایان به خورشید و از خورشید به ماه و از ماه به ستارگان و از ستارگان به آتش که در خانهٔ زوئیش بود و از آن آتش به **زوئیش،** زن **فراهیم روان آ زوئیش** رسید. چون آن دختر که مادر زردشت بود، زاده شد. روشنی از او به میان زمین و آسمان بالا رفت. آنگاه بر مردم **سولاک** (رئوغا، یعنی شهر چشمهٔ باشکوه و اقع در چاله) ای پرسش پیدا شد- یعنی گفتند- که: «ده زوئیش، زن فراهیم روان، آتشی به خودی خود می سوزد،- یعنی آن را هیمه ای به کار نیاید.»... آنگاه نزد پیشگو رفتند و برای او شرح دادند- یعنی گفتند که:« پر فرّهی جهان مادی از فره تن اوست- یعنی همهٔ خویشکاری از این تن رواج یابد.»

در دین پیداست که چون دیوان از آن فره آسیب می دیدند، با دشمنی با آن دختر سه آفت به آن ده بردند: زمستان ، سیز(بیماری خطرناک، بلا) و دشمنان ستمگر، و بر اندیشهٔ مردم ده افکندند که ای گزند از جادوگری این دختر به ده رسید تا مردم ده به سبب آن جاد.گری، با آن دختر به دشمنی بر خاستند و برای بیرون کردن او از آن ده با پدر و مادر او به جدال سخت پرداختند.

پدر آن دختر با دلایل بسیار در بارهٔ نسبت ناروای جادوگری بدو، به مردم ده چنین گفت: «چون این دختر در خانهٔ من زاده شد، همهٔ درخشش او روشنی آشکار آن آتشی را که در خانهٔ من بود مغلوب کرد یعنی از همهٔ آتشها روشنی را بر گرفت- در شب تاریک. چون این دختر در اندرونی ترین جای خانه که در آن آتشی نیست، بنشیند و در سرای آتش بلند برافروزند، بر اثر نوری که از تن او می تابد، آنجا که آن دختر بنشیند، روشنتر از جایی است که در آن آتش بلند افروزند، چنین دختر فرهمندی جادوگر نیست.»

گوی ها (کاهنان) و کرپنها (کاهنان سنتی) ده بر اثر تحریک دیوان قانع نشدند و پدر به آن دختر فرمود که نزد **پتیریتراسپ** (سرورو پدر موبدان، جمشید)، پدر دودمان (پیشداد) در ده سپیتمان که بالای روستای آلاک (مراغه) بود، برود، دختر فرمان پدر را پذیرفت. در برابر آن آشوبی که دیوان برای تبعید آن دختر بر پا کردند، ایزدان با میروی معجزه آمیز چنین چاره جویی کردند که پدر، آن دختر را به خانهٔ پتریتراسپ، پدر پوروشسپ (دارندهٔ اسبان فراوان) بفرستد، تا به زنی پوروشسپ(سپیتمه جمشید) پدر زرتشت، در آید....."

در مورد انطباق **آلاک** (علی القاعده همان آراک) با **مراغه** گفتنی است حروف پیشوند "آ" و "م" (ما) در هردو علامت حرف نفی بوده و **راک** و **راغه** شکلهایی مأخوذ از کلمهٔ راغ فارسی به معنی دشت کوهپایه ای می باشند. چنانکه گفته شد نام شهر **رغه** یعنی همان **ری** ی کنونی نه از این ریشه بلکه مأخوذ از **رئوخا** ی اوستایی یعنی شهر دارای چشمهٔ با شکوه می باشد. راجع به نام باستانی همدان یعنی کیشه سو (حصار پرسود) گفتنی است که این نام در زبانهای ایرانی می توانست به معنی دارای آیین سودمند گرفته شود چه همانطوریکه می دانیم نام همدان در شاهنامه و کتب پهلوی دژ هوخت کنگ یعنی دژ گفتار نیک آمده است. در این باب معنی دیگری هم جلب توجه می نماید زیرا که نام گردنهٔ اسدآباد نزدیک همدان را منابع آشوری هاشمار آورده اند که در لغت کاسی (لری باستان) به معنی عقاب است و همچنین نام کوه الوند همدان نیز در این رابطه به معنی کوه عقاب می باشد. ولی بعید می نماید که کیشه سو تلفظ مادی یا آشوری کلمهٔ اکدی کاسوسو اکدی بوده باشد. گردنهٔ **هاشمار** (اسدآباد) دروازهٔ شرقی کشور **زاموآ** (کشورزمستانی، کردستان حالیه) و گردنه **بابیته** (بابویهٔ حالیه نزدیک پنجوین عراق) دروازهٔ غربی آن بوده است.

راجع به مادر زرتشت یعنی **دوغدو** (سخنور، آمی تیدا) گفتنی است وی در اصل نه دختر **کیاخسارو** بلکه نواده وی بوده است و دختر آستیاگ پسر کیاخسارو (کی خشثرو، هوخشثره).

سیمرغ(آنزو بابلیان، عقاب شیر سر نماد اورمزد/زروان) در اساطیر اوستایی و شاهنامه

استاد منوچهر جمالی متخص آمیزش عرفان و اساطیر یک سویه پیش قاضی رفته و ترکیب و مخلوطی از عرفان و اساطیر و لغت را که چندان سنخیتی هم با هم ندارند به روش جدا از خلق و زمانه اساس قرار داده و بر اساس آنها حرفهایی می زند که در قرآن هیچ پیغمبری یافت نمیشود؛ گرچه شاید در آنها مطلب تازه و قابل تعمقی نیز یافت بشود. اشکال در این است این مطالب انتشار می یابند و دانشجویان این راه ممکن است بدین نظرات استناد کنند و این نوید یک عده لغات دساتیری جدید را می دهد. دساتیری که قرنها چون ویروسی انترنتی فرهنگهای فارسی را فرا گرفته بود.

جمالی به جای کاستن مجهولات اساطیری و کشاندن پای آنها به عرصهٔ تاریخ ارجاع مجهول به مجهول کرده و در مقالاتش اصرار می ورزد که سیمرغ اساطیری ایرانیان **زنخدا** یا به عبارت مصطلح تر **الهه ای** بوده است. اما کدام الهه؟ اگر منظور ایشتار (اینانای) بومیان دیرین فلات ایران باشد. تصاویر و مجسمه های وی جملگی بی بال و پرهستند. شاید وی از آنجا بدین نتیجه رسیده که زال اساطیری ما را سیمرغی پرورش داده است که این هم نمی تواند به خودی خود دلیل مونث بودن سیمرغ در نظر ایرانیان باستان باشد. **استاد پورداود** که ۵۰ سال عمر خود را به طور اختصاصی در جمع آوری اساطیر و لغات اوستایی از منابع ایرانشناسان غربی گذرانید، در باب **سیمرغ** (سئن مرغو، مرغ شاهین اساطیری؛ سیمرگل روسها) مطالب جالب و جامعی دارد که معلوم می دارد که این **سیمرغ** در درجهٔ اول همان **وایو** (ایزد عقاب شکل هوا) همسرش **رام** (سپنت آرمئیتی) است و درجه دوم زروان و پسرش **اهورا مزدا** بوده است که

نشانش به صورت **عقابی/ شاهینی** بر بالای **درفش کاویانی** نصب شده بوده است چه نقش ستارهٔ درون درفش کاویانی نیز نشانگر **کیوان** یعنی ستارهٔ مخصوص **اهورامزدا** است. سر ستون **بزرگ** تخت جمشید به شکل **سر عقاب / شاهین** نیز گواه دیگری در عقاب سر به شمار رفتن اهورامزدای پارسیان عهد باستان می باشد. کتیبه های کهن بابلی از سیمرغ بزرگی به نام **آنزو ایمدوگود**(مرغ طوفان فرمانروای حکمت) با سر شیر و تن عقاب در سمت قله دست نیافتنی کوهستان **کارنئول** (کوه بز) در کوهستان **زابو** (زاگروس، به یونانی یعنی شکارچی) یاد میکنند که نشانگر کوه معروف **دالاهو**(عقاب شکارچی آهو) می باشد که نام ایرانی کوه **زاگروس** یونانیهاست و این نشانگر آن است این ایزد / گریفون بومی فلات ایران بوده است. بعد از این توضیحات، مطالب استاد ابراهیم پورداود در زمینهٔ سیمرغ را که به طور پراکنده در جلد اول و دوم گزارش یشت ها آمده در اینجا نقل می کنیم: "**اوزبیوس** (۲۶۳-۳٤۰ میلادی) به نقل از **فیلوس بیبلوس** (۸۰-۱۳۰ میلادی) از زبان زرتشت می گوید:"خداوند را سری است مانند سر **شاهین**. اوست نخستین و فنا ناپذیر و جاودانی. نه از کسی تولد یافت و نه چیزی است قابل تقسیم. بی مانند و بی نظیر است. آفرینندهٔ کلیهٔ چیزهای نیک است. خود بهترین نیکی است. فریفته نشود و خردمندترین خردمندان است. اوست پدر نظم و آئین و عدالت. کسی است که از خود تعلیم یافت. ساده و رسا و داناست. یگانه موجد قانون مقدس طبیعت است." هر چند که ما در اوستای موجود به جایی بر نمی خوریم که اهورامزدا به عقاب تشبیه شده باشد. نظر به سایر اوصافی که فیلوس از اهورا مزدا می شمارد از سر عقاب یک معنی مجازی بسیار عالی اراده کرده است. لابد مرغی که نقل می کند همان است که در اوستا سئن (شاهین) آمده است و در تفسیر پهلوی اوستا سیمرغ گردیده است." استاد پور داود در ادامه می آورد در کتب مذهبی برهمنان بسا پروردگاران بزرگ مانند ایندره/ بهرام و آگنی/ آذر و سوم/ هوم به شاهین تشبیه گردیده اند و در توضیحات بهرام یشت می آورد: به منابست این که بهرام فرشتهٔ پیروزی است. انواع اقسام زور و نیوی طبیعی و انسانی و حیوانی از جمله وارغن (عقاب) که لازمهٔ فتح و نصرت است از برای او قائل شده اند. از هریک از ترکیبهای دهگانهٔ وی یک قسم قوت و قدرت و شجاعت اراده گردیده است. جای دگر می آورد: سیمرغ در اوستا سئن آمده است. در پهلوی سین مرو گویند. یعنی مرغ سین. مستشرقین این کلمه را به شاهین و عقاب ترجمه کرده اند لغت سیمرغ فارسی همان سئن مرغو اوستاست که از آن یک مرغ شکاری بسیار بزرگ اراده شده است. در فرهنگهای فارسی نیز و در اشعار متقدمین بسا سیرنگ به جای سیمرغ آمده است. جز خیالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ (خیالی فرهنگ سروری). در شاهنامه داستان سیمرغ که در بلای کوه البرز زال را پرورش داده، بزرگ کرد و بعداً وی را تعلیم داد که چگونه پسرش رستم می تواند به اسفندیار روئین تن غلبه کند، مشهور است. در کتاب رزمی ما آشیانهٔ سیمرغ در بلای کوه البرز است. یکی کوه بود نامش البرز کوه به خورشید نزدیک و دور از گروه بدانجای سیمرغ را لانه بود که آن خانه از خلق بیگانه بود." استاد پور داود در ادامه سخنانش از سئن نامی در فقرهٔ ۹۷ فرودین یشت اوستا سخن می راند که با نفر پیرو در روی زمین به سر برده است. به نظر این جانب در اینجا با نیای توتمی ارامنه یعنی **هایک**(هایاسا) سرو کار داریم چه این لغات به ترتیب در زبانهای ایرانی و ارمنی به معنی مردم **سرزمین عقاب** و **شخص عقاب** مانند می باشد و از همینجاست که نام ارمنستان در اوستا سائینی ذکر شده و کوه البروج قفقاز(کوه قاف آشیانهٔ عقاب) مکان دیگر سیمرغ به شمار رفته است لابدهمان شاهینی که تصور می شده در کوهستان قفقاز دل پرومته یونانیان را نشانه می رفته است. در اوستا به پاکدینان دیار **سائینی** (ارمنستان) درود فرستاده شده است. ناگفته نماند خود نام ارمن نیز در زبانهای قدیم ایرانی به معنی جایگاه عقاب می باشد.

استاد هاشم رضی نیز در فرهنگ نامهای اوستا در باب سیمرغ مطالب جالبی دارد که قسمتی از آنها را در اینجا می آوریم:

"محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده است: سیمرغ انسان کامل است. از طرفی دیگر عموم فرهنگها آورده اند که سیمرغ نام حکیمی بوده است که زال را تربیت کرد و فردوسی در شاهنامه از وی به عنوان حکیمی وارسته و دانشمند سخن می راند. عطار در منظومهٔ پر ارج خود به نام منطق الطیر صرف نظر از اصل اندیشهٔ صوفیانه، سیمرغ را وارسته ترین مرد جهان معرفی می کند که عده ای برای رسیدن به درگاه او و کسب فیض به پالوده ساختن خود می پردازند. **هدهد** (مبشر، هود هود، زرتشت) یکی از مرغان وصف سیمرغ را چنین برای مرغان طالب بیان می کند:

هست ما را پادشاهی بی خلاف   در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام او سیمرغ سلطان طیور   او به ما نزدیک و ما زو دور و دور
در حریم عزت است آرام او   نیست حد هر ز فانی نام او

در جایی دیگر،در ابیاتی پر مغز وصف سیمرغ و افسانه اش چنین می آورد:

ابتدای کار سیمرغ ای عجب   جلوه گر بگذشت بر چین نیمشب
در میان چین فتاد از وی پری   لاجرم پر شور شد هر کشوری
هر کسی نقشی از آن پر برگرفت   هر که دید آن نقش کاری برگرفت
آن پر اکنون در نگارستان چین   اطلبوالعلم ولو باصین از این
گر نگشتی نقش پر او عیان   این همه غوغا نبودی در جهان
این همه آثار صنع از فر اوست   جمله انمودار نقش پر اوست
چون نه سر پیداست وصفش را نه بن   نیست لایق بیش از این گفتن سخن

در رسالاتی نیز از پیروان فرقهٔ آذرکیوان مطالبی است که سیمرغ را حکیمی مرتاض و معرض از جهانیان تعریف می کند..."
در سایت انترنتی دانشنامهٔ رشد توضیحاتی جالب و کافی در باب سیمرغ اساطیری داده شده است که در اینجا قید میشود:
زال زری (پیر زرینی) که در رابطه با سیمرغ خداست باید خود همان زروان اکران یعنی زمانهٔ بیکران باشد چه همانطوریکه در تصاویر دورهٔ ساسانی دیده میشود سیمرغ با سر گربه سانی بزرگ (شیر، پلنگ یا ببر) وبا تنی به شکل عقاب تصور میشده است. از سوی دیگر، در ریگودا در بارهٔ پیدایی جهان آمده است، پرجاپتی (خدای آفرینش) یا هرن گربهه به معنای زهدان طلایی، یگانه خداوند بزرگ، آفرینندهی خدایان، مخلوقات و کنش قربانی، پدر زمین و بخشندهی روح است" .آن که در میان خدایان بالاترین خدای یکتا بود." (ریگودا، ماندالای ۱۰، سرود۱۲۱). او همچنین خدای مرگ و سایه‌اش ابدیت است.
شباهت "هرن‌گربهه" هندی و زروان ایرانی غیرقابل انکار می‌باشد و بر این اساس، ویدن‌گرن بر آن است که ما در اسطورهی ذات والای دوجنسی، که قربانی می‌کند تا دارای فرزند شود، با يك اسطورهی هند و ایرانی مواجه‌ایم.
هرچند از "خوشیزگ" (زادهٔ خوشی) به‌عنوان همسر زروان نام برده شده اما چنین به‌نظر می‌آید که زروان ذاتی دوجنسی بوده است.

سیمرغ(اورمس/اورمز که به لغت سومری به معنی [مرغ شیرسر] شکارگر بچّه است):

درایران باستان:سابقه ی حضور این مرغ اساطیری در فرهنگ ایرانی به پیش از اسلام می رسد.آن چه از اوستا و آثار پهلوی بر می آید ، می توان دریافت که سیمرغ ، مرغی است فراخ بال که بر درختی درمان بخش به نام "ویسپوبیش" یا "هرویسپ تخمک" که در بردارنده ی تخمه ی همه ی گیاهان است ،آشیان دارد.در اوستا اشاره شده که این درخت در در دریای "وروکاشا" یا "فراخکرت" قرار دارد.کلمه ی سیمرغ در اوستا به صورت "مرغوسئن" آمده که جزء نخستین آن به معنای "مرغ"است و جزء دوم آن با اندکی دگرگونی در پهلوی به صورت "سین" و در فارسی دری "سی " خوانده شده است و به هیچ وجه نماینده ی عدد ۳۰ نیست ؛ بلکه معنای آن همان کلمه ی"شاهین" می شود.شاید مقصود از این کلمه (سی) بیان صفت روحانیت آن مرغ بوده است.(۱)
در شاهنامه فردوسی و منظومه های حماسی: سیمرغ بعد از اسلام هم در حماسه های پهلوانی هم در آثار عرفانی حضور می یابد. سیمرغ در شاهنامه ی فردوسی دو چهره ی متفاوت یزدانی (در داستان زال) و اهریمنی (در هفت خوان اسفندیار) دارد. زیرا همه ی موجودات ماوراء طبیعت نزد ثنویان (دوگانه پرستان) دو قلوی متضاد هستند.سیمرغ اهریمنی بیشتر یک مرغ اژدها ست ، فاقد استعداد های قدسی سیمرغ یزدانی است و به دست اسفندیار در خوان پنجمش کشته می شود. ورود سیمرغ یزدانی به شاهنامه با تولد" زال "آغاز می شود."سام" پدر زال فزمان می دهد فرزندش را که با موهای سفید به دنیا آمده در صحرا رها کنند تا از بین برود.سیمرغ به سبب مهری که خدا در دلش می افکند ، زال را به آشیانه می برد و می پرورد.سرانجام وقتی سام به دنبال خوابی که دیده است به پای اِلبرز_کوه (جایگاه سیمرغ)(۲) به سراغ زال می آید ،سیمرغ بعد از وداع با زال پری از خود را به او می دهد تا به هنگام سختی از آن استفاده کند.سیمرغ دو جا در شاهنامه کمک های مهمی به زال می کند. یکی به هنگام به دنیا آمدن رستم که به علت درشت بودن تولدش با مشکل مواجه شده است و سیمرغ با چاره جویی به موقع این مشکل را بر طرف می کند. دیگری به هنگام جنگ رستم و اسفندیار است که رستم ناتوان از شکست دادن اسفندیار با روشی که سیمرغ به وی می آموزد موفق می شود اسفندیار را در نبرد مغلوب کند.سیمرغ هم چنین زخم های بدن رستم را هم مداوا می کند.

اگرچه در شاهنامه سیمرغ به منزله ی موجودی مادی تصویر می شود ،اما صفات و خصوصیات کاملاً فوق طبیعی دارد.ارتباط او با این جهان تنها از طریق زال است. به یکی از امشاسپندان یا ایزدان یا فرشتگان می ماند که ارتباط گهگاهشان با این جهان ، دلیل تعلق آن ها با جهان مادی نیست.سیمرغ در دیگر متون اساطیری فارسی هم چون "_ گرشاسب نامه " ی "اسدی توسی "چهره ای روحانی و مابعدالطبیعی ندارد.اصولاً جز در قسمت اساطیری شاهنامه ،بعد از اسلام ما متن اساطیری به معنای حقیقی کلمه نداریم ، به همین سبب است که سیمرغ تنها با شخصیت و ظرفیت بالقوه تاویل پذیره ای اسطوره ایش که در شاهنامه ظاهر می شود ، به آثار منظوم و منثور عرفانی فارسی راه می یابد و از طریق شخصیت رمزی خود در عناصر فرهنگ اسلامی جذب می گردد.البته معلوم نیست که دقیقاً از چه زمانی و به دست چه کسی سیمرغ صبغه ی عرفانی گرفته است.
پس از شاهنامه ی فردوسی کتب دیگری نیز در ادبیات فارسی هست که در آن ها ذکری از سیمرغ و خصوصیاتش آمده است.از جمله ی آن ها کتب و رسالات زیر را می توان بر شمرد:رساله الطیر ابن سینا ، ترجمه ی رساله الطیر ابن سینا توسط شهاب الدین سهروردی ، رساله الطیر احمد غزالی ، روضه الفریقین ابوالرجاء چاچی ، نزهت نامه ی علایی(نخستین دایرة المعارف به زبان فارسی) ،بحر الفواید (متنی قدیمی از قرن ششم که در قرن چهار و پنج شکل گرفته و در نیمه ی دوم قرن ششم در سرزمین شام تالیف شده است) و از همه مهم تر منطق الطیر عطار.
در منطق الطیر:منطق الطیر عطار داستان سفر گروهی از مرغان به راهنمایی هد هد به کوه قاف برای رسیدن به آستان سیمرغ است. هر مرغ به عنوان نماد دسته ی خاصی از انسان ها تصویر می شود. سختی های راه باعث می شود

مرغان یکی یکی از ادامه ی راه منصرف شوند . در پایان ، سی مرغ به کوه قاف می رسند و در حالتی شهودی در می یابند که سیمرغ در حقیقت خودشان هستند.اکثر محققان ادبیات ، از جمله" دکتر شفیعی کدکنی" معتقدند که در این داستان ، سیمرغ رمزی از وجود حق تعالی است.سیمرغ رمز آن مفهومی است که نام دارد و نشان ندارد.ادرک انسان نسبت به او ادراکی است "بی چگونه".سیمرغ در ادبیات ما گاهی رمزی از وجود آفتاب که همان ذات حق است ، نیز می شود. ناپیدایی و بی همتا بودن سیمرغ ، دستاویزی است که او را مثالی برای ذات خداوند قرار می دهد.محقق دیگر ادبیات ، "دکتر پورنامداریان" معتقد است که در این داستان ، سیمرغ در حقیقت رمز" جبرئیل " است.چرا که تقریباً تمام صفات سیمرغ در وجود جبرئیل جمع است.صورت ظاهری آن ها (بزرگ پیکری ، شکوه و جمال ، پر و بال) به هم شباهت دارد.بنا بر آیه ی یک سوره " فاطر " فرشته ها بال دارند. در داستان زال و سیمرغ ، سیمرغ واسطه ی نیروی غیبی است و زال هم سیمایی پیامبر گونه دارد.این ارتباط بی شباهت به ارتباط جبرئیل (فرشته ی وحی) و پیامبران نیست.شبیه داستان پرورش کودک بی پناه توسط سیمرغ در مورد جبرئیل در فرهنگ اسلامی وجود دارد.جبرئیل نگهدارنده ی کودکان بنی اسرائیل است که مادرانشان آن ها را از ترس فرعون در غارها پنهان کرده اند.مشابه عمل التیام بخشی زخم های رستم توسط سیمرغ را ، در فرهنگ اسلامی در واقعه ی شکافتن سینه ی رسول خدا در ارتباط با واقعه ی معراج می بینیم.هم چنان که سیمرغ بر درخت" هروسیپ تخمک" آشیان دارد ، جبرئیل نیز ساکن درخت " سدره المنتهی "است.

سیمرغ گاهی با مرغان اساطیری دیگر مثل "عنقا "خلط می شود.عنقا از ریشه "عنق" و به معنای " دارنده ی گردن دراز " است. وجه مشترک سیمرغ و عنقا "مرغ بودن " و " افسانه ای بودن " است. در واقع عنقا یک اسطوره ی جاهلی عرب است و سیمرغ یک اسطوره ی ایرانی.شباهت های ذکر شده باعث شده که در ذهن شاعران و نویسندگان این دو مرغ اسطوره ای گاهی به هم مشتبه شوند ، حال آن که درحقیقت دو خاستگاه متفاوت دارند.

پیوست:

۱- "سین" در " هفت سین " نوروز هم ، بار معنایی مشابه دارد و می توان از آن تعبیر به "مقدس" کرد.

۲-مفسران در تفسیر آیه "ق والقرآن المجید" منظور از "ق" را کوه قاف نیز شمرده اندو در وصف آن نوشته اند که این کوه گرداگرد عالم را فرا گرفته است.عالم را در میان گرفتن ، صفت کوه "هَرَه بِرزئیتی" اوستایی"، هربرز" پهلوی و "البرز" فارسی دری است."یاقوت حموی" جغرافی دان معروف هم به صراحت نوشته است که کوه قاف را سابقاً البرز می خوانده اند.(ارض ملکوت، هانری کربن ص ، ٥٤-٥٥) .

منابع:

۱ -منطق الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۸۳

۲ -دیدار با سیمرغ ،تقی پورنامداریان ، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ،۱۳۷٤

۳ -سی مرغ و سیمرغ ،علینقی منزوی ، انتشارات راه مانا ،۱۳۷۹

٤- سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران ،علی سلطانی گرد فرامرزی ،انتشارات مبتکران ،۱۳۷۲

٥ -نقد تطبیقی ادیان و اساطیردر شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و منطق الطیر عطار ،حمیرا زمردی ، انتشارات زوار، ۱۳۸۲،

سر انجام در باب سیمرغ مطلبی را که اخیراً از منابع یونانی بدان دست یافتم ضمیمه می نمایم. آن این است در اساطیر یونانی از دو مرغ اساطیری معادل **سیمرغ** صحبت شده است که یکی **فنیکس**(به شکل عقاب عظیم زیباتر از طاووس) که معادل **عنقا**ست و دیگری به نام **سفنیکس** (پرنده ای عظیمی با سری انسانگونه یا شیر گونه و بدنی عقاب شکل) که پرنده ای است غالباً با نقش شرور و آدمخوار(عنقای مُغرب). نظر به تصاویر سیمرغی از عهد ساسانیان این هردو در اساطیر ایرانی با سیمرغ یکی گرفته شده اند. جالب است که حرف "سِ" به عنوان پیشوند در نام سفنیکس می توانست در زبانهای ایرانی با عدد **سی** نهفته در نام سیمرغ یکی به شمار آید.

قصهً سیمرغ

قصه را که میدانی؟

قصه مرغان و کوه قاف را ، قصه رفتن و آن هفت وادی صعب را؟

قصه سیمرغ و آینه را؟

قصه نیست، حکایت تقدیر است که بر پیشانیم نوشته اند.

-اما چه کنم با هدهدی

که از عهد سلیمان تا امروز ، هر بامداد صدایم می زند

و من همان گنجشک کوچک عذر خواهم

که هر روز بهانه یی می آورد. بهانه های کوچک بی مقدار

بهار که بیاید دیگر رفته ام
بهار ، بهانه رفتن است
حق با هدهد است که می گفت : رفتن زیبا تر است، ماندن شکوهی ندارد
گیرم که بالم را هزار سال دیگر هم بسته نگه داشتم
بالهای بسته اما طعم اوج را کی خواهد چشید؟
می روم، باید رفت ، در خون تپیده و پرپر
سیمرغ ، مرغان را در خون تپیده دوست تر دارد
هدهد بود که این را به من گفت
راستی اگر دیگر نیامدم،
یعنی که آتش گرفته ام ، یعنی شعله ورم ! یعنی سوختم، یعنی خاکسترم را هم باد
برده است
می روم از هرجا که رسیدم ، پری به یادگار برایت خواهم گذاشت
می دانم این کمترین شرط جوانمردی ست
بدرود ، رفیق روزهای بی قراری ام !
قرارمان اما در حوالی قاف، پشت آشیانه سیمرغ
آنجا که جز بال و پر سوخته ، نشانی ندارد
(از گل یخ، بر گرفته از سایت "شعر یعنی قلعه ای از جنس عشق")

نقدی بر نظرات افراط گرایانه و گمراه کنندهٔ نیچه در باب گائوماته زرتشت مردمگرا

زمانی دانشجویی که هنوز تمایزی بین **ملی گرایی** افراطی با **وطن دوستی** خالصانه قائل نبودم، گفتم ناسیونالیسم حتی از نوع افراطی آن سازنده است. استاد ادبیات مان بهروز ثروتیان در جواب گفت: مارکس انترناسیونالیست لنین را آفرید و تئوری **ابر مرد** نیچه هیتلرنازیست قاتل میلیونها انسان را خلق کرد؛ گرچه لنین سوسیالیست تندرو هم انسان بی عیب عهد خود نبود. دیگر حرف بیشتری از خود در این باب نمی گویم و دومطلب جالب زیر را در این باب ضمیمه می نمایم:

زرتشت به روایت نیچه

(بر گرفته از سایت نشریه الکترونیک بلوط)
زرتشت سي ساله بود كه خانه و كاشانه و درياچه زادگاهش را ترك كرد و به كوهستان ها رفت . جايي كه با خود خلوت كند و بدينسان ده سال با خود سرخوش بود. اما سرانجام نظرش برگشت و سپيده دمي برخاست و در برابر آفتاب گام نهاد و با او به سخن درآمد :

اي ستاره بزرگ ! ترا چه شادكامي بود ، اگر اين جماعت را كه بر آنها روشني مي بخشي ، نمي داشتي !
تو ده سال است كه بالا آمدي به غارم وارد شدي : تو بي من و عقاب و مارم به سر بردي و اكنون از نور خود به تنگ آمده اي .
اما ما هر روز صبح منتظرت بوديم ، از سر ريز نورت برمي گرفتيم و شكرگزارت بوديم .حالا از خرد خود خسته شده ام و همچون زنبوري كه عسل فراوان جمع كرده باشد نيازمند دستاني هستم كه براي بردن دراز شوند. مي خواهم آن قدر پخش كنم تا حكيمان بار ديگر از بلاهت خود بسيار خوشنود شوند و فقيران از دارايي خويش.
بنابراين بايد سرازير شوم به اعماق همچو تو كه شامگاهان به آن سوي دريا مي روي و نور به دنياي تاريك زيرين مي بري ، تو اي ستاره ي پر بركت !
به قول آنان كه بسويشان روانم ، من نيز همچون تو بايد سرريز كنم ، بركتم ده ، اي چشم آرام تا بي رشك اين شادماني بزرگ را نظاره كني !
بركت ده جامي را كه در آستانه ي سرريز شدن است . تا از آن آب زرين جاري شود و بازتاب اين بركت به همه سو برده شود.
هان ، اين جام ديگر بار مي خواهد تهي كند خود را ، و زرتشت دوباره آدمي گردد. بدينسان نزول زرتشت آغاز شد. زرتشت تنها از كوه سرازير شد بي آن كه كسي را ببيند. وقتي به جنگل رسيد ، ناگهان قديسي را كه كلبه مقدسش را به دنبال ريشه گياهان ترك كرده بود ، در برابر ديد قديس چنين گفت : » براي من غريبه نيستي ، سال ها پيش زرتشت نامي از اينجا گذشت ، ليكن اكنون دگرگون شده است . تو خاكسترت را به كوهستان بردي ، اكنون مي خواهي آتشت را به درّه ي ما ببري ؟ از مجازات اين آتش افروزي نمي ترسي؟
زرتشت پاسخ داد : «من انسان را دوست دارم »
قديس گفت : چرا ، مگر نه اين كه من نيز به دليل زيادي دوست داشتن مردم سر به بيابان و جنگل گذاشتم ؟ اما اكنون به خداوند عشق مي ورزم.
زرتشت پاسخ داد : » كي از عشق حرف زدم ، براي انسان ها هديه اي آورده ام.«قديس گفت : به طرف آدم ها مرو و در جنگل بمان ! بهتر است به سوي جانوران روي ، چرا مثل من خري در ميان خرس ها و پرنده اي در ميان پرندگان نمي شوي ؟
زرتشت پرسيد : قديس در جنگل چگونه سر مي كند ؟
قديس پاسخ داد : با تسبيح و ذكر و سرود خنده و همينطور نيايش و ستايش خداوند.
وقتي زرتشت اين سخنان را شنيد در مقابل قديس سرفرود آورد و گفت : من چه مي توانم به تو بدهم بگذار قبل از اين كه چيزي از تو بستانم ، هر چه زودتر بروم.
وبدينسان قديس و زرتشت خندان مثل دو دانش آموز جوان از يكديگر جدا شدند.
همين كه زرتشت تنها شد ، در دل با خود گفت : » هيچ بعيد نيست كه قديس در اين جنگل هنوز «خبر بزرگ» را نشنيده است».
شخصيت قديس بيانگر يك زاهد تارك دنياي سنتي است . روش نيچه در نشان دادن شخصيت راهب از خلال گفتگوها آن چيزي نيست كه در زندگي واقعي ممكن است اتفاق بيفتد ، بلكه او آنچه را كه ممكن است در ذهن و احساسات پنهان راهب باشد در زبانش جاري مي كند. .
همين كه زرتشت به نزديك ترين شهر كنار جنگل رسيد ، به جماعتي در بازار برخورد كرد كه در انتظار نمايش بند بازي گرد آمده بودند.

زرتشت به آنها چنين گفت :
من به شما اَبَر انسان را مي آموزم. انسان چيزي است كه بايد از آن فراتر رويد.
براي ارتقاء چه كرده ايد ؟
« شما راهي را پيموده ايد كه از كرم به انسان مي رسد و هنوز بسياري چيزها در شما كرموار است. يك وقت ميمون بوديد . هنوز هم هستيد و چه بسا ميمون تر از هر ميموني.
هان ، من به شما ابر انسان را مي آموزم.
ابر انسان معناي زمين است . اجازه دهيد ميل درون بگويد معناي ابر انسان خواهد بود !
حقيقتاً انسان روديست آلوده ، شخص بايد دريا شود تا جريان آلوده را بپذيرد ، بي آن كه آلوده شود.
هان به شما ابر انسان را مي آموزم : او همان درياست در آن است كه حقارت بزرگتان محو خواهد شد.
مهم ترين ؟ كه شما مي توانيد انجام دهيد چيست ؟
زمان تحقير بزرگ است . زماني كه از خوشبختي ، عقل و همين طور از فضيلت خود دلسرد مي شويد.
زماني كه مي گوييد : » شادكامي مرا چه فايده ! كه فلاكت است و كثافت و راحت طلبي نكبت بار ! در حالي كه شادكامي من بايد وجود خودش را تبرئه كند. »

زماني كه مي گوييد : » عقل مرا چه فايده ! آيا ميلش به دانش به اندازه ي ميل شير به طعمه اش هست ؟ كه فلاكت است و كثافت و راحت طلبي نكبت بار ! »
زماني كه مي گوييد :
«فضيلتم را چه فايده ! كه هنوز مرا شوريده حال نكرده . و چقدر از نيك و بد خود بيزارم ! كه همه فلاكت است و كثافت و راحت طلبي نكبت بار ! »
زماني كه مي گوييد : « عدالتم را چه فايده ! كه خود را گرما و سوخت نمي بينم. در حالي كه عدالت گرما و سوخت است! »
زماني كه مي گوييم : «بخششم را چه فايده ! مگر بخشش آن صليبي نيست كه او را ، همان عاشق انسان را برآن ميخكوب كردند ؟ اما در بخشش من مصلوب وجود ندارد»
هرگز چنين گفته ايد ؟ چنين فرياد زده ايد ؟ آه ! اي كاش اين چنين فريادتان را شنيده بودم !
اين فرياد رضامندي شخصي شماست نه فرياد گناهانتان كه به آسمان بلند است ! فرياد خست در گناه است كه به آسمان مي رسد !
آن آذرخش كجاست تا با زبانش شما را ليس زند ! آن مايهً شوريدگي كجاست كه بايد با آن مايه كوبي شويد ؟
هان ، من به شما ابر انسان را مي آموزم . او همان آذرخش است ، همان شوريدگي است !
وقتي زرتشت چنين گفت ، صداي يكي از مردم بلند شد : به اندازه ي كافي اكنون درباره ي بندباز شنيده ايم ، وقت آن است خودش را ببينيم ! همه ي مردم به زرتشت خنديدند اما بند باز كه فكر كرد اين حرف ها درباره ي اوست ، نمايش خود را شروع كرد.
به هر حال زرتشت حيرت زده به مردم نگاه كرد و چنين گفت : انسان بندي است كه بين حيوان و ابر انسان بسته شده ، بندي بر فراز مغاكي ژرف .
گذرگاهي خطرناك ، گام برداشتن خطرناك ، نگاه به پشت سر خطرناك ، لرزيدن و درنگ كردن خطرناك.
كسي را دوست دارم كه به خاطر دانستن زنده است ، به جستجوي آن چنان زيستني است كه پس از اين ابر انسان خواهد زيست. بدينسان به دنبال رسيدن است.
كسي را دوست دارم كه روحي ولخرج دارد . آن طور كه بي توقع سرشار مي كند ، مي بخشد و براي خود چيزي نمي خواهد.
هان ، منم مُبشر آذرخش و قطره اي گران فرو آمده از ابر . بدانيد كه آذرخش همان ابر انسان است. هان ، به شما واپسين انسان را نشان مي دهم. عشق چيست ؟ آفرينش چيست ؟ اشتياق چيست ؟ يك ستاره چيست ؟ واپسين انسان چنين مي پرسد و چشمك مي زند . زمين كوچك شده است و واپسين انسان روي آن جست و خيز كنان همه چيز را خرد مي شمارد . اولادش چون حشره فناناپذير است و عمرش طولاني ترين است. و اين انسان هاي واپسين مي گويند : «ما خوشبختي را يافته ايم و چشمك مي زنند. » گله اي بي شبان كه همه يك چيز را مي خواهند.

نکاتی در باب کتاب در شناخت نیچه

نظر نیچه در باب بوزینهً زرتشت

امید مهرگان
کتاب «در شناخت نیچه» مجموعه سخنرانی ها و مقالاتی است که در اواسط سال ۱۳۸۲ در قالب هفت جلسه تحت عنوان «هفت اقلیم نیچه شناسی» ارائه شده بود. گردآورنده این مجموعه حامد فولادوند است، که ضمناً بیشترین تعداد مقالات کتاب به قلم اوست؛ نویسندگان «در شناخت نیچه» عبارتند از غلامحسین ابراهیمی دینانی، عبدالعلی دستغیب، نوشین شاهنده، عزت الله فولادوند و فرهاد ناظرزاده کرمانی. رویکرد غالب این مجموعه نیز تلاش برای ارائه قرائتی عرفانی- ایرانی از نیچه است. ناشر این کتاب ۱۸۴ صفحه ای که بهار امسال منتشر شده، نشر کتاب نادر است.
يك حاشيه روی ضروری: آيا ما اجازه داريم عقايدمان را درباره چيزها و آدم ها صريحاً بيان کنيم؟ عقل بی درنگ می گويد: «البته، فقط به شرط اين که مستدل حرف بزنی و منطقی نقد کنی.» بله، می دانيم که نقد، بيش از آن که امری مربوط به عرصه فرهيختگی و روشنفکری باشد، مسئله ای حقوقی است: بنابراين جمله «منطقی نقد کن!» بيش از آن که فرمانی اخلاقی باشد (اخلاق نوشتن و گفت وگو و «مکالمه»)، در رديف فرامين حقوقی و سياسی است. چون عنقريب ممکن است از دل فضای ايده آل و متمدنانه بحث و گفت وگو، امر سرکوب شده بازگردد و توحش و خشونت سر برآورد. اما در اين خشونت، عنصری از حقيقت نهفته است؛ گاهی حوصله آدم بحق، از حلقه معيوب بحث و دليل آوری سر می رود و دوست دارد فرياد بزند: «خب واضح است ديگر، ابله!» جاهايی هست که بحث مستدل تماماً نقض غرض است، همان جاهايی که اصلاً ادامه دادن به بحث به واقع خيانت به حقيقت محسوب می شود. گذشته از سياست قدرت، در همين عرصه فرهنگ (هنر و ادبيات و نظريه) نيز مصاديق فراوانی برای بی معنايی نقد «مستدل و دو دوتا چهارتايی» به هم می رسد. به راستی آثار يا نوشته ها يا ايده هايی هستند که مستقيماً از دايره شمول نقد خارج اند و بايد

شجاعت و صداقت آن را داشته باشیم تا سر راست بگوییم: این اثر مزخرف است یا فریب کارانه است، یا شارلاتانیسم است. البته برای دموکراتیك ماندن چاره ای نیست جز تن دادن به استدلال دقیق، آن هم «در هر شرایطی»؛ این همان ناخوشایندی تساهل است، تساهلی که خیلی راحت می تواند سرکوب گرانه و فریب کار شود.
۱- متاخرترین دستاورد شیفتگی مشخصاً ایرانی (یا همان «ایرانی مآبانه») به نیچه که ستاره اقبال اش همچنان در «مشرق» فروزان است، کتابی است «در شناخت نیچه». در پشت جلد کتاب آمده است: «هر یك از مقاله ها یا سخنرانی ها[ی این کتاب] بخش هایی از جوانب فکری فیلسوف نام آور آلمانی را مورد توجه قرار می دهد و در این میان، به ویژه، ریشه های ایرانی اندیشه نیچه با دقت گسترده ای به تحلیل و بررسی گذاشته می شود.» این کتاب برگ زرین دیگری می افزاید بر دفتر سنت «مصادره به مطلوب»کردن «امر سراپا غیر» و در این مورد خاص، سنت بدل کردن نیچه به یك عارف و «اهل دل»، که «قلب او مومن دماغش کافر است»: سنتی که از دل آن، چیزی جز نیچه ای نرم و رام، به واقع یك نیچه سراپا غیرنیچه ای، بیرون نمی آید. آنها نیچه ای را معرفی می کنند که فرقی با پائولو کوئیلو ندارد و نهایتاً اگر بخواهند و جرأت داشته باشند این منطق را تا انتها ادامه دهند، حتی فرقی با مولفان کتب «در باب راه خوشبختی»، «زندگی موفق» یا «خودشناسی در بیست روز» نخواهد داشت. تلاش هایی از این دست در خود غرب هم فراوان است، با این تفاوت که بضاعت ناچیز وطنی حتی کفاف حفظ ظاهر قضیه را هم نمی دهد.
نیچه، دست کم در روایت ایرانی از او، واجد تمام شرایط لازم برای بدل شدن به موضوع شیفتگی و ستایش اهالی وطن، یا به قول هدایت این «موجودات وطنی»، است: ضدیت با مدرنیته، شاعرانگی، تقدیس طبیعت، ضدسیاسی بودن مفرط، عارف مسلکی، التفات به شرق... یعنی همان چیز هایی که، با وام گیری مفهومی اساسی از خود نیچه، به غایت با «کینه توزی» (resentment) وطنی جور در می آید. مضمون اصلی این کینه توزی و رنجش، که واجد اخلاقیات تمام عیاری مختص به خویش است، چیزی جز ایده «غرب» نیست، در واقع نوعی عشق- نفرت به غرب. کسی مثل نیچه به خوبی می تواند مواد این احساس دوگانه را تأمین کند. شیفتگان وطنی انگشت به دهان مانده اند که چطور در بطن سنت غربی، غولی همچون نیچه، سراپای این سنت را زیر و رو می کند و به نقد می کشد و چون پاسخی عقلانی به این حیرت ندارند، امر بر آنها مشتبه می شود و این «دگراندیش»، این «واژگون کننده همه ارزش ها»، این «دیونیزوف» را «از خودشان» می دانند. (در باب مفهوم دیونیزوف که ظاهراً ترکیبی «ایرانی مآبانه» از دیونیزوس و فیلسوف است، در پاورقی صفحه ۲۵ کتاب آمده: «اصطلاح پیشنهادی صاحب این قلم (ح.ف) »). ایرانیان نیچه «ایرانی مآب» هنوز نشئه حضور نام «زرتشت» در مشهورترین اثر اویند. چرا که نه؟ طبق معمول، ما که از همه چیز ها نه تنها بهترین اش را داریم، بلکه آنها را «از قبل» هم داشته ایم. ولی تاریخ قال مان گذاشته است. اکنون هم ظاهراً باید همت کنیم و چیزهای «خوب» غرب را یاد بگیریم و جنبه های منفی و «فاسد»اش را پس بزنیم. یکی از این چیزهای خوب و البته مفید هم طبیعتاً نیچه است. نیچه ای که، به قول حضرات، «به رغم همه چیز»، نشان داده است پای استدلالیان چوبین است و باید به طریق دل رفت؛ حامد فولادوند بر پیشانی پیشگفتار نورانی اش در این کتاب، که به مداقه جانانه در کشف علل «جاذبه نیچه در ایران امروز» پرداخته است، دست برقضا عبارتی از نیچه نشانده است در همین باب: «ما امروز دل خود را به دولت، پول، جامعه و علم تسلیم می کنیم و در نهایت فاقد دل می شویم.».
سنت نقد فرهنگی (kulturkritik) که مضمون آن نقد «زوال ارزش ها» در غرب و انحطاط فرهنگ و از این دست است (با نمایندگانی نظیر ارنست یونگر، اسوالد اشپنگلر، ارتگایی گاسه، کارل یاسپرس، حتی خود نیچه و دیگران) با غرب ستیزی، یا همان احساس دوگانه به غرب، در جهان سوم نیز تطابق تام دارد و اهالی دلسوز و پاسداران فرهنگ هرگز از آن غافل نبوده اند. برخی اصطلاحات ژارگون یا زبان زرگری این نوع ارتجاع فرهنگی عبارتند از «وجود»، «دلهره»، «طریق دل» و «عقل حساب گر» (صورت عوامانه و رمانتیك همان «عقلانیت ابزاری») و غیره؛ اما خلط کردن نقد رادیکال سنت های فلسفی- انتقادی غرب، از کانت و نیچه گرفته تا مکتب فرانکفورت، با آه و ناله سردادن بر سر «خشونت و کوری» عقل و دلتنگی برای «منطق دل»، ریشه در عدم درك این نکته حیاتی دارد که نظریه انتقادی به هیچ رو نه در پی ستیز با عقل و رجعت به امر غیرعقلانی، بلکه تبیین این واقعیت است که عقل هنوز به قدر کافی عقلانی نیست؛ سنت انتقادی معطوف به «عقلانی کردن عقل» است. اما سنت ارتجاعی نقد فرهنگی دقیقاً عکس قضیه را فهمیده است و به همین خاطر است که اهالی دل وطنی، همین که حرف از «دل» و «درون» به میان می آید، خاصه در نوشته های اجنبی ها، این همه ذوق زده می شوند. به بیان صریح تر، زبان زرگری فوق، که همزمان با سلطه و بلاهت و شارلاتانیسم پیوندی وثیق دارد، ابزاری مناسب برای صیانت وضع موجود و فراموشی تضادهای عینی به لطف وعده آرامش انفسی و سلوك درونی است. نتیجه نیز چیزی جز زایش ابرانسان های کوتوله نیست. آنانی که قرائت فاشیستی از نیچه را به عنوان «انحرافی» از فهم درست نیچه و یکی از کلیشه های رایج می دانند، خیلی ساده از درك این نکته عاجز ند که فاشیستی کردن نیچه، به اصطلاح، شاخ و دم ندارد؛ آنها خود از طریق غیر عقلانی کردن نیچه و به واقع غیر نیچه ای کردن نیچه (درست مثل غیر هایدگری کردن هایدگر توسط فردید) عملاً همین کار را انجام می دهند. البته ایشان هواس شان هست که در مورد نیچه و دیگران صریحاً از کلمه «عقل ستیز» استفاده نکنند، بلکه مرتب تأکید می کنند که عقلی که نیچه در نظر دارد، «آن» عقل است، نه «این» عقل. به هر حال مجبورند به هر قیمتی شده عنوان «عقل» و «خرد» را حفظ کنند: «بنابراین او اهل خرد است، اما آنچه که به هیچ وجه نمی پذیرد، خردزدگی است.» (پیشگفتار، ص ۱۶) احسنت!

۲- تلقی «ایرانی مآبانه» و عرفانی از نیچه و تبدیل کردن او به یك عارف خداپرست که از زیاده روی های عقل بیزار است و بشریت را رهسپار راه نیستی می بیند و سخن از دل می گوید، کاملاً با تلقی «بوزینه زرتشت» (قطعه «درباره گذار از کنار»، بخش سوم «چنین گفت زرتشت» نیچه) از «شهر بزرگ» (کنایه از دنیای مدرن و متروپل) خواناست. این همان «دیوانه ای بود که مردم او را بوزینه زرتشت می نامیدند. زیرا چیزی از شیوه سخن پردازی و لحن کلام زرتشت آموخته بود. و نیز دوست می داشت که از گنجینه فرزانگی او وام بستاند.» (ترجمه داریوش آشوری، ص ۱۸۷) به واقع خود نیچه از قبل پاسخ هر نوع تلقی ارتجاعی و استفاده ایدئولوژیك از «نقد رادیکال»اش بر غرب را داده است. تمام خطای آنانی که نیچه را به محافظه کارانه ترین شکل ممکن قرائت می کنند، این است که نمی دانند نیچه از چه جایگاهی حرف می زند: از درون سنت انتقادی- بحرانی (critical) غرب، نه جایی بیرون از این سنت، یا از موضعی فراتاریخی. اما بوزینه زرتشت دقیقاً سودای همین انتزاع گری و غیر تاریخی کردن را دارد: «کورت پل یانتس متخصص آلمانی آثار نیچه اشاره می کند که... در واقع نیچه به ویژه در چنین گفت زرتشت وارد عرصه ای خارج از خرد و منطق می شود...» (همان، فصل «جایگاه نیچه در حکمت و فلسفه»، حامد فولادوند، ص۲۴) همچنین، در فصلی دیگر، در باب مقایسه نیچه و سهروردی می نویسد: «یادآور می شوم که اصولاً اهل معنویت و بزرگان اندیشه به زمانه خود اکتفا نمی کنند و افزون بر تاریخ و عصر خود، در سطح فراتاریخی نیز سیر می کنند.»(ص۷۳) ماسیمو کاچیاری در فصلی از کتاب درخشان «معماری و نیهیلیسم»، با اشاره به برخی از قطعات زرتشت نیچه، به خوبی سویه های ارتجاعی و ایدئولوژیك تلقی «بوزینه مآبانه» از نقد رادیکال مدرنیته و عقل مدرن را آشکار می سازد.مراد فرهادپور در مقدمه خود بر ترجمه «فلسفه، معرفت و حقیقت» نیچه (نشر هرمس۱۳۸۰) استعاره فوق را در متن نقد ضدیت ارتجاعی با مدرنیسم و نیز نقد قرائت ایدئولوژیك -سنت گرایانه از ایده «بازگشت جاودان نیچه»، به کار می برد: «زرتشت... به دیوانه ای برمی خورد که به شیوه محافظه کاران و سنت گرایان ارتجاعی، به شهر مدرن و شهرنشینان حمله می کند. بسیاری از انتقادات گزنده او درست و نمایانگر تنش ها و تناقضات جامعه و فرهنگ مدرن است. اما زرتشت به خوبی درمی یابد که جوش و خروش این «دیوانه خودپسند» صرفاً بهانه ای است برای انتقام و در پاسخ به وی می گوید: «کلام جنون آمیز تو مرا زیان می رساند، حتی آنجا که حق نیز با تو باشد! و اگر کلام زرتشت صدچندان نیز بحق می بود، چون تویی همیشه کلام مرا به ناحق به کار می برد!» [ترجمه آشوری، ص ۱۹۰] (و این به واقع یگانه پاسخ ناقدان حقیقی مدرنیته به همه ضدمدرنیست های فاشیست مشرب است.) البته زرتشت به «شهر بزرگ نمی رود و از آن نیز با تهوع روی بر می گرداند، اما مخالفت او در دلتنگی برای گذشته و نفرت از مدرنیته ریشه ندارد.» (ص۳۵).
۳- بوزینگان زرتشت در جوش و خروش اند تا تنش ها را فروبنشانند، تناقض ها را حل و فصل کنند و شکاف ها را درز بگیرند و این کار را حتی با خود زرتشت نیز می کنند: آنها نیچه ای بدون تناقض می خواهند، مگر تناقض ها و «اضدادی» مهار شده و بی خطر و رایج در سنت عرفانی مان (رجوع کنید به همین کتاب، مقاله «نیچه، فیلسوف اضداد» نوشته ناصرالدین صاحب زمانی. معلوم نیست چرا نویسنده به طرز شگفت آور و خوفناکی، این همه ویرگول به کار برده و تقریباً در پایان هر پاراگراف چند علامت «!» و «!؟» آورده است.): نیچه شناسان محترم ما همگی جد و جهد می کنند تا هر طور شده نیچه را از اتهامات زن ستیزی، الحاد، دین ستیزی و از این دست مبرا سازند، درحالی که خود نیچه از قضا به بسیاری از این اتهامات افتخار هم می کند. حکایت نیچه دوستان ما حکایت آن وکیل مدافع (در سریال طنز کاپیتان بلك ادر) است که برای اثبات تبحر و استادی اش در کار دفاع از بی گناهان می گفتند توانسته است در دادگاه، یك متهم به قتل را که صد و پنجاه نفر را کشته بود و خودش هم صریحاً به تمام شان اعتراف کرده بود، تبرئه کند؛ در پیشگفتار کتاب آمده: «ایرانیان همچنان گرفتار تعدادی کلیشه در این زمینه هستند. وجود این کلیشه های کهنه مانع شناخت واقعی نیچه شده است و می شود... برای نمونه، تصویر کاذب «نیچه ضد زن» یا کلیشه «نیچه ضد خدا و دین» از سویی افراد زن ستیز و دین ستیز را به امید تأیید عقاید خود به سوی نیچه می کشاند و از سوی دیگر، برخی زنان یا مومنان بر آن می شوند تا با دشمن خیالی خود آشنا شوند!» (صص، ۱۴-۱۳) گرایشی غریب وجود دارد به این که نشان داده شود در پس «ظاهر»، معنایی عمقی هست که برای همگان آشکار نیست و این امر «واقعی» و معنای ژرف نیز همواره دست بر قضا با نیازها و ترس ها و میل های سوژه خواناست. این قسم هرمنوتیك بدوی و خام در اینجا نیز دست اندرکار است. تنش ها و تناقضات موجود در سطح (مسئله الحاد نیچه یا به قول اقبال لاهوری، «کافر بودن دماغ» او) به نفع نوعی امر ناب و یکپارچه در «پس پشت» یا «عمق» («مومن بودن قلب» نیچه و اینکه او نیز همچون عارفان صرفاً در ظاهر کافرکیش است) حل و فصل و سرکوب می شود. درست مثل تلاش برخی پاسداران فرهنگ برای اثبات این که خیام ریاضیدان، «در واقعیت»، با خیام سراینده اشعار نیست انگارانه یکی نیست.
٤- «در شناخت نیچه» و پارانویای تاریخی آن که مبتنی بر ژارگون ایرانی مآبی و تلاش برای خودی کردن امر بیگانه و ناآشناست، هرچند فی نفسه قابل جدی گرفتن نیست، اما درحکم نمونه یا تجلی ای است از گرایشی عام تر و ریشه دارتر. سویه پارانوئیك خطاب کردن نیچه درمقام یك «ایرانی مآب» و نه حتی مثلاً «شرقی مآب»، همان سایه معرفت و تفکر است که یکسر به خدمت ناعقلانیت موجود درمی آید. نویسنده فصل «ملاحظاتی چند در زمینه ایرانی مآبی نیچه» کتاب فوق، ایرانی مآبی (به تأسی از هانری کربن و در تقابل با حبشی مآبی) را به یك حالت یا خوی فرهنگی تاریخی هم ربط نمی دهد، بلکه آن را تماماً معادل «یك نوع جهان بینی و نحوه زیستن» می داند: «خردمندانی که اهل معنویت و عرفان هستند و پا از عرصه منطق و جدل فراتر می گذارند، طبیعت، روح و وجودی همانند دارند و

ایرانی مآب به حساب می آیند. پس با توجه به مفاهیم یاد شده می توان گفت که نیچه هم از لحاظ معنای لغوی (نوشته های او ارجاعات گوناگونی به فرهنگ ایرانی و اسلامی دارند) و هم از لحاظ جهان بینی (او اهل معنویت، الهام و کشف و شهود است) ایران مآب است» (همان، ص۱۰۸) (نویسنده سطور فوق اگر کمی بیشتر نیچه «شناس» می بود ، که در آلمان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن weltanschaungمی دانست که استفاده مکرر از مفهوم «جهان بینی» ظاهراً بیستم، میان نقادان فرهنگی رواج داشت، در تقابل تام با «چشم اندازگرایی» نیچه ای است.
راست است که پسرفت جزء ضروری تفکر در ایران است. سترونی حاصل از این پسرفت نیز به لطف تلاش در عرصه امر خیالی برای مصادره کردن امر غیر و خودی کردن امر بیگانه، تسکین می یابد. البته ارجاع به خود به واقع شرط درك «دیگری» است، ولی مسئله، خود آگاهی و بازاندیشی نسبت به این ارجاع به خود است. اما شکل کاملاً بدوی این ارجاع به خود تا آنجا پیش می رود که نه فقط به لحاظ نمادین، بلکه در حیطه تجربی نیز «دیگری» را با خویش یکسان و لاجرم مانوس کند و وحشت خویش از ناشناخته را فرونشاند. احتمالاً اگر ذره ای امکانش وجود می داشت، کارشناسان فرآیند ایرانی کردن نیچه یا هر کس «دیگر»، تبار او را نیز به نحوی به ایران زمین گره می زدند. این شرط ایجاد پیوند نمادین است وقتی که به واقع پیوندی در کار نیست. ایده نژاد واحد، ریشه در این واقعیت دارد که به واقع وحدتی در کار نیست. وحدت نژادی، در شکل نمادین و «معنوی»اش، در اساس به نحوی وساطت یافته به واقعیت صرف خاك و خون برمی گردد، آن هم در معنای تحت اللفظی یا واقعی و نه استعاری آن.

تاریخچهً قدمت تهران

نام تهران در حدود اواخر سده دوم بیش از میلاد ، براي اولين بار در يمي از نوشته هاي تيوديس يوناني آمده است .
ابو اسعد سمعاني در كتاب خود از شخصي به نام ابو عبدالله محمدابن حامد تهراني رازي نام برد كه اهل تهران بوده و در سال ۲٦۱ ه.ق چشم از جهان فرو مي بندد و لذا اين كتاب قديمي ترين سندي است كه به موجوديت تهران قبل از سده سوم هجري قمري اشاره مي كند.ابن حوقل در سال ۳۳۱هجري قمري تهران را شهري سرسبز و داراي باغهاي فراوان ذكر مي كند كه ميوه هاي فراواني داشته و ساكنان آن بيشتر در زير زمين زندگي مي كردند.
استخري در سال ۳٤۰هجري قمري در مورد تهران به تفضيل در كتاب خود (المسالك الممالك)ذكر كرده است . ابن بلخي نيز در فارسنامه حدود سالهاي ۵۰۰هجري قمري از آثار تهران سخن به ميان آورده است .ياقوت حموي در كتاب خود المعجم البلدان به سال ٦۲۰هجري قمري تهران را قريه اي از قرا ري مي داند كه اكثر آن زير زمين ساخته شده و شامل دوازده محله است و اطراف آن باغهاي زيادي است كه به هم راه دارند.

ذكرياي قزويني در كتاب آثارالبلاد (٦٧٤هجري قمري)كه تقريبا ٧٠ سال بعد از ياقوت حموي نوشته شده درباره تهران چنين مينويسد: تهران شهري است زيرزميني مانند لانه مورچه كه اهالي آن به محض حمله دشمن در زيرزمينها مخفي مي شدند.
حمدالله مستوفي در كتاب نزهه القلوب خود به سال ٧٤٠ هجري قمري تهران را اينطور تشريح مي كند: تهران يكي از ييلاقات ري بوده و آب و هوايي گوارا و سالم دارد و داراي باغهاي ميوه فراواني است و جمعيت زيادي هم داشته است .رونق تهران بس از حمله مغول به سبب مهاجرت اهالي ري به تهران بيشتر شد.بعدها باي جهانگردان نيز به اين قسمت رسيد و احتمالا اولين جهانگردي كه به تهران سفر كرد روي كونثالث دكلاويخو نماينده هانري سوم پادشاه اسپانيا در دربار اميرتيمور بود كه در سال ٨٠٦هجري قمري به تهران آمد.وي درسفرنامه خود از باغها و ميوه هاي فراوان ، آب زياد و آب و هواي ناسالم تهران نوشته است . شهرت تهران با روي كار آمدن سلسله صفويه بيشتر شد و رونق آن با به قدرت رسيدن شاه طهماسب آغاز كرديد. به دليل وجود آب فراروان و باغهاي زياد و شكاركاههاي متنوع شاه طهماسب به تهران علاقه اي وافر نشان مي داد و اقامتهاي طولاني در ان داشته است و حتي در سال ٩٦١هجري قمري دستور دادحصاري دور شهر بنا كنند كه ٤ دروازه و ١١٤برج داشت(برابر با سوره هاي قرآن) و طول آن حدود ٦٠٠٠قدم بود.شاه عباس صفوي نيز به بيروي از شاه طهماسب تا مدتها به آبادي تهران برداخت و حتي باغي به نام چهارباغ احداث كرده و در ان عمارتي براي اقامت موقتي خاندان سلطنت بناكرد (سايت آريا نيوز) .

وجه تسميه تهران

حال ببینیم نام پایتخت ایران را چگونه باید نوشت و معنای آن چیست ؟
یاقوت حموی به سال ٦١٧ه.ق این نام را به عربی « طهران » نوشته و آن را با حرف « طای خطی » طبقه بندی کرده است . با این همه می گوید که این واژه ایرانی است و اهالی بومی آن را « تهران » تلفظ می کنند . زیرا به عقیده او آنها حرف « ط » در گویش خود ندارند . بنابراین در فارسی باید « تهران » نوشت و تلفظ کرد و « طهران » را برای عربی کلاسیک گذاشت . معنای واژه تهران بر اساس ریشه شناسی عامیانه ته + ران یعنی کسی که افراد یا حیوانات را به پیش می راند یا در اعماق زمین خانه دارد . بنا شده است و این امر در نوشته های یاقوت و زکریای قزوینی که می گوید تهرانی ها در خانه های زیر زمینی مأوا می گزینند تأمین شده است.
همچنین در مقایسه دو واژه تهران و شمیران ، بطوری که (مکان مسطح یا دشت) برای تهر+ان و (مکانی که در آن برکه یا مخزن آب وجود دارد) برای شهر+ان و با معنای (مکان گرم) برای ته+ران و معنای (مکان خنک یا سرد) برای شمی+ران می توان تا حدی به وجه تسمیه تهران پی برد.

سابقه تاریخی تهران

تهران در گذشته های دور بر خلاف تهران کنونی ، فرشی بود سبزفام از باغ ها و بستان های نفوذ ناپذیر که مأوای ساکنان غریبش ، در میان آنها قرار داشت . بنابراین تهران بی گذشته نیست . آثاری که در قلب تهران قدیم بر وجود ساکنان نخستین آن در اعصار ماقبل تاریخ شهادت دهند به فرض وجود بر اثر توسعه شهر از میان رفته است متأسفانه وقتی بطور تصادفی نشانه هایی از وجود این آثار پیدا شد به دلیل عدم آگاهی نسبت به اهمیت آنها و نگرانی از کند شدن روند شهر سازی از میان رفت . با وجود این می توان گفت که زمین های واقع در بین کوه توچال در شمال ایران و چشمه علی در ری باستان در اعصار ماقبل تاریخ مسکونی بوده است . این سخن به دلایل باستان شناختی و شواهد توپوگرافیکی و اقلیمی متکی است. ماخذ: سا یت شبکه پنجم سیما

تهران کهن

تهران در شمال شهر ری واقع است و دارای باغهای فراوان و میوه‌های متنوع می‌باشد و همچنین آب و هوای خوش دارد. پس از آنکه شهر ری دو بار موردحمله مغولان قرار گرفت اهالی آن رو به بلاد دیگر منجمله تهران نهادند. کهن‌ترین سند فارسی موجود درباره نام تهران نشان دهنده این مطلب است که تهران پیش از سده سوم هجری قمری و همچنین ابن اسفندیار، عمادالدین زکریای قزوینی وجود داشته است. در نوشته‌های تاریخنگارانی چون حمدالله مستوفی و برخی دیگر همگی معترفند که تهران دارای محلاتی بوده که در زیرزمین ساخته شده بود و اهالی آن در زیرزمین بیتوته می‌کردند (ویکی پدیا).

نظر نگارنده در باب ریشه نام تهران

نگارنده از استاد هاشم رضی و مهرداد بهار و خصوصاً مرحوم ابراهیم پورداود عجیب می بیند که بر اساس این معلومات به معنی لفظی نام تهران پی نبرده اند. چه استاد پورداود خود ریشهً این نام را در کتاب یاد داشتهای گاتاها به

صورت "**تهر**" یعنی پناه دادن آورده است بنابراین **تهران** به طور ساده لغتی **اوستایی** به معنی جایگاه دارای پناهگاهای زیر زمینی بوده است. این واژهً اوستایی نه تنها ریشهً نام تهران بلکه همچنین ریشهً نامهای کهن **تبریز** یعنی نامهای زوج قلعهً **تارویی** (پناهگاه کوچک) و **تارماکیس** (یعنی پناهگاه بزرگ) نیز می باشد که در عهد لشکرکشی سارگون دوم آشوری حدود سال ۷۱٤ قبل از میلاد در مکان تبریز کنونی قرار داشته اند و نام تبریز (تبرمایس رومیها) علی القاعده از آنها مشتق گردیده است.

شیراز، نامي خيال انگيز

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش	زوالش از نگه دار خداوندا
الله ز رکن آباد ما صد لوحش	که عمر خضر می‌بخشد زلالش
مصلا و آباد جعفر میان	شمالش می‌آید عبیرآمیز
به شیراز آی و فیض روح قدسی	بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آن جا	که شیرینان ندادند انفعالش

صبا زان لولی شنگول سرمست	چه داری آگهی چون است حالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش
مکن از خواب بیدارم خدا را	که دارم خلوتی خوش با خیالش
چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر	وصالش ایام شکر نکردی

در افسانه ها آمده است که شیراز فرزند تهمورث (از پادشاهان سلسله پیشدادیان) شهر شیراز را تأسیس کرد و نام خود را بدان بخشید. به روايتي ديگر، نام اين ديار، "شهرراز" بوده كه به اختصار شهر از و شيراز خوانده شده است.
در حالي كه بر اساس تحقيقات "تدسكو" شيراز به معناي مركز انگور خوب است، "ابن حوقل"، جغرافي دان مسلمان قرن چهارم هجري، علت نامگذاري شيراز شباهت اين سرزمين به اندرون شير مي داند، چرا كه به قول او عموما" خواربار نواحي ديگر بدانجا حمل مي شد و از آنجا چيزي به جايي نمي بردند. و بالاخره بنا به نوشته كتاب "صورالاقاليم"، از جهت وجود دام هاي بسيار در دشت شيراز، آنجا را "شيرساز" ناميده اند.
باري، بيش از هر چيز نام زيبا و سحرانگيز شيراز كه واژه اي فارسي است، بهترين گواه بر اين باور است كه برخلاف پندار پاره اي از جغرافي دانان مسلمان، تأسيس اين شهر به قرن ها قبل از ورود اسلام به ايران باز مي گردد، شيراز، هم اكنون نيز در محل تقاطع مهمترين راه هاي ارتباطي شمال به جنوب و شرق به غرب كشور است و اين موقعيت در ادوار قبل از اسلام شاخص تر بوده، چرا كه در عهد هخامنشيان، شيراز بر سر راه شوش (پايتخت هخامنشي) به تخت جمشيد و پاسارگاد بوده و در عهد ساسانيان راه ارتباطي شهرهاي بسيار مهمي چون بيشابور و گور با استخر، از جلگه شيراز مي گذشت. در نتيجه مسلم است كه چنين محل حاصلخيز و خوش آب و هوايي كه در تقاطع مسيرهاي مهمي كه برشمرده شد، قرار داشته، هرگز خالي از آبادي و سكنه نبوده است. وجود آثار قديمي مانند قصر ابونصر در حوالي شيراز كه قدمت آن به دوره اشكانيان مي رسد و نقوش برجسته برم دلك، (در چندكيلومتري شرق قصر ابونصر) كه از آثار دوره ساساني است و قلعه بزرگ بندر (فهندر، پهندر، قهندز، كهندژ) در سمت شرق تنگ سعدي و چند نقش برجسته در دهكده گويم در چهار فرسنگي شمال غرب شيراز و همچنين پيدا شدن سكه هايي در ضمن حفاري هاي قصر ابونصر، كه بر آنها با خط پهلوي نام شيراز نقش بسته است، جملگي بر وجود شهر يا بلوكي به نام شيراز، در همين محل در دوران قبل از اسلام دلالت دارد.
علاوه بر آنچه گفته شد، كاوش هاي باستان شناسي در تخت جمشيد، به سرپرستي كامرون در سال ١٣١٤ ه.ش، به پيدايش خشت نبشته هايي انجاميد كه بر روي چند فقره از آنها نام شيراز مشخص بود. بدين ترتيب مي توان احتمال داد، اين وادي كه در عهد رونق تخت جمشيد، آبادي كوچكي بيش نبوده است، بعد از انهدام پايتخت هخامنشيان، سمندروار از دل خاكستر آن ديار برپا خاسته است.
آخرين كلام اين كه در اشعاري از شاهنامه فردوسي، استاد حماسه سراي طوسي، به مناسبت هايي از شيراز ياد شده، مثلاً راجع به شيراز در عهد كيانيان آمده است:

دو هفته در اين نيز بخشيد مرد
سوم هفته آهنگ شيراز كرد

هيونان فرستاد چندي ز ري

سوي پارس، نزديك كاوس كي

و در مورد شيراز، در روزگار اشكانيان، چنين مطالبي ذكر شده است:

چو بنشست بهرام زاشكانيان

ببخشيد گنجي به ارزانيان

... ورا بود شيراز تا اصفهان

كه داننده اي خواندش مرزمهان

و بالاخره اينكه در عهد پيروز و قباد ساساني، سپهبد ايران، "سوفراي" از اهالي شهر شيراز بود

... بدان كار شايسته شه "سوفراي"

يكي پايه ور بود و پاكيزه راي

جهان ديده از شهر شيراز بود

سپهبد دل و گردن افراز بود

استخري در كتاب مسالك و ممالك كه در نيمه اول قرن چهارم هجري تأليف شده است، راجع به آثار و بقاياي فرهنگي قبل از اسلام، در شيراز مي گويد:

شيراز قلعه اي به نام شاه موبد دارد. وي همچنين از دو آتشكده به نام هاي كارستان و هرمز در آن سرزمين ياد مي كند.

باري در مجموع گفتار استخري كه شيراز سيزده ناحيه (طسوج) دارد كه در هر كدام از آنها قراء و كشتزارهايي موجود است كه متصل به هم قرار گرفته اند. و نيز نظر ابن بلخي كه در روزگار ملوك فرس، شيراز ناحيتي بود و حصاري چند بر زمين، مي تواند روشنگر قدمت شيراز، به عنوان يك سرزمين مسكون آباد (و نه يك شهر بزرگ) باشد... .

(برگرفته از سایت شهرداری شیراز)

نگارنده یا بهتر بگویم تکمیل گر این مقاله شکی ندارد نه چنانکه تدسکو می گوید نام **شیراز** در اساس به معنی دارای انگور خوب نیست و حتی به معنی **جایگاه انگور(شی- رز)** هم نیست گرچه در زبانهای اوستایی و پهلوی کلمهٔ **شی** به معنی جا است و واژهٔ فارسی آشیانه مأخوذ از همین ریشهٔ پهلوی و اوستایی "شی" است.این واژه همچنین در نام شی چی کان (یعنی محل قضاوت) که جای نگهداری اوستا در اطراف رغهٔ زرتشتی یعنی مراغه بوده و اکنون چی کان نام دارد دیده میشود. چون اگر نام شهر **پارسه** در کتیبه خشایارشا معادل **شیراز** (شی- راز) بگیریم در این صورت آن به معنی **پایتخت سرزمین کناری و فرودین** خواهد بود. دلیل این نامگذاری باید اختصاص این سرزمین به ایزد جهان زیرین پارسها یعنی جمشید بوده باشد. این جانب در کتاب بین النهرین باستان تأ لیف ژرژ رو در قلمرو عیلامیها به شهرو ایالتی به نام **شیریکوم** (جایگاه شیر درخشان و یا در کنار و پشت) خورد کردم که به نظر این جانب باید صورت قدیمی تر نام شیراز بوده باشد. نام شهر عیلامی **تیرازیش** که با شیراز مقایسه شده برازنده شهر **برازجان** (**حتیریزیش** خبر حمدالله مستوفی) درسمت شمال **توج** باستان (ده کهنه حالیه=تیوکانه/ تائوکا) است. لذا اگر نام **شیریکوم** ریشهٔ پارسی داشته باشد که دارد در این صورت آن را می توان با کنار گذاشتن پسوند اکدی "اوم"، جایگاه ایزد همراه شیرجهان فرودین (جمشید) معنی نمود. در همین سایت مذکور بدون اینکه از یکی بودن **کورش سوم** با **فریدون** یا **سلیمان** تورات و قرآن باخبر باشند. مطلب جالبی از جمال رادفر تحت عنوان شیراز تختگاه سلیمان ثبت کرده اند. برای اثبات یکی بودن خاندان **داوود** و **سلیمان** تورات با خاندان کورش هخامنشی به مقالهٔ هخامنشیان در اوستا و شاهنامهٔ این جانب مراجعه شود. دراینجا فقط اشاره می کنم که مقبرهٔ کورش سوم بی جهت مادر سلیمان (در اصل مزار سلیمان) نامیده نشده است . ما در اینجا مطلب رادفر را به عینه در زیر نقل می کنیم:

"شیراز این شهر باستانی در طی گذشت ایام به القاب گوناگونی شهرت داشته و از آن جمله دارالملک، دارالعلم، ملک سلیمان و ... اما شاید مشهورترین و قدیمی ترین لقب شیراز همان ملک سلیمان است و بدین خاطر بر بسیاری از بناهای قدیمی شهر همچون عمارات باغ نظر، سردربازار مشیر، نارنجستان قوام و .... تصویرهايي از حضرت

سلیمان نقش شده است که معمولاً وی را بر تختی نشسته و در وسط مجلس نشان می دهد و عده ای از وزرا و تعدادی از دیوها گوش به فرمان او در اطرفش ایستاده اند و تعدادی از حیوانات وحشی و اهلی نیز در بین گلها و درختان و بدور حضرت سلیمان ترسیم شده اند.
اما چرا شیراز به تختگاه سلیمان مشهور شده است ؟
حضرت سلیمان پسر داوود از پیامبران بنی اسرائیل بوده و بر طبق روایات مذهبی ۷۰۰ سال عمر کرده است. سلیمان بواسطه انگشتری که در دست داشته و اسم اعظم بر آن نقش شده بود و بر جن و انس فرمان می رانده، باد به فرمانش بوده و تخت سلطنتش را جابجا می کرده و جن و پری کارهای ساختمانیش را انجام می داده اند چنانکه قرآن در سوره سبا آیه ۱۲ چنین می فرماید :« وَ مِنَ الجِنِ مَنْ يَعَملَ بَيْنَ يَدَيْه بِاذنِ رَبه » یعنی : و از جن یک گروه آن بودند که پیش سلیمان کار می کردند. و درباره ساختمانهایی که سلیمان ساخته است و در قصص الانبیاء نیشابوری آمده است که :
دیوان را در کارها افکندند و آدمیان و باد را تا عمارتها کردند ... و چنین گویند میدانی بساخت دوازده فرسنگ .... و تختی فرمود از سیم چهار فرسنگ و کرسی فرمود از زر سرخ و بر آن تخت نهاد و در مجمل التواریخ و القصص در وصف شهر اسکندریه آمده است که : « همان جا قصر سلیمان (ع) بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند و چون در آن نگاه کنند صورت ابر و سبزی دریا پیدا شود و بر سان آئینه و بر آن نقطه ها ست رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است و هر ستونی چندان است که مردی دست پیرامون آن در نتواند آورد » با توجه به این توضیحات مردم ایران در ابتدای آشنایی با اسلام و از آنجا که با تاریخ گذشته شهر خود نیز آشنایی نداشتند و با مقایسه روایات مذهبی و قصه های اساطیری جمشید را با سلیمان یکی می پنداشتند و ساختمانهای عظیم بجا مانده از هخامنشیان را قصر سلیمان یا مسجد سلیمان می دانسته اند چرا که شباهت روایات مذهبی با آنچه از هخامنشیان باقی مانده است نیز به واقع زیاد است مثلاً سنگهای تخت جمشید سنگهای بزرگ و صیقلی است و تالار آئینه و یا کاخ تچر در تخت جمشید بعد از ۲۵۰۰ سال هنوز هم کف پنجره های آن چنان صیقلی است که تصویر آنان را منعکس می کند. ستونهای کاخ آنچنان عظیم است که مردی نمی تواند بدور آن دست بیاورد و سنگهای بکار رفته در مقبره کورش چنان عظیم است که به ذهن مردم آن روزگار حتماً به دست دیوان بر هم گذاشته شده بود و حیوانات افسانه ای حک شده بر درگاههای تخت جمشید بنظر مردم آن زمان جز نقش دیو و پری چیز دیگری نیست چنانکه ابن موقل در قرن چهارم هجری در حین بازدید از شهر استخر از بنای بزرگی بنام مسجد سلیمان نام می برد. که همان مقبره کورش است و آنگاه می گوید در اخبار آمده است که سلیمان بن داوود (ع) از طبریه بدانجا دریک روز صبح تا شام می رفت و آنگاه به عقیده عوام در مورد یکی بودن سلیمان و جمشید اشاره می کند که گروهی از عوام ایران که به تحقیق مطلب نمی پردازند چنین می پندارند هم که پیش از ضحاک بوده همان سلیمان است و این عقیده مردم از آن روزگار تا زمانی که کشفیات باستان شناسی حقیقت را روشن نموده همچنان پا بر جا بود و به همین علت طی سالها فارس و به طبع آن شیراز با تختگاه سلیمان و یا ملک سلیمان مترداف بوده است و این مطلب را از خلال نوشته های مختلف به خوبی می توان دید مثلاً صاحب تاریخ و صاف در رثای آبش خاتون او را وارث ملک سلیمان خوانده و گفته است.

وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ
کو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بگریستی

سعدی شیرازی نیز این اقلیم را تختگاه سلیمان می داند و می فرماید :

نه لایق ظلماتست بالله این اقلیم
که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز

و هم او اتابکان فارس را وارث ملک سلیمان می نامیده و اصولاً یکی از القاب رسمی سلغریان نیز همین بوده است نیز در دیباچه گلستان چنین می گوید :
« سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابی بکر بن سعد زنگی »
حافظ نیز در دیوانش به این لقب اشاره می کند :

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
بعد از کیان به ملک سلیمان نداند کس

این سزا و این خزانه و این لشکر گردان
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
با هزاران گله از ملک سلیمان می رفت

ابن زرکوب صاحب شیراز نامه نیز در ذکرنزول جلال الدین مسعود و هزیمت ملک اشرف از شیراز نوشته است :

سپاس و شکر خدا را که مهر فرخ بخت
خدیمو مملکت آراشه غریب نواز
به سال هفتصد و چهل و با سه در تجمل و ناز
به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز

و در جای دیگر می گوید که ملوک عجم و شهریاران ایران زمین هر سال یک نوبت در این نقطه زمین آمدندی و گفتندی که صومعه سلیمان در این زمین بوده است که این مطلب به احتمال زیاد اشاره به برگزاری مراسم نوروز در تخت جمشید و جمع شدن بزرگان ایران و جهان در این نقطه دارد و هم او در وصف شیراز می سراید :

در او یادگار بسی پادشا است
برود خمه های بی پارسا است
کلاه جهانگیر و اقنوم داد
سریر سلیمان و تخت قباد

همچنین در بعضی کتب نقل شده است که در حدود قرن هفتم هجری عده ای از عرفا و زهاد از بغداد به طرف شیراز حرکت کرده اند تا مسجد سلیمان را زیارت کنند و برای زیارت آن ثوابهای فراوانی قائل می شده اند."

مفاهیم نامهای کهن اصفهان و نطنز

اصفهان: در کتیبه های آشوری ضمن بیان یک اتحادیهٔ ضد آشوری از اتحاد عیلام (سرزمین کوهستانی) و **انزان** (سرزمین رهبر، منظور پارس) و **پاشری** (محل نگهداری[اسبان]، یا بهترین و عالیترین) سخن به میان آورده است که در اینجا منظور از سرزمین **پاشری** را می توان همان ناحیه اصفهان دانست: با مراجعه به منابع و دلائل موجود تاریخي چنین برمي‌آید که کلمه (آسپادان) بطلمیوس و (سپاهان) پهلوي و اصفهان عرب و اصفهان امروز يك لفظ قديمي است و به احتمال قریب به یقین اساساً کلمه پهلوي است و ریشه قدیمتر از پهلوي آن مکشوف نبوده وجز نام **پاشری** برای آن آلترناتیوی نه چندان شناخته شده است. می دانیم که صفت بهترین و عالیترین شهر دنیا در باب این شهرهم اکنون نیز بکار می رود.
هنگام تصرف اصفهان به دست قواي مهاجم عرب این شهر ((جي)) (پیروزی) نامیده مي‌شده و یا جي یکي از روستاهاي بسیار معروف و معتبر شهر بوده که در آبادي به پاي شهر مي‌رسیده است. یاقوت حموي اصفهان را شهر سواران نامیده و حمزه اصفهاني کلمه اصفهان یا اسپاهان را مشتق از سپاه مي‌داند. گرچه در اوستا کلمه سپاهان مترادف جی به معنی شکست دهنده و پیروزمند است. در کتاب (تقویم البلدان) از ابن حوقل نقل شده است که اصفهان در آخر کوهستان است از جهت جنوب و پر**نعمت‌ترین** شهرها است. معدن سرمه دارد. از اصفهان بعد به کاشان و قم مي‌رسند

اصل آن (سپاهان) است به معني لشگرها زيرا كه سپاه عجم در وقت بيكاري آنجا جمع بودند. اکنون بعد از گذشت سه سال نظریاتم در باب منشأ نام اصفهان فرا تر رفته و ارتباط بین نامهای این شهر و اساطیر مربوط بدانها را بر قرار نموده ایت که آن را در اینجا ضمیمه می نمایم: معنی نام کهن شهر **اصفهان**: کتیبه های آشوری مربوط به حدود سال ۷۰۲ پیش از میلاد در عهد سناخریب پادشاه آشور از نام دو سرزمین به اسامی انشان (سرزمین فرمانروایی، پارس) و **پاشری** (پاش-ری، به لغت سانسکریت یعنی منطقه کنار جریان رود) اسم می برند که به اتحادیه الیپی و عیلام پیوسته و علیه آشور متحد شده بودند. نام دوم به وضوح یادآور نام **پارتاکانا** (ناحیه کنار آبرفتهای رود) است که به ناحیه اصفهان اطلاق میشده است و هرودوت این نام را در رابطه با نام قوم مادی آنجا یعنی **پارتاکانیان** قید نموده است. اما ترکیب نام کهن آنجا یعنی **پاشری** موجب برداشتهای متفاوتی دیگری هم از این نام گردیده است که با توجه به اساطیر و اسامی جغرافیایی منسوب به اصفهان می توان آنها را شناسایی نمود: **پاش- ری** (به لغت سانسکریت و اوستایی یعنی مکان ستور چالاک= محل نگهداری اسبان تیز رو)، **پشو-ری** (دارای ستوران درخشان و با شکوه) که به نظر می رسد نام **اسپدانا** (محل نگهداری اسبان، اصفهان) از آن عاید شده است. **پاـثری** (محل ستور سه پا، جایگه خر سه پا) که بدین جهت است تصور شده دّجال و خرش از اصفهان خروج خواهند نمود.

معنی لفظی نام نطنز (که ظاهراً کسی در باب آن سخن نگفته است)**:**

سمعاني نيز در كتاب "انساب" همانند یاقوت در کتاب معجم البلدان، **نطنز** را **"بليده"** يعني شهر كوچكي از توابع اصفهان خوانده است. از اینجا معلوم میشود که این نام ترکیبی از واژه های اوستایی **"نا"** (حرف نفی) و **"تنج"** به معنی بزرگ و نیرومند بوده و در مجموع آن به معنی **"شهر نه چندان بزرگ"** می باشد. نام قصبهٔ کهن **اربسمان** آن در لغت پهلوی به معنی "جای بافتن ریسمان و پارچه" است. جزء تنج در نام تنکابن یعنی دارای آبهای فراوان نیز به کار رفته است. در این رابطه به بررسی برخی از اسامی شهرهای استان اصفهان هم می پردازیم گرچه بحث اصلی ما **شیراز** بود:
فلاورجان (فراورجان): نام کهن **برزان** یا ورزان (محل کشتزار و باغ) که برای فلاورجان آورده شده است نشانگر آن است که نام این شهرک به معنی محل باغها و کشتزارهای فراوان بوده است. نام **زازران** در ترکیب زا-زران به معنی زرخیز و در ترکیب "زاز- ران" (زز-ران اوستایی) به معنی جایگاه پرسود است. نام **قهدریجان** با توجه به نام کهن دیگر آنجا **"زارچان"** (زارشان)، باید در اصل "گاه زاری جان" باشد یعنی "محل نشو و جریان آبها" (محل آبزار). نام **کلیشاد** علی القاعده می توان به صورت کهن "کرش-شیتی" (محل کشتزارها) بازسازی کرد که در مقابل جفت خود **سودرجان** (ستورگان یعنی محل نگهداری ستوران) قرار دارد. نام **لنجان** را می توان تلخیص ولنجان (ورن –گان یعنی سرزمین پوشیده از درخت و جنگل) گرفت. سرانجام نام **ورزنه** (ورز-نی) را با توجه به نام ورزان می توان دارای معنی محل کشتزار و باغ پایینی به شمار آورد.

معرفی رام اساطیری و ایزدان اوستایی رام و ارت

سبب و انگیزه تألیف اولیهً این مقاله گفتارهای لجام گسیخته و ندرتاً جالب پروفسور جمالی می باشد که برای معرفی سیمرغ اساطیری بدین ایزدان یعنی **رام** (سپنت آرمئیتی) و **ارت** (جمشید و یمی ایزد و الههٔ قبیله ای پارسیان) استناد می جوید. نمونهً جالب و درست نظریات وی معنی کردن نام **هامان** (هومن) در کردی به خود و خنده است که از اینجا معلوم می شود چرا ایرانیان معتقد بوده اند که **زرتشت** (هامان تورات) به هنگام تولد از مادرش به جای گریه کردن خندیده است. ولی از قرار معلوم استاد جمالی ایزد **رام** و الهه **ارت** را در ذهنش درست منطبق کرده است چه هر دوی آنها همان **رام** (آرمئیتی= به معنی رامش دهنده) است. بعید است این نام ریشه سامی به معنی تندر داشته باشد که الهه در حالت دوم مطابق ایزد رعد و آتش ایرانیان باستان(بهرام) میشود. جمالی به درستی **رام** و **ارت** را الهه واحدی ای به حساب آورده است. اما الهه ای که مورد نظر وی بوده همان **ارت** (اشی) یعنی الههٔ ثروت و خوشی و راستی و درستی عدالت و بهشت و جهان زیرین اوستا یعنی همان **یمه** (تموز) و همزادش **یمی** (سپنت آرمئیتی، ایشتار) است. پروفسور جمالی با استناد به زبان ختنی نام **ارت** (ارتا،اشی) را **همزاد** معنی می کند. در این صورت اینان باید در اساس **جمشید** و خواهر همزادش **جمی** بوده باشند یا همان نام های اوستایی و ودایی **یمه** و **یمی** یعنی همزادان برادروخواهرنخستین و همچنین **ایمیریا** (سرور دانا) که ایزد خاندان پادشاهی نزد کاسیان یعنی اسلاف لران بوده، به **وارونا** و خواهر و

همسرش **وارونی** می رسیم که در اوستای موجود این الههٔ اخیر تحت نام اشی تبدیل به **دختر اهورا** مزدا شده است. استاد پورداود در این باب درجلد دوم یشتها می آورد: " در قسمتهای دیگر اوستا نیز **ارت** (اشی) گاهی اسم مجرد است و گاهی اسم فرشتهٔ کلیهٔ لوازم خوشی و آسایش یک خاندان **پارسا** (آریایی). از پرتو توجه ایزد ارت است از برای زندگانی با شکوه و پر نعمت باید به او متوسل شد. به هر خاندانی که الهه ارت به صورت دختر زیبایی رو کند برکت و وسعت لازمهٔ نزول اوست. در فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۷ آمده است: کسی که در خان ومانش (در خانهٔ **کرسن= کورش**) اشی (ارت) نیکِ زیبایِ درخشان بدر آمد، در کالبد دختر زیبای بسیار نیرومند، خوش اندام، کمر بلند بسته، راست بالای مجلل، آزاده نژاد، کسی که مغلوب نشدنی در رزم با بازوان خویش بهتر گشایش جوید، کسی که مغلوب نشدنی در رزم، با بازوان خویش بر ضد هماوردان بهتر می جنگد." ولی الهه **رام** نظر به جزء دوم نام سپنت آرمئیتی خود در اصل همین الهه معروف ایرانیان است.می دانیم خود اهورامزدا تحت نام اشوین ناستیه در وداها ایزد دانای آسمان روشن معرفی شده است. لذا در اینجا در اصل با دو پدیده همزاد طبیعت یعنی روز و شب و ایزدان منسوب بدانها سرو کار داریم استاد پورداود در جلد دوم یشتها در بارهٔ **الهه رام**، در پایه همسر وایو (اندروای) می آورد: " پانزدهمین یشت اوستا موسوم است به رام یشت. این یشت نظر به به انشاء و قواعد صرف و نحوی نسبتاً جدید به نظر می رسد. اما نظر به خصایص و تعریفی که از ایزد/ فرشتهٔ آن شده شکی نمی ماند که مندرجات آن متکی به اسناد قدیمی است. حتی اوصاف ایزد/ فرشتهٔ آن از یک قطعهٔ قدیمی بدین یشت نقل داده شده است. بدبختانه مقداری از کلمات این یشت خراب شده و بسا از جملات آن دگرگونه گشته به طوری که معنی ای از آنها بر نمی آید و در ترجمهٔ چند جملهٔ آن هم باید به معنی تقریبی ساخت. هر چند که این یشت به رام- ایزدی که در تقویم مزدیسنا نگهبانی روز ۲۱ ماه سپرده به اوست- منسوب است. اما در هیچ جای آن از رام اسم برده نشده، بلکه سراسر یشت در تعریف و توصیف ایزد ویو یعنی فرشتهٔ هواست. در این یشت گروهی از پادشاهان و نامداران هریک به نوبت خویش به فرشتهٔ هوا نماز برده و نذر نموده، برتری و رستگاری در خواست کرده اند و به علاوه دوشیزگان چنانکه در فقرات۳۹-۴۱ مندرج است، برای رسیدن به شوهران خوب و خوشبخت شدن و کامیاب گردیدن به ویو متوسل شده اند. وجه مناسبت میان ایزد رام و ایزد ویو را نمیدانیم چیست. دارمستتر در ترجمهٔ اوستای خود (جلد ۲ ص ۵۷۹) از بندهش بزرگ نقل می کند: "رام آن است که او را **وای وه** (نیکوی آسمان) می نامند" اما در خود اوستا و رام و ویو دو ایزد مختلف تعریف گردیده و با هم نامیده شده اند، چنانکه در ویسپرد کردهٔ ۲ فقره ۹ و در دوسیروزهٔ کوچک و بزرگ فقرهٔ ۲۱ و در یسنا ۷۲ فقرهٔ ۱۰ و از این فقرات بر می آید که ویو از یاران و همکاران ایزد رام می باشد. رام در اوستا رامَ یا رامن آمده و در پهلوی رامشن گفته اند؛ معنی آن همانست که امروزه در فارسی دارد یعنی صلح و سازش و آسایش و خوشی و شادمانی چنانکه فردوسی گفته است: برین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من به مهر. کلمهٔ رام به معنی مذکور غالباً در اوستا استعمال شدو است.......... در بندهش فصل ۲۷ فقرهٔ ۲۴ گل خیری زرد مخصوص به رام می باشد." از دو مطلب که همانا اشتراک در **ایزد آسمان روز و خورشید** جهان زیرین بودن و معنی لغوی به وضوح معلوم می گردد که دو ایزد مهر و رام با هم مربوط بوده اند. از سوی دیگر این ایزد که تحت نام **میتره** (ایزد آسمان روز) در قطب مخالف **وارونا** یعنی ایزد دانای آسمان شب بوده که بعدها تبدیل به اهریمن (ایزد بد ذات) گردیده است. از اینجا همچنین معلوم میشود که **همای اساطیری** (بوم سعادت= به ترکی **بایقوش** یعنی پرنده خدایگانی) از مرغان شکاری زیبای شب نیز نشان ویژهٔ وارونا به شمار می رفته است. باید برهمین اساس بوده باشد که **سیمرغ** دورهٔ **هخامنشیان** و ساسانیان با گوشهای بوم تصویر گردیده اند. جمالی اعتراف می کند عاشق تصویر حک شدهٔ سیمرغ بر روی یک سینی نقره ای از زمان ساسانی است که در موزهٔ ارمیتاژ سن پطرزبورگ نگهداری میشود در این تصویر عقابی بزرگ الههٔ برهنه ای را در چنگالش گرفته است. وی معتقد است که این سیمرغ همان **ارتا (اشی)** و الههٔ برهنه همان **رام** است. در صورتیکه هم **رام** و هم **ارتا/اشی** الههٔ قبیله ای وجهان زیرین پارسیان همان الهه **سپنت آرمئیتی** هستند که همسرایزد عقاب شکل ایزد یعنی **ارت** بلکه **وایو** (پرنده-باد، اندروای؛ ایزد عقاب شکل آسمان) است. از سوی دیگرسیمرغ به گفته صریح **اوزبیوس** به نقل از **فیلوس بیبلوس** از نویسندگان یونانی اوایل قرن دوم میلادی خود **اهورا مزدا** نیز عقاب شکل به شمار میرفته است که ارتباطی در دوردستها فراموش شده با **اشا** یا **اشی** (جمشید و جمی/سپنت آرمئیتی) دارد ولی با خود همان ایزد عقاب شکل باد یعنی **وایو** همسر فراموش شده (الههٔ برهنهٔ تصویر سینی ارمیتاژ) یکی نمی باشد. در سایت ویکی پیدیا دو تصویر دیگر سیمرغ بر روی یک سینی و یک دست بافت دورهٔ ساسانی آورده شده که تنهٔ ایشان به شکل عقاب و سرشان به شکل سر سگسانی است. می دانیم که در اساطیر گرجی **کورشا** (کورش)، درواقع ایزد بزرگ پارسیان یعنی **اهورا مزدا** به همین شکل **عقاب سگسان** معرفی شده است. گفتنی است در تخت جمشید نیز مجسمه سر بزرگی از عقاب/ گریفونی با همان گوشهای سیمرغی موجود است که باید سمبل اهورا مزدای هخامنشیان بوده باشد. می دانیم که

هرودوت پدر تاریخ به مقام الوهیت عقاب/ شاهین درنزد هخامنشیان اشاره کرده است. پس بی جهت نبوده است که مجسمهٔ عقاب/ سیمرغ سمبل اهورامزدا بر روی درفش کاویانی نصب شده بوده است.



سیمرغ سینی سیمین دورهٔ ساسانی که در موزهٔ ارمیتاژ پطرزبورگ نگهداری میشود و استاد جمالی عاشق آن است بدون اینکه بداند که این همان سمبل اهورامزدا یعنی یکی از خدایان مطرود وی می باشد.

از مطالب فوق نتیجه جالب دیگری نیز می توان گرفت و آن اینکه عنوان **رام یا رامین** در منظومهٔ **ویس** و **رامین** از الهه **رام** (رامشگر جهان زیرین، سپنت آرمئیتی؛ جمی، ایشتار) و الههٔ همسر شناسایی نشده وی (رامین؛ تموز/جمشید) گرفته شده است چه منظومه **ویس** و **رامین** فخرالدین اسعد گرگانی که اصل اسطورهٔ آن از دوران ماقبل ساسانی است. معلوم میشود در اینجا نیز اسطوره ایزد مهر/جم و مهریانه/جمی به زرتشت منتسب شده است. در حقیقت داستان کهن عشق خدایی برادر و ناخواهری **بردیه زرتشت (رام، زرین)** و همسرش **آتوسا** (هوتس) و همچنین عشق والدین زرتشت یعنی سپیتمه جمشید و آمیتیدا (دوغدو، دختر آستیاگ) را بازگویی می کرده است چه نام **ویس** در لغت اوستایی به معنی کدبانو (کتایون) لقب همسر بردیه زرتشت یا همان زریادر است. بدین ترتیب باید گفت که استاد جمالی در رامین (رام) شمردن تصویر الههٔ برهنه نتوانسته است چشم بسته غیب بگوید. دکتر معین در فرهنگ فارسی اعلام خود در معرفی **رام** (رامتین) معشوق **ویس** چنین آورده است: "آن را نام شخصی دانسته اند که واضع چنگ بوده است: بر فلک بر داشته خورشید جام وانگهی بر سماء بنواخته ناهید چنگ رامتین (عبدالواسع جبلی). ظاهراً این نام مصحف رامنین است. فخرالدین اسعد گرگانی در نشستن رامین بر تخت شاهنشهی گوید:

شهی خوش زندگی بودست و خوش نام — که خود در لفظ ایشان خوش بود رام
نه چون او بود به شاهی سر فرازی — نه چون او بد به رامش رودسازی
نگر تا چنگ چون نیکو نهاده است — نکوتر زان نهادی که گشادست
نشانست این که چنگ بآفرین کرد — که اورا نام چنگ رامنین کرد

بنابر این روایت رامین سازنده و نوازندهٔ چنگی مخصوص بود و چنگ را به نام او رامنین گفتند."

در معرفی نثر فارسی جدید ویس و رامین می خوانیم:

" شاه موبد" (سپیتمه جمشید پدر بردیه زرتشت) شاه مرو (مراغه، رغه زرتشت) در جشنی که به مناسبت بهار برگزار کرده است عاشق بانویی زیبا به نام " شهرو " (شهر نواز، سنگهواک اوستا یعنی سخندان دختر آستیاگ) از سرزمین مهاباد (ماد) میشود، شهرو که دارای همسر و چند پسر است ، درخواست ازدواج شاه را قبول نمی کند در

عوض به او قول می دهد اگر در آینده دختری به دنیا آورد به همسری او در آورد . پس از گذشت سالها از این اتفاق شهرو صاحب دختری می شود که نام او را " ویس"(کدبانو) می گذارد. رام یا " رامین " (بردیه زرتشت) برادر کوچک شاه موبد (منظورسپیتمه یا ویشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه جمشید) و " ویس " (کتایون، در اصل آتوسا) عاشق همدیگر می شوند ، از طرفی شاه موبد که اکنون پیر شده است می خواهد با " ویس " ازدواج کند که این موضوع باعث حوادث زیادی میشود. تا سرانجام گرازی عظیم (منظور کورش پارسی) وی را می درد." (بر گرفته از سایت خبرگزاری مهر)

در اینجا شرح نسبتاً مفصلی از اسطورهٔ ویس و رامین را که در رابطه با نام رام اساطیری است از تارنمای فرهنگ گفتگو ضمیمه می کنیم:

داستان عاشقانه‌ی "ویس و رامین"

"ویس و رامین" داستانی بسیار کهن است که پژوهشگران زمان آن را دوره‌ی اشکانیان تخمین زده‌اند.

شاه ایران به نام مؤبد در جشنی بهاره از شهروی زیبا خواستگاری می‌کند. شهرو اما خود را در خزان زندگی می‌بیند و با این بهانه خواستگاری شاه را رد می‌کند. شاه از او دختری می‌خواهد، اما شهرو تنها پسرانی دارد. شاه از او می‌خواهد که اگر زمانی صاحب دختری شد، دختر را به ازدواج او درآورد و شهرو که فکر نمی‌کرد، دوباره کودکی باردار شود، با شاه پیمان می‌بندد و از قضا ویس را باردار می‌شود. این پیمان اما تا روز ازدواج ویس با برادرش ویرو به فراموشی سپرده می‌شود. روز ازدواج فرستاده‌ای از سوی مؤبد به گوران می‌آید و پیمان شهرو را به او یادآور می‌شود و از او می‌خواهد که دخترش را برای شاه بفرستد. ویس بر سر مادر فریاد می‌کشد که وی چگونه دختر متولد نشده‌اش را به عقد شاه درآورده و به فرستاده می‌گوید که وی اکنون شوهر دارد و مؤبد پیر و احمق است و همسر جوانی نباید بجوید.

در آن شب اما ویس دشتان می‌شود و با ویرو همبستر نمی‌شود. از سوی دیگر مؤبد به شاهان دیگر از پیمان‌شکنی شهرو می‌نویسد و سپاه جمع می‌کند تا با جنگ زن خود را به دست آورد. هرچند که قارن پدر ویس در جنگ کشته می‌شود اما سپاه ویرو در جنگ پیروز می‌شود. پیش از آنکه سپاهیان تازه‌نفس که در راه بودند به جنگ بپیوندند، مؤبد کارزار را رها می‌کند و به سوی گوران، جایگاه ویس می‌راند. مؤبد متوجه می‌شود که ویس حاضر نیست با او برود، بنابراین برای شهرو نامه‌ای می‌نویسد و از پیمانش یاد می‌کند و نیز هدایای بسیاری برای شهرو می‌فرستد. شهرو هدایا را می‌پذیرد و شبانه دروازه‌ی قصر ویس را بر مؤبد می‌گشاید. پیش از آنکه ویرو به گوران بازگردد، مؤبد ویس را به سوی مرو می‌برد. با بازگشت ویرو، شهرو وی را از تعقیب مؤبد بازمی‌دارد.

میان راه پرده‌ی کالسکه‌ی ویس به کنار می‌رود و رامین با دیدن ویس زیبا به او دل می‌بازد. دایه‌ی ویس با شنیدن احوال ویس به مرو می‌رود. ویس از او می‌خواهد تا بوسیله‌ی جادویی توان جنسی مؤبد را برای یکسال از بین ببرد. دایه طلسمی می‌سازد و آن را کنار رودی چال می‌کند، تا پس از یکسال آن را بیرون آورده و توان جنسی را به مؤبد برگرداند. اما بر اثر طوفانی طلسم برای همیشه گم می‌شود. بنابراین ویس که دو بار ازدواج کرده است، همچنان باکره می‌ماند.

از سوی دیگر رامین دست به دامان دایه می‌شود تا آشنایی رامین را با ویس فراهم کند. دایه اما خواست رامین را نمی‌پذیرد، تا آنکه رامین با دایه همبستر می‌شود و پس از هم‌آغوشی مهر رامین بر دل دایه می‌نشیند و دایه پس از مدتی که در گوش ویس از رامین می‌گوید، سرانجام او را راضی به دیدار رامین می‌کند. ویس نیز به رامین دل می‌بازد. در ابتدا از پادافراه (مکافات) وحشت دارد اما در زمانی که مؤبد به سفر می‌رود، دایه دو عاشق را به هم می‌رساند. تصویر این هم‌آغوشی از سوی گرگانی یکی از زیباترین صحنه‌های اروتیک ادبیات جهان محسوب می‌شود.

ز تنگی دوست را دربرگرفتن / دو تن بودند در بستر چو یک تن

اگر باران بر آن هر دو سمن‌بر / بباریدی نگشتی سینه‌شان تر (ص۱۲۹)

مؤبد تهدید می‌کند که ویس را کور می‌کند، اما ویس به تندی به همسر پاسخ می‌دهد که مرا از پادافراه نترسان و هر چه می‌خواهی با من بکن، اما من تا زنده‌ام دل از رامین برنمی‌دارم.

وگر تیغ تو از من جان ستاند / مرا این نام جاویدان بماند

که جان بسپرد ویس از بهرِ رامین / به صدجان می‌خرم من نام چونین (ص۱۳۳)

داستان طولانی‌تر از آن است که من در اینجا حتی خلاصه‌ای از آن را بیان کنم. پس از کشمکش‌های فراوان، فرستادن ویس به گوراب و بازگرداندن او و یا زندانی کردن ویس در قلعه و یا دور کردن رامین از مرو و حتی ازدواج کوتاه‌مدت رامین با گلنار، باز هم ویس و رامین به رابطه‌ی خود ادامه می‌دهند. تا سرانجام با پند دایه ویس تصمیم می‌گیرد که در هنگام شکار و نبود مؤبد کودتا کند و رامین را جای مؤبد بر تخت بنشاند. ویس با زنان مهتران و نامداران به آتشگاه خورشید می‌رود و گوسفندانی قربانی کرده و به مستمندان می‌بخشد. اما در بازگشت ویس و رامین با چهل جنگی در لباس زنانه از آتشگاه به دژ می‌روند و در هنگام تاریکی با شمشیر و آتش زدن دژ مردان مؤبد را می‌کشند و گنج را برداشته و از مرو به سوی گیل و دیلم می‌گریزند. در آنجا رامین سپاهی دور خود گرد می‌کند و چون تمام گنج با اوست شاهان دیگر نیز به فرمان او می‌آیند. از سوی دیگر مؤبد تنها مانده نیز بوسیله‌ی گرازی کشته می‌شود. و رامین بر تخت شاهنشاهی می‌نشیند.

ویس و رامین صاحب دو فرزند می‌شوند و ویس در سن هشتادویک سالگی می‌میرد. رامین نیز پس از مرگ ویس پادشاهی را به پسر خود می‌سپارد و تا روز مرگ به آتشکاه می‌رود. پس از سه سال که رامین نیز می‌میرد، جسد او را در کنار ویس به خاک می‌سپارند و تن آنان در این جهان و روان آنان در مینو به یکدیگر می‌رسند.

تنش را هم به پیش ویس بردند / دو خاک نامور را جفت کردند

روان هردوان در هم رسیدند / به مینو جان یکدیگر بدیدند (ص ۳۷۲)

می‌بینیم که عشق به رامین وحشت از پادافراه را در ویس از بین می‌برد و در تمام داستان او برای عشق ورزیدن با رامین نه‌تنها دست به ترفند می‌زند، بلکه از جان نیز مایه می‌گذارد. چیزی که به این اثر چهره‌ای یگانه می‌بخشد و آن را از دیگر آثار ادبیات فارسی متفاوت می‌سازد، نمی‌گویم از ادب فارسی باستان، بلکه به کل از ادب فارسی، چراکه چنین شخصیت زنی را ما حتی در ادب معاصر نیز نداریم.

در داستان ویس و رامین ما از موزیک غمگین، آه و ناله و عشق عرفانی چیزی نمی‌شنویم. آنها با اشعار عاشقانه و موسیقی شادند و تصویرهای اروتیک داستان، عشقی زمینی را به تصویر می‌کشند. ویس زنی است که به همسرش، پادشاه، خیانت می‌کند و به همین خاطر از او کتک می‌خورد، زندانی می‌شود و یا به مرگ تهدید می‌شود. اما او به عشق پشت نمی‌کند تا اینکه با کودتایی همسرش را از سلطنت خلع کرده و رامین را به جای او می‌نشاند.

اگر به موقعیت مادر و پدر ویس بنگریم، می‌بینیم که تا پیش از مرگ قارن، باز هم تصمیم‌ها با شهروست و کلاً صحبتی از قارن نیست. شهروست که با مؤبد پیمان می‌بندد. اوست که پیشنهاد ازدواج با ویرو را به ویس می‌دهد و ویس شادان این پیشنهاد را می‌پذیرد. و باز اوست که زمینه‌ی ربودن ویس از سوی مؤبد را فراهم می‌کند و ویرو را مانع می‌شود تا او ویس را از چنگ مؤبد بازگرداند. شهرو قدرتمندترین فرد خاندان به نظر می‌رسد و ویس دختر چنین مادری است که اگر از مادرسالاری در آن خاندان نگوییم، حداقل نشانی از پدرسالاری نیز نمی‌بینیم. ویس شخصیت اصلی داستان است و شخصیت و اعتماد به نفس او در ادبیات فارسی یگانه است. ویس در تمام داستان فاعل است، چه در زبان تند و گزنده‌اش و چه در رابطه‌ی عاشقانه‌اش. در این رابطه من تنها به نمونه‌ای از سخن گرگانی بسنده می‌کنم.

چو کامِ دل برآمد این و آن را / فزون شد مهربانی هردوان را (ص۱۳۰)

این جمله‌ی شاعر نشانگر این است که ویس تنها کام نمی‌بخشد و رامین تنها کام نمی‌گیرد، بلکه هر دو به یکدیگر کام می‌بخشند و کام می‌گیرند. و پس از همبستری مهر هر دو به یکدیگر افزون می‌گردد. زبان دوسویه‌ی جنسی‌ای که جای آن حتی در ادبیات معاصر فارسی نیز خالیست."

در مورد داستان ازدواج **ویس** (کد بانو، منظورآتوسا) با برادرش **ویرو** (مرد دلیر، منظورکمبوجیه) گفتنی است که هرودوت نیز از شایعه ازدواج آتوسا و کمبوجیه سخن به میان آورده است ولی شوهر اصلی و اولی وی همان بردیه زرتشت (گائوماته، زریادر، رام) بوده که هرودوت بدان نیز اشاره کرده است، همان گائوماته زرتشتی که در عهد خود نزد ملل امپراتوری هخامنشی بسیار محبوب بوده و اکنون نیز شهرهٔ جهانیان است چنانکه در جنوب و شرق آسیا با نام گوتمه بودا پرستش، می شود و در ادیان کلیمی و عیسوی و اسلام با نام ایوب و ابراهیم (خلیل الله) مورد احترام است.

اسطورهٔ هندی رامایانا نیز هیئت هندی همین اسطورهٔ ویس و رامین می باشد که حاوی مطالب صور دیگر اسطوره زرتشت/ زریادر و آتوسا نیز میباشد خلاصهٔ آن را از سایت پرند نیلگون و سایت افغانی فردا می آوریم:

حماسه رامايانا

" تا زماني كه كوه ها و رودخانه ها در سطح زمين باقي و جاري است ،قصه رامايانا نيز در پهنه جهان ساري خواهد بود ."

واژه **رامايانا** (Ramayana) مركب از دو كلمه **" رام "** و **"اينه"** و در اصل به معناي پناه گاه و مامن رام يا سرگذشت و ماجراي رام(ايزد خورشيد/مهر) است . از سويي نام قديمي ترين منظومه حماسي جهان نيز هست كه **والميكي** ، شاعر و سخن گوي باستاني هندوستان آن را سروده است . رامايانا ، ماجراي **رام** و **سيتا** را بازگو مي كند و سراينده آن پدر شاعران حماسه سراي هند و بزرگ ترين آنان بود كه در حدود سده ٥ پيش از ميلاد مي زيست . در داستان هاي هندو آمده كه والميكي ابتدا راهزن كاروانها بود .اما پس از مدتي با يك دگرگوني روحي ، از كرده ناپسند گذشته پشيمان شد و توبه نمود . او تا پايان عمر در خانقاه خويش ، در جنگل هاي دامنه هيماليا ، به زهد و رياضت پرداخت. آن چه در ادامه ، به عنوان خلاصه اين افسانه ، مي آيد براساس اساطير هندي است و جنبه ملي و ادبي دارد ؛ نه اين كه تاريخ واقعيت ها باشد . اما ميليون ها تن از هنديان مفاد اين اساطير را واقعيت تاريخي مي پندارند . آنها رام را مظهر خداي **ويشنو** _ يكي از مظاهر سه گانه در مذهب هنديان و باعث بقاي موجودات _ مي شمارند و رامايانا را نه تنها يك اثر حماسي و رزمي مي دانند ، بلكه به آن جنبه تقدس نيز مي بخشند .

چكيده حماسه رامايانا

رام بزرگ ترين فرزند پادشاه كشور كوسالا بود . او يك برادر تني به نام **لكشمن** ((Lakshman و دو برادر ناتني داشت كه نام يكي از آنها **بهارت** بود . زماني كه اين چهار برادر مهمان بزم يكي از پادشاهان بودند ، رام در مسابقه تيراندازي اي كه شاه ترتيب داده بود پيروز شد . پادشاه نيز دختر زيباي خود ، سيتا ، را به عنوان هديه و پاداش هنرمندي رام به او داد. .

پدر رام پيش از مرگ خود قصد داشت رام را به جانشيني برگزيند اما همسر دوم شاه اظهار نارضايتي كرد . او اصرار داشت فرزندش ، بهارت ، جانشين پدرش شود . پادشاه نيز به دليل اين كه قول داده بود آرزوهاي همسرش را براورده كند ، مجبور به پذيرش خواست او بود . به اين ترتيب شاه بر سر دوراهي قرار گرفت . اما رام با بزرگ منشي كنار رفت و سلطنت برادر كوچك تر خود را پذيرفت تا به اين مخمصه پايان دهد . سپس به همراه همسر و برادرش ، لكشمن ، براي زندگي به جنگل رفت . در آن جنگل ها تعدادي زاهد به عبادت مشغول بودند . يكي از آن ها والميكي نام داشت كه در اثر رفت و آمد رام به عبادتگاه او ، از حال و روزش با اطلاع شد .پادشاه كه با رفتن رام بيمار و رنجور شده بود، پس از مدتي از دنيا رفت.

بهارت جوانمرد و نيك سيرت ، چون سلطنت را حق برادر بزرگ تر خويش مي دانست ، با فوت پدر رهسپار محل زندگي رام شد تا او را به پايتخت آورد . اما رام با اين مساله موافق نبود و از بهارت خواست تا به عنوان وظيفه ، اين مسئوليت را همچنان بر عهده گيرد . براي همين كفش هايش را از پاي خود درآورد و به بهارت داد . منظور رام اين بود همچنان كه او كفش ها را از پاي خود درآورده ، به برادرش داده است ، سلطنت را نيز به او بخشيده است . اما بهارت زماني كه از نزد رام بازگشت ، كفشهاي او را بر تخت سلطنت و زير چتر شاهي نهاد . او خود نزديك كفشهاي رام مي نشست و به نام رام حكومت مي كرد.

رام در مدتي كه در جنگل مي زيست ، تعدادي از ديوها را از ميان برداشت . به همين دليل يكي از سران ديوها به نام **راون** به قصد خونخواهي برآمد . او خود را به شكل غزالي در آورد و به محل زندگي رام رفت. رام غزال را تعقيب كرد ؛ ولي بازنگشت . به اصرار سيتا ، برادر رام به دنبال او رفت . چون سيتا تنها شد راون به خلوتگاه آنها آمد و سيتا را با زور ، بر ارابه آسمان پيماي خود نشاند و به جزيره سيلان برد.

زماني كه رام و لكشمن بازگشتند ، سيتا را نيافتند . آنها ناراحت و پريشان به جستجوي او پرداختند . در اين حال ندايي از آسمان راه آزادي سيتا را براي آنها نماياند . رام براي آزادي همسرش با شاه بوزينگان متحد شد و از آنها ياري گرفت تا به جنگ ديو برود . در اين نبرد ، ميمون ها براي عبور ياران رام از دريا ، دم هاي خود را زنجير وار به هم پيوستند و پل متحركي بر روي آب ساختند . اين گونه رام توانست سيتا را برهاند.

اما حسودان و بدخواهان پس از اين رويداد ، آن را دستاويزي براي وسوسه رام قرار دادند . تا جايي كه او همسرش را _ با وجود اين كه باردار بود _ به بيابان تبعيد كرد . در صورتي كه سيتا در دوران تبعيد خود خواسته رام به او وفادار بوده ، در تمام سختي ها همراه او بود.

سيتا در جستجوي پناهگاه به عبادتكده والميكي رسيد و از سوي او پذيرفته شد . والميكي پس از تولد فرزندان او ، كه دو نوزاد دوقلو بودند ، به آنها دانش جنگاوري ، كمان داري ، علم و ادب آموخت . پس از پانزده سال سيتا به همراه فرزندانش نزد رام بازگشت و رام آنها را پذيرفت . اما سيتا كه پيش از اين بسيار آزرده شده بود از مادر خويش _ زمين

_ خواست تا به پاكي او گواهي دهد . زمين نيز دهان باز كرد و او را در كام خويش كشيد و سيتا به همان جايي بازگشت كه از آن آمده بود . رام پس از اين ماجرا با ناراحتي و شوريدگي بي نهايت ، به جستجوي همسرش در آسمان ها رفت تا به او بپيوندد و عمر او نيز به اين گونه به پايان رسيد.
* تلخيص از كتاب *" گذري بر هند "* ؛ نوشته جلال الدين نائيني.
"رامایانا". نزدیک به ده هزارو پنجصد سال پیش، در سرزمین پهناور هندوستان که از سوی افغانهای دیروز "بهارت" یا "بهارت ورشه" که همانا پهنایی و حاصلخیزی خاک را میرساند، نام گرفته بود**؛ در بخش شمال، پادشاهی با سه زن و چهار فرزند زندگی خوش و آرامی داشت. این پادشاه شهره به عدالت و وفا به عهد و پیمان، معروف به "راجه دهشرت" بود. هنگامی که همسر دومی او فرزندی به دنیا آورد، از شادمانی زیاد با همسرش پیمان کرد، هرچیزی که او بخواهد آماده و فراهم ساخته خواهد شد.
"رام"، فرزند مهتر پادشاه از همسر نخست او بود. هندوان از روی ارج و خلوص او را "سری رام" یعنی جناب/ حضرت یا آقای رام میگویند. پادشاه "دهشرت" برای پرورش فرزندان علمای برجسته زبانهای هندی و سانسکریت، علوم دینی و استادان ورزیده نظامی و سایر آگاهیهای آن روزگار را فراخوانده بود تا در آینده به اداره امور با تلاش شایسته پیش روند. سجای اخلاقی، تربیت و شخصیت والای رام، پدر و دیگران را در خانواده گرویده او گردانیده به او حرمت و منزلت بیشتر بخشیدند.

روزی رام با برادر کهترش "لکشمن" در مهمانیی شاهٔ بخش جنوب هند "راجه جهنک"، برای گزینش شوهر بهین برای دخترش "سیته" که از روی احترام "سیته دیوی" (بی بی سیته) نامیده میشد، مسابقه یی ترتیب داده بود، اشتراک ورزید.
پهلوانان و شهزادگان زیاد از هر گوشه و کنار هندوستان در مسابقهٔ گزینش نامزد سیته دیوی آمده بودند. پدر دوشیزه سیته درین مسابقه، تیر و کمان کهن افسانوی (که مانند آن در نورستان افغانستان نیز دیده شده) با این شرط در میدان نهاده بود که اگر کسی آن را بلند تواند کرد، همو برنده مسابقه گردیده و با سیته نامزد خواهد شد.
سوای رام هریک از کاندیدها، به شناسایی پر از لاف و گزاف خود پرداخته و میکوشیدند آن تیر و کمان را از جا بردارند. مگر پیروزی از آن کسی نشد. شگفتی در کاخ شاه سایه افگند. باری چند تن با هم خواستند، به برداشتن آن سنگینی همت گمارند و برنده شوند. نتیجه همان بود. این رویداد مایه اندوه، نا امیدی و خشم شاه گردید. شاه دست به درگاه خداوند برآورد و گریست. در سرزمین پهناور هند، یک پهلوان و شهزادهٔ سرمد پیدا نشده بود که شایستگی همسری دخترش را داشته باشد!
درآن لحظهٔ شگفت آور و دلهره انگیز "لکشمن" برادر کهتر رام از جا برخاست، از پادشاه اجازه سخن خواست و گفت: نا امید نشوید، برادرم "سری رام" هنوز استعداد خود را برای جناب شما و اهل مجلس آشکار نساخته است، لطفاً به او هم فرصت تعارف و تبارز عنایت فرمایید. شاه حرف او را پذیرفت و «رام» را فرا خواند. رام با فروتنی و فشردگی خود را باز شناساند و گفت که فرزند راجه جهنک است و در فنون حربی، اداری و آیین هندو، شاگرد فلان استادان نامور روزگار میباشد. سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و از خداوند یاری جست. آنگاه دستی بر تیر و کمان کشید. انگشتانش را به دیدگانش برده و بوسید. بعد با یک دست آن تیر و کمان را شتابناک بالا آورد و با دست دیگر تار کمان را نیرومندانه کش کرد، چنانکه کمان افسانوی از هم شکست. شور و غوغای حیرت انگیزی در کاخ برپا شد. باران و فورانی از ستایش و قدردانی به توانمندی بی همانند بر او فروبارید. رام برنده اعلام شد و سرانجام با رسم و رواج ویژه همان روزگار جشن عروسی نامبرده با شاهدخت سیته دیوی برگزار گردید.
پدر رام از پیروزی فرزند دلشاد گردید و بر آن شد که در پایان عروسی، تاجپوشی و ولیعهد شدن او را نیز به گوش مردم رساند.
زمانیکه بانو "منترا" خاله همسر دومی راجه دهشرت مادر شهزاده بهرت از تصمیم شاه آگاه میگردد، به شتاب خود را به خواهر زاده رسانده و او را وامیدارد که به جای رام پسر او «بهرت» ولیعهد اعلام گردد. وی شوهرش را وادار میکند، از پیمانی که با او بسته شده، بهره گیری شود و در همین هنگام با تاجپوشی شهزاده "بهرت" به قول خویش وفا کند، و رام به تبعید چهارده سال مجبور ساخته شود. نیرنگ خاله "منترا" در اثر کم اندیشی مادر بهرت با همه مخالفتهای سایر اعضای خانواده به شمول شهزاده "بهرت" و اهل دربار، سر انجام جامهٔ عمل میپوشد.
به این گونه، رام با سیته و لکشمن چهارده سال تبعید گردید. راجه دهشرت نگونبخت از دوری فرزند بزرگ جان سپرد. بهرت هرگز به تخت شاهی ننشست و دلریش بیابان به بیابان در جستجوی رام شد. مادراندر رام صدها بار خاک پشیمانی بر پیشانی افشاند و توبه ها کرد، ولی دیر شده بود.

رام در گوشه تبعید به معرفت خداوند یکتا رسید و مشرف به مقام "اوتار" (نماد اتم در باور هندو) گردید. اوتار آن مرتبهٔ بلند ظاهر شدن قدرت الهی در انسان است، که در هیچ یک از افراد نوع او، در آن وقت ظاهر نتواند شد. ***
رام و همرکبانش در جامه درویشانه در اقلیم عارفان به مناطق گوناگون سرزمین پهناور هند سفر کرده آنها را به تساهل، شکیبایی، نوعدوستی، صفا و صمیمیت دعوت میکرد. آنها به دشواریها، آزمونها و مصایب گوناگون برخوردند. حتا شاه برومند دیار سیلون (سریلانکا امروزی) "راوَن" که از نیروی خارق العاده جادویی برخوردار بود، سیته را اختطاف کرد.
در فرجام چهارده سال تبعید، رام با همسر و برادرش به شهر آبایی شان "آجودیه" برمیگردد. مردم از شور و شادمانی زیاد خانه های شان را چراغان میکنند. این بازگشت نیز به روز "دیوالی" واقع گردیده به شادیانه بیشتر جشن دیوالی می افزاید.
پیوستن رسم آتشفروزی و آتشبازی با این جشن دو علت دارد. نخست گسترش شادمانی با رونق بیشتر و دیگر آن بزرگداشت پیروزی حق بر باطل. به سخن دیگر هنگامی که رام به رهایی همسرش سیته و دستگیری شاهٔ دیار سیلون پیروز میگردد، شاه با کاربرد نیرنگ تازه یی چنان وانمود میدارد که گویا رضای سیته در اختطافش نقش داشت.
جهت روشن شدن راستی، برای "رام" تنها محک "اگنی پریکشا" که میتوان آن را در فارسی- دری "آزمون آتش" گفت، وجود داشت. از همین رو سیته و راون را به گونه ایستاده، با چوب سوخت پوشاندند و آتش افروختند. در پایان بی بی سیته از آتش، سالم و زنده بیرون آمد در حالیکه راون سوخت و خاکستر گردید.
از همان روز نام، سیلون به فرمان سری رام به سری لنکا تبدیل شد. رام چون همواره به رسوم، منش و کنش جامعه و عهد و پیمان ارج میگذاشت و هرگز سنن ملی را سطحی نمیگرفت، پیروان آیین هندو، با در نظرداشت کردار او در حماسه "راماین" او را "مریادا پُرشوتم" (وفادار به عهد و پیمان و ارجگذار به عنعنهٔ مردم) نامیدند.
"رامایانا" یا راماین حماسه سترگ هنـد وآریایی از پارینه روزگار تا کنون سینه به سینه، به پیروان آیین هندو رسیده، ولی در گذشته دور، از سوی نویسنده والا اندیش هندوستان، آقای «بال میک»، حوادث و چالش هایی که رام همقدم و همنفس با سیتا و لکشمن به آنها رو به رو گردیده بود، با کارکرد های اجتماعی آن، به قلم آمده است. (باید گفت که فشرده سازی آن حماسهٔ سترگ از توان این هیچمدان قلم شکسته به دور است. از سوی دیگر رامایانا به زبان فارسی دری و نیز چندین زبان دیگر در بسیاری از کتابخانه های جهان پیدا میشود.)

تاریخچهً کاشان

اهل کاشانم
روزگارم بد نیست
تکه نانی دارم خرده هوشی سر سوزن شوقی
مادری دارم بهتراز برگ درخت
دوستانی بهتر از آب روان
و خدایی که دراین نزدیکی است
لای این شب بوها پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب روی قانون گیاه
من مسلمانم
قبله ام یک گل سرخ
جانمازم چشمه مهرم نور
دشت سجاده من
من وضو با تپش پنجره ها می گیرم
در نمازم جریان دارد ماه جریان دارد طیف
سنگ از پشت نمازم پیداست
همه ذرات نمازم متبلور شده است

من نمازم را وقتی می خوانم
که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو
من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم
پی قد قامت موج
کعبه ام بر لب آب
کعبه ام زیر اقاقی هاست
کعبه ام مثل نسیم باغ به باغ می رود شهر به شهر
حجرالاسود من روشنی باغچه است... (از شعر بلند صدای پای آب ، ازسهراب سپهری)

در تأیید احساس سهراب سپهری باید گفت یک **کعبهً/ آتشکدهً** مهم ایرانی در حوالی کاشان وجود داشته و دارد که الهامگر اسطورهً **ابراهیم** (کیکاوس) و **اسماعیل** (سیاوش) شده است؛ چه زیارتگاهی در حوالی کاشان که به نام **سلطانعلی** (آلوو) میباشد و در قریه ای که دارای نام بسیار قدیمی **اردهال** (ارد- دال یعنی زیارتگاه مقدس) قرارگرفته، هم اکنون نیز دایر و بر پاست.
در سایت شهرداری کاشان در بارهً تاریخچه و نامگذاری کاشان پایتخت کیکاوس (خشتریتی) چنین آمده است:

" تاریخ کاشان

در دوران باراني بين آخرين دوره هاي يخچالي (زمين شناسي) به نظر مي رسد در مركز ايران درياي پهناوري گسترده بود. اين دريا با شروع عهد خشكي به تدريج كوچک و خشک شد كه اكنون در محل آن كوير بزرگ مركزي برجاست و بشر در دوره استقرار در روستاها در اطراف اين محل اسكان يافته است چنان كه قديمي ترين تمدنها را مي توان در حاشيه هلالي شكل كوير يافت.

يكي از قديمي ترين تمدنهاي اين حاشيه تمدن سيلک است. تپه هاي موسوم به سيلک واقع در ۲ كيلومتري جنوب غربي كاشان يكي از كهن ترين مراكز استقرار بشر در فلات مركزي ايران به شمار مي آيد. حدود هفت هزار سال پيش مردم سيلک پايه و اساس تمدني را بنيان نهادند كه در دوره هاي مختلف پيشرفت شاياني را بدست آورد. نشانه هايي از اين پيشرفت و ترقي را مي توان در آثار سفالين و اشياء مسي و مفرغي بدست آمده از اين تپه ها (تپه هاي شمالي و جنوبي سيلک) كه امروزه زينت بخش اكثر موزه هاي معتبر ايران و جهان است، مشاهده كرد. اقوام سيلک كه داراي ابداعات و نوآوريهاي فراواني در صنايع آن دوران بوده اند، با تمدن بين النهرين و مناطق ديگر ايران ارتباطات فرهنگي و اقتصادي داشته اند. تمدن سيلك به عنوان يكي از نخستين تمدن هاي دشت نشين براي باستان شناسان از اهميت قابل توجهي برخوردار مي باشد. خاصه آنكه در كوزه گري و نگارگري و استفاده از آجر پخته در بناي ساختمانها و موارد متعدد ديگر به پيشرفتهاي قابل ملاحظه اي رسيده بودند. گرچه ردپاي اين تمدن ناگهان در تاريخ گم مي شود و مردم سيلك بر اثر هجوم اقوام تار و مار و گريزان مي شوند، اما برخي بر اين عقيده اند كه ساكنان سيلك پس از ويراني شهر و ديارشان به چشمه ساران به ويژه نياسر و نوش آباد پناه برده و آباديهايي را بوجود آورده اند. با توجه به اينكه در منطقه كاشان آثاري از دوره هخامنشي و اشكاني وجود ندارد و پژوهشهاي باستان شناسي نيز در اين منطقه بسيار محدود بوده است از تمدن اين دوره در كاشان اطلاعات زيادي در دست نيست ليكن كشف سكه هاي نقره متعلق به دوران هخامنشي و اشكاني در اين منطقه نشان از ردپاي تاريخ دوره هخامنشي و سلوكي دارد. كشف گنجينه اي متعلق به اواخر هزاره اول قبل از ميلاد در روستاي مرق گواهي بر امتداد مدنيت در منطقه كاشان تا اواخر دوره هخامنشي است. گرچه اخبار و مداركي از دوره اشكانيان در اين منطقه بدست نيامده است اما قراين متعدد تاريخي خبر از آباداني و رونق كاشان در دوره ساسانيان مي دهد. وجود آتشكده هاي نياسر ، خرمدشت و نطنز، اشارات مولف تاريخ قم به

مناطق باستاني چون نياسر و نوش آباد ، اخباري مربوط به يك شهرك دوره ساساني به نام سارويه درمنطقه كاشان كه به گزارش تاريخ نويسان تا دوره اوليه اسلامي نيز آثاري از آن برجاي بوده است همگي گواهي بر اين مدعاست....."

در واقع باید **بخش اصلی** مطالب زیر که در **سایت شهرداری همدان** در مورد شهرهمدان (در اساس همان کیشه سو آشوریان) نگاشته شده باید در مورد کاشان نوشته می شد: " آشوريان باستان به شهرهاي قوم كاسي، عنوان " كاركاشي " داده بودند كه " كار " به معني قرارگاه يا منزلگاه و " كاشي " اسم قوم " كاسي است. آشور شناسان و مادشناسان، جملگي اين كار كاشي (با شهر كاسيان) را منطقه كنوني همدان دانسته اند. پرفسور گيريشمن، باستان شناس معروف فرانسوي، معتقد است كه اسم قبلي هگمتانه، " اكسايا" يعني شهر كاسي ها بوده است. و در مجموع اعتقاد غالب بر اين است، كه شهر هگمتانه را يكي از اقوام آريايي بنام مادها ساخته اند. و نخستين دولت ايراني را در آن بنا نهاده اند. ولي نتايج تحقيقات بيانگر آن است كه شهر **هگمتانه** (=شهر مجتمع دژها) پيش از انتخاب به پايتختي توسط مادها، وجود داشته مردماني از قوم كاسي در آن مي زيسته اند. سپس بازماندگان قوم كاسي، بعدها با طايفه اي از آريايي ها قوم موسوم به ماد را پديد آورده اند. و با غلبه بر دولت تجاوزگر آشوري، دولت ماد را بنيان كذاشته، و پايتخت خود را كار كاشي قرار داده اند. و از آن به بعد، اين شهر هگمتانه نام گرفته است. مادها گروهي از اقوام آريايي بودند، كه از جنوب سيبري به سمت فلات ايران حركت كرده و در غرب ايران ساكن شدند. عواملي مانند رشد اجتماعي و فرهنگي، تماس با گروههاي بومي ساكن فلات ايران، وجود همسايگاني قدرتمند، و احساس نيازهاي جديد سياسي و اجتماعي، آنها را وادار به اتحاد و ايجاد حكومتي مقتدر نمود به طوريكه قوي ترين قوم آن روزگار يعني آشوري را براي هميشه از صفحه روزگار محو كردند. امروز هموم باستان شناسان، تپه باستاني هگمتانه، واقع در مركز شهر همدان را، كه وسيع ترين تپه باستاني ايران است، بقاياي همان ابنيه عهد كاسي، مادي، هخامنشي و بعد از آن مي دانند. مساحت اين تپه حدود ۳۰ هكتار مي باشد. كه با در نظر گرفتن بخش هايي كه جزء محدود تپه باستاني بود، ولي اينك ساختمانهاي مسكوني بر روي آن ساخته شده، به بيش از ۴۰ هكتار نيز مي رسد."

چنانکه از تصویر حصارهای تو در توی **دژ کیشه سو** (به اوستایی یعنی دارای حصار گسترده یا به ظاهر به معنی سودمند کیش) بر می آید آنجا همان دژ **همدان** (دژ هوخت کنگ اوستا و کتب پهلوی یعنی دژ گفتار نیک) بوده است و توسط آشوریان در درون خاک ماد بنا شده بوده است. بر خلاف گفتهً هرودوت آنجا از اول پایتخت مادها نبوده است؛ فقط از زمانی که کی آخسارو (هوخشتره، کیخسرو، ویرانگر آشور) آن را تصرف کرد به پایتختی مادها برگزیده شد و هنگماتانه یا هگمتادانه یعنی گنجگاه مادها نامیده شد. پایتخت دایائوکو (کیقباد) شهر میانه و پایتخت نواده اش خشتریتی کاشان (کار کاشی) و دژ سیالک آن (سیلخازی؛ دژ تپه مصنوعی سیر کرده) بوده است.

وجه تسميه كاشان

در مورد وجه تسميه كاشان سخن بسيار است. ليكن با در نظر گرفتن معني واژه هاي كاس، كاسه و كاس آب و موقعيت كاشان در قديم اين واژه مي تواند گرفته شده از كاس باشد كه در اصل كاشان و به مرور زمان به كاشان تغير شكل يافته است.

زبان شناسان بر اين باورند كه نام كاشان به معني خانه هاي تابستاني است، كه با چوب و ني ساخته مي شده است ولي برخي ديگر نام كاشان را ماخوذ از كلماتي چون كاسيان، كاشيان، كي آشيان و كاه فشان، كاسو يا كاشو مي دانند. در كل در مورد وجه تسميه كاشان و نام اوليه آن از طرف مورخين و باستان شناسان عقايد گوناگوني ابراز شده كه به چند مورد آن اشاره مي شود:

۱ـ از آنجا كه اين شهر در قرون متمادي مركز ساخت بهترين كاشيها بوده آن را كاشيان و كاشان ناميده اند.

۲ـ گروهي از باستان شناسان پس از حفاريهاي باستان شناسي در تپه هاي سيلک به اين نتيجه رسيده اند که نام کاشان مشتق از کلمه کاشو يا کاسو است و آن نام قومي کهن بوده که در بين النهرين مي زيسته اند و سپس به اين سامان نقل مکان کرده و نام محل اسکان آنها کاسيان يا کاشيان خوانده شده است.
۳ـ ملک الشعراء بهار در ديوان خود وجه تسميه کاشان را معبد و جايگاه جشن و دل آسايي دانسته است.

٤ـ مولف کتاب فرهنگ واژه هاي فارسي در زبان عربي مي نويسد: کاشان به خانه هاي تابستاني اطلاق مي شود که با چوب و ني ساخته مي شد.
٥ ـ مولف کتاب آثار تاريخي کاشان و نطنز مي نويسد: چون اولين جايگاه آباداني در اين ناحيه به امر پادشاهان اساطيري در کنار چشمه فين ساخته شده آن را کي آشيان يعني جايگاه حکام گفته اند."

به بیان ساده این معلومات ابتدایی با توجه به منابع واقعاً موجود در **تاریخ ماد** در بارهٔ **کاشان باستان** یعنی **کارکاشی** (یعنی مستعمرهٔ کاسیان) و تپه **سیلک** (سیالک) آن که همان **سیلخازی** پایتخت و دژ پادشاه بزرگ ماد خشتریتی (کیکاوس) شکست دهندهٔ آشوریان در زمان آشوربانیپال فاتح مصر می باشد، فضاحت بار است:

در اینجا مطلبی را از مقالهٔ مازندران خود می آورم تا **حملهٔ دوم** آشوریان که منجر به نخستین پیروزی بزرگ مادها (کیانیان) و تشکیل نخستین امپراتوری بزرگ در فلات ایران گردیده، بهتر درک شود: " نکتهٔ اساسی که مرا قانع به **یکی بودن تپوریان** (علی القاعده صورتی از کلمهٔ تاوریان) و **آماردان** نمود همانا **مترادف بودن ریشهٔ اوستایی آنها** در معانی **نابودکنندگان، خردکنندگان و کشندگان** است. مسلم به نظر می رسد معنی لفظی آلت خردکننده و برنده ای هم که **تبر** (به روسی **تُپور**) نامیده میشود، از همین ریشهٔ تاور (تپور) میباشد. و ازروی تداعی معانی همین اسامی بوده که لقب اوستائی **کرساسپ** (گرشاسب یعنی درهم شکنندهٔ راهزنان) برای **آترادات** (مخلوق آتش) **پیشوای بزرگ آماردان** (تپوریان) پیدا شده است وهمین طور کلمه **تپور (تبر)** در اوستا به صورت **گرز** سلاح **مخصوص گرشاسب- رستم (آترادات پیشوای مردان)** درآمده است. بنا به خبر خارس میتیلنی **آماردان البسهٔ سکایی** برتن می کرده اند و از همینجاست که رستم/گرشاسپ اهل **سیستان** یعنی سرزمین بعدی **سکائیان آسیای میانه** به شمار رفته است. در صورتیکه **موطن** وی همان محّل هفت خوان قهرمانی وی یعنی **مازندران و گیلان** بوده است چه در اوستا محّل فدیه آوردن گرشاسب/ رستم یکجا **گوذه** (یعنی سرزمین پوشیده و مخفی) آمده که مترادف نام اوستایی دیگر **گیلان** یعنی **ورنه** می باشد و جای دیگر که وی تصریحاً به الههٔ آبها **اردویسور ناهید(همان ایفی ژن تاورها/تپوریان)** فدیه می آورد از وی می خواهد که به دشمنان قدرتمندش در کنار دریای **فراخکرت** (مازندران) غلبه کند.پس درمجموع کاملاً معلوم میشود که منابع کهن یونانی و ایرانشناسان پیرو صرف آنها از اینکه **آماردان** (یعنی آدمکشان) و**تپوریان** (یعنی خرد و نابودکنندگان) یا همان **مازنها** (سرکوبگران) را نام دو قبیلهٔ جداگانهٔ همسایه دانسته اند، کاملاً راه خطا پیموده اند و این دو نامهای قبیلهٔ واحدی بوده اند و بس. چنانکه اشاره شد این اینهمانی بودن آنها با مندرجات اوستا نیز جور درمی آید چه در اوستا لّب اعمال **گرشاسب/ رستم (همان آترادات پیشوای مردان تاریخی)** تار و مار کردن **آشوریان مهاجم** به شهر **آمل** مازندران **(دیوان مارندران)** است که در آنجا زیر رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** مادهای تحت رهبری **خشتریتی** (کیکاوس) را در محاصره گرفته و برای تسلیم **مادها** با این فرمانروای ماد به مذاکرات صلح مشغول بوده اند. به احتمال زیاد **حملهٔ آترادات وآماردان/تپوریان تحت فرمان وی** به طور **غافلگیرانه** صورت گرفته و **کمتر آشوریی** از دست آماردان وببران مازندران جان سالم به در برده است. واین بی شک همان واقعه ای هست که در شاهنامه به صورت **هفت خوان رستم** منعکس شده و **گرشاسب/ رستم (آترادات پیشوای آماردان)** را تبدیل به **قهرمان بی بدیل و جاودانهٔ ملت ایران** کرده است.نام رستم/گرشاسب در منظومهٔ حماسی کهن **آذربرزین** نامه یکجا به صورت منحصر به فرد وجالب آن **رستم** تورگیلی (یعنی پهلوان دشمن کش منطقهٔ جنگلی) ثبت شده و جای دیگر تحت نام بسیار قابل توجهٔ

آذربرزین (آتش بالنده) که پسر فرامرز (مردکناری) به شمار رفته وقهرمان اصلی این منظومه است خود متضمن نام اصلی رستم/گرشاسب یعنی آترادات (مخلوق آتش) می باشد چه در اوستا نیز نام پدر گرشاسب/رستم ثریته آمده که به معنی مرد کناری است. در اساطیرزرتشتی متأخر نام آترادات به موازات بهرام ورجاوند (بهرام جنابی قرمطی) معرفی شده که این مترادف با لقب وزیرداریوش (پشوتن) یعنی " آرای(نجیب) دشمن کش" می باشد. این موضوع که در اوستا گرشاسب با **خنه ثئیتی پری** ("الههٔ آبهای جاری کناری") ربط داده شده بی تردید از سنت پرستش **الههٔ بزرگ آبهای آماردان/ تپوریان** یعنی **ایفی ژن (ناهید)** ناشی شده است."

کتیبه های **اسرحدون** پادشاه پیشین آشور و پدر آشور بانیپال معلوم می دارد چرا **خشتریتی** (کیکاوس) دژ و شهر خود یعنی **سیلخازی** (تپه سیلک) و **کارکاسی** (یعنی مستعمرهٔ کاسیان= اسلاف لران) را بی دفاع در مقابل دشمنان آشوری رها کرده و به شهر **آمل مازندران** پناه برده بود و بدین خاطر هم هست که **اسرحدون** وی را دشمن محتال نامیده است: در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف می خوانیم: در نوشته های اسرحدون جنگ با خشتریتی (کیکاوس) به احتمال قوی (من می گویم به طور قطع و یقین) در اظهاریهٔ بسیار مبهم زیر منعکس است: " من کشور **بارناکا** یا پارتوخا (یعی سرزمین کنار چشمه)، دشمن محتال و ساکنان دژ **تیلاشوری** (سیلخازی= سیلک) را که نامش در دهان مردم **مخرانو** (یعنی میتانیهای مهر پرست از اسلاف کُردان) **پیتانو** (دژ سرور) است؛ پایمال کردم." سند درستی این نظر این است که در اوستا نیزمکان پایتخت **خشتریتی / کیکاوس** (یعنی فرمانروای سرزمین کنار چشمه= فین) در کنار کوه **ارزیفیه** یعنی کوه **کرکس** ذکر شده که باید همان شهرکاشان جوار کوه کرکس بوده باشد.

موضوع آسمان پیمایی **کیکاوس(خشتریتی)** با عقابها سوای معنی بلند پروازی این پادشاه ماد و انتسابش به کوه ازریقیه (عقاب/ کرکس) ریشه در اسطورهٔ بابلی آسمان پیمایی **اتانا** شاه با عقاب دارد. سبب و دستاویز نقل این اسطوره بابلی بر این پادشاه ماد سوای معنی لفظی کوه کرکس مترادف بودن نام اکدی اتانا با خشتریتی در معنی **نیرومند** آنهاست.

موسی به عنوان خدای خورشید و موسی تاریخی

نگارنده در کتابچه ای که به نام رشتهٔ سرخ تاریخ اساطیری ادیان به زبان سوئدی منتشر ساخته است، از جمله به اثبات این موضوع پرداخته است که **موسی** تاریخی تورات و قرآن همان **کاموسه** (یعنی روح همزاد ایزد **میثره**، مهر) آخرین پادشاه مصری و **هیکسوسی** (حاکمان بیگانه) است که توسط فرعون **اهموسه** (برادر ایزد مهر) از مصر به سوی سرزمینهای قبلی شان در سمت فلسطین رانده شده اند. این مردم پیش از این شکست و اخراجشان از مصر بیش از حدود ۲۰۰ سال تا حدود سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد در مصر علیا فرمانرانده بودند. این هیکسوسها یا پادشاهان شبان همان اتحادیه قبایل **میتانی، هوری، آموری** و **ماری** بوده اند که نامشان در قرآن به صورت نخستین اصحاب الرّس (یعنی شبانان) جزء اقوام بائده (معدوم گردیده) به شمار رفته اند. در میان اتحادیه قبائل این قوم، **میثه** (مهر، خدای قبیله ای و خورشید میتانیها) به عنوان بزرگترین و محبوبترین خدا پرستش می شده است و پرستش این ایزد از ایشان به مصری

نیز رسیده بود چنانکه نام فرعونان اهموسه و توتموسه که بعد از فراری دادن هیکسوسه حکومت کرده اند مأخوذ از نام همین ایزد خورشید آریائیان میتانی می باشد. آرنولد توین بی در کتاب معروف خود تاریخ تمدن در این باب اشاره می کند که این ایزد **موسه** باید همان **آتون** خدای خورشید مصریان باشد وی در اثبات این امر می افزاید " چون ستایش **آتون** تنها ستایش خدایی است که در تاریخ فراعنه ثبت شده است" لذا وی نام آتون موسه را برای این خدای مصری هیکسوسی پیشنهاد می کند. ولی وی متوجه این نکته نشده است که نام موسه (موسی) همان طوری که از نام آخرین فرمانروای هیکسوسی مصر بر می آید در اصل خدای قبیله ای و خورشید میتانیان اتحادیه قبائل هیکسوس بوده است و این نام از آنها به مصریان به عاریت رسیده بوده است. لذا نام **موسی** ملقب به دارندهٔ **ید بیضا** از نظر قبیله ای یا خدای قبیله ای بیانگر میتانیها و **خدای خورشید** گردنده ایشان بوده است. گفتنی است خود نام میتانیها از نام همین ایزد قبیله ای آنان اخذ گردیده بوده است. در اسطوره موسی، **هارون** برادر موسی نشانگر همان **هوریان** (یعنی مردم کوهستانی قفقازی الاصل)همراه میتانیها است و خواهر اسطوره یش **مریم** نشانگر مردم سامی **ماری** بوده که توسط حمورابی به سمت سوریه و فلسطین رانده شده بودند و سرانجام نام پدر آنان یعنی **عمران** به وضوح نشانگر همان مردم باستانی سامی سوریه یعنی **آموریها** می باشد. در این جا اضافه می کنیم که نام **میثره** (مهر) یعنی **ایزد گردنده عهد و پیمان خورشید** علی القاعده در زبانهای کهن هندوایرانی به صورت میثه (موسی) نیز تلفظ می شده است خود نام میتانیها گواه صادق این نظر است. دکتر محمد جواد مشکور در کتاب خلاصه ادیان خود ضمن بحث خود تحت عنوان مهر پرستی و مسیحیت بدین مسئله اشاره می کند که چرا ایزد خورشید آریائیان هندو ایرانی میثره (میثه، مهر) یعنی ایزد گردندهٔ عهدو پیمان خوانده می شده است. کّل مطلب وی با اندکی اضافات از این قرار است: " **مهرپرستی** و **مسیحیت**: مهر یا میثره که در کیش هندوایرانی که از آن خداوند روشنایی و عدالت و راستی و عهد و پیمان اراده شده، معادل شمشا (شمس) خدای بابلیان است. آیین وی از ادیان قدیم ایران بوده است. مهرپرستان یکدیگر را برادر و مربیان خویش را پدر می خواندند. آیین مهرپرستی از ایران (و کپادوکیه) به روم رفت و پرستشگاههایی برای این خداوند در روم ساخته شد. در مهرپرستی هفت درجه وجود داشت و برای ورود به هر درجه شستشویی لازم بود که اساس غسل تعمید مسیحیان برآن است. رومیان قدیم روز یکشنبه را که بعدها مسیحیان عید گرفتند، مخصوص به **خورشید** شکست ناپذیر (مهر) دانسته و مقدس می شمردند. بزرگترین جشن مهر در ۲۵ دسامبر بود، که روز تولد مهر تصور می شده است و آن کوتاهترین روز سال بوده است. زیرا در شب **یلدا** اولین شب زمستان یا شب آخر ماه آذر که بلندترین شب سال است رومیان مهرپرست گمان می کردند که دیگر این **ایزد گردندهٔ عهد و پیمان خورشید** از مشرق سر بر نخواهد آورد. بدین جهت چون می دیدند فردای آن روز با وجود درازی شب، باز خورشید طلوع کرد. از این رو آن روز را که کوتاهترین و صغیرترین روز سال بود روز تولد مهر می پنداشتند و برای او جشن تولد می گرفتند و این عید را سول ناتالیس انویکتوس یعنی جشن عدالت خورشید شکست ناپذیر میگفتند. در هنگام تولد مهر شبانان اورا پرستیدند، در هنگام تولد مسیح (یهودا پسر زیپورایی تاریخ) نیز شبانان بر وی نماز بردند. در بهار نیز جشنی نزد مهرپرستان معمول بوده است که به جای آن در مسیحیت عید فصح (پاک) در روز عروج عیسی آمده است. باری از ناقوس و ارغنون کلیسا گرفته تا عقیدهً به اینکه مسیح خود را برای نجات بشر فدا ساخت از آیین مهرپرستی مأخوذ می باشد. مهرپرستان معتقد بودند که آخرالزمان، روز رستاخیز مردگان از گورهایشان است تا در برابر مهر حاضر شده از روی عدالت پاداش و کیفر ببینند. اگر در ایران و نواحی کردنشین و کپادوکیهً آسیای صغیر آثار باستانی زیادی از مهرپرستی در دست نیست، اما در کشورهای اروپایی از ایتالیا و آلمان گرفته تا انگلستان، میترائوم یا مهرابه های مهر فراوان است. حاصل سخن آنکه چون دولت روم کیش مسیحی را در قرون چهارم میلادی به رسمیت شناخت و در این چهار قرن اولیهً مسیحیت آیینی

گمنام بود و شعائر و تشریفات مخصوصی نداشت، آداب و رسوم مهرپرستی اشکانیان و مهرپرستی در روم یعنی مذهب رسمی پیشین رومیان عیناً به مسیحیت انتقال یافت." باید افزود نظر به زایش مهر از کاج/ صنوبر باید مسیحیان تقدیس آن را از مهرپرستان اخذ کرده باشند. در بارهٔ اهمیت پرستش ایزد خورشید **آتون/ میثه** (موسی) نزد مصریان باستان باید به مندرجات کتاب **فلسفهٔ شرق** مهرداد مهرین مراجعه کرد. وی در باب این ایزد خورشید که در این عهد دوباره با نام مصری اصیلش **آتون (خورشید با حرارت)** نامیده است می آورد: " **اخناتون** (دوستدار خدای خورشید) که نام اولیه اش **آمون حوتپ** و ملقب به **امنوفیس** بود، سرودی برای خورشید ساخت که معروف به سرود خورشید است و یکی از برجسته ترین قطعات ادبی دنیای باستان به شمار می رود. بعضی از قسمتهای سرود او به قدری با مزمور ۱۰٤ از مزامیر **داود چوپان (کورش/ ذوالقرنین، ملقب به قوچ= آمون)** شباهت دارد که بعضی به درستی خیال می کنند که این مزامیر تقلید رونوشت گونه ای از سرود مزبور است. چنین پنداشته میشد که آتون رب النوع خورشید به خودی خود به وجود آمده است؛ آتون دو معنی دارد: همه چیز و هیچ چیز، به عبارت دیگر آتون یعنی هستی و نیستی، آغاز و انجام، خلأ و ملأ و خلاصه همه چیز است! اینک سطری چند از سرود خورشید که اخناتون سروده است، نقل میشود:

سرود خورشید

طلوع تو از افق چه زیباست،
ای آتون زنده، ای سر چشمهٔ زندگی!
در آن هنگام که افق مشرق طلوع می کنی،
همهٔ سرزمین ها را از زیبائی خود آکنده می سازی.
اگر چه بسیار دوری، پرتوهایت به زمین می رسد،
و اگرچه بسیار بالائی، روز اثر پای توست،
در آن هنگامی که در افق مغرب غروب می کنی،
زمین همچون مرده ای در ظلمت فرو می رود،
همه در اتاقهای خود به خواب می روند در حالیکه سرهای خود را پوشانیده اند.
شیران از کنام خود بیرون می آیند.
و ماران می گزند.
ظلمت فرمانروائی میکند و جهان در سکوت غرق میشود.
زیرا کسی که اینهارا آفریده، رفته است و در افق خویش آرمیده!
در آن هنگام که تو سر از افق بیرون می کنی، زمین درخشان است.
در آن هنگام که پرتو افشانی می کنی،
مردم هردو سرزمین مصر، جشن روزانهٔ خود را برپا می کنند.
و بیدار میشوند و بر پای خود می ایستند،
زیرا تو آنها را از خواب بیدار کرده ای.
همینکه دست و پای خود را شستند، لباس بر تن می کنند.
و دستهای خود را برای پرستش طلوع تو، بلند می کنند

و آنگاه در سراسر جهان هر کس پی کار خود می رود.
چهارپایان در چراگاه آرام می گیرند، تمام درختان و گیاهان به رشد و نمو می پردازند.
پرندگان در مردابهای خود پروبال می زنند،
و با بالهای افراشته به تو نیایش می کنند.
همه گوسفندان بر روی پای خود می رقصند،
بالداران همه پرواز می کنند،
و چون بر آنان، بتابی زندگانی آغاز می کنند.
کشتی ها رو به بالا و رو به پائین رفت و آمد می کنند،
ماهی رودخانه در برابر تو می جهد،
و پرتوهای تو در وسط دریای عظیم دیده میشود.
تو آفریدگار جرثومهٔ مرد در زن هستی.
این توئی که به پسر در جسم مادرش جان می بخشی،
و آرامش می کنی تا گریه نکند.
و حتی در رحم مادر به پرستاریش می پردازی.
در هنگامیکه جوجه در تخم مرغ جان می گیرد،
در او نفس می دمی تا در آنجا اورا زنده نگاهداری
از تخم بیرون می آید و با همه نیرویش چهچهه میزند.
و بر دوپای خود این سو و آن سو می دود
وه، کارهای تو چقدر گوناگون است!
و از نظر ما همه پنهان!"

داستان اصحاب الرّس

مردم به ظاهر معدوم **اصحاب رسّ** (در معنی صاحبان دامها) از سویی همان **هپتالان** یعنی مردم پادشاه **هیتالو**(هفتال روایات مسلمین) رهبر هپتالان (هونهای سفید) در ماوراءالنهر و از سوی دیگر به نظر می رسند همان اتحادیهٔ اقوام دیرین **هیکسوس** یا **پادشاهان شبان** بوده باشند که **میثره (موسی)** را می پرستیده اند و آخرین پادشاه ایشان به نام **کاموسه** (روح همنشین ایزد میثره) نام داشته که همان موسی تاریخی است که توسط فرعون **اهموسه** (به معنی برادر موسی) از مصر به سوی فلسطین رانده شده است. ما موضوع ایشان جای دیگر در رابطه با رهبر ملکوتیشان **حنظله** (هپتال یا پیامبر مردم جاده ابریشم) مورد بحث قرار دادیم. نام رس در روایات اسلامی با اُرس (سرو) و اَرَس (آرخش، رود گل آلود، نادرخشان) همراه است که نام مشترکی از جمله بر رودهای ارس و اترک بوده است. از این معنی دوم معلوم میشود اساس داستان ایشان به سکائیان داهه یعنی **یموتها** (رعایا یا دارنده توتم چول ، یاغمورآتها) از نیاکان بومی ترکمنها مربوط بوده است که طبق روایات کهن اسلامی اصحاب خالد سنان (ایزد جاودانی فرزند سیمرغ) به

شمار میرفتند. روایات اسلامی مربوط بدیشان را از سایت تبیان ذکر می نمائیم : "وَ عَاداً وَ ثَمُودَا وَ أَصحَب الرَّس وَ قُرُونَا بَینَ ذَلِك كَثِیراً(۳۸)

۳۸. ما قوم عاد كه قوم هود پیغمبر بودند و ثمود را كه قوم صالح بودند و اصحاب رس و اقوامی بسیار را كه در فاصله میان این اقوام زندگی می كردند، یعنی قوم نوح و اقوام بعد از ایشان را هلاك كردیم . (از سوره مباركه فرقان)

در مجمع البیان گفته : كلمه ((رس)) به معنای چاهی است كه طوقه چینی شده باشد، و می گویند ((اصحاب رس)) مردمی بودند كه بعد از قوم ثمود روی كار آمدند و بر لب چاهی زندگی می كردند و خداوند پیغمبری به سویشان گسیل داشت ، ولی ایشان او را تكذیب كردند و خدا هلاكشان كرد. بعضی دیگر گفته اند: (رس) نام رودخانه ای بود كه قوم رس در كنار آن منزل داشتند. و روایات شیعه نیز مؤ ید این احتمال است .

روایاتی درباره اصحاب رس: در كتاب عیون به سند خود از ابو الصلت هروی از حضرت رضا (علیه السلام) روایت كرده كه امیر المؤ منین (علیه السلام) در حدیثی طولانی كه راجع به داستان اصحاب رس است فرمودند: اصحاب رس مردمی بودند كه درخت صنوبری را می پرستیدند و نام آن را ((شاه درخت)) نهاده بودند و آن درختی بود كه ((یافث)) فرزند نوح آن را بعد از داستان طوفان بر كنار چشمه ای به نام ((روشن آب)) كاشته بود و این قوم ، دوازده شهر آباد پیرامون نهری به نام رس داشتند و نام آنها: آبان ، آذر، دی ، بهمن ، اسفند، فروردین ، اردیبهشت ، خرداد، مرداد، تیر، مهر و شهریور بود كه مردم فرس این اسامی را بر ماههای دوازدگانه خود قرار دادند، قوم نامبرده از آن صنوبر دوازده جوانه گرفته در هر یك از شهرهای خود، یكی را كاشتند و نیز از آن چشمه كه گفتیم صنوبر بزرگ بر كنار آن بود - نهری به طرف آن جوانه ها و قریه ها بردند، و نوشیدن از آب آن نهرها را بر خود حرام كردند، به طوری كه اگر كسی از آن نهرها می نوشید و یا به چهارپای خود می داد به قتلش می رساندند، چون می گفتند: زنده ماندن این دوازده خدا بستگی به آب این نهرها دارد پس سزاوار نیست كسی از آنها بخورد و مایه حیات خدایان را كم كند. و نیز در هر ماه یك روز را در یكی از آن شهرها عید می گرفتند و همگی در زیر درخت صنوبر آن شهر جمع شده قر بانی هایی پیشكش و تقدیم آن می كردند، و آن قربانیها را در آتشی كه افروخته بودند می سوزاندند، وقتی دود آن بلند می شد برای **درخت صنوبر** (سمبل ایزد خورشید، میثره= موسی) به سجده می افتادند و به گریه و زاری در می آمدند و شیطان هم از باطن درخت ، با آنان حرف می زد. این عادت آنان در آن دوازده شهر بود تا آنكه روز عید شهر بزرگ فرا می رسید، نام این شهر اسفندار بود و پادشاهشان نیز در آنجا سكونت داشت و همه اهل شهرهای دوازده گانه در آنجا جمع شده به جای یك روز دوازده روز عید می گرفتند، و تا آنجا كه می توانستند بیشتر از شهرهای دیگر قربانی می آوردند و عبادت می كردند، ابلیس هم وعده ها به ایشان می داد، و امیدوارشان می كرد (البته) بیشتر از آن وعده هایی كه شیطانهای دیگر در اعیاد دیگر، از سایر درختان به گوششان می رسانیدند.

سالهای دراز بر این منوال گذشت و همچنان بر كفر و پرستش درختان ، ادامه دادند تا آنكه خداوند رسولی از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا، به سوی ایشان فرستاد آن رسول مدتی آنها را به پرست ش خدا و ترك شرك می خواند، ولی ایشان ایمان نیاوردند پیغمبر نامبرده ، آن درختان را نفرین كرد تا خشك شدند چون چنین دیدند به یكدیگر گفتند: این مرد

خدایان ما را جادو کرد، عده ای گفتند: نه ، خدایان بر ما غضب کردند، چون دیدند که این مرد ما را می خواند تا بر آنها کفر بورزیم و ما هیچ کاری به آن مرد نکردیم و درباره آلهه خود غیرتی به خرج ندادیم ، آنها هم قهر کردند و خشکیدند.

لذا همگی راءی رابر این نهادند که نسبت به آلهه خود غیرتی نشان دهند، یعنی آن پیغمبر را بکشند. پس چاهی عمیق حفر کرده او را در آن افکندند و سر چاه را محکم بستند و آن قدر ناله او را گوش دادند تا برای همیشه خاموش گشت . دنبال این جنایت خدای تعالی عذابی بر ایشان مسلط کرد که همه را هلاك ساخت .

و در نهج البلاغه ، علی (علیه السلام) فرموده : کجایند صاحبان شهرهای رس که پیغمبران خود را کشتند و سنت های مرسلین را خاموش ، و سنتهای جباران را احیاء کردند؟. و در کافی به سند خود از محمد بن ابی حمزه و هشام و حفص از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که : چند نفر زن به خدمت امام صادق (علیه السلام) وارد شدند یکی از ایشان از مساحقه (جماع زنان با یکدیگر) پرسید، حضرت فرمود: حدش همان حد زنا است . آن دیگری پرسید آیا خدای تعالی این مسئله را در قرآن کریم ذکر کرده ؟ فرمود: بلی ، پرسید در کجا است ؟ فرمود: زنان رس .

و در الدرالمنثور است که ابن ابی الدنیا (در مذمت ملاهی) و بیهقی و ابن عساکر از جعفر بن محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده اند که دو نفر زن از آن جناب پرسیدند: آیا افتادن زن روی زنی دیگر را در کتاب خدا حرام می دانی ؟ فرمود: بلی ، این عمل همان زنان است که در عهد تبع می زیستند و آن زنان که با رس بودند. آنگاه اضافه کرده اند که هر نهر و چاهی را رس گویند، سپس فرمود: کسانی که چنین کنند بر ایشان جلباب و زره و کمربند و تاج و چکمه ای از آتش درست کرده روی همه آنها پارچه ای غلیظ و خشك و متعفن از آتش بر تنشان می کنند، آنگاه جعفر فرمود: این مسئله را به همه زنان خود یاد دهید.

مؤ لف : قمی هم از پدرش از ابن ابی عمیر از جمیل از امام صادق (علیه السلام) روایتی در این معنا آورده است ."

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/۰۲٤/start.html

گوتمه بنیانگذار فلسفهٔ نیایه هند نیز همان گائوماته زرتشت است

هرچه قدر به اطراف و اکناف **امپراتوریهای ایران پیش از اسلام** نگاهها عمیق تر می شود تأثیر فرهنگی ژرف ولی در خفیه نهفتهٔ ایرانیان دورهٔ **مادها و هخامنشیان** بر ملیتهای دور و نزدیک بیشتر آشکار می گردد. نگارنده این تأثیرات روی ملل **اران** و **ارمنستان** و **گرجستان** ، **یهودیه** و **عربستان** و **هندوستان** را ضمن مقالات خود شرح داده ام به جرأت باید گفت به طور کلی اساطیر مهم این ملل از فرهنگ ایران دورهٔ مادها و هخامنشیان گرفته شده اند. ظاهراً وقتی **مادها** و **هخامنشیان** در مقام ابرقدرتی جهان بودند بهار شکفتن ادیان و اساطیر آنان بوده است. ولی تأثیر تحقیقات این جانب در این باب هنوز در اذهان در حد زمزمه است و فریاد نشده است. در طی مقالات گذشته در باب فرهنگ هندوستان اسناد یکی بودن **گائوماته زرتشت** را با **گوتمه بودا** (بنیانگذار آئین بودایی) و **گوتمه راهو گنه** (از سرودگویان وید)، **مهاویرا** (بنیانگذار آیین جاین)، **رام منظومه رامایانه** و **ذریتراشترای حماسهٔ مهابهاراته** (در اصل کیکاوس) نشان دادیم. در این میان نامی از قلم افتاده بود و آن همانا **گوتمه** بنیانگذار آیین فلسفی **سوتراس نیایه** (ریسمان دانش و منطق) است. در مورد این گوتمه که ندرتاً و با تردید وی را با گوتمه بودا مقایسه نموده اند گفته شده است که وی در همان قرن **ششم پیش از میلاد** در سمت شمال هندوستان می زیسته است یعنی همانجایی که گائوماته زرتشت (گوتمه بودا) در آن عصر در آنجا فرمان می رانده است. این مطلب بعلاوهٔ مترادف بودن اسامی **گائوماته** (گئو- ماته) و **گوتمه** (گوت- ما) در معنی دانای سخن و قوانین دینی، جای تردیدی در اینهمانی بودن آنان برجای نمی گذارد. بنابراین آوازه و شهرت

سیاسی و فرهنگی نیک گائوماته زرتشت به عنوان حاکم روحانی نواحی شمالی هند و شرق فلات ایران در سرزمین پر جمعیت هندوستان آن روز با القاب و اسامی مذکور منتشر شده و جوامع روحانی تجددخواه به مصداق گفتهٔ معروف **"هر کسی از ظن خود شد یار من"** با علمایی از خود اهالی مناطق مختلف هند به نام و نشانی از وی فلسفه و آموزش وی راگسترش و تعمیم داده و به سلیقهٔ خویش فلسفه و منطقی جالب و بسیار جالب خلق نموده اند. ما در اینجا سخن کوتاه می کنیم و فلسفه نیایه سوتراس (ریسمان دانش و منطق) این گوتمه را که ملقب به عارف و حکیم بزرگ وبسیار بینا و رنجدیده است، از کتاب فلسفهٔ شرق مهرداد مهرین به عینه نقل می کنیم:
"فلسفهٔ نیایه: بنیانگذار این فلسفه **گوتمه** بود. گوتمه افکار خود را در پنج دفتر در کتاب نیایه سوترا تشریح کرده است: بر طبق این فلسفه از چهار راه می توان به حقیقت رسید:۱- پرات یاکشا (احساس محسوسات به حواس پنجگانه). ۲- انوماما (استدلال به قوهٔ ممیزه). ۳- اوپ ماما (موازنه و تطبیق). ٤- شاباً (گفتار دانشمندان). محسوسات هم دو نوعند. محسوساتی که از طریق چشم و گوش احساس میشود و محسوساتی که توسط نفس دریافت میشود. در فلسفه نیایه روح (جیوه آتمه) کاملاً از جسم جداست و حیات جاودانی دارد. روح به وسیلهٔ نفس محسوسات را ادراک می کند. بر طبق این فلسفه **"آتمن"** عالم است و **"منس"** فقط وسیلهٔ فقط وسیلهٔ تحصیل دانش می باشد. به وسیلهٔ "منس" می توان توجه خود را به یک شیئی معطوف داشت. در پاسخ این که دانش چیست. گوتمه می گوید که دانش حقیقی به " آتمن" یا "خودی" پیوستگی دارد. دامش به حواس و اشیاءِ مورد توجه حواس، ممکن نیست تعلق داشته باشد. زیرا دانش به حواس و اشیاءِ مورد توجه حواس، ممکن نیست تعلق داشته باشد. زیرا دانش حتی موقعی که حواس کار نمی کند می تواند وجود داشته باشد. دانش محصول ارتباط "آتمن" با "منس" است. منس فقط آلتی است به دست آتمن و آتمن هم دو نوع استو جیوا آتمن یعنی خودی و فردی و پرم آتمن یعنی "خودی بالاترین". در فلسفهٔ نیایه خوشی بدون درد وجود ندارد. زیرا حتی لذت پر از درد است. همانطوری که سایه به دنبال نور است درد هم به دنبال لذت است. همانطور که سایه همیشه به دنبال نور است، درد هم همیشه در دنبال لذت می باشد. بر طبق این فلسفه هیچ کس به اپاورگه یا آزادی از همه نوع درد نمی رسد، مگر به وسیلهٔ پیدا کردن علم صحیح نسبت به اشیاء جهان. در فلسفهٔ نیایه، خدا علت العلل خلقت است، ولی خدا منظم کننده هستی بی صورت دانسته نه خالق عالم خلقت. **خدا به منزلهٔ روح جهان است و جهان به منزلهٔ جسم خداست. جهان هم به وسیله او به حرکت افتاده و هم از او جدا نیست.** نیایه تمام مسئل اعم از علمی یا نظری را بی رحمانه زیر چاقوی انتقاد مورد تشریح قرار داده به تفصیل در بارهٔ مکانیسم علم صحبت و بر ضد شکاکیت مطلق استدلال می کند. نیایهٔ کلی راهنمای خوبی برای فلسفه های منظم هندی است. اصلاً کلمهٔ **نیایه** معنی تحقیق تحلیلی می دهد آنرا تراکوییبا (علم بحث) و اسبوییبا (علم مناظره) نیز خوانده اند. نیایه خاطر نشان می کند که هیچ فلسفه ثابتی را نمی توان روی شالودهٔ چیزی جز منطق بیان کرد. با اینکه نیایه خیلی طرفدار تحقیقات علمی و منطقی است، استدلالات غیر علمی در آن زیاد دیده میشود. چنین به نظر می رسد که برهمن ها این فلسفه علمی را هم خراب کرده اند تا آسیبی به خرافاتی که در سایر فلسفه های هندی وجود دارد نرسد، زیرا روحانیون هندی هم مثل بعضی روحانیون سایر جاها، با تبلیغ خرافات، مردم ساده لوح را فریب داده و امرار و معاش می کنند. نیایه و فلسفه مادی "وی شه سیکه" مکمل یکدیگرز شناخته شده اند، روش هردو در تحقیق حقایق علمی، تحلیلی و منطقی است."

به جهت این که در اینجا به یک بیت شعر معروف پیرو صوفیِ **گائوماته زرتشت** (=بایزید بسطامی، ابراهیم ادهم) یعنی مولوی بلخی اشاره شد و مناسبتی هم با **فلسفهٔ نیایه گوتمه / گائوماته زرتشت** دارد، کّل این شعر را از مثنوی معنوی وی می آوریم:

بشنو از نی چون شکایت می کند

از جداییها حکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان زتن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش ست این بانگ نای و و نیست باد
هر کس این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هرکه ازیاری برید
پرده هایش پرده های ما برید
همچو نی زهری و تریاقی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می کند
قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بی هوش نیست
مر ، زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بی گاه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هرکه جز ماهی زآبش سیر شد
هرکه بی روزی ست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

(مأخذ شعر مولوی، سایت فیلسوف نقابدار)

آصف بن برخیا نیز همان بردیه زرتشت است

اثبات این امر به مطابقت سلیمان و کورش برمیگردد. آصف (برگزیده) بن برخیا (زرین) که متصف به دانای اسم اعظم بوده و در دربار سلیمان (سلمان فارسی اسطوره ای) مقام مشاور و زارت داشته است کسی جز گائوماته زرتشت داماد و پسر خوانده کورش سوم (فرشوشتر اوستا یعنی شهریار جوان) نمی باشد. در اینجا صرفاً خود آصف بن برخیا را با کلام مجدالدین کیوانی معرفی می نمائیم:

آصف بن برخیا:

نویسنده: مجدالدین کیوانی
شماره مقاله:۲۳۸ از مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی
آصَفِ بن بَرْخِیا (در عبری، آسافـبن برخیا) ،داماد، جانشین و وزیر یا کاتب یا ندیم حضرت سلیمان، تقریباً در همه روایات و داستانهایی که ضمن آنها از این شخصیت نیمه تاریخی ـ نیمه‌افسانه‌ای یادی به میان آمده، به آیه ۴۰ از سوره ۲۷ (نمل) اشاره شده است: سلیمان از یاران پیرامون خویش خواست که پیش از وارد شدن ملکه سبا تخت او را در پیشگاه وی حاضر آورند و یکی از ملازمان او گفت که در یک چشم برهم زنی، به نزد تو می‌آورم» (نمل/۴۰/۲۷)، مفسران قرآن درباره کسی که چنین پیشنهادی داده بر یک قول نیستند. برخی او را جبرئیل و یا فرشته‌ای دیگر دانسته‌اند و گروهی آدمیزاده پنداشته‌اند: ابن‌عبّاس وی را آصفـبن برخیا دانته که بر اسم اعظم آگاهی داشته است) طبری ۱۰۳/۱۹؛ فخر رازی ۱۹۷/٤؛ رازی ۱٦۳/٤، ابوالفتوح رازی سمعیابن میکیا را بر تبارنامه او می‌افزاید). ابن‌مسعود

گوید وی خضر(ع) بوده است (رازی؛ فخر رازی، همانجایها). قتاده فقط به «مردی از آدمیان» (فخر رازی) که نامش تملیخا بود (رازی) اشاره می‌کند. ابن‌زید نیز گوید: «وی مردی نیکوکار بود از جزیره‌ای در دریا» (رازی و فخر همانجایها). مجاهد نام او را مِسْطح اسطوح ـ اسطوم و یا اسطوس ـ ذکر کرد) رازی، ١٦٤/٤؛ قس: فخر رازی، ١٩٧/٤؛ اکثر این روایات در طبرسی، ٦/٥-٢٢٥، میبدی، ٧/٢٢٢ و دیگران آمده است).
سیوطی در فصل «مبهمات قرآن» (١٠٤/٤) چند نام دیگر بر نامهای بالا افزوده است: ذوالنور، بلخ، ضبّه نیای بزرگ قبیله ضبه (نیز نک میبدی، .(٧/٢٢٢ طباطبایی (٣٦٣/١٥) گفته‌هایی را که درباره هویت او روایت شده، موجه نمی‌داند.

ولی بیشتر مفسران، این مرد را آصف‌بن برخیا وزیر و مؤتمن و دوست سلیمان و به قولی وزیر، کاتب و معلم روزگار کودکی او دانسته‌اند که اسم اعظم خدا را می‌دانسته است و چون حق را بدین نام می‌خوانده، دعایش اجابت می‌شده است. لاهیجی ،(٣/٤٢٤) ضمن تصریح بدین نکته که «در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام متکثّرالورود است که آن کس آصف برخیا بوده» می‌گوید در پاره‌ای از منابع اسلامی مانند مهج‌الدعوات و عیون اخبارالرضا آمده است که برخی از اولیای دین مانند امام موسی کاظم(ع) خدای را به نام اعظمش که آصف او را بدان می‌خوانده، خوانده‌اند. مؤیِّد گفته لاهیجی روایات وارد در برخی تفاسیر درباره چگونگی دعای آصف برخیاست. قرطبی (٢٠٤/١٣) از عایشه نقل می‌کند که پیامبر(ص) گفت: دعایی که آصف ضمن آن خدای را به اسم اعظمش خواند «یا حیُّ یا قَیُّومُ» بود، ولی راویان دیگر مانند زهری و مجاهد آن دعا را به گونه دیگری نقل کرده که حضرت امام علی‌النقی(ع) به برادر خود موسی‌بن محمد گفت: اشاره حق تعالی در آن آیه (نمل/٤٠/٢٧)، به آصف برخیا بوده است.
در پاره‌ای مآخذ آصف نام یکی از مغنیان داوود، و در برخی دیگر دوست سلیمان معرفی شده است. در کتاب مزامیرِ عهد عتیق، مزمور پنجاهم، به نام آساف است. که به قول بعضی، تنها برای چند مزمور از مزامیر آهنگهایی ساخته است، اما روشن نیست که این همان آصف برخیاست یا کسی دیگر.
در دایره‌المعارف جودائیکا مدخل جداگانه به عنوان آصف یا آساف برخیا نیامده و فقط در ٢ جا ضمن شرح موضوعات دیگر، بدین نام اشاره شده است. نکته درخور توجه به اینکه هیچ یک از این ٢ اشاره در ضمن گزارش احوال حضرت سلیمان طبق مآخذ مورد اعتماد یهودیان نیست، بلکه آنجا که در شرح داستان ملکه سبا بر پایه روایات اسلامی سخن می‌گوید، می‌افزاید: «سلیمان به اشاره رایزنانش تصمیم به آوردن تخت بلقیس به اورشلیم گرفت». نیز می‌گوید: یکی از این مشاوران به گفته مفسران اسلامی، آصف بوده است. همین دایره‌المعارف (١٤٢٤/١٣) می‌گوید که: «داستان ملکه سبا در آیات ١٧-٤٥ از سوره ٢٧ (نمل) بسیار نزدیک است به آنچه آنچه در «ترگوم ثانی» (در احوال استر) درباره سلیمان و بلقیس آمده است. باتوجه به لحن بیان جودائیکا و اینکه مدخل جداگانه‌ای به آصف اختصاص نداده است و نیز به دلیل اینکه این دایره‌المعارف ذیل سلیمان اشاره‌ای به موضوع ملکه سبا و آصف وزیر سلیمان نکرده، می‌توان نتیجه گرفت که یهودیان به آصف به عنوان شخصیتی تاریخی نگاه نمی‌کنند. در این کتاب (١٠٨/١٥) اشاره شده است که مفسران مسلمان، هنگام نسبت دادن حکمت و درایت و قدرت به سلیمان و وزیرش آصف، عموماً از روایات نیمه دینی یهودی (اگّده») و افسانه‌هایی که گاه ریشه ایرانی دارند، متأثر بوده‌اند، اما مسلمانان در این اعتقاد خویش، بر آیات قرآنی (از قبیل: انبیاء/٨١/٢١-٨٢؛ نمل/١٧/٢٧-١٨؛ سباء/١٣/٣٤؛ ص/٣٦/٣٨، ٣٩-٤٠) استناد می‌کنند نه روایات نیمه‌افسانه‌ای یهودی ـ ایرانی.
در روایات و افسانه‌های یهودی که از سوی گروهی از مورخان و مفسران مسلمان، مانند احمد نیشابوری، طبری، ابن‌اثیر، ابن‌واضح یعقوبی، و در قرون بعدی، حمدالله مستوفی و خواندمیر با توصیفهای بیشتری گزارش شده است، یک جای دیگر به نام آصف برخیا برمی‌خوریم و آن ضمن داستان ازدواج سلیمان با دختر فرعون (و به روایتی، با دختر پادشاه جزیره صیدون) است. برپایه این گزارشها، سلیمان پدر دختر یاد شده را کشت و وی را به زنی گرفت. پس از چندی برای تسلای آن زن پیکره‌ای از پدر او را در قصر نهاد. دختر به پرستش آن پیکره پرداخت. آصف روزی ضمن اعتراض به سلیمان وی را گفت: «چهل روز است که در خانه تو غیر خدا را می‌پرستند». چون سلیمان به حقیقت پی برد، آن زن را کیفر کرد، اما مفسران به استناد چندین آیه از آیات قرآن (ص/٣٠/٣٨، ٤٠؛ انعام/٨٥/٦) انتساب قتل را به سلیمان که پیامبر برگزیده خداست، نمی‌پذیرند.
به دنبال شرح ماجرای یاد شده (یا بر پایه برخی افسانه‌های دیگر که متضمن قصه گم شدن انگشتری سلیمان است)، باز یادی از آصف شده است بدین شرح که دیوی به نام صَخْر خاتم سلیمانی را ربود و در هیأت سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و پایه کار خود را بر ستم و تبهکاری نهاد. آصف که رفتار پیامبر خدا را غیرعادی دید، در کار او به در آورد و به سلیمان بازگرداند.
چون در روایات و تفسیرها، همه‌جا آصف وزیری خردمند، سیاستمدار و مدیر معرفی شده، نام وی در ادب فارسی نیز چنین معنایی به خود گرفته است. در سیاست نامه نظام‌الملک (ص ٢١٧) نام آصف به عنوان وزیری کاردان و آگاه در ردیف نام پیران ویسه، بوذر جمهر، صاحب‌بن عباد، آل برمک و بعمیان آمده است. برخی از شاعران مانند مجیر بیلقانی، سوزنی سمرقندی، انوری، ضیاءالدین سنجری، ابن‌یمین، فتحعلی‌خان‌صبا و جز ایشان، ممدوحان خود را در حکمت و درایت به آصف مانند کرده‌اند و آنان را در قالب ترکیباتی مانند «آصف جم اقتدار»، «آصف جمشید رتبت» و جز آن ستوده‌اند. چنین می‌نماید که حافظ شیرازی بیش از دیگران از نام آصف بهره گرفته است. وی افزون بر یکی دو

مضمون لطیف که بر پایه داستان آصف و سلیمان پرداخته، این نام با ترکیباتی چون آصف ثانی، آصف عهد، آصف ملک سلیمان و آصف دوران را به صورت عناوین و القابی احترام‌آمیز در وصف وزیران همزمان خود به کار برده است) نک حافظ غزلهای: ۲۵، ۲۸، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۵۹، ۳٦۲، ۳٦۳).
مآخذ: ابن‌اثیر، عزالدین، الکامل، بیروت، دارصادر، ۱٤۰۲ق، ۲٦/۱-۲٤۰؛ ابن‌طاووس، علی‌بن‌موسی، مهج‌الدّعوات و منهج‌العبادات، به کوشش محمدحسن کرمانی، تهران، ۱۳۲۵ق، ص ۳۱۱؛ اهور، پرویز، کلک خیال انگیز، تهران، زوار، ۱۳٦۳ش، ۱۹/۱-۲٤؛ برسوی، اسماعیل، روح‌البیان، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ۳٤۹/٦؛ جودائیکا، ذیلِ Aggadeh و Queen of Sheba و Solomon ؛ حافظ شیرازی، دیوان، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار، جم ؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، تهران، خیام، ۱۳٦۲ش، ۱۲۲/۱-۱۲۷؛ رازی، ابوالفتوح، روح‌الجنان، ۱٤۰٤ق؛ سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ، اسلامیه، ۱۳۵۱ش، ۲۸۳/۲، ۲۹۰؛ سیوطی، جلال‌الدین، الاتقان فی‌علوم‌القرآن، به کوشش محمدابوالفضل ابراهیم، قم، منشورات‌الرضی (افست)، ۱۳٦۳ش؛ شبر، عبدالله، تفسیرالقرآن الکریم، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ص ۳۹۵؛ طباطبایی، محمدحسین، المیزان، قم، اسماعیلیان، ۱۳۹۲ق، ۳٦۱/۱۵-۳۷۱؛ طبرسی، فضل‌بن‌حسن، مجمع‌البیان، دارمکتبه‌الحیاه، ۱۳۸۰ق؛ طبری، محمدبن‌جریر، تفسیر، بیروت، دارالمعرفه، ۱٤۰۳ق؛ فخر رازی، التفسیرالکبیر، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی؛ فخرمدبر، محمدبن‌منصور، آداب‌الحرب والشجاعه، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳٤٦ش، صص ٤۳۲ و٤۳۳ ؛ قرطبی عبداللهبن‌محمد، الجامع‌الاحکام‌القرآن، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی،۱۳۷۲ ق؛ لاهیجی، محمدبن‌علی، تفسیر شریف، به کوشش محدث ارموی، تهران، علمی، ۱۳٤۰ش؛ مراغی، احمدمصطفی، تفسیر، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ۱۹۸۵ق، ۱٤۱/۱۹؛ مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۲ش، ص ٤۹؛ مبیدی، ابوالفضل، کشف‌الاسرار، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۱ش؛ میرخواند، خاوندشاه، روضه‌الصفا، تهران، مرکزی، ۱۳۳۸ش، صص ۳۷۹-۳۸۷؛ نظام‌الملک، حسن‌بن‌علی، سیاست‌نامه، به کوشش عباس اقبال، تهران، زوار، ۱۳۲۰ش؛ نیشابوری، ابواسحق احمد، قصص‌الانبیاء، بیروت، دارالکتب‌العلمیه، ۱٤۰۱ق، ص ۳۱۹؛ یعقوبی، ابن‌واضح، تاریخ، بیروت، دارصادر، ۱۳۷۹ق، ۵۹/۱..
مجدالدین کیوانی

گائوماته زرتشت به عنوان ایوب یعنی فرد بر گماشته بر تجارب سخت

در مقالهً زرتشت پیامبر اجتماعی جهانشمول به ذکر دلایل یکی بودن زرتشت دربار گشتاسپ کیانی (مگابرن ویشتاسپ برادر بزرگ سپیتاک زرتشت) و ایوب وزیر گشتاسپ (به روایت مندرجات کتاب کهن فضایل بلخ) در بلخ پرداختیم. در اینجا ایوب اساطیر اسلامی را از سایت تبیان معرفی می نماییم:

سرگذشت ایوب(ع)

آزمایش ایوب

ایوب(ع)(۱) یکی از پیامبرانی است که قرآن نبوت و پیامبری آنها را بیان کرده است. خدای متعال خطاب به پیامبر خود حضرت محمد(ص) می‌فرماید:

إِنّا أَوْحَیْنا إِلَیْكَ كَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ والنَّبِیّینَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَیْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَإِسْمعِیلَ وَإِسْحقَ وَیَعْقُوبَ وَالأَسْباطِ وَعِیسی وَأَیُّوبَ؛(۲)
همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، به تو نیز وحی نمودیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و أسباط و عیسی و ایوب نیز وحی کردیم. ایوب(ع) بسیار با تقوا و به مستمندان مهربان بود و از بیوه زنان و یتیمان دستگیری می‌کرد و فردی میهمان‌نواز بود. آن حضرت قوم خود را به پرستش خدای یکتا دعوت می‌نمود.
مورخان می‌نویسند، حضرت ایوب(ع) صاحب اموال و دارایی فراوانی بود، وی انواع چهار پایان و بردگان و گوسفندان و زمین‌های وسیعی را در سرزمین «بثینه» از منطقه حوران... در اختیار داشت و از نعمت فرزندان و

اولاد فراوان برخوردار بود. همه اینها از او گرفته شد و به انواع بیماری‌ها مبتلا گشت و جز قلب و زبانش که به وسیله آنها ذکر خدای عزوجل می‌گفت، عضو سالم دیگری برایش باقی نمانده بود. وی در همه این مشکلات شکیبا و سپاسگزار بود و در شب و روز و صبح و عصر، ذکر و تسبیح خدا را بر زبان داشت. بیماری آن حضرت آن قدر به طول انجامید که کسی با او نشست و برخاست نمی‌کرد و همنشین، از نزدیك شدن به او بیمناك بود. وی را ازشهر خارج کردند و در خرابه‌ای بیرون شهر افکندند. مردم با او قطع رابطه کردند و هیچ کس، جز همسرش که رعایت حقّ او نمود و محبت‌ها و نیکی و احسان وی را نسبت به خود می‌دانست، کسی با او اظهار مهربانی و محبت نمی‌کرد.

همسرش نزد او رفت و آمد می‌کرد و بامدادان او را نظافت کرده و کارهای او را انجام می‌داد، به نحوی که خود روبه ضعف رفت و مال و دارایی‌اش اندك شد، به‌گونه‌ای که برای مردم کار می‌کرد و از مزد آن برای شوهرش طعام تهیه می‌کرد و سنگینی این بار را تحمل می‌کرد.... او پس از آن همه خوشبختی و وجود مال و دارایی، در مورد از دست دادن مال و دارایی و فرزند و گرفتاری‌هایی که برای شوهرش به وجود آمد و تنگدستی و فقر و خدمتکاری برای مردم...همراه با شوهرش ایوب صبر و شکیبایی پیشه کرد .همه این دشواری‌ها صبر و سپاس و حمد و ثنای ایوب(ع) را فزونی بخشید، تا آنجا که آن حضرت در صبر و شکیبایی و ناگواری‌ها و مصیبت‌ها ضرب‌المثل شد.

دانشمندان در مدت گرفتاری حضرت ایوب اختلاف کرده‌اند: گفته شده که سه‌سال بوده، و قولی نیز هفت سال و چند ماه می‌داند و برخی آن را هیجده سال نقل کرده‌اند. منقول است که همسرش به وی گفت: ای ایوب، اگر از خدای خود بخواهی، گرفتاری تو را رفع خواهدکرد. در پاسخ گفت: هفتاد سال سالم زندگی کردم، اگر هفتاد سال هم برای خدا صبرکنم کم است. گفته‌اند: هر گاه مصیبتی بر حضرت ایوب(ع) وارد می‌شد می‌گفت: «اللّهم أَنْتَ أَخَذْتَ وَ أَنْتَ أَعطَيْتَ». تاریخ نگاران در باره حضرت ایوب داستان‌های فراوانی نقل کرده‌اند که اصل آنها را از سِفر ایّوب و از تفسیری، به نام «هجاده» که یهودیان بر تورات داشته‌اند گرفته‌اند، و چون در آن دخل و تصرف شده از دیدگاه دانشمندان بزرگ و مورد اعتماد اسلام قابل قبول نیست. برخی از مفسران، مانند استاد احمد مصطفی مراغی، در مورد نوع بیماری حضرت ایوب(ع) که بدان مبتلا گردید، انتقاد کرده و درتفسیر خود می‌گوید: «این‌که گفته‌اند بیماری ایوب(ع) به اندازه‌ای بود که مردم از او نفرت داشتند و او را از خانه‌اش بیرون برده و خارج شهر در خرابه‌ای جای دادند و جز همسرش، که نزد او رفت و آمد می‌کرد و برایش آب و غذا می‌برد، کسی با آن حضرت ارتباط نداشت، همه این مطالب از اسرائیلیات است و باید همه آنها را کذب و دروغ دانست؛ زیرا سند صحیحی که این گفته‌ها را تأیید کند، در دسترس نیست، وانگهی از جمله شرطهای پیامبری و نبوت این است که نباید در وجود پیامبر، بیماری‌هایی باشد که مردم را از او متنفّر سازد؛ زیرا اگر پیامبر این گونه باشد، نمی‌تواند با مردم تماس حاصل کرده و احکام و دستورات الهی را بدانان ابلاغ کند».

ایّوب(ع) در قرآن

قرآن، آشکارا بیان می‌کند که ایوب(ع) به بیماری مبتلا شد و پروردگار خویش را خواند و خداوند دعای او را مستجاب گرداند و بیماری او را برطرف ساخت و اهل او را بدو باز گرداند:

وَأَيُّوبَ إِذ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ * فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا مابِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْناهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَه مِنْ عِنْدِنا وَذِكْرى لِلْعابِدِين؛(۳)

و آن‌گاه که ایوب خدای خویش را خواند و عرضه داشت: خدایا، من بیمار گشتم و تو مهربان‌ترین مهربانانی. دعایش را مستجاب کردیم و بیماری او را بر طرف نمودیم و با لطف خود اهل و فرزندانش را دو چندان دادیم تا یادآوری باشد برای عبادت پیشگان.

وَاذكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ إِذ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَعَذابٍ * أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ * وَوَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَه مِنّا وَذِكْرى لِأُولِي‌الأَلْبابِ * وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلا تَحْنَثْ إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ العَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ؛ (٤).

و یاد آر بنده ما ایوب را آن‌گاه که پروردگارش را خواند و عرضه داشت: پروردگارا؛ شیطان به من رنج و عذابی سخت رسانیده است. پای بر زمین بزن و در آن آب سرد خود را شستشو کن و از آن بیاشام و با رحمت و لطف خویش اهل و فرزندانش را دو چندان نمودیم تا برای خردمندان یادآوری باشد و دسته‌ای از چوب‌های باریك را به دست گیر و به وسیله آن او (زنت) را بزن، تا عهد و سوگندت را نشکنی. ما ایوب را بنده‌ای شکیبا یافتیم. او بنده‌ای نیکو بوده و پیوسته به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کرد.

مقصود از مسّ شیطان به سختی و گرفتاری، اموری است که شیطان در حال بیماری آن حضرت در وی ایجاد وسوسه می‌کرد تا گرفتاری را بزرگ جلوه دهد و او را از رحمت خدای خویش مأیوس سازد و از بیماری که به او رسیده اظهار ناراحتی کند، ولی ایوب برای رفع گرفتاری خود به خدا پناه برد و از وی خواست تا بدو توفیق دهد شیطان را دور ساخته و با صبری پسندیده او را ردّ کند.
خدای متعال نحوه شفایافتن ایوب(ع) را این گونه بیان می‌کند: «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ» ای ایوب، با پای خود به زمین بکوب و آن حضرت نیز برای امتثال امر او چنین کرد و به دستور خداوند چشمه‌ای از آب سرد جوشید، و سپس به او فرمان داد تا خود را در آن چشمه شستشو دهد و از آن بنوشد، و بدین ترتیب خداوند درد و بیماری ظاهری و باطنی آن حضرت را از بین برد.
مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این اشاره به نوع بیماری است که ایوب(ع) بدان مبتلا بوده است و آن بیماری پوستی غیر مُسری مانند (اکزما) و خارش بدن و امثال آن بوده که جسم آدمی را به شدت رنج می‌دهد، ولی بیماری کشنده‌ای نیست... چنان‌که اشاره دارد آن آب از آب‌های معدنی بوده که برای این نوع بیماری‌ها سودمند است، چه این‌که این قبیل آب‌ها، همان گونه که فایده ظاهری دارد، نوشیدن آن نیز سودمند است، به نحوی که ملاحظه می‌کنیم در اروپا و مصر و دیگر کشورها، چشمه‌هایی از این قبیل وجود دارد که در آنها حمام‌هایی احداث شده و در هوای سرد، به عنوان مکان‌های بهداشتی تلقی و برای بیماری‌های پوستی و داخلی از آنها استفاده می‌شود.
سوگند شکنی: ایوب(ع) هنگام بیماری خود، وقتی همسرش در انجام کاری تأخیر کرده بود، سوگند خورد اگر بهبودی یابد، صد تازیانه بر او بزند، ولی از آنجا که آن زن خدمات ارزنده‌ای به آن حضرت انجام داده بود، خداوند به آسان‌ترین وجهی به ایوب دستور اجرای سوگند داد؛ به این ترتیب که دسته‌ای کوچك از گیاه و یا ریحان و یا چیز دیگری تهیه نموده و آن را یك بار بر او بزند و این خود، به منزله‌صد ضربه تازیانه تلقی شود و به این نحو، ایوب(ع) کفاره سوگند خود را ادا کرد. این کار یك نوع گشایش و راه خروج از عهد و پیمان است که خداوند آن را برای تقواپیشگان و فرمانبرداران خود ارائه می‌دهد، به ویژه در حقّ همسرِ شکیبا و راستگو و نیك‌سرشت حضرت ایوب(ع). و با این فرموده خویش به این مطلب اشاره کرده است: «وَخُذ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلا تَحْنَثْ».

۱- حضرت ایوب(ع) از نسل ابراهیم(ع) است. مادرش دختر لوط(آستیاگ) و همسرش «لیا» دختر یعقوب بود. نیز گفته‌اند «رحمه» دختر افرائیم بود و گفته شده، دختر منشا بن یوسف بن یعقوب بوده است. طبری می‌گوید: حضرت ایوب هنگام وفات ۹۳ سال داشت و برخی آن را بیشتر ذکر کرده‌اند و ابن عباس گفته است: بدین جهت او را ایوب گفتند که وی در همه حالات با خدای خویش در راز و نیاز بود.
۲- نساء (٤) آیه . ۱٦۳.
۳- أنبیا (۲۱) آیات ۸۳ ـ ۸٤
٤- ص (۳۸) آیات ٤۱ - ٤٤.

بلعم باعورا نیز همان بردیه زرتشت است

بلعم باعورا یعنی فرد درشت اندام زرین اندام دقیقاً مترادف همان نام **بردیه زرتشت** برادر خوانده و نائب السلطنهً فرعون کمبوجیه (موسی هخامنشی) در ایران بوده است. اسطوره بلعم باعورا شباهت تامّی به اسطوره گائوماته زرتشت دارد که به همراه کمبوجیه به مصر نرفت و به عنوان نائب السلطنه کمبوجیه یعنی فرعون پارسی مصر در ایران باقی ماند چه در اسطوره بلعم باعورا صحبت از چرخ زدن تکراری سپاهیان در محوری دورخود در صحراست که برای سپاهیان پارسی کمبوجیه در راه سفر صحرایی آنان اتفاق افتاده است و همچنین در رابطه با بلعم باعورا در قرآن اشاره به صدای توتم سگ (پارس) است و اوستای گائوماته زرتشت که به معنی سرودهای سحر انگیز دینی است که در اسطوره بلعم باعورا به اسم اعظم تفسیر شده است و داستان خیانت و توطئه همسر گائوماته زرتشت (سپیتاک، سپنداته) در رابطه با سقوط وی است.

داستان بلعم باعورا در روایات اسلامی

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود در ذیل آیه ((و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا...)) می گوید: پدرم از حسین بن خالد از ابی الحسن امام رضا (علیه السلام) برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود: بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، و با اسم اعظم دعا می کرد و خداوند دعایش را اجابت می کرد، در آخر بطرف فرعون میل کرد، و از درباریان او شد، این ببود تا آنروزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می گشت ، عبورش به بلعم افتاد، گفت

: از خدا بخواه موسى و اصحابش را به دام ما بيندازد، بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نيز به جستجوى موسى برود الاغش از راه رفتن امتناع كرد، بلعم شروع كرد به زدن آن حيوان ، خداوند قفل از زبان الاغ برداشت و به زبان آمد و گفت : واى بر تو براى چه مرا مى زنى ؟ آيا مى خواهى با تو بيايم تا تو بر پيغمبر خدا و مردمى با ايمان نفرين كنى ؟ بلعم اين را كه شنيد آنقدر آن حيوان را زد تا كشت ، و همانجا اسماعظم از زبانش برداشته شد، و قرآن درباره اش فرموده : ((فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين ، و لو شئنا لرفعناه بها و لكنه اخلد الى الارض و اتبع هواه فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث)) اين مثلى است كه خداوند زده است .

مؤ لف : ظاهر اينكه امام در آخر فرمود: ((و اين مثلى است كه خداوند زده است)) اين است كه آيه شريفه اشاره به داستان بلعم دارد...

و در الدر المنثور است كه فاريابى و عبدالرزاق و عبد بن حميد و نسائى و ابن جرير و ابن المنذر و ابن ابى حاتم و ابو الشيخ و طبرانى و ابن مردويه همگى از عبدالله بن مسعود نقل كرده اند كه در ذيل آيه ((و اتل عليهم نبا الذى آتيناه آياتنا فانسلخ منها)) گفته است : اين شخص مردى از بنى اسرائيل بوده كه او را ((بلعم بن اءبر)) مى گفتند.

و نيز در همان كتاب آمده كه عبد بن حميد و ابو الشيخ و ابن مردويه از طرقى از ابن عباس نقل كرده اند كه گفت : اين مرد بلعم بن باعورا و در نقل ديگرى بلعام بن عامر بوده و همان كسى بوده كه اسم اعظم مى دانسته ، و در بنى اسرائيل بوده است .

مؤ لف : اينكه وى اسمش بلعم و از بنى اسرائيل بوده از غير ابن عباس نيز روايت شده ، و از ابن عباس غير اين هم روايت كرده اند.

داستان بلعم باعورا

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى ءَاتَيْنَهُ ءَايَتِنَا فَانسلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشيْطنُ فَكانَ مِنَ الْغَاوِينَ(١٧٥)

وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَهُ بهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلى الاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكلْبِ إِن تحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَث أَوْ تَترُكهُ يَلْهَث ذَّلِك مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِئَايَتِنَا فَاقْصصِ الْقَصص لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ(١٧٦)

١٧٥. حكايت كسى را كه آيه هاى خويش به او تعليم داديم و از آن به در شد و شيطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد، براى آنها بخوان .

١٧٦. اگر مى خواستيم ، وى را به وسيله آن آيه ها بلندش مى كرديم ، ولى به زمين گراييد (پستى طلبيد و به دنيا ميل كرد) و هوس خويش را پيروى كرد. حكايت وى حكايت سگ است كه اگر بر او هجوم برى ، پارس مى كند و اگر او را واگذارى ، پارس مى كند. اين حكايت قومى است كه آيه هاى ما را تكذيب كرده اند. پس اين خبر را بخوان ، شايد آنها انديشه كنند. (از سوره مباركه اعراف)

داستان بلعم باعوراء در قرآن

این آیات داستان دیگری از داستانهای بنی اسرائیل را شرح می دهد، و آن داستان ((بلعم بن باعورا)) است ، خدای تعالی پیغمبر خود رسول اکرم (صلوات الله علیه) را دستور می دهد که داستان مزبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهری و وسایل معمولی برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست ، بلکه مشیت خدا هم باید کمك کند، و خداوند، سعادت و رستگاری را برای کسی که به زمین چسبیده (سر در آخور تمتعات مادی فرو کرده) و یکسره پیرو هوا و هوس گشته و حاضر نیست به چیز دیگری توجه کند، نخواسته است ، زیرا چنین کسی راه به دوزخ می برد. آنگاه نشانه چنین اشخاص را هم برایشان بیان کرده و می فرماید: علامت اینگونه اشخاص این است که دلها و چشمها و گوشهایشان را در آنجا که به نفع ایشان است بکار نمی گیرند، و علامتی که جامع همه علامتها است این است که مردمی غافلند.

((و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها...))

بطوری که از سیاق کلام بر می آید معنای آوردن آیات ، تلبس به پاره ای از آیات انفسی و کرامات خاصه باطنی است ، به آن مقداری که راه معرفت خدا برای انسان روشن گردد، و با داشتن آن آیات و آن کرامات ، دیگر درباره حق شك و ریبی برایش باقی نماند.

و معنای ((انسلاخ)) بیرون شدن و یا کندن هر چیزی است از پوست و جلدش ، و این تعبیر کنایه استعاری از این است که آیات چنان در بلعم باعورا رسوخ داشت و وی آنچنان ملازم آیات بود که با پوست بدن او ملازم بود، و بخاطر حبث درونی که داشت از جلد خود بیرون آمد.

و ((اتباع)) مانند ((اتباع)) و ((تبع)) پیروی کردن و بدنبال جای پای کسی رفتن است ، و کلمات : ((تبع)) و ((اتبع)) و ((اتبع)) هر سه به یك معنا است . و ((غی)) و ((غوایه)) ضلالت را گویند، و گویا بیرون شدن از راه بخاطر نتوانستن حفظ مقصد باشد، پس فرق میان ((غوایت)) و ((ضلالت)) این است که اولی دلالت بر فراموش کردن مقصد و غرض هم می کند، پس کسی که در بین راه درباره مقصد خود متحیر می شود ((غوی)) است و کسی که با حفظ مقصد از راه منحرف می شود ((ضال)) است ، و تعبیر اولی نسبت به خبری که در آیه است مناسب تر است ، برای اینکه بلعم بعد از انسلاخ از آیات خدا و بعد از اینکه شیطان کنترل او را در دست گرفت راه رشد را گم کرد و متحیر شد، و نتوانست خود را از ورطه هلاکت رهایی دهد، و چه بسا هر دو کلمه یعنی غوایت و ضلالت در یك معنا استعمال شود، و آن خروج از طریق منتهی به مقصد است .

مفسرین در تعیین صاحب این داستان اقوال مختلفی دارند و ان شاء الله همه آنها و یا بعضی از آنها در بحث روایتی آینده نقل می شود، و آیه شریفه هم بطوری که ملاحظه می فرمایید اسم او را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفاء کرده است ، ولیکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده ، نه اینکه صرف مثال بوده باشد.

و معنای آیه چنین است : ((و اتل علیهم)) بخوان بر ایشان ، یعنی بر بنی اسرائیل و یا همه مردم ، خبر از امر مهمی را و آن ((نبا)) داستان مردی است که ((الذی آتیناه آیاتنا)) ما آیات خود را برایش آوردیم ، یعنی در باطنش از علائم و

آثار بزرگ الهی پرده برداشتیم ، و بهمین جهت حقیقت امر برایش روشن شد ((فانسلخ منها)) پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترك گفت . ((فاتبعه الشیطان فكان من الغاوین)) شیطان هم دنبالش را گرفت و او نتوانست خود را از هلاكت نجات دهد.

((و لو شئنا لرفعناه بها و لكنه اخلد الی الارض و اتبع هواه ...))

((اخلاد)) به معنای ملازمت دائمی است ، و اخلاد بسوی ارض ، چسبیدن به زمین است ، و این تعبیر كنایه است از میل به تمتع از لذات دنیوی و ملازمت آن .

كلمه ((لهث)) وقتی در سگ استعمال می شود به معنای بیرون آوردن و حركت دادن زبان از عطش است .

پس اینكه فرمود: ((و لو شئنا لرفعناه بها)) معنایش این می شود كه اگر ما می خواستیم او را بوسیله همین آیات به درگاه خود نزدیك می كردیم (آری در نزدیكی به خدا ارتفاع از حضیض و پستی این دنیا است همچنانكه دنیا بخاطر اینكه انسان را از خدا و آیات او منصرف و غافل ساخته و به خود مشغول می سازد اسفل سافلین است) و بلند شدن و تكامل انسان بوسیله آیات مذكور كه خود اسباب ظاهری الهی است باعث هدایت آدمی است ، و لیكن سعادت را برای آدمی حتمی نمی سازد زیرا تمامیت تاءثیرش منوط به مشیت خدا است و خداوند سبحان مشیتش تعلق نگرفته به اینكه سعادت را برای كسی كه از او اعراض كرده و به غیر او كه همان زندگی مادی زمینی است ، اقبال نموده حتمی سازد. آری ، زندگی زمینی آدمی را از خدا و از بهشت كه خانه كرامت او است باز می دارد، و اعراض از خدا و تكذیب آیات او ظلم است ، و حكم حتمی خدا جاری است به اینكه مردم ظالم را هدایت نكند، ((و الذین كفروا و كذبوا بایاتنا اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون)). و لذا بعد از جمله ((و لو شئنا لرفعناه بها)) فرمود: ((لكنه اخلد الی الارض و اتبع هواه)) و بنابراین بیان ، تقدیر كلام این می شود: ((لكنا لم نشاء ذلك لانه اخلد الی الارض و اتبع هواه : و لیكن ما چنین چیزی را نخواستیم برای اینكه او به زمین چسبیده و هوای دل خود را پیروی كرده ، و چنین كسی مورد اضلال ما است نه مورد هدایت)). همچنانكه فرموده : ((و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء)).

((فمثله كمثل الكلب ان تحمل علیه یلهث او تتركه یلهث))

یعنی او دارای چنین خوئی است ، و از آن دست بر نمی دارد، چه او را منع و زجر كنی و چه به حال خود واگذاریش . و كلمه ((تحمل)) از حمله كردن است نه از حمل و بدوش كشیدن .

((ذلك مثل القوم الذین كذبوا بایاتنا))

پس تكذیب از آنان سجیه و هیئت نفسانی خبیثی است كه دست بردار از صاحبش نیست ، زیرا آیات ما یكی دو تا نیست ، همواره آیات ما را به حواس خود احساس می كنند و در نتیجه تكذیب ایشان نیز مكرر و دائمی است .

((فاقصص القصص))

کلمه ((القصص)) مصدر است ، و به معنای ((اقصص قصصا داستان بگو داستان گفتنی)) است و ممکن هم هست اسم مصدر و به معنای ((اقصص القصه : داستان کن این قصه را)) بلکه تفکر کنند و در نتیجه برای حق منقاد شده و از باطل بیرون آیند.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/٠٢٤/start.html

گائوماته زرتشت در نقش اسلامی و صوفیانه اش یعنی ابراهیم ادهم ـخلیل الله

تعالیم و سلوک گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا (بت شکن و بتخانه ویران کن تاریخی) تحت نام ابراهیم ادهم خلیل الله در احادیث مسلمین به روایت سایت تبیان چنین معرفی شده است؛ ابراهیم (پدر عالی) یا ابرام (پدر عبریها) در اساس تاریخی خود ایبال اپیل دوم پادشاه فراری اشنوناک است که بعد از فرار از مقابل سپاهیان حمورابی پادشاه بابل (امرافل، نامرود) به سمت سوریه و فلسطین گریخته است؛ لذا ابراهیم خلیل اساطیر اسلامی مخلوطی از این دو شخصیت تاریخی است :

حضرت ابراهیم خلیل (ع)

ابراهیم، دومین پیامبر صاحب عزم و دارای آیین و شریعت جهانی و از نسل نوح است. اوبر اساس آیه ۱۲۵ سوره نساء به خلیل الله ملقب گشته (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلاً). داستان زندگانی و دعوت او در بیش از ۱۸۰ آیه قرآنی آمده و نامش ٦٩ بار در خلال قرآن ذکر شده است. داستان دعوت وی در سوره‌های بقره، انعام، شعراء، صافات، انبیاء و مریم بیشتر به چشم می‌خورد. زندگی پر فراز و نشیب ابراهیم، خانواده و قومش حاوی نکات و شیوه‌های تبلیغی بسیار است که بدان می‌پردازیم.

ثنای ابراهیم در قرآن

آیات متعددی در قرآن، متضمن ستایش و تمجید از شخصیت والای ابراهیم است و کمتر پیامبری در قرآن از این میزان ستایش و ثنا برخوردار گشته و بر اسوه بودنش، تأکید گردیده است؛

إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّه قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً وَلَمْ يَكُ مِنَ المُشْرِكِينَ شاكِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَباهُ وَهَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ؛(۱)

به‌راستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خدا و حق گرای بود و از مشرکان نبود. و نعمت‌های او را شکر گزار بود، خدا او را برگزید و به راهی راست هدایتش کرد.

وَاذكُرْ فِى الكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً؛(۲)

و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز، زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود.

وَلَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنّا بِهِ عالِمِينَ؛(۳)

و در حقیقت، پیش از آن، به ابراهیم رشد فکری‌اش را دادیم و ما به شایستگی او دانابودیم.

إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوّاهٌ مُنِيبٌ؛(٤)

به‌راستی ابراهیم بردبار، نرم‌دل و بازگشت‌کننده به سوی خدا بود.

ابراهیم، اسوه توحید و خدا محوری

برای یافتن بهترین شاخصه تبلیغ ابراهیمی، باید به بررسی آیات مربوط به دعوت او اهتمام ورزیم تا با کشف و استخراج صفات این پیامبر و شیوه‌های دعوتش، به شیوه محوری یا اساسی‌ترین شاخصه دعوتش پی ببریم. با دقت در مضمون آیات حکایت کننده احتجاج ابراهیم با نمرود، مجادله او با خورشیدپرستان، گفت‌وگو با پدر و راز و نیاز با خدا و دیگر آیات، روشن می‌گردد که خدامحوری و توحید، محور تمام تلاش‌های تبلیغی و بلکه محور حیات پربرکت اوست؛ و این به جهت جو شرك آلود و کفر آمیز حاکم بر آن جامعه بوده که پرستش خدایان دروغین، از سنگ و چوب گرفته تا خورشید و ماه در آن رواجی آشکار داشت؛

در مناظره با پدر و قوم، بیانات متعددی حاکی از خدا محوری اوست، مانند:

قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَالأَرضِ الَّذِى فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ.(٥)

پس از بنای بیت الله می‌گوید:

رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛(٦)

پروردگارا از ما بپذیر. به‌راستی تو شنوای دانایی.

پس از محاجّه با ستاره پرستان:

إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمواتِ وَالأَرضَ حَنِيفاً وَما أَنَا مِنَ المُشْرِكِينَ؛(۷)

من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم.

و حتی در پایان عمر، به عنوان وصیت بر توحید تأکید می‌ورزد:

وَوَصّى بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يا بَنِىَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ فَلاتَمُوتُنَّ إِلّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؛(۸)

و ابراهیم و یعقوب، پسران خود را به همان آیین سفارش کردند: ای پسران من، خداوند برای شما این دین را برگزید؛ پس البته نباید جز مسلمان بمیرید.

از سوی دیگر بخش قابل توجهی از آیات حکایت کننده داستان ابراهیم را مناجات‌ها و راز و نیازهای پرمحتوای ابراهیم با پروردگارش تشکیل می‌دهد، به طوری که از میان حدود۱۲۰ آیه مربوط به دعوت ابراهیم، حدود سی آیه، گفت‌وگوهای ابراهیم خلیل را با خداوند متعال باز گو می‌کند. از همین رو، حق تعالی او و پیروانش را اسوه امیدواران به خدا و روز قیامت معرفی می‌فرماید:

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَه حَسَنَه لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَاليَوْمَ الآخِرَ؛(۹)

قطعاً برای شما در پیروی از آنان سرمشقی نیکوست یعنی برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می‌بندد.

شیوه‌های دعوت ابراهیم

پیامبری چون ابراهیم با آن همه مدح و ثنایی که قرآن در حق او ابراز داشته و با آن تأکید بر توحید و خدا مداری، بایستی پیاده کننده روش‌های اصیل دعوت و مبتکر شیوه‌های جدید تبلیغ باشد. و چنین بوده است که قرآن درباره‌اش فرموده: وَإِبراهِيمَ الَّذِى وَفّى.(۱۰) (و همان ابراهیم که وفا کرد.) اینك به معرفی و شرح شیوه‌های کلی دعوت ابراهیمی و روش‌های عملی آن می‌پردازیم:

۱. شیوه کلی، بیان شجاعانه عقاید توحیدی

در محیط و اجتماعی که شرك و کفر در آن ریشه دوانده و همه زوایای آن را فرا گرفته است، اظهار و ترویج توحید مستلزم شجاعتی کم نظیر است که در شخصیت خدایی ابراهیم وجود داشت؛ او دربرابر پدر یا عمو، ادب و شجاعت را یکجا به ظهور می‌رساند و به دعوت او می‌پردازد، دربرابر گروه‌هایی از مردم که به پرستش اجرام آسمانی دلخوش بودند، به توحید فرامی‌خواند. در مقابل نمرود نیز با همان صلابت می‌ایستد و ندای توحید سر می‌دهد؛

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ؛(۱۱)

چون به پدر خوانده و قوم خود گفت: این مجسمه‌هایی که ملازم آنها شده‌اید چیستند؟

قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ؛(۱۲)

گفت: قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید.

قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَالأَرضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ؛(۱۳)

گفت: نه بلکه پروردگارتان، خدای آسمانها و زمین است، همان کسی که آنها را پدید آورده است و من بر این از گواهانم.

قالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لايَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلايَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ؛(۱٤)

گفت: آیا به جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی‌رساند؟ اف بر شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید. مگر نمی‌اندیشید؟

در مناظره با نمرود؛

إِذ قالَ إِبْراهِيمُ ربِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قالَ أَنا أُحْيِي وَأُمِيتُ قالَ إِبْراهِيمُ فَإِنَّ اللهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ المَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ المَغْرِبِ؛(۱٥)

هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. گفت: من هم زنده می‌کنم و هم می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور بر می‌آورد، تو آن را از باختر برآور.

و چه کسی به شجاعت و رشادت در اظهار توحید از ابراهیم شایسته‌تر، در حالی که او بااعلام و اصرار بر توحید، خود را به ایمن ترین پشتوانه متکی ساخته و به مقام خلّت رسانده‌است، چنان که دربرابرشان بی پروا می‌گوید: وَ لا أخافُ ما تُشْرِكونَ بِه(۱٦) و آنگاه استدلال می‌کند که:

وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ وَلا تَخافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً فَأَيُّ الفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛(۱۷)

و چگونه از آنچه شریك می‌گردانید بترسم، با آن که شما خود از این که چیزی را شریك خدا ساخته‌اید که خدا دلیلی درباره آن بر شما نازل نکرده است، نمی‌هراسید. پس اگر می‌دانید، کدام یك از ما دودسته به ایمنی سزاوارتر است؟

الف) شروع دعوت با سؤال

مطابق تصویری که در قرآن از تبلیغ ابراهیم به دست می‌دهد، آن حضرت در بیشتر موارد، دعوت خود را با پرسش‌هایی دقیق و عمیق آغاز می‌کرده است. این شیوه علاوه بر آن که حساسیت و هوشیاری مبلّغ را می‌رساند، باعث تحریك اندیشه و وجدان مخاطبان و به خودآمدن آنان می‌گردد و می‌تواند به ذهن و دل آنان آمادگی پذیرش حقایق را عطا کند، ضمن آن که این پرسش‌ها در بطن خود، استدلال‌هایی نیز به‌همراه داشت.

پرسش‌های حضرت ابراهیم به اشکال مختلف مطرح می‌گشت؛ گاه به شکل استفهام عادی (آیا) مثل؛

وَإِذ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَه؛(۱۸)

و یاد کن هنگامی را که ابراهیم به پدر خود آزر گفت: آیا بتان را خدایان خود می‌گیری.

قالَ أَفَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؛(۱۹)

گفت: آیا در آنچه می‌پرستید تأمل کرده‌اید.

قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ؛(۲۰)

گفت: آیا وقتی دعا می‌کنید از شما می‌شنوند؟ یا به شما سود یا زیان می‌رسانند؟

فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ العالَمِينَ؛(۲۱)

پس گمانتان به پروردگار جهانیان چیست؟

و گاهی به صورت استفهام انکاری که معمولاً همراه با نوعی استدلال است، مانند؛

قالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ؛(۲۲)

ابراهیم گفت: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی‌رساند.

أَإِفْكاً آلِهَه دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ؛(۲۳)

آیا به دروغ، غیر از آنها، خدایانی دیگر می‌خواهید؟

و زمانی به شکل پرسش از ماهیت معبود، مانند؛

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ماتَعْبُدُون.(۲٤)

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتی أَنتُم لَها عاكِفُون؛(۲۵)

آن‌گاه که به پدر خوانده و قوم خود گفت: این مجسمه‌هایی که شما ملازم آن شده‌اید، چیستند؟

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ماذا تَعْبُدُون؛(۲٦)

چون به پدر خوانده و قوم خود گفت: چه می‌پرستید.

حتی در خطاب به خدایان دروغین مشرکان و بت‌ها، شبیه آن پرسش‌ها را مطرح می‌کرد و مسلم است که این پرسش‌هارا به منظور تنبّه مشرکان اظهار داشته ا ست؛

فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَلا تَأْكُلُونَ * ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ؛(۲۷)

پس پنهانی به سوی خدایشان رفت و به ریشخند گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟

گاهی نیز از چرایی و علت پرستش بت‌ها پرسش می‌نمود؛

إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً * إِذْ قالَ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ لِمَتَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَلايُبْصِرُ وَلايُغْنِی عَنْكَ شَيْئاً؛(۲۸)

او پیامبری بسیار راستگو بود، چون به پدرش گفت: پدر جان، چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو چیزی را دور نمی‌کند، می‌پرستی؟

این پرسش نیز حاوی استدلال‌هایی محکم و استوار است. و آخرین مورد این که چون باشجاعت دربرابر تمامیت کفر و شرك ایستاد، فرمود: فَأَیُّ الفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛(۲۹)

پس اگر می‌دانید، کدام يك از ما دو دسته به ایمنی سزاوار تر است.

ازجمله پیامدها و فواید این پرسش‌ها که در برخی موارد به صورت پی‌درپی ومتوالی طرح و القا می‌گردید، این بود که پایه‌های سست باورهای شرك‌آمیز به‌لرزه می‌افتاد و فرصت برای طرح پیام‌های توحیدی فراهم می‌آمد. به‌عنوان نمونه، درمحاجّه مذکور در سوره انبیاء، پس از فرو ریختن کاخ سست بنیاد اعتقاد شرك، فرمود:

قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَالأَرْضِ الَّذِی فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلی ذلِكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ؛(۳۰)

گفت: بلکه پروردگار شما خدای آسمان‌ها و زمین است که آنها را پدید آورده است و من بر این واقعیت از گواهانم.

همچنین در احتجاجی که در سوره مریم دربرابر عمو یا پدر دارد، پس از طرح پرسش‌هایی مستدل و تکان دهنده، شروع به القای پیام می‌کند؛

يا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ العِلْمِ ما لَمْيَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيّاً؛(۳۱)

ای پدر، به راستی مرا از دانش، حقایقی به دست آمده که تو را نیامده است، پس، از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم.

يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ... يا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيّاً؛(۳۲)

پدر جان، شیطان را مپرست، که شیطان، خدای رحمان را عصیانگر است. پدر جان، من می‌ترسم از جانب رحمان عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی.

ب) برائت از شرك و كفر به صورت‌های مختلف

از آن‌جا که بیشترین مبارزه انبیا دربرابر اندیشه چندگانه پرستی و شرك بوده، برائت از شرك و مظاهر آن، همواره در دستور کار آنان بوده است. یکی از بارزترین جلوه‌های سیره تبلیغی حضرت ابراهیم، همان برائت و بیزاری جستن از شرك و بت پرستی و اعتقاد به تعدد الهه است، که بارها حتی جان خود را بر سر آن در طبق اخلاص نهاد.

لحن و محتوای تعداد زیادی از آیات، بیانگر آن است که قرآن نیز بر این جنبه از جوانب دعوت ابراهیم عنایت ویژه‌ای دارد و حتی همین عنصر اساسی دعوت ابراهیمی موجب شده است که پس از پیامبر اسلام(ص) حضرت ابراهیم و پیروان او اسوه مؤمنان معرفی شوند:

قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَه حَسَنَه فِی إِبْراهِیمَ وَالَّذِینَ مَعَهُ إِذ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَءاؤُا مِنْكُمْ وَمِمّاتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَیْنَنا وَبَیْنَكُمُ العَداوَه وَالبَغْضاءُ أَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ؛(٣٣)

قطعاً برای شما در پیروی از ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست، هنگامی که به قومشان گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدید آمده است تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید.

سبب اسوه شدن او در برائت نیز بدان جهت است که صف‌بندی مشرکان و کافران در مقابل ابراهیم، جبهه‌ای وسیع و نیرومند تشکیل داده بود و مؤمنان پس از غلبه منطقی بر مخالفان، چون با حق‌ناپذیری و عناد آنان مواجه شدند، شجاعانه و با پشتکار و جدیت، مسیر دعوت را پیمودند و به صورت‌های مختلف و متناسب با شرایط، بیزاری و نفرت عمیق خویش را از شرك مشرکان و کفر کافران ابراز نمودند.

مراحل برائت ابراهیمی

ابراهیم، برائت از شرك و انحرافات دیگر قوم خود را در چند مرحله و با اشکال گوناگون اظهار نمود که عبارتند از:

١. برائت لفظی -

در این مرحله، برائت تنها در قالب الفاظ و جملات مطرح می‌گشت و ابراهیم، رسماً مخالفت و نفرت خود را از بت پرستی و التزام خویش را به توحید اعلام‌می‌فرمود؛ این نوع از برائت با بیانی قاطع و شجاعانه دربرابر اجتماع نیرومند مشرکان همراه بود؛

فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ؛(٣٤)

پس چون خورشید افول کرد، گفت: من از آنچه شریك خدا می‌دانید بیزارم.

إِذ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَءاؤُا مِنْكُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَیْنَنا وَبَیْنَكُمُ العَداوَه وَالبَغْضاءُ أَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ؛(٣٥)

چون به قومشان گفتند: ما از شما و آنچه جز خدا می‌پرستید بیزاریم. ما به شما کافریم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید.

أُفٍ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ؛(٣٦)

اف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید، آیا نمی‌اندیشید؟

وَإِذْ قالَ إِبْراهِیمُ لِأَبِیهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِی بُرَآءٌ مِمّا تَعْبُدُونَ * إِلّا الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ؛(٣٧)

و هنگامی که ابراهیم به ناپدری خود و قومش گفت: من واقعاً از آنچه می‌پرستید بیزارم، مگر آن کس که مرا پدید آورده و او البته مرا راهنمایی خواهد کرد.

وَما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَه وَعَدَها إِیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ؛(٣٨)

و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش جز برای وعده‌ای که بدو داده بود، نبود، پس هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست، از او بیزاری جست.

٢. برائت عملی -

دومین مرحله برائت ابراهیم، اظهار بیزاری عینی و عملی است، که به تناسب وضعیت مخاطبان و اصرار آنها بر عقاید باطل و بی اساس اتخاذ شده است: چون پیروان شرك، علاوه بر نپذیرفتن حق، مانع ترویج توحید و موجب آزار اهل توحید می‌شدند و امنیت آنان را سلب می‌نمودند. این مرحله از برائت به لحاظ میزان شدت برائت به چند مرحله تفکیك می‌شود:

الف) مرحله برائت اعتزالی -

آن‌گاه که دربرابر پافشاری لجوجانه پدر و قوم بر انحرافات فکری و عملی قرار گرفت تصمیم به کناره گیری و اعتزال از قوم خویش اتخاذ کرد و رشته هر گونه وابستگی به آنان را قطع نمود؛

وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّی.(٣٩)

گفتنی است، این برائت از سوی ابراهیم، متعاقب خطاب خشونت آمیز و عتاب آلود و تند پدر بود که گفت:

لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِيمَلِيّاً؛(٤٠)

اگر باز نايستى، تو را سنگسار خواهم كرد و برو و تا مدتى طولانى از من دور شو.

ب) مرحله برائت قهرآميز (مبارزاتى) -

در اين مرحله، برائت شكل جدى‌ترى يافته و صورت مقابله و مواجهه قهر آميز به خود گرفت. وقتى استدلال ناصحانه و دلسوزى پدرانه و حتى اعتزال معترضانه كارگر نيفتاد و قوم ابراهيم سر در بت‌پرستى خويش داشتند و به هيچ نداى حقيقتى پاسخ مثبت نمى‌دادند، ابراهيم تصميم به مبارزه جدى و تلاش براى محو مظاهر شرك گرفت. وى پيش از هر اقدامى با شجاعت تمام تصميم خويش را اعلام فرمود:

وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ.(٤١)

و آنگاه در فرصت مناسب با خشمى الهى و شجاعتى وصف ناپذير، اراده خود را عملى نمود؛

فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ؛(٤٢)

پس آنها را - جز بزرگ‌ترشان را - ريز ريز كرد، باشد كه ايشان به سراغ آن بروند.

فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ؛(٤٣)

پس با دست راست بر سر آنان زدن گرفت.

ج) مرحله هجرت:

وقتى تمام روش‌هاى تبليغى و شيوه‌هاى اقناعى كارگر نيفتاد، او ضمن پرهيز از نوميدى در پى يافتن عرصه‌هاى جديد دعوت و ايجاد فرصت‌هاى نو بود كه هجرت به سرزمينى ديگر را اختيار كرد و در آنجا با تجديد بناى كعبه پايگاه جهانى توحيد را بنياد نهاد.

۲. شيوه كلى جدال احسن

بى شك جدال ابراهيم با مشركان زمانش، درخشان‌ترين جلوه جدال نيكو را در طول تاريخ انديشه بشرى رقم زده است. اين مجادله‌ها و محاجّه‌هاى نيكو و هدفدار در عرصه‌هاى گوناگون و با مخاطبان مختلف، مانند پدر، قوم، پادشاه و درباريان و اشراف صورت گرفته و تأثيرى شگرف بر دل و جان آنان بر جا نهاده است. بى جهت نيست كه خداى تعالى، استدلال‌هاى او را به خود نسبت داده است: وَتِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ.

مناظره و مجادله ابراهيمى، يكى از شيوه‌هاى استراتژيك عام دعوت اوست، كه خود حاوى روش‌هاى متعددى مانند روش استدراج، همراهى، خطاب توأم به عقل و دل، مقايسه و قول لين است و از سويى هر يك از مناظره‌هاى ابراهيم، حاوى نكات تبليغى قابل ملاحظه‌اى از قبيل تناسب با حال مخاطب، رعايت ادب و احترام وافر، به‌كار گيرى مفاهيم متنوع و استفاده از هر فرصتِ حاصل شده است. اينك به ذكر نمونه‌هايى از آن مناظره‌ها مى‌پردازيم؛

نمونه اول: محاجّه ابراهيم با پدر در سوره مريم

و در اين كتاب به ياد ابراهيم پرداز كه او پيامبرى بسيار راستگو بود. چون به پدرش گفت: پدر جان چرا چيزى را كه نمى‌شنود و نمى‌بيند و از تو چيزى را دور نمى‌كند مى‌پرستى؟

اى پدر، به‌راستى مرا از دانش، حقايقى به‌دست آمده كه تو را نيامده است. پس از من پيروى كن تا تو را به راهى راست هدايت كنم. پدر جان، شيطان را مپرست، كه شيطان، خداى رحمان را عصيانگر است.

پدر جان، من مى‌ترسم از جانب خداى رحمان عذابى به تو رسد و تو يار شيطان باشى.

- گفت: اى ابراهيم، آيا تو از خدايان من متنفرى؟ اگر باز نايستى، تو را سنگسار خواهم كرد و برو براى مدتى طولانى از من دور شو.

- ابراهيم گفت: درود بر تو باد، به زودى از پروردگارم براى تو آمرزش مى‌خواهم، زيرا او همواره بر من پر مهر بوده است. و از شما و از آنچه غير از خدا مى‌خوانيد كناره مى‌گيرم و اميدوارم كه در خواندن پروردگارم نااميد نباشم.(٤٤)

در اين مناظره، شاهديم كه ابراهيم با خطابى دلسوزانه و در عين حال استدلالى به طرح پرسش‌هايى هدفدار مى‌پردازد و در اين استفهام، در واقع سه دليل براى ابطال عبادت بتان ارايه مى‌دهد، سپس با اشاره به دانشى كه از سوى پرورگارش يافته از پدر مى‌خواهد كه از او تبعيت كند. آنگاه دستور ترك عبادت شيطان را مى‌دهد و در قالب يك هشدار و انذار دلسوزانه، پدر را از عذاب الهى و همراهى شيطان برحذر مى‌دارد. دربرابر او، پدر بدون توجه به محتواى دلپذير و عقلايى دعوت ابراهيم و بى هيچ برهانى، تنها به تهديد مبادرت مى‌ورزد. اما جالب آن است كه على رغم اين حق‌ناشناسى و پاسخ بى ربط، ابراهيم با مهربانى ويژه انبيا، سلامى مى‌دهد و در واقع، مجادله را با اين عبارت

صلح آفرین به پایان می‌برد تا به آینده امیدوار باشد و تنها به اعتزال و کناره گیری از بتان و بت پرستان و دعا به درگاه الهی بسنده می‌کند.

نمونه دوم: مناظره با قوم ستاره پرست

در این محاجّه که در سوره انعام آمده است، ابراهیم با استفاده از عقاید مخاطبان و مقبولات ایشان، به مقابله با اعتقاداتشان بر می‌خیزد و با برخوردی متین، به تدریج آنها را به حقیقت رهنمون می‌شود:

و این‌گونه ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند ستاره‌ای دید. گفت: این پروردگار من است و آن‌گاه چون غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم.

پس چون خورشید را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است. این بزرگ‌تر است و هنگامی که افول کرد، گفت: ای قوم من، من از آنچه برای خدا شریك می‌سازید بیزارم.(٤٥)

و پس از آن که با استدلالهایی ساده و محکم، خدایان ادعایی آنان را برای پرستش نالایق می‌شمرد، به اظهار صریح عقاید خود می‌پردازد؛

إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمواتِ وَالأَرضَ حَنِیفاً وَما أَنَا مِنَ المُشْرِكِینَ؛(٤٦)

من از روی اخلاص، روی خود را پاکدلانه به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده؛ و من از مشرکان نیستم.

نمونه سوم: مناظره با نمرود، سرکرده کافران

وی با نمرود نیز محاجّه‌هایی داشته است که نمونه‌ای از آن در سوره بقره مذکوراست:

أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حاجَّ إِبْراهِیمَ فِی رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ المُلْكَ إِذ قالَ إِبْراهِیمُ ربِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَیُمِیتُ قالَ أَنا أُحْیِی وَأُمِیتُ؛(٤٧)

آیا از آن کسی که چون خدا به او پادشاهی داده بود بدان می‌نازید و درباره پروردگار خود با ابراهیم محاجّه کرد خبر نیافتی؟ آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم....

چون نمرود به گمان باطلش، خود را زنده کننده و میراننده دانست، ابراهیم با حجت قاطع‌تری او را بر سر جایش نشاند:

قالَ إِبْراهِیمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ المَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ المَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِی كَفَرَ؛(٤٨)

ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور برمی‌آورد، تو آن را از باختر برآور. پس آن‌کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند و بدین ترتیب حجت و استدلالی آورد که جدال‌پذیر و قابل مناقشه نبود.

چنان‌که پیش‌تر گفتیم، شیوه کلی جدال نیکو شامل روش‌های جزیی و عملی متعددی است که در منطق جدلی ابراهیم به نیکی به کار رفته است. برخی از این روش‌ها عبارتند از:

الف) روش اقناع تدریجی

در تعدادی از مناظره‌های ابراهیم، شاهد نوعی همراهی با مخاطبان و تلاش برای جذب تدریجی آنان به سوی حقیقت هستیم. این روش را استدراج نیز نامیده‌اند که به مفهوم بازکردن راه برای جذب مخاطب به سوی پیام‌های تبلیغی مطلوب است. در این روش گاهی مبلّغ، علی‌رغم اعتقاد قاطع و جازم به عقایدی، در برخورد و مناظره با مخاطب، موقتاً از آن عقاید تنازل می‌نماید و خود را در مقام بحث، همراه و هم‌عقیده مخاطب قلمداد می‌کند. بدین‌ترتیب نوعی همبستگی و همدلی میان طرفین مناظره به وجود می‌آید که در اقناع مخاطب مؤثر خواهد بود.

بارزترین نمونه کاربرد این شیوه در همان مناظره ستاره‌پرستان است که دربرابرشان، در مرحله اول جدال، کواکب آسمان و ماه و خورشید را خدای خود فرض می‌کند؛ فَلَمّا رَءَا القَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّی، در حالی که آیه پیش از آن صراحت دارد که او از اهل یقین و بینای ملکوت آسمان و زمین است، پس فرض جدی بودن کلام ابراهیم، به کلی مردود است:

وَكَذلِكَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَكُوتَ السَّمواتِ وَالأَرضِ وَلِیَكُونَ مِنَ المُوقِنِینَ؛(٤٩)

و این‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم، تا از جمله یقین‌کنندگان باشد.

نمونه دیگر زمانی است که او را به اتهام شکستن بت‌ها به محاکمه می‌کشند و او می‌گوید: چون شما این بتان را قادر می‌دانید پس بزرگشان این کار را کرده (بَلْ فَعَلَهُ كَبِیرُهُمْ هذا فَسْأَلُوهُمْ إِنْ كانُوا یَنْطِقُونَ).

علامه طباطبایی در این زمینه می‌گوید:

ابراهیم به داعی الزام خصم و ابطال الوهیت اصنام، این جمله‌ها را گفت و در جملات بعدی مراد خویش را کاملاً روشن ساخت؛ آیا به غیر از خدا چیزی را می‌پرستید که نه شما را سودی دارد و نه زیانی. نه آن که به طور جدی بخواهد خبر دهد که بزرگ آنها دست به این کار زده است.(۵۰)

ب) روش مقایسه

کار برد روش مقایسه در جدال ابراهیمی نیز از نشانه‌های تسلط این مبلّغ ربانی بر روش‌های مناظره بوده است. وی در گفت‌وگوها از این روش به‌خوبی بهره می‌جست و وجدانِ حقیقت جوی مخاطبان را به هشیاری و دقت فرا می‌خواند؛ در قسمتی از یك گفت‌وگو، پس از آن که می‌پرسد:

هَلْ یَسْمَعُونَکُمْ إِذ تَدْعُونَ * أَوْ یَنْفَعُونَکُمْ أَوْ یَضُرُّونَ.(۵۱)

آن‌گاه می‌گوید:

قالَ أَفَرَأَیْتُمْ ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآباؤُکُمُ الأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلّا رَبَّ العالَمِینَ * الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ * وَالَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِ * وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ...؛(۵۲)

گفت: آیا در آنچه می‌پرستیدید تأمل کرده‌اید؟ شما و پدران پیشین شما. قطعاً همه آنها جز پروردگار جهانیان دشمن منند. آن‌کس که مرا آفریده و همو راهنمایی‌ام می‌کند. وآن‌کس که او به من خوراك می‌دهد و سیرابم می‌گرداند. و چون بیمار شوم او مرا درمان می‌بخشد....

این مقایسه از دل و اندیشه سلیم او حکایت می‌کرد و هدف آن نرم ساختن دل‌های سلیم‌بود.

إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ * إِذْ قالَ لِأَبِیهِ وَقَوْمِهِ ماذا تَعْبُدُونَ * أَإِفْکاً آلِهَه دُونَ اللهِ تُرِیدُونَ * فَما ظَنُّکُمْ بِرَبِّ العالَمِینَ.(۵۳)

در اینجا خدایان دروغین و افترایی را با معبود راستین و خدای عالمیان مقایسه کرده است. مقایسه دیگری نیز در ادامه مناظره فوق به چشم می‌خورد؛

قالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ* وَاللهُ خَلَقَکُمْ وَما تَعْمَلُونَ؛(۵٤)

گفت: آیا آنچه را می‌تراشید می‌پرستید در حالی که خدا شما و آنچه را می‌سازید آفریده‌است.

ج) روش گفتار نرم (قول لیّن)

بی گمان، این یکی از روش‌های مشترك تمام مبلّغان الهی است که با مخاطبان خویش، ازهر گروه و طبقه که باشند با قول لین و سخن نرم و گفتار دلپذیر تکلم کنند و از تندخویی و سختگیری بپرهیزند. ابراهیم این روش را همواره مد نظر داشت؛

إِذْ قالَ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَلایُبْصِرُ وَلایُغْنِی عَنْكَ شَیْئاً؛(۵۵)

چون به پدر خوانده‌اش گفت: ای پدر، چرا می‌پرستی آنچه را نمی‌شنود و نمی‌بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی‌کند؟

و در پاسخ تهدید خشونت آمیز پدر گفت:

قالَ سَلامٌ عَلَیْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّی إِنَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً؛(٥٦)

گفت: سلام بر تو. من بزودی برای تو از پروردگارم آمرزش خواهم خواست زیرا او به من پر مهر بوده است.

ابراهیم در چند نوبت تعبیر مهر آمیز <یاابت» را به نشانه مهربانی و دلسوزی به زبان می‌آورد و اوج محبت او را در جمله <سأستغفر لك» در می‌یابیم؛

یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ العِلْمِ ما لَمْیَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِكَ صِراطاً سَوِیّاً * یاأَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیّاً * یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ؛(۵۷)

پدر جان، مرا دانشی بدست آمده که تو را نیامده است پس مرا پیروی کن تا راهی راست به تو نشان دهم، پدر جان، شیطان را مپرست که او دشمن رحمان است. پدر جان، من می‌ترسم که از جانب خدای رحمان عذابی به تو رسد و....

د) روش استدلال به کمك محسوسات

ابراهیم در عرصه ارشاد مخاطبان به پیام‌های الهی، امور محسوس و مشهود را پایه استدلال‌های خود قرار می‌داد، تا ضمن ترکیب حس و تعقل، امکان فهم کامل تعالیم الهی را به‌جملگی مخاطبان با هر میزان از درك و شعور که باشند ببخشد. از این رو از ابزارهای متنوع و امور محسوس جهت استدلال ارشادی بهره می‌جست؛ خورشید، ماه و دیگر اجرام آسمانی، نطق بت‌ها، بینایی و شنوایی بتان، تماثیل، تراشیدن سنگ، از جمله محورهای مناظرات ابراهیمی می‌باشند؛

فَلَمّا رَءَا القَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّى... * فَلَمّا رَءَا الشَّمْسَ بازِغَه قالَ هذا رَبِّى...(۵۸) - فَسْأَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ(۵۹) - لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ(٦٠) - قالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ(٦١) - فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِى بِالشَّمْسِ مِنَ المَشْرِقِ...(٦٢)

ه) خطاب توأم به عقل و دل و تحريك وجدان

با نگاهی به مناظره‌های حضرت ابراهیم و نوع کلمات و عبارات به‌کار رفته در آنها روشن می‌گردد که در کنار خطاب به اندیشه‌های مخاطبان دل و فطرت آنان نیز از زاویه‌ای دیگر در همان مناظره مورد توجه و خطاب واقع می‌شود. لحن گفتارها و کیفیت تغییر لحن ابراهیم، گویای این حقیقت است، به عنوان نمونه، در سوره شعراء پس از ارائه پرسشی تکان دهنده که طبعاً مخاطب آن عقل و اندیشه است (أَفَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؟) به تدریج جهت خطاب را از عقل مخاطب به دل او می‌کشاند، آن‌گاه که می‌گوید:

فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِى إِلّا رَبَّ العالَمِينَ * الَّذِى خَلَقَنِى فَهُوَ يَهْدِينِ؛(٦٣)

قطعاً هم آنها دشمن منند جز پروردگار جهانیان. آنکس که مرا آفرید و همو راهنمائیم می‌کند.

همچنین در سوره صافات، پس از جدال‌های عقلانی پیاپی که منجر به شکستن بت‌ها به‌دست او می‌گردد، آن‌گاه که به سوی او یورش می‌آورند، لحن و خطابش به دل‌ها متوجه می‌شود.

وَقالَ إِنِّى ذاهِبٌ إِلى رَبِّى سَيَهْدِينِ * رَبِّ هَبْ لِى مِنَ الصّالِحِينَ؛(٦٤)

گفت: من به سوی پروردگارم روانه‌ام او مرا هدایت خواهد کرد، پروردگارا مرا فرزندی از صالحان ببخش.

نیز در محاجّه با ستاره پرستان، پس از گفت و شنودی استدلالی، جان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد که:

إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمواتِ وَالأَرضَ حَنِيفاً وَما أَنَا مِنَ المُشْرِكِينَ.(٦٥)

در مناظره با پدر نیز پس از جملاتی که اصلاح اندیشه او را هدف قرار داده بود، در پایان رو به قلب وی کرد و فرمود:

يا أَبَتِ إِنِّى أَخافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيّاً؛(٦٦)

از ولایت شیطان او را برحذر می‌دارد و مسلم است که هیچ انسانی خواهان ولایت شیطان نیست، پس این نوعی خطاب به دل است و همراه با شفقت و نصحیت فراوان.

۳. اتخاذ شیوه‌های متنّوع برای گسترش توحید

گفتیم که محور دعوت ابراهیم را تفکر و اندیشه‌های توحیدی تشکیل می‌دهد و او به عنوان اسوه موحدان و یگانه پرستان در تاریخ بشر مطرح است. این منزلت والا جز به خاطر آن نیست که وی نه تنها خود عمیقاً به توحید یقین داشت و زندگی خویش را بر آن استوار ساخته بود بلکه از هر طریق ممکن سعی در ترویج و گسترش آن داشت. او حتی از ارشاد سرکردگان کفر همچون نمرود هم ابا نداشت، به طوری که می‌توان گفت تنوع شیوه‌های تبلیغی ابراهیم در تاریخ تبلیغ دینی کم نظیر است.

به عنوان نمونه، فضاهای تبلیغ ابراهیم از تنوعی قابل توجه برخوردار است؛ در خانه، در میان مردم کوچه و بازار، در بتخانه و عبادتگاه مشرکان، در دادگاه علنی مشرکان و حتی در دربار نمرود و هر کجای دیگر، فعالیت تبلیغی او استمرار داشت و هرگز متوقف نمی‌گشت. در این میان بد نیست به صحنه محاکمه او نظری بیفکنیم که چون او را در ملأ عام به محاکمه کشیدند، هر گز صلابت و استواری مبلّغ الهی را از دست نداد. او ضمن پرسش‌ها و پاسخ‌هایی از آنها خواست تا حقیقت واقعه را از خود بت‌ها باز پرسند. در این ماجرا یکی از زیباترین صحنه‌های تبلیغی تاریخ پدید آمد؛ آنجا که نشانه‌های تسلیم دربرابر جدال ابراهیم به شکل سرهای به زیر افتاده بزرگان مشرکان آشکار گردید، به نحوی که یکدیگر را ظالم شمردند. ابراهیم در این صحنه به نیکی از فرصت‌ها بهره جست و جلسه محاکمه را به عرصه دعوت مبدل کرد.

از نمونه‌های دیگر ایجاد فرصت و اغتنام آن در تبلیغ ابراهیمی، ضیافت‌های اوست که در کتب سیره مشهور است؛ قرآن مجید، يك مورد از مهمان نوازی و پذیرایی او را برای فرستادگان الهی و ملائکه مأمور بشارت، که به هیأت آدمیان بر ابراهیم وارد شده بودند، یادآور می‌شود؛

وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالبُشْرى قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ؛(٦٧)

و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند، سلام گفتند، پاسخ داد، سلام. و دیری نپایید که گوساله‌ای بریان آورد.

پیش آوردن گوساله بریان برای مهمانانی که هنوز هویتشان کشف نشده است، نشانه کرم و مهمان نوازی ابراهیم است.

در سوره ذاریات، پذیرایی به شکل کامل‌تری بیان شده است؛

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ * فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قالَ أَلا تَأْكُلُونَ؛(٦٨)

پس آهسته به سوی زنش رفت و گوساله‌ای فربه [و بریان] آورد. آن را به نزدیکشان برد و گفت: مگر نمی‌خورید؟

در کتاب قصص الانبیاء، ثعلبی درباره خوی مهماندوستی ابراهیم چنین می‌گوید:

او طعام صبحگاهی و شامگاهی را مگر با مهمان نمی‌خورد و گاهی دو مایل یا بیشتر از خانه دور می‌شد تا مهمانی بیابد و دعوتش نماید.(٦٩)

هرچند شیوه‌های متنوع تبلیغی ابراهیم بیش از آن است که ما در این گفتار گفته یا خواهیم گفت، اما به‌هر حال شیوه‌های برجسته او را در ذیل می‌آوریم.

الف) عنایت ویژه به خانواده

در سیره تبلیغی ابراهیم(ع)، هدایت خانواده و ذریه از جایگاهی با اهمیت برخوردار است؛ گویی این استراتژی کلی تمام انبیای الهی همچون پیامبر اسلام(ص)، نوح، لوط و اسماعیل است که دعوت دینی را از خانواده و بستگان خویش آغاز کنند. ابراهیم، در آغاز راه، دعوت را از پدر یا عمو، به همراه رعایت مودت و احترام، شروع می‌کند. او مناظره‌هایی نیز با پدر دارد. در چند موضع از مناظره‌ها خطاب او به پدر و قوم است، اما حداقل در دو موضع تنها خطاب او متوجه پدر (یا عمو) است:

وَإِذ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَه إِنِّى أَراكَ وَقَوْمَكَ فِى ضَلالٍ مُبِينٍ؛(٧٠)

و یاد کن هنگامی را که ابراهیم به پدر خود «آزر» گفت: آیا بتان را خدایان می‌گیری به من همانا تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می‌بینم.

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ لِمَتَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَلايُبْصِرُ وَلايُغْنِى عَنْكَ شَيْئاً * يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِى مِنَ العِلْمِ ما لَمْيَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِى أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيّاً * يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيّاً * يا أَبَتِ إِنِّى أَخافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيّاً؛(٧١)

چون به پدرش گفت: پدر جان، چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و چیزی را از تو دور نمی‌کند می‌پرستی؟ ای پدر،به‌راستی مرا از دانش، حقایقی به‌دست آمده که تو را نیامده است. پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم. پدر جان، شیطان را مپرست که شیطان، رحمان را عصیانگر است. پدرجان، من می‌ترسم از جانب خدای رحمان، عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی. بدین‌ترتیب، با توجهات دلسوزانه و خطاب‌های مملو از عاطفه و محبت، پیام‌های توحیدی را به دل و اندیشه پدر عرضه کرد. پس از دعوت پدر، جلوه دیگر عنایت ابراهیم به‌خانواده را در دعاهای عمیق و پر محتوایی می‌یابیم که درباره خانواده و فرزندان خود به‌درگاه الهی تقدیم می‌کند. در واقع این دعاها ترجمان سلوك و تجلی رفتار و منش خاندان او نیز است:

وَاجْنُبْنِى وَبَنِىَّ أَنْ نَعْبُدَ الأَصْنامَ؛(٧٢)

و من و فرزندانم را از پرستیدن بتان باز دار.

رَبَّنا اغْفِرْ لِى وَلِوالِدَىَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الحِسابُ؛(٧٣)

پروردگارا در روز حساب بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان ببخشای.

رَبِّ اجْعَلْنِى مُقِيمَ الصَّلاه وَمِنْ ذُرِّيَّتِى رَبَّنا وَتَقَبَّلْ دُعاءِ؛(٧٤)

پروردگارا مرا بر پا دارنده نماز قرار ده و از فرزندانم نیز، پروردگارا و دعای مرا بپذیر.

رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّه مُسْلِمَه لَكَ وَأَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَيْنا؛(٧٥)

پروردگارا، ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از فرزندامان نیز امتی مسلمان قرار ده و مناسك را به ما نشان ده و به سوی ما باز گرد.

فَاجْعَلْ أَفْئِدَه مِنَ النّاسِ تَهْوِى إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ؛(٧٦)

پس دل‌های برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات روزی‌بخش. باشد که سپاسگزاری کنند.

تجلی دیگر عنایت به خانواده در وصیت اصیل و سفارش مؤکد او به فرزندانش هویداست، آن‌جا که همه را به کلمه توحید می‌خواند:

وَوَصّى بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يا بَنِىَّ إِنَّ اللّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ فَلاتَمُوتُنَّ إِلّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؛(٧٧)

و ابراهیم و یعقوب فرزندانشان را سفارش کردند که خدا برای شما این دین را اختیارکرده پس جز به حال مسلمانی نمیرید.

این توجه عمیق تا آن‌جا پیش می‌رود که علاوه بر ترویج توحید در میان آنان، تلاش ابراهیم بر این است که هر یك از ذریه و بنین او اسوه و امام مؤمنان شوند؛

قالَ إِنّی جاعِلُكَ للنّاسِ إماماً قالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی؛(۷۸)

فرمود: من تو را پیشوای مردمان قرار دادم. گفت (پرسید): از دودمان من چطور؟

به تعبیر دیگر، انتظار او از خاندان رسالت و امامت بیش از آن است که مؤمنانی خداترس باشند، بلکه از آنان اسوه شدن و امام بودن را توقع دارد تا راهنمای طریق در راه ماندگان و مربی سالکان طریقت باشند.

ب) رحمت و شفقت به مخاطبان

محبت و مهرورزی مبلّغ با مخاطبان، تأثیر شگرفی در بازدهی و موفقیت تبلیغ دینی می‌گذارد. چرا که ابراز محبت، جلب محبت می‌کند و پیامد این محبت حاصل شده، تبعیت و دلدادگی است. جلوه‌های اعلای تأثیر محبت و مهر و عاطفه در پیشبرد دعوت را در سیره پیامبر اسلام(ص) دیدیم. اما در سیره تبلیغی ابراهیم نیز آثار رحمت و شفقت بر كافر و مؤمن، بسی مشهود است. روحیه بزرگواری زاید الوصفی كه در جان شریف ابراهیم لانه كرده بود از یك سو و انگیزه نیرومند او برای هدایت و نجات موجب این روحیه لطیف و شفقت بی‌پایان شده بود؛ بی‌احترامی و خشونت را با نیكی و نرمش پاسخ می‌داد و حتی عناد و حق‌ناشناسی را مورد اغماض قرار می‌داد.

با توجه به عمق عاطفه پدری، زمانی كه عاطفه پدری یا خویشاوندی با محبت ایمانی پیوند خورد، علاقه‌ای عمیق‌تر و دو چندان میان مبلّغ مخاطب برقرار خواهد گردید، كه می‌تواند انگیزه‌ای قوی برای همراهی و همبستگی طرفین باشد.

در مناظره با پدر، او را بارها با ندای «یا أَبَتِ» كه نشانه دلسوزی وافر نسبت به اوست مورد خطاب قرار می‌دهد.

خطابش را با لفظ أَبَتِ كه گویای رابطه پدری و از قوی‌ترین پیوندهاست شروع كرد كه قاعدتاً دو طرف را به سرنوشت یكدیگر حساس و دلسوز می‌گرداند.(۷۹)

و چون با تهدید شدید پدر مواجه می‌شود، به جای پاسخ مشابه، بزرگوارانه به او سلام می‌دهد:

قالَ أَراغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یا إِبْراهِیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِی‌مَلِیّاً * قالَ سَلامٌ عَلَیْكَ؛(۸۰)

گفت: ای ابراهیم، تو از خدایان من متنفری؟ اگر باز نایستی تو را سنگسار خواهم كرد. برو و برای مدتی طولانی از من دور شو. ابراهیم گفت: درود بر تو باد.

علامه طباطبائی در این باره می‌گوید:

اما این كه به او سلام كرد، چون سلام عادت بزرگواران است و با تقدیم آن جهالت پدر را تلافی كرد و درمقابل تهدید به رجم و طرد، وعده سلامت و امنیت و احسان داد، همان‌گونه كه دستور قرآن است؛ و إذا مَرّوا باللغو مرّوا كراماً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً.(۸۱)

و حتی بنابر همان عاطفه و محبت وافر به مخاطب، به او وعده استغفار می‌دهد، شاید خدا راهی برای هدایت او بگشاید:

سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّی إِنَّهُ كانَ بِی حَفِیّاً؛(۸۲) به‌زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می‌خواهم كه همواره به من پر مهر بوده است.

علی رغم تهدید و سخان شدید اللحن پدر، ابراهیم برای پدر، بر اساس وعده قبلی خود، استغفار می‌كند؛ وَاغْفِرْ لِأَبِی إِنَّهُ كانَ مِنَ الضّالِّینَ(۸۳) (و پدرم را بیامرز كه او از گمراهان بود) هرچند بعدها قرآن، استغفار برای مشركان را هرچند از نزدیكان باشند ممنوع شمرد و تأكید كرد كه استغفار ابراهیم به خاطر وعده‌ای بود كه به پدر داده بود، و چون دشمنی او با خدا بر او روشن گشت، از او بیزاری جست، چون قرابت واقعی در قرابت نسب نیست بلكه در نزدیكی عقیده است. و این موضوع یعنی اهمیت رابطه عقیدتی یكی از اصول تربیت اسلامی است.(۸)

پس از آن كه پدر او را از خود طرد می‌كند و فرمان هجران می‌دهد (وَاهْجُرْنِی مَلِیّاً)، پاسخ ابراهیم بسی نرم‌تر و ملایم‌تر است؛

وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَأَدْعُوا رَبِّی...(۸۵)

و از شما و آنچه غیر از خدا می‌خوانید كناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم.

مراد این است كه اگر تو مرا این‌گونه هدف تهدید و طرد قرار می‌دهی، من تنها از شما و خدایانتان كناره می‌گیرم، اما در عین حال امید خود را به هدایت آنها از دست نداده است؛

پس از آن كه «وَاهْجُرْنِی مَلِیّاً» را شنید، سخن از اعتزال و كناره گیری به میان آورد. پس او كناره گرفتن را آغاز نكرد و امید به هدایتشان داشت و باز هم گفت: برای تو از خدایم آمرزش خواهم طلبید.(۸۶)

همین طور، انذار توأم با شفقت ابراهیم خطاب به پدر، به‌خوبی نشان می‌دهد که محور تلاش تبلیغی او مهر و عاطفه است نه قهر و غلبه. همدلی و همبستگی عاطفی او با مؤمنان به‌حدی است که تمام مؤمنان را از خود می‌شمرد و برای نافرمانان و حق‌ناشناسان نیز تنها غفران می‌طلبد؛

فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَمَنْ عَصانِی فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ؛(۸۷)

پس هر که از من پیروی کند، بی گمان او از من است و هر که مرا نافرمانی کند، به یقین تو آمرزنده و مهربانی.

و آخرین ماجرا که اوج شفقت و مهر ابراهیم به انسان‌ها را نشان می‌دهد، فرجام خواهی مصرانه برای قوم لوط است که بر اثر پافشاری بر انحرافات عقیدتی و اخلاقی و اصرار بر گناهانی شرم آور، مستحق عذاب الهی شده بودند.

فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ وَجاءَتْهُ الْبُشْری یُجادِلُنا فِی قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْراهِیمَ لَحَلِیمٌ أَوّاهٌ مُنِیبٌ؛(۸۸)

پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده [فرزند دار شدن] به او رسید، درباره قوم لوط با ما [به قصد شفاعت] چون و چرا می‌کرد.

سید قطب در این خصوص می‌گوید:

حلیم آن است که عوامل غضب را تحمل و شکیبایی اختیار می‌کند و دست به اقدامی نمی‌زند و اَوّاه کسی است که با تضرع و از روی خدا ترسی و تقوا دعا می‌کند و منیب آن‌است که با شتاب به سوی خدا باز می‌گردد... این صفات برجسته، ابراهیم را وا داشت تا با ملائکه درباره سرنوشت قوم لوط مجادله کند. ما نمی‌دانیم محتوای دقیق این جدال چه بوده است. به‌هر حال فرمان الهی رسید که جایی برای مجادله نیست و حکم قطعی الهی صادر شده است، یا إِبْراهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ. (۸۹)

برخی نیز وصف اَوّاه را به‌گونه‌ای تفسیر کرده‌اند که قدری با سخن فوق متفاوت است اما به دعوت ابراهیم مربوط می‌شود:

وصف اواه که برای ابراهیم ذکر شده به این معناست که او بر رنج‌ها و سختی‌های راه دعوت و موانع و فشارها و تنگناها، بسیار آه می‌کشید و این آه از دل بر آوردن همراه با بردباری، حلم و حزم بود.(۹۰)

ج) تأسیس و تطهیر بیت الله و مرکز عبادت

یکی از درخشان‌ترین مقاطع تبلیغ دین در طول تاریخ، بی گمان، برپایی کعبه به‌عنوان مهم‌ترین پایگاه توحید و یگانه پرستی و مرکزیت یافتن آن برای تمام موحدان عالم است. این اقدام سرنوشت‌ساز، پر اهمیت، به همت والای ابراهیم و فرزند برومندش اسماعیل در طی یك مأموریت تبلیغی پر مرارت و دشوار اما بابرکت به انجام رسید، تا محور و مرکزی ماندگار و همیشگی برای موحدان در طول تاریخ باشد و توفیق نشر دعوت اسلامی را میسر گرداند. اندك آشنایی با مسائل تبلیغی روشن می‌گرداند که وجود یك پایگاه تبلیغی ثابت و دارای برد وسیع، چه‌نفوذ و تأثیر شگرفی در گسترش آرمانش می‌تواند داشت.

ممکن است گفته شود تأسیس بیت الله، بر اساس برخی روایات، به‌دست حضرت آدم بوده است، که حتی با پذیرفتن این سخن، آنچه مسلم است این است که مرکزیت کعبه و مطرح‌شدن آن به عنوان مهم‌ترین پایگاه توحید و عبادت خدا و به‌تعبیر قرآن «مَثابه لِلنّاسِ» اززمان ابراهیم به بعد تحقق یافته و پیش از آن کعبه و بیت‌الله از چندان رونقی برخوردار نبوده است. ضمن آن که به‌هر ترتیب، ابراهیم چه به‌عنوان مؤسس نخستین و چه به عنوان عامل تجدید بنا، ستون‌های کعبه را بالا برد و به‌نحو کامل بنا کرد؛

وَإِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَإِسْمعِیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ؛(۹۱)

و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، (می‌گفتند) ای پروردگار ما، از ما بپذیر که تو شنوای دانایی.

وَإِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِیمَ مَکانَ الْبَیْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِی شَیْئاً وَطَهِّرْ بَیْتِیَ لِلطّائِفِینَ وَالْقائِمِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ؛(۹۲)

و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم، گفتیم: چیزی را با من شریك مگردان و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و راکعان و ساجدان پاکیزه‌دار.

از مجموع آیات استفاده می‌شود که از جمله مقامات بزرگ ابراهیم، خدمت به عبادتگاه مردم و خانه خدا بوده است، ضمن آن که‌در این زمینه بر اخلاص کامل و خدا خواهی بی شائبه ابراهیم و اسماعیل تأکید مکرر شده است؛ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا... وَأَرِنا مَناسِکَنا وَتُبْ عَلَیْنا.

از طرف دیگر، با این اقدام تاریخی، درس بزرگی به تمام مبلّغان جوامع داد. مبنی بر این که نفی و طرد معبودهای دروغین آدمیان تنها یك مرحله از تبلیغ است و تکمیل روند دعوت مستلزم جایگزین کردن کامل تفکر توحید به طرق مختلف از جمله قرار دادن سمبل توحید است. ابراهیم، خود این درس بزرگ را از حق تعالی ـکه خود مبلّغ اول و آخر

است ـ گرفته كه «لا إله إلّا الله» يعنى نفى همه خدايان و اثبات الله، خداى يكتا، را شعار اصلى دين معين فرموده است. اين پيامبر بزرگ. با اين تعليم الهى، آنگاه كه به نفى و مبارزه با بتان و حتى تخريب بتكده مى‌پردازد، از آن سو، مركزى براى پرستش خداى واحد بنا مى‌كند و مردم رها شده از زنجير خدايان را به‌صورت طائف، عاكف، قائم، راكع و ساجد، در بيت‌الله مى‌پذيرد و خود را خادم هميشگى آنها مى‌شمرد و بدين مقام افتخار مى‌كند. در جاى ديگر هم، براى مؤمنان سرزمين حرام وسعت روزى به سبب ايمان خالصشان از خدا درخواست مى‌كند.

وَإِذ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ؛(٩٣)

و چون ابراهيم گفت: پروردگارا، اين سرزمين را شهرى امن گردان و مردمش را -هركس از آنان كه به خدا و روز بازپسين ايمان آورد ـ از فرآورده‌ها روزى‌بخش.

د) تأكيد بر نماز

به موازات اهتمام به ساختن و تطهير بيت الله و بنيانگذارى نخستين مسجد، ابراهيم نماز را به مثابه والاترين جلوه عبادت و كرنش به درگاه الهى در مسجد، گرامى داشت و به نحو احسن ادا نمود، آنجا كه هدف هجرت و اسكان ذريه خود در سرزمين بى كشت و زرع را اقامه نماز اعلام كرد؛

رَبَّنا إِنِّى أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِى بِوادٍ غَيْرِ ذِى زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ المُحَرَّمِ رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاه؛(٩٤)

پروردگارا، من فرزندانم را در دره‌اى بى كشت، نزد خانه محترم تو سكونت دادم، پروردگارا تا نماز را بپا دارند.

تا آنجا كه توفيق اقامه نماز را براى خود و خاندانش از خدا مسألت نمود؛

رَبِّ اجْعَلْنِى مُقِيمَ الصَّلاه وَمِنْ ذُرِّيَّتِى رَبَّنا وَتَقَبَّلْ دُعاءِ؛(٩٥)

پروردگارا، مرا بر پا دارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نيز، پروردگارا و دعاى مرا بپذير.

بيش از هر چيز، اين هماهنگى ميان قول، دعا و واقعيت جارى در زندگى شايان توجه است. ابراهيم كه توفيق اقامه نماز را از خدا مى‌طلبد، خود و خاندانش سخت‌ترين شرايط را به خاطر اقامه و به‌پاداشتن نماز به جان خريده و پشت سر نهاده‌اند. اين خصال نيكوست كه شخصيتى را به اسوه تمام مؤمنان تبديل مى‌كند و مصلايش ميعاد گاه هر آرزومند مى‌گردد.

وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلّىً؛(٩٦)

در مقام ابراهيم، نمازگاهى براى خود اختيار كنيد.

ه) هجرت

از آنجا كه پويايى و نشاط تبليغى ويژگى نخست ابراهيم است، پس از اِعمال شيوه‌هاى متنوع تبليغى و اتخاذ روش‌هاى برائت هدفدار، سرانجام تصميم به ترك اهل و ديار مى‌گيرد و براى پايه‌گذارى پايگاه توحيد و حرم امن الهى و ايجاد فرصتى ديگر براى ترويج يگانه‌پرستى، هرچند در سرزمينى خشك و بى حاصل، به سرزمين حجاز مسافرت مى‌كند. تاريخ طبرى درباره هجرت ابراهيم مى‌نويسد:

ابراهيم، آزر را به دين خود فراخواند و گفت: پدر جان، چرا چيزى را عبادت مى‌كنى كه نمى‌شنود و نمى‌بيند و چيزى را از تو دور نمى‌كند. پدر از قبول دعوت امتناع ورزيد. آنگاه ابراهيم و ياران وفادار و مطيعش تصميم به مفارقت قوم خويش گرفتند. پس گفتند: ما از شما و آنچه جز خدا مى‌پرستيد بيزاريم و به شما كافريم. سپس ابراهيم و قومش به همراه لوط هجرت گزيدند. ابراهيم همچنين با ساره ازدواج كرد و او را با خود برد تا دينش را پاس دارد و قادر به عبادت الله باشد. بدين ترتيب در حرّان فرود آمد و مدتى در آنجا بماند و آنگاه از آنجا به سرزمين مصر مهاجرت كرد.(٩٧)

در تفسير فى ظلال القرآن نيز آمده است:

ابراهيم(ع) وطن و اهل و قوم خود را ترك گفت و خداى تعالى در عوض، سرزمين مباركى بهتر از وطنش نصيب او فرمود و به جاى خانواده‌اش خدا به او اسحاق را عطا كرد و از او يعقوب نصيب او گشت و در عوض ذريه، امت بى‌شمارى كه از قومش بسى نيكوتر بودند و از نسل او امامانى قرار داد كه هدايتگر بشر به امر خدا باشند.(٩٨)

و) پيشتازى در نيكى‌ها

ابراهيم، ترسيم كننده شخصيتى پويا، فعال و شاداب و با نشاط در عرصه تبليغ و زندگى است. بى جهت نيست كه قرآن او را يك امت مى‌شمرد. در اثر اين پويايى و نشاط، او در همه فضايل ايمانى و كمالات عملى پيشتاز است؛ او نخستين مؤسس امت مسلمان و موحد است. از آنجا كه تا زمان وى امت اسلامى هرگز شكل نگرفته بود، او در صدد تشكيل آن بر آمد و از خداوند نيز يارى خواست؛

ربَّنا وَاجْعَلنا مُسْلِمَينِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنا أُمَّه مُسلِمه لَكَ؛(٩٩)

پروردگارا ما را تسلیم فرمان خود قرار ده؛ و از نسل ما، امتی فرمانبردار خود پدیدآر.

از سوی دیگر، او به تعلیم الهی پیشتاز ادای مناسك حج از طواف و اعتكاف و از قربانی و نماز گشت و این سنت‌های نیكو را از خویش بر جای نهاد. امام كاظم(ع) از رسول‌خدا(ص) نقل می‌كند كه فرمود:

أوّلُ مَن قاتل في سبيل الله ابراهيمُ الخليلُ(ع) حيث أسَرَتِ الرومُ لوطاً(ع) فنَفَر إبراهيمُ و استنقذَهُ من أيدِيهم؛(۱۰۰)

نخستین جهادگر در راه خدا ابراهیم بود كه چون رومیان لوط را به اسارت گرفتند ابراهیم حركت كرد و او را از دستشان نجات داد.

او همچنین مبتكر و پیشتاز اقسام برائت و اظهار بیزاری و انزجار از كفر و كافران است. نیز او نخستین كسی است كه با مناظره و احتجاج كوبنده و مستدل بینی كافران را در عرصه عقاید و افكار به خاك سایید.

چند مورد از پیشتازی های ابراهیم از زبان عبدالله به عباس، چنین بیان شده است.

ابراهیم اولین كسی بود كه از میهمان پذیرایی كرد. نخستین كسی بود كه با شمشیر مبارزه كرد. نخستین فردی بود كه مناسك را به‌پا داشت. او نخستین كسی است كه در راه خدا قربانی كرد. اولین كسی است كه برای خدا مهاجرت كرد. او نخستین پیامبری است كه خدا مردگان را برایش زنده كرد. اولین كسی است كه نعلین (كفش) به پا كرد و نخستین كسی بود كه غنیمت را تقسیم نمود.(۱۰۱)

پای نوشته ها:

۱- نحل (۱٦) آیات ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲ - مریم (۱۹) آیه ٤۱.

۳ - انبیاء (۲۱) آیه ٥۱.

٤ - هود (۱۱) آیه ۷٥.

٥ - انبیاء (۲۱) آیه ٥٦.

٦ - بقره (۲) آیه ۱۲۷.

۷ - همان، آیه ۱۳۲.

۸ - انعام (٦) آیه ۷۹.

۹ - ممتحنه (٦۰) آیه ٦.

۱۰ - نجم (٥۳) آیه ۳۷.

۱۱ - انبیاء (۲۱) آیه ٥۲.

۱۲ - همان، آیه ٥٤.

۱۳ - همان، آیه ٥٦.

۱٤ - همان، آیات ٦٦ - ٦۷.

۱٥ - بقره (۲) آیه ۲٥۸.

۱٦ - انعام (٦) آیه ۸۰.

۱۷ - همان، آیه ۸۱.

۱۸ - همان، آیه ۷٤.

۱۹ - شعراء(۲٦) آیه ۷٥.

۲۰ - همان، آیات ۷۲ و۷۳.

۲۱ - صافّات (۳۷) آیه ۸۷.

۲۲ - همان، آیات ۹٥ - ۹٦.

۲۳ - همان، آیه ۸٦.

۲٤ - شعراء (۲٦) آیه ۷۱.

۲٥ - انبیاء (۲۱) آیه ٥۲.

۲٦ - صافّات (۳۷) آیه ۸٥.

۲۷ - همان، آیات ۹۱ - ۹۲.

۲۸ - مریم (۱۹) آیه ٤۲.

۲۹ - انعام (۶) آیه ۸۱.
۳۰ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۶.
۳۱ - مریم (۱۹) آیه ۴۳.
۳۲ - همان، آیه ۴۴ - ۴۵.
۳۳ - ممتحنه (۶۰) آیه ۴.
۳۴ - انعام (۶) آیه ۷۸.
۳۵ - ممتحنه (۶۰) آیه ۴.
۳۶ - انبیاء (۲۱) آیه ۶۷.
۳۷ - زخرف (۴۳) آیات ۲۶ - ۲۷.
۳۸ - توبه (۹) آیه ۱۱۴.
۳۹ - مریم (۱۹) آیه ۴۸.
۴۰ - همان، آیه ۴۶.
۴۱ - انبیاء (۲۱) آیه ۵۷.
۴۲ - همان، آیه ۵۸.
۴۳ - صافّات (۳۷) آیه ۹۳.
۴۴ - مریم(۱۹) آیات ۴۱ - ۴۸.
۴۵ - انعام(۶) آیات ۷۵ - ۷۸.
۴۶ - همان، آیه ۷۹.
۴۷ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.
۴۸ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.
۴۹ - انعام (۶) آیه ۷۵.
۵۰ - محمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۱۴، ص۴۵۲.
۵۱ - شعراء (۲۶) آیه ۷۳.
۵۲ - همان، آیات ۷۵ - ۸۰.
۵۳ - صافّات (۳۷) آیات ۸۴ - ۸۷.
۵۴ - همان، آیات ۹۵ - ۹۶.
۵۵ - مریم (۱۹) آیه ۴۲.
۵۶ - همان، آیه ۴۷.
۵۷ - همان، آیات ۴۴ - ۴۵.
۵۸ - انعام (۶) آیات ۷۷ - ۷۸.
۵۹ - انبیا (۲۱) آیه ۶۳.
۶۰ - مریم (۱۹) آیه ۴۲.
۶۱ - صافات (۳۷) آیه ۹۵.
۶۲ - بقره (۲) آیه ۲۵۸.
۶۳ - شعراء (۲۶) آیات ۷۷ - ۷۸.
۶۴ - صافّات (۳۷) آیات ۹۹ - ۱۰۰.
۶۵ - انعام (۶) آیه ۷۹.
۶۶ - مریم (۱۹) آیه ۴۵.
۶۷ - هود (۱۱) آیه ۶۹.
۶۸ - ذاریات (۵۱) آیات ۲۶ - ۲۷.
۶۹ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۸۶.
۷۰ - انعام (۶) آیه ۷۴.
۷۱ - مریم (۱۹) آیات ۴۲ - ۴۵.
۷۲ - ابراهیم(۱۴) آیه ۳۵.

٧٣ - همان، آیه ٤١.
٧٤ - همان، آیه ٤٠.
٧٥ - بقره (٢) آیه ١٢٨.
٧٦ - ابراهیم (١٤) آیه ٣٧.
٧٧ - بقره (٢) آیه ١٣٢.
٧٨ - همان، آیه ١٢٤.
٧٩ - محمد احمد عدوی، دعوه الرسل، ص ٥٠.
٨٠ - مریم (١٩) آیات ٤٦ - ٤٧.
٨١ - سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ٥، ص ٢٦٠٤.
٨٢ - مریم (١٩) آیه ٤٧.
٨٣ - شعراء (٢٦) آیه ٨٦.
٨٤ - سیدقطب، فی ظلال القرآن، ص ٢٦٠٤.
٨٥ - مریم (١٩) آیه ٤٨.
٨٦ - محمدحسین طباطبایی، المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ١٤، ص ٨٢.
٨٧ - ابراهیم (١٤) آیه ٣٦.
٨٨ - هود (١١) آیات ٧٤ - ٧٥.
٨٩ - ای ابراهیم، از این چون و چرا روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی‌بازگشت است خواهد آمد.
٩٠ - عبداللطیف راضی، المنهج الحرکی فی القرآن الکریم، ص ١٨٧.
٩١ - بقره (٢) آیه ١٢٧.
٩٢ - حج (٢٢) آیه ٢٦.
٩٣ - بقره (٢) آیه ١٢٦.
٩٤ - ابراهیم (١٤) آیه ٣٧.
٩٥ - همان، آیه ٤٠.
٩٦ - بقره (٢) آیه ١٢٥.
٩٧ - محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ١، ص ١٧١.
٩٨ - سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ٤، ص ٢٣٨٨.
٩٩ - بقره (٢) آیه ١٢٨.
١٠٠ - سید نعمت الله جزایری، قصص الانبیاء، ص ١١٣
١٠١ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ٨٦ - ٨٧.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/١٢.htm

ادریس قرآن از نظر تاریخی همان هئوسروه اوستا یعنی کیخسرو است

زمانی برای نگارنده این سئوال پیش آمد چرا در تورات و قرآن نامی از منهدم کننده ویرانگر مادی امپراتوری آشور یعنی کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره) دیده نمیشود، در پی گیری جواب بعد از کنار گذاشتن رویهٔ صرفاً اساطیری ایزد آبها و خرد بابلی یعنی ائا و اوتناپیشتیم خردمند (اوتراهاسیس) از نامهای ادریس و خضر صورت گرفت، این سؤال بعد از صرف بیش از دو دهه تلاش شبانه روزی درشناسایی مادها در اوستا و شاهنامه دیگر شناسایی **ادریس** (به اوستایی یعنی **شهریار نکونام**، به عربی یعنی **سبز** و **جاودانی**) و **خضر** (اوتناپیشتیم یا خشثره، شهریار)، یسع/ یوشع در قرآن و **یوشع بن نون** (منجی فرزند جاودانی) و **متوشائیل** (مرد خدا) و خنوخ دوم (یعنی دومین فاتح بزرگ ماد) در وجود **کیخسرو** شاهنامه و **هئوسروهً** اوستا یعنی **مرد نکونام** کار چندان مشکلی نبود. خصوصاً که **ادریس** را مانند کیخسرو (خنوخ) معراج نموده به آسمانها توصیف نموده اند. به هر حال در اساطیر شبه جزیرهٔ عربستان این به خاک و خون کشندهٔ امپراتوری برده داران قصی القلب آشور را در ترکیب با **اوتناپیشتیم** با دو روایت ذیل چنین به حافظه ها سپرده اند:

حضرت ادریس(ع)

حضرت ادریس از پیامبران قدیم است که بین دوره آدم و نوح می‌زیسته است. نام‌اصلی او اخنوخ بوده و از اجداد حضرت نوح به شمار می‌رود. قرآن در دو جا از او نام‌برده و از او به نیکی یاد کرده است..
- وَاذکُرْ فِی الکِتابِ إدْرِیسَ إنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً * وَرَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً.(١)
و در این کتاب از ادریس یاد کن. که او راستگویی پیامبر بود، و ما او را به مقامی بلند ارتقادادیم.
- وَإسْمعِیلَ وَإدْرِیسَ وَذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرِینَ * وَأدْخَلْناهُمْ فِی‌رَحْمَتِنا إنَّهُمْ مِنَ الصّالِحِینَ؛(٢)
و اسماعیل و ادریس و ذا الکفل را یاد کن که همه از صابران بودند و ما ایشان را در رحمت خود وارد کردیم چرا که ایشان از شایستگان بودند.
ادریس، اسوه تعلیم و تدریس:
در میان شیوه‌های ارشادی ادریس، آنچه بیش از همه بارز و جلوه گر است، توجه و اهتمام زاید الوصف آن نبی گرامی به دانش و علم آموزی و انتقال علوم به انسان‌هاست. او در عرصه دانش و تعلیم بر همگان پیشی گرفته، با تعالیم الهی به آموزش خط، نگارش و دانش‌های مختلف پرداخت. قرآن مجید، شرحی درباره شیوه و کیفیت دعوت ادریس به‌دست نداده و تنها در خلال روایات می‌توان روش‌های دعوت و نیز اخلاقیات دخیل در دعوت او را استخراج کرد.
شیوه‌های دعوت حضرت ادریس:
شیوه‌های دعوت او اعم از روش‌های مستقیم و غیر مستقیم اینهاست:
١. تعلیم علوم و فنون
پیامبران الهی پس از ارائه محورهای اصلی دعوت (توحید، نبوت و معاد) شیوه‌های دیگر را بر اساس نیازها و مقتضیات زمینی و زمانی اتخاذ می‌کرده‌اند. دوران ادریس زمانه‌ای به‌دور از دانش و فرهنگ بود و او از جانب دانای مطلق هستی، مأمور تأسیس علوم و فنون و تعلیم دانش‌های مختلف می‌گردد. در بحارالأنوار وجه تسمیه ادریس، اهتمام او به درس و علم دانسته شده است؛
و إنّما سمّی إدریس لکثره ما کان یدرس من حکم الله عز و جل و سنن الاسلام.(٣)
او ادریس نامیده شده به علت آن که بسیار در احکام الهی و آداب اسلامی مطالعه می‌نمود.
در تفسیر المیزان از علی بن ابراهیم نقل شده که: <ادریس را به خاطر کثرت دراست و مطالعه نوشته‌ها بدین نام نامیده‌اند.»(٤)
درخصوص پیشتازی ادریس در خط و خیاطی، علامه همچنین می‌گوید:
در میان مورخان و سیره نویسان معروف است که ادریس اولین کسی بود که با قلم خط نوشت و نخستین کسی بود که جامه دوخت و به تن کرد.(٥)
همچنین درباره ابتکار ادریس در فنون و مهارت‌های دیگر می‌نویسد:
وی آداب نقشه‌کشی و شهرسازی را به مردم آموخت و به‌وسیله شاگردانش، شهرها ساخته شد که از همه کوچك‌تر شهر <رها» بود. او اول کسی است که حکمت را استخراج نمود. علم نجوم را یاد داد. چون‌که خداوند سرّ فلك و ترکیب آن ونقطه‌های اجتماع کواکب و نیز علم سنین و حساب را به او فهمانده بود.(٦)
سپس علامه اضافه می‌کند:
هرچند این گفتار به ما قبل تاریخ مربوط است و چندان به آن اعتماد نمی‌توان کرد ولی همین باقی‌ماندن نام ادریس به عنوان عظمت و مظهر علم و نوآوری دانش‌ها و این که همه اهل علم او را محترم می‌شمارند و اصول هر علمی را به او منتهی می‌دانند، کشف‌می‌کند که وی از قدیم‌ترین پیشوایان علم بوده و افکار بشر را با علوم مختلف و معارف دقیق و استدلالی آشنا کرده است.(٧)
٢. اصلاحگری وارشاد مردم به‌آداب وفضایل‌نیکو

ادریس همانند انبیای دیگر در پی اصلاح امور جامعه و رفع دشواری‌های مسیر دعوت است. از این رو همواره در صحنه اجتماعی حضوری فعال دارد و به ارشاد و مساعدت انسان‌ها می‌پردازد. علامه طباطبایی به نقل از کتاب اخبار العلماء بأخبار الحکما، می‌گوید :
ادریس در مصر رحل اقامت افکند، خلایق را به امر به معروف و نهی از منکر و اطاعت خدای تعالی دعوت می‌کرد و با مردم هر سرزمین با زبان مخصوصشان سخن می‌گفت. وی به ایشان سیاست و مدنیت آموخت و برای هر امت در هر اقلیم، آدابی شایسته آنان بر پا داشت.(٨)
٣. تفکر الهی و دعوت توحیدی
اگر خدای تعالی در قرآن که کتاب دعوت انبیاست، به دعوت توحیدی ادریس اشاره نکرده است، این به مفهوم آن نیست که او با توحید و ترویج آن کاری نداشته است، بلکه بر اساس روایات موجود، بر این محور تبلیغی تأکید و پا فشاری نیز ورزیده است. ادریس در عظمت ذات ذوالجلال پروردگار بسیار اندیشید و گفت: این آسمان‌ها و زمین‌ها و این خلقت پهناور و خورشید و ماه و ستارگان و ابرها و این کائنات هستی یافته، خدایی دارند که با نیروی خود آنها را تدبیر می‌کند

و به اصلاح می‌آورد. پس من ناچیز چگونه می‌توانم از عهده بندگی او بر آیم و حق عبادتش را ادا کنم. آنگاه به سراغ گروهی از قومش می‌رفت و به موعظه و اندرز آنان می‌پرداخت و با یادآوری نعمت‌ها و انذار به عذاب، آنها را به پرستش خالق این کائنات فرا می‌خواند.(۹)

٤. تکلم با زبان‌های متعدد

بی گمان، پرکار بردترین ابزار تبلیغ، زبان است که بدون آن، مبلّغ از اتخاذ بسیاری از شیوه‌های مؤثر و جذاب دعوت باز می‌ماند. بر همین اساس، دانستن زبان‌های متعدد کارایی تبلیغ داعی را به عدد زبان‌هایی که می‌داند، مضاعف می‌گرداند. ادریس در این صفت همچون سلیمان و داود، بر زبان‌های متعدد تسلط داشت و آنها را در مسیر دعوت به کار می‌برد.

وی بر اساس روایات موجود، در دوران دعوتش در مصر و اماکن دیگر با ۷۲ زبان با انسان‌ها سخن می‌گفت و خداوند منطق و زبان گفت‌وگو با آنان را به او آموخته بود.(۱۰)

٥. اعتراض به حاکم فاسد

در روایتی که در تفسیر المیزان و نیز کتب سیره انبیا مثل حیاه القلوب، به نقل از ابراهیم بن ابی البلاد از امام باقر(ع) نقل شده چنین آمده است:

در عهد ادریس، حاکمی جبار بود که روزی بر سرزمینی سر سبز و آباد گذشت و خواست تا آن زمین را به ملك خود ملحق کند. با مالك آن به گفت‌وگو نشست، اما او راضی به فروش نشد، حاکم با مشورت زنش، بر آن شد تا مالك را با شهادت گواهان دروغین، مخالف پادشاه قلمداد و محکوم به مرگ کند و چنان کرد. حق‌تعالی به ادریس وحی فرمود که به سوی پادشاه برو، ادریس به فرمان الهی به‌کار حاکم به شدت اعتراض کرد و او را از انتقام الهی ترساند. ادریس را طردنمودند و پس از چندی، یکی از یارانش به او خبر داد که بایستی از شهر خارج شود که در تعقیب او هستند. سرانجام ادریس به درگاه الهی شکوه آورد و خدا وحی فرمود که عذابی سخت در انتظار آن پادشاه است....(۱۱)

٦. هجرت برای رهایی از فشارها و یافتن فرصت تبلیغی بهتر

همان‌گونه که خداوند به مستضعفان مظلوم رخصت داده است که چون عرصه را برای یکتاپرستی و دینداری تنگ دیدند، جلای وطن کرده، هجرت گزینند، داعیان طریق هدایت را نیز فرموده که در شرایط فشار و مواجه شدن با بن بست دعوت، درپی یافتن عرصه‌های جدید باشند و به هیچ روی، روند تبلیغ را متوقف نسازند.

چون ادریس به بزرگسالی رسید و خدا به وی نبوت داد، مفسدان را از مخالفت با احکام شریعت آدم و شیث نهی کرد، پس گروهی قلیل از او اطاعت و اکثریت با او مخالفت کردند، پس آهنگ سفر از میان آنها کردو به پیروانش دستور حرکت داد، اما بر ایشان گران آمد که از وطنشان دور شوند؛ گفتند: کجا مثل بابل پیدا می‌کنیم؟ بابل در سریانی یعنی رودخانه و منظورشان دجله و فرات بود، فرمود: اگر هجرت کنیم، خدا غیر آن را روزی ما می‌کند... پس خارج شدند تا به اقلیمی رسیدند که بابلیون نامیده شده. پس نیل را مشاهد کردند و سرزمین خالی از سکنه یافتند. وادریس بر ساحل نیل ایستاد و تسبیح خدا گفت.(۱۲)

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/١٦.htm

گذري بر زندگي حضرت ادريس عليه السلام

يكي از پيامبران كه نامش در قرآن دوبار آمده[1] و در آيه ٥٦ سوره مريم به عنوان پيامبر صديق ياد شده، حضرت ادريس است كه در اينجا نظر شما را به پاره اي از ويژگيهاي او جلب مي كنيم:

ادريس كه نام اصليش «اُخنوخ» است در نزديك كوفه در مكان فعلي مسجد سهله مي زيست. او خياط بود و مدت سيصد سال عمر نمود و با پنج واسطه به آدم عليه السلام مي رسد. سي صحيفه از كتابهاي آسماني بر او نازل گرديد. تا قبل از ايشان مردم براي پوشش بدن خود از پوست حيوانات استفاده مي كردند، او نخستين كسي بود كه خياطي كرد و طرز دوختن لباس را به انسانها آموخت و از آن پس مردم به تدريج از لباسهاي دوخته شده استفاده مي كردند. او بلند قامت و تنومند و نخستين انساني بود كه با قلم خط نوشت و بر علم نجوم و حساب و هيئت احاطه داشت و آنها را تدريس مي كرد. كتابهاي آسماني را به مردم مي آموخت و آنها را از اندرزهاي خود بهره مند مي ساخت، از اين رو نام او را ادريس (كه از واژه درس گرفته شده) نهادند.

خداوند بعد از وفاتش، مقام ارجمندي در بهشت به او عنايت فرمود و او را از مواهب بهشتي بهره مند ساخت.

ادريس بسيار درباره عظمت خلقت مي انديشيد و با خود مي گفت:«اين آسمانها، زمين، خلايق عظيم، خورشيد، ماه، ستارگان، ابر، باران و ساير پديده ها داراي پروردگاري است كه آنها را تدبير نموده و سامان مي بخشد، بنابراين او را آن گونه كه سزاوار پرستش است، پرستش كن.» [2]

هشدار حضرت ادريس نسبت به مرگ

اي انسان! گويي مرگ به سراغت آمده، ناله ات بلند شده، عرق پيشانيت سرازير گشته، لبهايت جمع شده، زبانت از حركت ايستاده، آب دهانت خشك گشته، سياهي چشمت به سفيدي دگرگون شده، دهانت كف كرده، همه بدنت به لرزه در آمده و با سختيها و تلخي هاي مرگ دست به گريبان شده اي. سپس روحت از كالبدت خارج شده و در برابر اهل خانه

ات جسد بدبويي شده اي و مايه عبرت ديگران گشته اي. بنابراين هم اكنون به خودت پند بده و درباره مرگ و حقيقت آن عبرت بگير، كه خواه ناخواه به سراغت مي آيد و هر عمري گرچه طولاني باشد به زودي به دست فنا سپرده مي شود.
اي انسان! بدان كه مرگ با آن همه دشواري، نسبت به امور بعد از آن كه حوادث هولناك و پر وحشت قيامت مي باشد آسان تر است، متوجه باش كه ايستادن در دادگاه عدل الهي براي حسابرسي و جزاي اعمال آنقدر سخت و طاقت فرسا است كه نيرومندترين نيرومندان نيز از شنيدن احوال آن ناتوانند. (٣)

فرازهايي از اندرزهاي ادريس عليه السلام

اي انسانها! بدانيد و باور كنيد كه تقوا و پرهيزكاري، حكمت بزرگ و نعمت عظيم، و عامل كشاننده به نيكي و سعادت و كليد درهاي خير و فهم و عقل است، زيرا خداوند هنگامي كه بنده اي را دوست بدارد، عقل را به او مي بخشد.
بسياري از اوقاتِ خود را به راز و نياز و دعا با خدا بپردازيد و در خدا پرستي و در راه خدا تعاون و همكاري نماييد، كه اگر خداوند همدلي و همكاري شما را بنگرد، خواسته هايتان را برمي آورد و شما را به آرزوهايتان مي رساند و از عطاياي فراوان و فنا ناپذيرش بهره مند مي سازد.
هنگامي كه روزه گرفتيد، نفوس خود را از هر گونه ناپاكيها پاك كنيد و با قلبهاي صاف و خالص و بي شائبه براي خدا روزه بگيريد، زيرا خداوند به زودي دلهاي ناخالص و تيره را قفل مي كند. همراه روزه گرفتن و خودداري از غذا و آب، اعضاء و جوارح خود را نيز از گناهان كنترل كنيد.
هنگامي كه به سجده افتاديد و سينه خود را در سجده بر زمين نهاديد، هر گونه افكار دنيا و انحرافات و نيرنگ و فكر خوردن غذاي حرام و دشمني و كينه را از خود دور سازيد و از همه ناصافي ها خود را برهانيد.
خداوند متعال، پيامبران و اوليائش را به تأييد روح القدس اختصاص داد و آنها در پرتو همين موهبت بر اسرار و نهانيها آگاه شدند و از فيض حكمت بهره مند گشتند، از گمراهيها رهيده و به هدايتها پيوستند، به طوري كه عظمت خداوند آن چنان در دلهايشان آشيانه گرفت كه دريافتند او وجود مطلق است و بر همه چيز احاطه دارد و هرگز نمي توان به كُنه ذاتش معرفت يافت. (٤)

هدايت هزار نفر

ادريس همچنان با بيانات شيوا و اندرزهاي دلپذير و هشدارهاي كوبنده، قوم خود را به سوي خدا دعوت مي كرد. در اين مسير با طايفه اي از قوم خود ملاقات نمود كه همه بت پرست و در انواع انحرافها و گمراهيها گرفتار بودند. ادريس به اندرز و نصيحت آنها پرداخت و آنها را از انجام گناه سرزنش نموده و از عواقب گناه هشدار داد و به سوي خدا دعوت كرد. آنها يكي پس از ديگري تحت تأثير قرار گرفته و به او پيوستند. نخست تعداد هدايت شدگان به هفت نفر و سپس به هفتاد نفر رسيد. به همين ترتيب يكي پس از ديگري هدايت شدند تا به هفتصد نفر و سپس به هزار نفر رسيدند. ادريس از ميان آنها صد نفر از برترين ها را برگزيد، و از ميان صد نفر، هفتاد نفر، و از ميان هفتاد نفر ده نفر، و از ميان ده نفر، هفت نفر را انتخاب نمود. ادريس با اين هفت نفر ممتاز، دست به دعا برداشتند و به راز و نياز با خدا پرداختند خداوند به ادريس وحي كرد، و او و همراهانش را به عبادت دعوت نمود، آنها همچنان با ادريس به عبات الهي پرداختند تا زماني كه خداوند روح ادريس عليه السلام را به ملأ اعلي برد. (٥)

مبارزه ادريس با طاغوت عصرش

ادريس تنها به عبادت و اندرز مردم اكتفا نمي كرد، بلكه به جامعه توجه داشت كه اگر ظلمي به كسي شود، از مظلوم دفاع كند و در برابر ظالم، ايستادگي نمايد. به عنوان نمونه به داستان زير توجه نماييد:
در عصر او پادشاه ستمگري حكومت مي كرد، ادريس و پيروانش از اطاعت شاه سرباز زدند و مخالفت خود را با طاغوت، آشكار ساختند، از اين رو آنها را از طرف دستگاه آن شاه جبّار، به عنوان «**رافِضي**» (يعني ترك كننده اطاعت شاه) خواندند.
روزي شاه با نگهبانان خود در بيابان، به سير و سياحت و شكار مشغول بود كه به زمين مزروعي بسيار خرّم و شادابي رسيد، پرسيد: «اين زمين به چه كسي تعلق دارد؟»
اطرافيان گفتند: «به يكي از پيروان ادريس».
شاه، صاحب آن ملك را خواست و به او گفت: اين ملك را به من بفروش. او گفت: من عيالمند هستم و به محصول اين زمين محتاج تر از تو مي باشم و به هيچ عنوان از آن دست نمي كشم.
شاه بسيار خشمگين شد، و با حال خشم به قصرش آمد، چون همسرش او را خشمگين يافت، علت را پرسيد و او جريان را بازگو كرد و با همسرش در اين مورد به مشورت پرداخت، و به اين نتيجه رسيدند كه رهنمودهاي ادريس، مردم را بر ضد شاه، پرجرئت و قوي دل كرده است.
همسر شاه كه يك زن ستمگر و بي رحم بود گفت: «من تدبيري مي كنم كه هم تو صاحب آن زمين شوي و هم مردم با تبليغات وارونه، رام و خام شوند.»
شاه گفت: «آن تدبير چيست؟»

زن كه حزبي بنام «ازارقه» (چشم كبودها) از افراد خونخوار و بي دين تشكيل داده بود به شاه گفت: «من جمعي از حزب «ازارقه» را مي فرستم تا صاحب آن زمين را به اينجا بياورند و همه ي آنها شهادت بدهند كه او آيين تو را ترك كرده، در نتيجه كشتن او جايز مي شود، تو نيز او را مي كشي و آن سرزمين خرّم را تصرّف مي كني.»
شاه از اين نيرنگ استقبال كرد و آن را اجرا نمود و پس از كشتن آن شيعه ي ادريس، زمينهاي مزروعي او را تصرّف و غصب نمود.
حضرت ادريس از جريان آگاه شد و شخصاً نزد شاه رفت و با صراحت به او اعتراض كرده ؛ آيين او را باطل دانست و او را به سوي حق دعوت نمود، سرانجام به او گفت: «اگر توبه نكني و از روش خود برنگردي، به زودي عذاب الهي تو را فرا خواهد گرفت، و من پيام خود را از طرف خداوند به تو رساندم.»
همسر شاه، به او گفت: هيچ ناراحت مباش، من نقشه ي قتل ادريس را طرح كرده ام، و با كشتن او رسالتش نيز باطل مي شود.»
آن نقشه اين بود كه چهل نفر را مخفيانه مأمور كشتن ادريس كرد، ولي ادريس توسّط مأموران مخفي خود، از جريان آگاه شد و از محلّ و مكان هميشگي خود به جاي ديگر رفت، و آن چهل نفر در طرح خود شكست خوردند مدّتها گذشت تا اينكه عذاب قحطي، كشور شاه را فرا گرفت كار به جايي رسيد كه زن شاه، شبها به گدايي مي پرداخت تا اينكه شبي سگها به او حمله كردند و او را پاره پاره نموده و دريدند. بلاي قحطي نيز بيست سال طول كشيد و سرانجام، آنها كه باقي مانده بودند به ادريس و خداي ادريس ايمان آوردند و كم كم بلاها رفع گرديد. و ادريس عليه السلام پيروز شد. [٦]

آروزي ادريس براي ادامه زندگي به خاطر شكرگزاري

فرشته اي از سوي خداوند نزد ادريس عليه السلام آمد و او را به آمرزش گناهان و قبولي اعمالش مژده داد. ادريس بسيار خشنود شد و شكر خداي را به جاي آورد، سپس آرزو كرد هميشه زنده بماند به شكرگزاري خداوند بپردازد.
فرشته از او پرسيد: «چه آرزويي داري؟»
ادريس گفت: «جز اين آرزو ندارم كه زنده بمانم و شكرگزاري خدا كنم، زيرا در اين مدّت دعا مي كردم كه اعمالم پذيرفته شود كه پذيرفته شد، اينك بر آنم كه خدا را به خاطر قبولي اعمالم شكر نمايم و اين شكر ادامه يابد.»
فرشته بال خود را گشود و ادريس را در برگرفت و او را به آسمانها برد. اينك ادريس زنده است و به شكرگزاري خداوند اشتغال دارد. [٧]
مطابق بعضي از روايات، ادريس پس از مدّتي كه در آسمانها بود، عزرائيل روح او را در بين آسمان چهارم و پنجم قبض كرد، چنانكه خاطرنشان مي شود.

قبض روح ادريس عليه السلام بين آسمان چهارم و پنجم

امام صادق عليه السلام فرمود: يكي از فرشتگان، مشمول غضب خداوند شد. خداوند بال و پرش را شكست و او را در جزيره اي انداخت. او سالها در آنجا در عذاب به سر مي برد تا وقتي كه ادريس به پيامبري رسيد. او خود را به ادريس رسانيد و عرض كرد: «اي پيامبر خدا! دعا كن خداوند از من خشنود شود، و بال و پرم را سالم كند.»
ادريس براي او دعا كرد، او خوب شد و تصميم گرفت به طرف آسمانها صعود نمايد اما قبل از رفتن، نزد ادريس آمد و تشكّر كرد و گفت: «آيا حاجتي داري زيرا مي خواهم احسان تو را جبران كنم.»
ادريس گفت: «آري، دوست دارم مرا به آسمان ببري، تا با عزرائيل ملاقات كنم با او اُنس بگيرم، زيرا ياد او زندگي مرا تلخ كرده است.»
آن فرشته، ادريس را بر روي بال خود گرفت و به سوي آسمانها برد تا به آسمان چهارم رسيد، در آنجا عزرائيل را ديد كه از روي تعجّب سرش را تكان مي دهد.
ادريس به عزرائيل سلام كرد، و گفت: «چرا سرت را حركت مي دهي؟»
عزرائيل گفت: «خداوند متعال به من فرمان داده كه روح تو را بين آسمان چهارم و پنجم قبض كنم، به خدا عرض كردم: چگونه چنين چيزي ممكن است با اينكه بين آسمان چهارم و سوم، پانصد سال راه فاصله است، و بين آسمان سوم و دوّم نيز همين مقدار فاصله. (و من اكنون در سايه ي عرش هستم و تا زمين فاصله فراواني دارم و ادريس در زمين است، چگونه اين راه طولاني را مي پيمايد و تا بالاي آسمان چهارم مي آيد!!). آنگاه عزرائيل همانجا روح ادريس را قبض كرد. اين است سخن خداوند (آيه ي ٥٧ سوره ي مريم) كه مي فرمايد:
«وَ رَفَعناهُ مَكاناً عَلِيّاً؛ و ما ادريس را به مقام بالايي ارتقا داديم.» [٨]
پيامبر صلي الله عليه وآله و سلم فرمود: در شب معراج، مردي را در آسمان چهارم ديدم، از جبرئيل پرسيدم: «اين مرد كيست؟» جبرئيل گفت: «اين ادريس است كه خداوند او را به مقام ارجمندي بالا آورده است.» به ادريس سلام كردم و براي او طلب آمرزش نمودم، او نيز بر من سلام كرد و برايم طلب آمرزش نمود. [٩]

منابع:

١- انبياء، ٨٥ مريم، ٥٦.

۲- بحار، ج ۱۱، ص ۲۷۰-۲۸۰، کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۲.
۳- سعد السعود سیدبن طاووس، ص ۳۸.
٤- اقتباس از بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۲۸-۲۸٤.
٥- همان مدرك، ص ۲۷۱.
٦- اقتباس از کمال الدین شیخ صدوق، صص ۷٦ و ۷۷.
۷- ارشاد القلوب دیلمي، ج ۲، ص ۳۲٦.
۸- تفسیر نورالثّقلین، ج ۳، صص ۳٥۰ و ۳٤۹.
۹- همان مدرك، ص ۳٥۰.

داستان خضر الیاس در قرآن و روایات

در روایات اسلامی **کیخسرو** (کی آخسارو) علاوه بر هیئت **ادریس** (نکونام) که مترادف لقب اوستایی کیخسرو یعنی **هئوسروه** است، به صورت **خضر الیاس** (فرمانروای خدایی) یا خضرو الیاس نیز معروف است. در اینجا روایات مربوط به این فرد یا به عبارتی به این دو شخص اساطیری را از منابع اسلامی ایرانی ذکر می کنیم:

"۱ . داستان الیاس در قرآن

نخست ببینیم در قرآن کریم درباره آن جناب چه آمده ؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می کند و می فرماید: ((و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین)) جای دیگری نامش برده نشده .

و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام ((بعل)) می پرستیده اند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می کرده ، عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد.

و در سوره انعام آیه ۸۵ درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیا (علیهم السلام) کرده ، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤ منین و محسنین خوانده ، و به او سلام فرستاده ، البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنابر قرائت مشهور ((ال یاسین)) باشد.

۲. داستان آن جناب از نظر روایات

حال ببینیم در احادیث درباره آن جناب چه آمده ؟ احادیثی که درباره آن جناب در دست است ، مانند سایر روایاتی که درباره داستانهای انبیا (علیهم السلام) هست ، و عجایبی از تاریخ آنان نقل میکند، بسیار مختلف و ناجور است نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده میگوید: الیاس همان ادریس است . یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) آورده که فرمود: **الیاس** همان **خضر** است . و آن روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته اند: الیاس هنوز زنده است ، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود.

و نیز از وهب نقل شده که گفته : الیاس از خدا درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت ، در نتیجه مانند ملائکه شد و در بین آنان قرار گرفت .

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت : الیاس دادرس گمشدگان در کوه و صحرا است ، و او همان کسی است که خدا او را ذو النون خوانده ، و از حسن رسیده که گفت : الیاس موکل بر بیابانها، و خضر موکل بر کوهها است ، و از انس رسیده که گفت : الیاس رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و گفتگو کردند. سپس سفرهای از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خورانیدند، آنگاه الیاس از من و از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) خداحافظی کرد. سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان میرفت . و احادیثی دیگر از این قبیل ، که سیوطی آنها را در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیات این داستان آورده .

و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام (علیه السلام) فرمود: او زنده و جاودان است . و لیکن این روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه نمی سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از ((قصص الانبیا)) و آن کتاب به سند خود از صدوق ، و وی به سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن حدیث بسیار مفصل است که خلاص هاش این است که : بعد از انشعاب ملك بنی اسرائیل ، و تقسیم شدن در بین آنان ، يك تیره از بنی اسرائیل به بعلبك کوچ کردند و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام ((بعل)) می پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می رفت آن زن را جانشین خود می کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤ من و دانشمند که سیصد نفر از مؤ منین را که آن زن میخواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤ من و دارای بستانی بود که با آن زندگی می کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می نمود.

در بعضی از سفرهایش ، همسرش آن همسایه مؤ من را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت ، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می گیرد، پس الیاس (علیه السلام) را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و به آن زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس (علیه السلام) فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه های شاه را که بسیار دوستش می داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به ((بعل)) متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت : بعل از این رو حاجتت را برنیاورد که از دست تو خشمگین است ، که چرا الیاس (علیه السلام) را نکشتی ؟

پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس (علیه السلام) می رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤ من بود با ایشان بفرستاد، الیاس (علیه السلام) به خاطر اینکه آن مرد مؤ من گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس (علیه السلام) را از یادش برد و الیاس (علیه السلام) سالم به محل خود برگشت .

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت . و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس (علیه السلام) که دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤ ثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس (علیه السلام)) دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله ، نمك در زمین بپاشند و آن نمك نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این برگشت مردم ، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس (علیه السلام) بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائکه پرواز کند.

آنگاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت ، و جیفه شان را در بستان آن مرد مؤ من که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت .

این بود خلاصه‌ای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می برد.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/۰۲٤/start.html

داستان موسی (کورش دوم) و خضر (هوخشتر، کی آخسارو)

کورش دوم (سپهسالار توس) و مخدوم و دایی وی کیخسرو (کی خشثرو، هووخشثره) در اساطیر سامی با موسی (مردوک) و پدرش انا/انکی خدای خردمند زمین و آبهای ژرف به طور ترکیب در آمیخته و شکل واحدی گرفته اند.
در اینجا صرفاً به بیان اسطوره ایشان بسنده می کنیم:
"کتاب: ترجمه المیزان ج ۱۳ ص ٥٨٤
نویسنده: علامه طباطبایی
خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بنده‌ای دارد که دارای علمی استکه وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه‌که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت.
موسی(ع)تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فراگیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خودیك عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی‌تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه‌ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود ازماهی غفلت نموده فراموشش کردند.
از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده‌اش به آب افتاد -رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خودادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار

دیگر خسته شدند موسی به او گفتغذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم.در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچهکه از داستان آن دیده بود افتاد، و در پاسخش گفت: آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیمماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد تا ناپدید گشت، من خواستم به تو بگویمولی شیطان از یادم برد - و یا ماهی را فراموش کردم در نزد صخره پس به دریا افتاد و رفت.
موسی گفت: این همان است که ما، در طلبش بودیم و آن تخته سنگ همان نشانی ماسات پس باید بدانجا برگردیم.بی درنگ از همان راه که رفته بودند برگشتند، و بندهای ازبندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود بیافتند. موسیخود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی کهخدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد.آن مرد عالم گفت: تو نمیتوانی با من باشی و آنچهاز من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی، چون تاویل و حقیقت معنای کارهایم رانمیدانی، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری؟ موسی قول دادکه هر چه دید صبر کند و ان شاء الله در هیچ امری نافرمانیش نکند.عالم بنا گذاشت کهخواهش او را بپذیرد، و آنگاه گفت پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزیسؤال نکنی، تا خودم در باره آنچه میکنم آغاز به توضیح و تشریح کنم.
موسی و آن عالم حرکت کردند تا بر يك كشتی سوار شدند، که در آن جمعی دیگرنیز سوار بودند موسی نسبتبه کارهای آن عالم خالی الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتیرا سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود، موسی آنچنان تعجب کردکه عهدی را که با او بسته بود فراموش نموده زبان به اعتراض گشود و پرسید چه میکنی؟ میخواهی اهل کشتی را غرق کنی؟عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی؟عالم با خونسردیجواب داد: نگفتم تو صبر با من بودن را نداری؟موسی به خود آمده از در عذرخواهی گفت منآن وعدهای را که به تو داده بودم فراموش کردم، اینك مرا بدانچه از در فراموشی مرتکب شدممؤاخذه مفرما، و در بارهام سختگیری مکن.
سپس از کشتی پیاده شده به راه افتادند در بین راه به پسری برخورد نمودند عالم آنکودك را بکشت.باز هم اختیار از کف موسی برفت و بر او تغیر کرد، و از در انکار گفت اینچه کار بود که کردی؟کودك بی گناهی را که جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بود بیجهت کشتی؟راستی چه کار بدی کردی!عالم برای بار دوم گفت: نگفتم تو نمیتوانی درمصاحبت من خود را کنترل کنی؟این بار دیگر موسی عذری نداشت که بیاورد، تا با آن عذراز مفارقت عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمیداد که از وی جدا شود،بناچار اجازه خواست تا به طور موقتبا او باشد، به این معنا که مادامی که از او سؤالی نکرده بااو باشد، همینکه سؤال سوم را کرد مدت مصاحبتش پایان یافته باشد و درخواستخود را به اینبیان اداء نمود: اگر از این به بعد از تو سؤالی کنم دیگر عذری نداشته باشم.
عالم قبول کرد، و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریهای رسیدند، و چون گرسنگیشان به منتها درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و آنها از پذیرفتن این دو میهمان سر باززدند.در همین اوان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فرو ریختن بود، به طوری که مردم ازنزدیك شدن به آن پرهیز میکردند، پس آن دیوار را به پا کرد.موسی گفت: اینها که از ماپذیرائی نکردند، و ما الآن محتاج به آن دستمزد بودیم.
مرد عالم گفت: اینك فراق من و تو فرا رسیده.تاویل آنچه کردم برایت میگویم واز تو جدا میشوم، اما آن کشتی که دیدی سوراخش کردم مال عدهای مسکین بود که با آن دردریا کار میکردند و هزینه زندگی خود را به دست میآوردند و چون پادشاهی از آن سویدریا کشتیها را غصب میکرد و برای خود میگرفت، من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چندلحظه میرسد کشتی را معیوب ببیند و از گرفتنش صرفنظر کند.
و اما آن پسر که کشتم خودش کافر و پدر و مادرش مؤمن بودند، اگر او زنده میماند باکفر و طغیان خود پدر و مادر را هم منحرف میکرد، رحمتخدا شامل حال آن دو بود، و بههمین جهت مرا دستور داد تا او را بکشم، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد،فرزندی صالحتر و به خویشان خود مهربانتر و بدین جهت او را کشتم.
و اما دیواری که ساختم، آن دیوار مال دو فرزند یتیم از اهل این شهر بود و در زیر آنگنجی نهفته بود، متعلق به آن دو بود، و چون پدر آن دو، مردی صالح بود به خاطر صلاح پدررحمتخدا شامل حال آن دو شد، مرا امر فرمود تا دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آندو استوار بماند، و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج کنند، و اگر این کار را نمیکردم گنجبیرون میافتاد و مردم آن را میبردند.
آنگاه گفت: من آنچه کردم از ناحیه خود نکردم، بلکه به امر خدا بود و تاویلش همهمان بود که برایت گفتم: این بگفت و از موسی جدا شد.

۲ - شخصیت خضر(علیه السلام) در روایات

در قرآن کریم در باره حضرت خضر غیر از همین داستان رفتن موسی به مجمع البحرینچیزی نیامده و از جوامع اوصافش چیزی ذکر نکرده مگر همینکه فرموده: " فوجدا عبدا منعبادنا اتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علما" (۱).
از آنچه از روایات نبوی و یا روایات وارده از طرق ائمه اهل بیت(ع)درداستان خضر رسیده چه میتوان فهمید؟از روایت محمد بن عماره که از امام صادق (ع)نقل شده و در بحث روایتی آینده خواهد آمد، چنین برمیآید که آن جنابپیغمبری مرسل بوده که خدا به سوی قومش مبعوثش فرموده بود، و او مردم خود را به سوی توحیدو اقرار به انبیاء

و فرستادگان خدا و کتابهای او دعوت می‌کرده و معجزه‌اش این بوده که روی‌هیچ چوب خشکی نمی‌نشست مگر آنکه سبز می‌شد و بر هیچ زمین بی علفی نمی‌نشست مگرآنکه سبز و خرم می‌گشت، و اگر او را خضر نامیدند به همین جهت‌بوده است و این کلمه بااختلاف مختصری در حرکاتش در عربی به معنای سبزی است، و گرنه اسم اصلی‌اش تالی بن‌ملکان بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح است...

مؤید این حدیث در وجه نامیدن او به خضر مطلبی است که در الدر المنثور از عده‌ای ازارباب جوامع حدیث از ابن عباس و ابی هریره از رسول خدا(ص)نقل شده که‌فرمود: خضر را بدین جهت‌خضر نامیدند که وقتی روی پوستی سفید رنگ نماز گزارد، همان‌پوست هم سبز شد (۲) .

و در بعضی از اخبار مانند روایت عیاشی (۳) از برید از یکی از دو امام باقر یا صادق(ع)آمده که:

خضر و ذو القرنین دو مرد عالم بودند نه پیغمبر.و لیکن آیات نازله درداستان خضر و موسی خالی از این ظهور نیست که وی نبی بوده، و چطور ممکن ست‌بگوییم‌نبوده در حالی که در آن آیات آمده که حکم بر او نازل شده است.

و از اخبار متفرقه‌ای که از امامان اهل بیت(ع)نقل شده برمی‌آید که اوتاکنون زنده است و هنوز از دنیا نرفته.و از قدرت خدای سبحان هیچ دور نیست که بعضی ازبندگان خود را عمری طولانی دهد و تا زمانی طولانی زنده نگهدارد.برهانی عقلی هم بر محال‌بودن آن نداریم و به همین جهت نمی‌توانیم انکارش کنیم.

علاوه بر اینکه در بعضی روایات از طرق عامه سبب این طول عمر هم ذکر شده. درروایتی که الدر المنثور از دارقطنی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کرده‌اند چنین آمده که:

او فرزند بلا فصل آدم است و خدا بدین جهت زنده‌اش نگه داشته تا دجال را تکذیب کند (٤) .و دربعضی دیگر که در الدر المنثور از ابن عساکر از ابن اسحاق روایت‌شده نقل گردیده که آدم‌برای بقای او تا روز قیامت دعا کرده است (٥) .

و در تعدادی از روایات که از طرق شیعه (٦) و سنی (٧) رسیده آمده که خضر از آب حیات‌که واقع در ظلمات است نوشیده، چون وی در پیشاپیش لشکر ذو القرنین که در طلب آب‌حیات بود قرار داشت، خضر به آن رسید و ذو القرنین نرسید.و این روایات و امثال آن روایات‌آحادی است که قطع به صدورش نداریم، و از قرآن کریم و سنت قطعی و عقل هم دلیلی برتوجیه و تصحیح آنها نداریم.

قصه‌ها و حکایات و همچنین روایات در باره حضرت خضر بسیار است و لیکن‌چیزهایی است که هیچ خردمندی به آن اعتماد نمی‌کند.مانند اینکه در روایت الدر المنثور ازابن شاهین از خصیف آمده که: چهار نفر از انبیاء تاکنون زنده‌اند، دو نفر آنها یعنی عیسی وادریس در آسمانند و دو نفر دیگر یعنی خضر و الیاس در زمینند، خضر در دریا و الیاس درخشکی است (٨) .

و نیز مانند روایت الدر المنثور از عقیلی از کعب که گفته: خضر در میان دریای بالا ودریای پائین بر روی منبری قرار دارد، و جنبندگان دریا مامورند که از او شنوایی داشته باشند واطاعتش کنند، و همه روزه صبح و شام ارواح بر وی عرضه می‌شوند (٩) .

و مانند روایت الدر المنثور از ابی الشیخ در کتاب"العظمه"و ابی نعیم در حلیه ازکعب الاحبار که گفته: خضر پسر عامیل با چند نفر از رفقای خود سوار شده به دریای هندرسید - و دریای هند همان دریای چین است - در آنجا به رفقایش گفت: مرا به دریا آویزان‌کنید، چند روز و شب آویزان بوده آنگاه صعود نمود گفتند: ای خضر چه دیدی؟ خدا عجب‌اکرامی از تو کرد که در این مدت در لجه دریا محفوظ ماندی!گفت: یکی از ملائکه به‌استقبالم آمده گفت: ای آدمی زاده خطاکار از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟گفتم: می‌خواهم ته این دریا را ببینم.گفت: چگونه می‌توانی به ته آن برسی در حالی که از زمان‌داود(ع)مردی به طرف قعر آن می‌رود و تا به امروز نرسیده. با اینکه از آن روز تاامروز سیصد سال می‌گذرد (١٠) .و روایاتی دیگر از این قبیل روایات که مشتمل بر نوادر داستانهااست.

بحث روایتی (روایاتی در باره داستان مصاحبت و مفارقت موسی‌و خضر(علیهما السلام)و اختلاف فراوان روایات در جهات و جزئیات این داستان).

در تفسیر برهان از ابن بابویه و او به سند خود از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش ازجعفر بن محمد(ع)روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود:

خدا وقتی با موسی تکلم‌کرد، تکلم کردنی، و تورات را بر او نازل کرد و در الواح برایش از همه چیز موعظه و تفصیل‌بنوشت و معجزه‌ای در دست او و معجزه‌ای در عصای او قرار داد، و معجزه‌هایی در جریان‌طوفان و ملخ و قورباغه و سوسمار و خون و شکافته شدن دریا و غرق فرعون و لشگرش به دست‌او جاری ساخت طبع بشری او بر آنش داشت که در دل بگوید: گمان نمی‌کنم خدا خلقی‌آفریده باشد که داناتر از من باشد، به محضی که این خیال در دلش خطور نمود خدای عز و جل‌به جبرئیلش وحی کرد، بنده‌ام را قبل از آنکه(در اثر عجب)هلاك گردد دریاب و به او بگوکه در محل تلاقی دو دریا مرد عابدی است، باید او را پیروی کنی و از او تعلیم بگیری.

جبرئیل بر موسی نازل شد و پیام خدای را به او رسانید.موسی(ع)فهمید که‌این دستور به خاطر آن خیالی است که در دل کرده، لا جرم با همراه خود یوشع بن نون به راه‌افتاد تا به مجمع البحرین رسیدند.در آنجا به خضر برخوردند که مشغول

عبادت خدای عز و جل‌بود و قرآن كريم در اين باره فرموده"فوجدا عبدا من عبادنا اتيناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علما..." [11].
مؤلف: اين حديث داستان را مفصل آورده و جزئيات مصاحبت موسى و خضر را كه‌قرآن كريم هم بازگو كرده شرح داده است.
و عياشى داستان را در تفسيرش [12] به دو طريق و قمى [13] نيز به دو طريق يكى با سند ويكى بى سند روايت كرده‌اند.و الدر المنثور [14] آن را به طرق زيادى از ارباب جوامع از قبيل‌بخارى، مسلم، نسائى، ترمذى و غير ايشان از ابن عباس و از ابى بن كعب از رسول خدا(ص) روايت كرده است.
همه احاديث در آن مضمونى كه ما از حديث محمد بن عماره آورديم متفقند.و نيز در اينكه آن ماهى كه با خود داشته‌اند در روى تخت‌سنگ زنده شده و راه خود را در دريا گرفته وناپديد شده، اتفاق دارند.ليكن در بسيارى از جزئيات كه زائد بر آنچه از قصه در قرآن آمده‌است اختلاف دارند.
يكى آن مطلبى است كه از روايت ابن بابويه و قمى به دست مى‌آيد كه‌مجمع البحرين در سرزمين شامات و فلسطين واقع بوده، به قرينه اينكه در روايت، اين دوبزرگوار آن قريه‌اى كه در كنار آن ديوار ساختند ناصره ناميده شده كه نصارى منسوب به آنند وناصره در اين سرزمين است.ولى در بعضى از روايات، مجمع البحرين را اراضى آذربايجان‌دانسته.اين معنا را الدر المنثور هم از سدى نقل كرده كه گفته است: آن دو بحر عبارت بوده از"كر"و"رس"كه در دريا مى‌ريختند و قريه نامبرده در داستان" باجروان"ناميده مى‌شده‌كه مردمش بسيار لئيم و پست‌بوده‌اند.و از ابى روايت‌شده كه آن قريه"افريقيه"بوده و ازقرظى نقل شده كه گفته است"طنجه"بوده.و از قتاده نقل شده كه مجمع البحرين محل‌تلاقى درياى روم و درياى فارس است [15].
اختلاف ديگرى كه وجود دارد در باره آن ماهى است.در بعضى [16] آمده كه ماهى‌بريان و در روايات [19] مسلم و بخارى و نسائى و ترمذى و ديگران آمده كه نزد تخته سنگ چشمه حيات بوده. حتى‌در روايت مسلم و غير او آمده كه آن آب، آب حيات بوده كه هر كس از آن بخورد هميشه زنده‌مى‌ماند و هيچ مرده بى جانى به آن نزديك نمى‌شود مگر آنكه زنده مى‌گردد، به همين جهت‌بوده كه وقتى موسى و رفيقش نزديك آن آب نشستند ماهى زنده شد...و در غير اين روايت‌آمده: رفيق موسى از آن آب وضو گرفت، از آب وضويش يك قطره به آن ماهى چكيد و زنده‌اش‌كرد.و در ديگرى آمده كه يوشع از آن آب خورد در حالى كه حق خوردن نداشت پس خضرچون او را با موسى بديد به جرم اينكه از آن آب نوشيده او را در يك كشتى بست و رهايش كرداو در نتيجه در ميان امواج دريا سرگردان هست تا قيامت قيام كند.
و در بعضى ديگر آمده: نزديك صخره، چشمه حيات بوده، همان چشمه‌اى كه خود خضر از آن نوشيد - اين قسمت را ساير روايات ندارند.
و از جمله اختلافاتى كه در اين داستان هست اين است كه در چهار روايت صحيح‌مسلم، بخارى، نسائى، و ترمذى، و غير آنها آمده كه: ماهى به دريا افتاد و راه خود را پيش‌گرفت كه برود، پس خداوند متعال آب را بر آن ماهى از جريان انداخت، در نتيجه ماهى درقطعه‌اى از آب كه به صورت اطاقى درآمده بود محبوس شد...و در بعضى ديگر آمده كه موسى بعداز آنكه از سفر با خضر برگشت اثر حركت ماهى را ديد، و آن را دنبال كرد، هر جا كه مى‌رفت‌موسى هم روى آب مى‌رفت تا به جزيره‌اى از جزائر عرب رسيدند.
و در حديث طبرى از ابن عباس آمده كه: او، يعنى موسى، برگشت تا نزد تخته سنگ‌رسيد، در آنجا ماهى را ديد، ماهى فرار كرد و در آب به اين سو و آن سو مى‌رفت و خود را به‌دريا مى‌زد.موسى هم او را دنبال نمود، با عصاى خود به آب مى‌زد و آب كنار مى‌رفت تا اورا بگيرد، از اين به بعد ماهى هر جا كه از دريا مى‌گذشت‌خشك مى‌شد و مانند تخته سنگ‌مى‌گرديد [20] ...بعضى از روايات هم اين قسمت را ندارد.
اختلاف ديگر، در محل ملاقات با خضر است، در بيشتر روايات آمده كه موسى خضررا نزد تخته سنگ ديد.و در بعضى آمده كه ماهى را دنبال كرد تا بگيرد، به جزيره‌اى از جزائردريا رسيد، آنجا خضر را ديدار كرد.و در بعضى آمده كه او را ديد كه روى آب نشسته، و ياتكيه داده است.
اختلاف ديگر در اين است كه آيا رفيق موسى هم با موسى و خضر بود يا آن دو وى راره‌ا نموده پى كار خود رفتند؟
اختلاف ديگر در كيفيت‌سوراخ كردن كشتى و كيفيت كشتن آن كودك و دركيفيت‌بر پا داشتن ديوار و در گنج نهفته در زير آن است، ليكن اكثر روايات دارد كه گنج‌مذكور لوحى از طلا بوده كه در آن مواعظى چند نوشته شده بوده.و در خصوص پدر صالح ظاهربيشتر روايات اين است كه پدر بلافصل آن دو كودك بوده ولى در بعضى ديگر آمده كه جدده‌مى و در بعضى هفتمى بوده.و در بعضى آمده كه ميان آن كودك و آن پدر صالح هفتاد پدرفاصله بوده.و در بعضى از روايات آمده كه هفتصد سال فاصله بوده.و اختلافات ديگرى از اين قبيل كه در جهات مختلف اين داستان وجود دارد.
و در تفسير قمى از محمد بن بلال از يونس در نامه‌اى كه به حضرت رضا(ع) نوشته‌اند از آن جناب پرسيده‌اند از موسى و آن عالمى كه نزدش رفت كدام عالمتر بودند؟
ديگر اينكه آيا جائز است كه پيغمبرى چون موسى كه خودش حجت‌خدا بوده حجتى ديگر درزمان خود او بوده باشد؟حضرت فرموده است: موسى نزد آن عالم رفت و او را در جزيره‌اى ازجزاير دريا ديدار نمود كه يا نشسته بود و يا تكيه داده بود، موسى سلام داد، و او معناى سلام رانفهميد، چون در همه روى زمين سلام دادن معمول نبود.

پرسید تو كيستى؟گفت: من موسى بن عمرانم، پرسيد تو آن موسى بن عمرانى كه‌خدا با او تكلم كرده؟گفت آرى.پرسيد چه حاجت دارى؟گفت: آمده‌ام تا مرا از آن رشدى‌كه تعليم داده شده‌اى تعليمم دهى.گفت: من موكل بر امرى شده‌ام كه تو طاقت آن را ندارى، همچنانكه تو موظف به امرى شده‌اى كه من طاقتش را ندارم، - تا آخر حديث [٢١].

مؤلف: اين معنا در اخبار ديگرى، هم از طرق شيعه و هم سنى روايت‌شده.

و در الدر المنثور است كه حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از ابى روايت كرده‌كه رسول خدا(ص)فرمود: وقتى موسى خضر را ديد مرغى آمد و منقار خود رادر آب فرو برد، خضر به موسى گفت: مى‌بينى كه اين مرغ با اين عمل خود چه مى‌گويد؟

گفت: چه مى‌گويد.گفت مى‌گويد: علم تو و علم موسى در برابر علم خدا در مثل مانند آبى‌مى‌ماند كه من با منقارم از دريا برمى‌دارم [٢٢].

مؤلف: داستان اين مرغ در اغلب روايات اين داستان آمده.

و در تفسير عياشى از هشام بن سالم از ابو عبد الله(ع)روايت كرده كه‌فرمود:

موسى عالمتر از خضر بود [٢٣].

و در همان كتاب از ابو حمزه از امام باقر(ع)روايت‌شده كه فرموده:

جانشين موسى يوشع بن نون بوده و مقصود از "فتى"كه در قرآن كريم آمده همو است [٢٤].

باز در آن كتاب از عبد الله بن ميمون قداح از امام صادق از پدرش(ع) روايت آورده كه فرمود: روزى موسى در ميان جمعى از بزرگان بنى اسرائيل نشسته بود، مردى به‌او گفت: من احدى را سراغ ندارم كه به خدا عالمتر از تو باشد.موسى هم گفت: من نيز سراغ‌ندارم.خدا بدو وحى فرستاد كه چرا، بنده‌ام خضر از تو به من داناتر است. موسى تقاضا كرد تا بدو راهش بنمايد.قضيه ماهى، نشانى ميان موسى و خدا بود براى يافتن خضر كه داستانش راقرآن كريم آورده [٢٥].

مؤلف: اين روايت‌با روايتى كه آن دو را برابر مى‌دانست مخالف است، و لذا بايدحمل شود بر اينكه نوع علم آن دو مختلف بوده.

و در همان كتاب از ابى بصير از امام صادق(ع)آمده كه در ذيل جمله"فخشينا"فرموده: ترسيد از اينكه آن پسرك بزرگ شود، و پدر و مادر خود را به كفر دعوت كندو آن دو به خاطر شدت محبتى كه به وى داشتند دعوتش را بپذيرند [٢٦].

باز در آن كتاب از عثمان از مردى از امام صادق(ع)روايت كرده كه درذيل جمله" فاردنا ان يبدلهما ربهما خيرا منه زكوه و اقرب رحما"فرموده: همينطور هم شد، زيرا صاحب دخترى شدند كه آن دختر پيغمبرى زائيد [٢٧].

مؤلف: در اكثر روايات آمده كه از آن دختر هفتاد پيغمبر - البته با واسطه - به دنيا آمد.

و نيز در آن كتاب از اسحاق بن عمار روايت كرده كه گفت: من از امام صادق(ع) شنيدم كه مى‌فرمود: خداوند به خاطر صلاح مردى مؤمن فرزند او را هم اصلاح‌مى‌كند، و خاندان خودش و بلكه اطرافيانش را حفظ مى‌فرمايد.و در سايه كرامت‌خدا مدام درحفظ خدا هستند.آنگاه به عنوان شاهد مثال داستان"غلامين يتيمين"را ذكر كرد و فرمود:

نمى‌بينى چگونه خدا صلاح پدر و مادر آن دو را با لطف و رحمت نسبت‌به آن دو شكرگذاشت؟ [٢٨].

و در همان كتاب از مسعده بن صدقه از جعفر بن محمد از پدرانش(ع) روايت كرده كه رسول خدا(ص)فرمود: خداوند، بعد از مرگ بنده صالح‌جانشين او در مال و اولاد او مى‌شود، هر چند كه اهل و اولاد او اهل و اولاد بدى باشند،آنگاه اين آيه را: "و كان ابوهما صالحا" تا به آخرش تلاوت فرمود [٢٩].

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از جابر روايت كرده كه گفت: رسول خدا(ص) فرمود: خدا به خاطر صلاح آدمى، امر اولاد و اولاد اولاد او و امر اهل‌خانه‌هاى پيرامون او را اصلاح مى‌كند، و مادام كه در ميان آنان است ايشان را حفظ مى‌فرمايد [٣٠].

مؤلف: روايات در اين معنا بسيار زياد است.

و در كافى به سند خود از صفوان جمال روايت مى‌كند كه گفت: از امام صادق(ع)از قول خداى عز و جل پرسيدم كه مى‌فرمايد:

"و اما الجدار فكان لغلامين يتيمين فى المدينه و كان تحته كنز لهما"

فرمود: اما آن گنج طلا و نقره نبود، بلكه چهار كلمه بود: ١ -لا اله الا الله ٢ - كسى كه به مرگ يقين دارد چطور به خود اجازه خنده مى‌دهد؟٣ - كسى كه‌يقين به حساب دارد هرگز قلبش خوشحال نمى‌گردد.٤ - كسى كه به قدر، يقين دارد جز ازخدا نمى‌هراسد [٣١].

مؤلف: روايات از طرق شيعه و اهل سنت زياد رسيده كه گنجى كه در زير ديواربود لوحى بوده كه در آن چهار كلمه نقش شده بود.و در بيشتر آن روايات آمده كه لوحى از طلابوده، و اين منافات با روايت صفوان كه داشت: "آن گنج از طلا و نقره نبود" ندارد، چون‌مقصود امام در روايت مزبور اين است كه آن گنج از سنخ پول و درهم و دينار نبوده، متبادر ازعبارت هم همين است.

روايات مختلفى در تعيين كلماتى كه گفتيم بر آن لوح مكتوب بوده وجود دارد، وليكن بيشتر آنها در كلمه توحيد و دو مساله قدر و مرگ اتفاق دارند.و در بعضى از آنها شهادت‌به رسالت‌خاتم الانبياء(ص)هم ذكر شده، مانند روايتى كه الدر المنثور از بيهقى‌در - كتاب شعب الايمان - از على بن ابيطالب نقل كرده كه در تفسير جمله"و كان تحته كنزلهما"فرمود:

لوحی از طلا بوده که در آن نوشته بوده"لا اله الا الله محمد رسول الله، عجب‌است کار کسی که می‌گوید مرگ حق است و خوشحالی هم به خود راه می‌دهد، عجب‌است از کسی که می‌گوید آتش حق است و با اینحال می‌خندد، و عجب است از کار کسی‌که می‌گوید قدر حق است و غمگین می‌شود؟و عجب است از کار کسی که می‌بیند وضع‌دنیا و دست‌به دست‌شدن و دگرگونی‌هایش را که در اهل خود دارد و به آن دل می‌بندد واعتماد می‌کند؟.

پی‌نوشت‌ها:

۱) تفسیر فخر رازی، ج ۲۱، ص ۱٦۲.

۲) پس برخوردند به بنده‌ای از بندگان ما که ما به وی رحمتی از خود داده و از ناحیه خود به وی‌علمی آموختیم.سوره کهف، آیه ٦٥.

۳) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳٤.

٤) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۰۳.

٥ و ٦) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳٤.

۷) تفسیر برهان، ج ۲، ص ٤۸۰، ح ٦.

۸ و ۹) الدر المنثور، ج ٤ - ص ۲۳۹.

۱۰) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳۹.

۱۱) تفسیر برهان، ج ۲، ص ٤۷۲.

۱۲) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۰ و ۳۳۲.

۱۳) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸.

۱٤) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۲۹.

۱٥) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳٥.

۱٦) منهج الصادقین، ج ٥، ص ۳٦٦.

۱۷) نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۷۰، ح ۱۲۸.

۱۸) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷.

۱۹) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳۱.

۲۰) تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۷۰.

۲۱) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸.

۲۲) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳٤.

۲۳ و ۲٤) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۰، ح ٤۲ و ٤۳.

۲٥) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳٤، ح ٤۸.

۲٦ و ۲۷) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳٦، ح ٥٦ و ٥۹.

۲۸) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۷، ح ٦۳.

۲۹) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۹، ح ٦۸.

۳۰) الدر المنثور، ج ٤، ص ۲۳٥.

۳۱) اصول کافی."

نابودی ابرقدرت جبّار آشور توسط کیاخسارو (کیخسرو)

چنانکه در مقاله گذشته اشاره شد اصل اسطورهٔ **موسی** (در اینجا منظورکورش دوم، توس سردار کی آخسارو) و**خضر** (کی خسرو، کی آخسارو، هووخشتره) بر می گردد که طی دو حمله متوالی امپراطوری بسیار جابرانه برده داران آشوری را با به آب بستن و ویرانی مراکز آن نینوا (دژ بهمن) و شهر آشور با کشتار فجیع آشوریان برای ابد نابود می سازند. این اسطوره در شاهنامه و اوستا منعکس شده است. ما در اینجا به بررسی مندرجات شاهنامه در باب کیخسرو(کی خشثرو) و سپهسالارش توس (کورش دوم) بسنده می کنیم:

هرودوت پدر تاریخ از لشکرکشی دو مرحله ای **کیاخسار**و به **آشور** خبر می دهد که می دانیم این نبرد در آن زمان صورت گرفته است که آشوریان در جبههٔ جنوب در جنگ خانمان سوزی با **اکدیان (بابلیان)** بوده اند؛ بنابراین احتمال دارد که کیاخسارو از سوی بابلیها ترغیب به این حمله شده باشد. در خبر هرودوت از نحوهٔ حملهٔ اول کیاخسارو به آشور اطلاع چندانی به دست نمی آید؛ ولی از مقابلهٔ متون روایات ملی شاهنامه و اوستا و دیگر منابع یونانی و کتیبه های آشوری و بابلی تصویر نسبتاً روشنی را از حملات کیاخسارو به آشور را می توان ارائه نمود. هرودوت در این باب روایت شایع ایرانی را مبنی بر کشته شدن **فرائورت** (فرود، سیاوش، پدر کیاخسارو) در جنگ با آشور ذکر می نماید که اساس درستی نداشته است، ولی چنانکه اشاره شد این روایت شایع جا افتاده ای بوده است؛ چه شاهنامه نیز از کشته شدن فرود (فرائورت) در جنگ با آشور، به صورت کشته شدنش درپای **دژ بهمن** (نینوا)، در حوالی شهر اردبیل (در اصل

آن سوی **اربیل**) خبر می دهد. اما به هر حال روایت هرودوت و خبر شاهنامه در باب کشته شدن فرائورت (فرود، سیاوش) در نبرد با دیوان دژ بهمن (آشوریان سنگر گرفته در حصار شهر نینوا) درست نبوده است؛ چه شاهنامه وکتب پهلوی و اوستا جای دیگر که فرائورت (فرود) را تحت نام **سیاوش** (سودرسان) ذکر می کنند به صراحت کشته شدن وی را در سمت **کنگ دژ سیاوش** یعنی شهر **گنجهٔ اران** ذکر نموده و قاتل وی را **افراسیاب دوم** (مادیای اسکیتی) معرفی می کنند که متحد آشور و داماد پادشاه سفاک آشوری **آشوربانیپال** (٦٣١- ٦٦٨ پیش از میلاد)بوده است. در واقع هرودوت نیز در جای دیگر ابراز می دارد که در این عهد نبرد سختی بین مادها و سکائیان تحت فرماندهی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در حوالی شهر گنجهٔ اران در گرفت و مادها شکست سختی خورده و مقام فرماندهی بر آسیا را از دست دادند. بنابراین باید حملهٔ دو مرحله ای کیاخسارو (کیخسرو) را از نبرد مادها با اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) متحد آشور در جنوب کوهستان قفقاز که در عهد فرائورت (فرود) اتفاق افتاده، جدا نمود؛ گرچه مطابق اوستا نبرد اول **کیاخسارو** با آشوریان نیز در مقابل متحدان **سکایی** آنها بوده است؛ ولی این بار در مقابل دیگر سکائیان متحد آنها یعنی **کیمریان کردوخی** (ساخوها) که در شمال آشور توطن داشته و تحت نسلط آشوریان بوده اند. چون اوستا صریحاً می گوید که **"توس دلیر** در گذرگاه **خشتروسئوک** (کشور سکاها، منظور کردستان) با پسران دلیر **ویسه** (یعنی مردم گردنده، کردوخیان) نبرد نمود و تورانیان کردوخی شکست یافتند" و از لحن دوستانه اوستا نیز برمی آید آنان بعد از آن در شمار قبایل و سپاهیان ماد در آمده و در ویرانی آشور دست بالا داشته اند. بنابراین چگونگی حملهٔ دو مرحله ای کیاخسارو به آشور و متحدان سکایی آنان روشن است گرچه شاهنامه حمله اول کیاخسارو را به آشور را در آن اوانی قرار می دهد که هنوز کیاخسارو به طور رسمی به سلطنت برگزیده نشده بوده و چنانکه اشاره شد آن از سوی دیگر با نبرد فرائورت (فرود) با سکائیان پادشاهی (اسکیتان شمال دریای سیاه) در هم آمیخته شده است. به هر حال داستان حمله به پایتخت آشور (دژ بهمن، نینوا) در شاهنامه به طور مفصل ذکر گردیده، که ما آن را از گزارش اوستایی جلد دوم یشتهای پور داود در اینجا می آوریم:

"تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار　　　تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو (حافظ)

پس از چندی خبر کشته شدن سیاوش (فرائورت) در توران به ایران رسید سراسر کشور در ماتم و سوگواری نشست. آتش کین در دلها زبانه کشید. رستم که سیاوش را پروریده بود از پی کینخواهی برخاست سودابه زن کیکاوس را که سبب مهاجرت سیاوش شده بود، کشت. پس از آن با پسرش فرامرز به توران زمین روی نهاد. سرخه پسر افراسیاب و پیلسم برادر پیران در این جنگ کشته شدند. افراسیاب شکست دیده از میدان روی برتافت. از بیم اینکه مبادا کیخسرو (پسر سیاوش) به دست ایرانیان افتد به پیران گفت که اورا بکشد. اما پیران اورا نکشت و به آن طرف دریای چین آرام داد. رستم متدرجاً ممالک توران را فراگرفت. ولی چون پادشاه بی فر و گناهکاری مثل کاوس شهریار ایران بود. در نیکبختی و خوشی بروی ایرانیان بسته شد.خشکسالی و قحطی همه را به ستوه آورده بود. شبی سروش، گودرز (سپیتمه جم پدر زرتشت) را به خواب امده بدو گفت که چارهٔ درد ایران در این است که کیخسرو پسر سیاوش را به ایران آورند و جز گیو (سرود دان، منظور بردیه زرتشت) پسر تو کسی این کار را نتواند ساخت. گیو به امر پدرش گودرز رهسپار دیار توران شد. پس از چندی تفحص به تفصیلی که در شاهنامه مندرج است کیخسرو را پیدا کردهذ و با مادرش فرنگیس (دختر افراسیاب) به ایران آورد. اما کیخسرو پس از ورود به شاهی برگزیده نشد. زیرا توس با سران دیگر همداستان نبود و می خواست که فریبرز (نگونبخت، در اصل همان فرود ، فرائورت) پسر کیکاوس جانشین پدر گردد، نه کیخسرو نوهٔ کیکاوس که از طرف مادر به افراسیاب تورانی منسوب بود. گیو در این مناقشه به توس گفت که تاج و تخت ایران به کسی می رسد که دارای فر ایزدی باشد وگر نه با بودن تو چرا کیقباد را از البرز آورده و پادشاهی بدو برگذار کردیم:

ترا گر بدی فّر و رأی درست　　　ز البرز شاهی نبایست جست....

کسی را دهد تخت شاهی خدای　　　که با فر و برز است و به هوش و رأی

پس از گفتگوها و پرخاشها قرار شد که فریبرز و کیخسرو به اردبیل (در اصل اربیل) رفته دژ بهمن (نینوا) را که مقر اهریمن بوده ، تسخیر کنند و هرکدام که به گرفتن آن قلعه کامیاب گشت، پادشاه شود. نخست فریبرز با توس (کورش دوم، ذوالقرنین دوم) لشکر کشیده، به تسخیر دژ بهمن رفتند. چون به نزدیک قلعه رسیدند، زمین همچو آتش بردمید و بدن در میان زره بسوخت . در مقابل گرما تاب نیاورده برگشتند و یقین کردند که کسی در مقابل جادوی اهریمنی تاب چنین گرمای سوزان را نخواهد داشت. پس از آن کیخسرو با گودرز و سپاهیان به سوی دژ بهمن شتافتند. چون کیخسرو به نزدیک دژ بهمن رسید در نامه ای ستایش و درود خداوند نوشته، آن را به نیزهٔ بلندی بست و به گیو گفت یزدان را یاد نموده، این نامه را به دیوار دژ نه، وفتی که نامه به دیوار دژ نهاده شد خروش از دشت و کوهسار برخاست. جهان تیره

و تار شد. پهلوانان جایی را نمیدیدند. کیخسرو اسب سیاه خود را بر انگیخته، به یاران خود گفت که دژ را تیر باران کنند. گروهی از دیوهای قلعه (آشوریان) هلاک شدند.

وزان پس یکی روشنی بردمید　　　شد آن تیرگی سربه سر نا پدید

در دژ نمودار گشته کیخسرو داخل دژ شد.

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ　　　پر ازباغ و میدان و ایوان و کاخ

در آنجا که آن روشنی بر دمید　　　شد آن تیرگی سر به سر نا پدید

به فرمود خسرو بدانجایگاه　　　یکی گنبدی تا به ابر سیاه

درازا و پهنای او ده کمند　　　به گرد اندرش طاقهای بلند

زبیرون چو نیم از تگ و تازی اسب　　　بر آورد به نهاد آذرگشسب

نشستند گرد اندرش موبدان　　　ستاره شناسان هم بخردان

کیخسرو پس از یک سال به نزد پدر بزرگش کاوس بر گشت و همه دانستند که فر ایزدی یار ویاور اوست . وی را به شاهی بر گزیدند." پیداست که ایجاد آتشکدهٔ آذرگشسب که در کوهپایهٔ سهند و کنار شهر رغهٔ آذربایجان قرار داشته است ربطی با ویرانی دژ **بهمن** (نینوا، یعنی شهر ثروت و برکت) ناشته است و بتکده ای هم که در جوار دریاچهٔ اورمیه توسط کیخسرو ویران شده همان **شهر رؤسا** (خرابه های بسطام نزدیک خوی) بوده است که توسط **رؤسای دوم** پادشاه اورارتویی برای اسکان اوراتوییان در خاک مادها ساخته شده بود. در مورد نام های **اردبیل** و **اربیل** که در اینجا با هم مشتبه شده اند باید تذکر داد. اربیل (شهر چهارخدا) یکی از قدیمیترین شهرهای بین النهرین است که همواره بدین نام و نشان برجای مانده است. اما قدیمیترین نامهای **اردبیل** که توسط کتیبه های اورارتویی و منابع کهن ارمنی به ما رسیده است **روتومنی** (شهر دارای رودخانهٔ مینوی) و **ارت وت** (قلعهٔ مقدس) آمده است. می دانیم که در عهد باستان شهر اردبیل به واسطهٔ رودخانهٔ مقدس آن که از کوه مقدس سبلان (هوکر اوستا) و چشمهٔ آن سرئین که مکان الههٔ آبها اردویسور ناهید به شمار می رفته اند، بسیار معروف بوده و مکان مقدسی برای مغان ماد به شمار می آمده است. این شهر یکبار به تصرف اوراتوییها در آمد؛ ولی آشوریها هرگز پایشان بدانجا نرسیده است. حملهٔ ویرانگرانه کیخسرو به آشور به حدی در خاورمیانه تأثیر بر انگیز بوده که برایش داستان توفان خانمان برانداز ساخته اند که توسط شاهنامه و منابع یونانی ،بابلی و ارمنی به ما رسیده است. مطابق خبر **موسی خورنی** و **بروس** مورخ کلدانی و یونانی **خشتروس** یا **کسیسوتریوس** (موبد هنگام بلای عظیم) که نامهایش در نزد مسلمین **خضر و ادریس** شده است **پیروزمند جاودانی** میدان توفان خانمان برانداز جنگ بزرگ بین النهرین بود که ابر قدرت امپراطوری آشور برای ابد فرو بلعید. ولی چون امپراطوری برده داری نیرومند دیگری در سمت جنوب جایگزین آشور شده بود؛ لذا برای قوم یهود هنوز عصر اسارت پایان نیافته بود که این نقیصه نیز حدود نیم قرن بعد توسط **کورش سوم** با ساقط کردن دائمی دولت بابل تکمیل شد و افسانه توفان نوح (تسلی دهنده) در تورات به کورش، جانشین لمک (آستیاگ) منتسب گردید. معهذا **کیاخسارو** /کیخسرو با نامهای **یوشع** (منجی)، **،خنوخ** (فاتح) ، **متوشائیل** (مرد خدا) و **ایلیای تشّبی** (مردخدای اسیر کننده) تنها **منجی جاودانی** قوم یهود شد. حتی مراد از آن موسی (برگرفته ازآب) که در اساطیر اسلامی به همراه خضر / یوشع در محل تلاقی دریاها به دریانوردی مشغول است همانا خود کیاخسارو (خضر) مراد می باشد. در مثنوی در باب وی آمده است:

از کلیم حق بیاموز ای کریم　　　بین چه می کوید ز مشتاقی کلیم

با چنین جاه و چنین پیغمبری　　　طالب خضرم ز خود بینی بری

موسیا تو قوم خود را هشتهٔ　　　در پی نیکو پیی سر گشتهٔ

کیقبادی رسته از خوف و رجا　　　چند گردی چند جویی تا کجا

آن تو باتست و تو واقف براین　　　آسمانا چند پیمایی زمین

گفت موسی این ملامت کم کنید　　　آفتاب و ماه را کم ره زنید

می روم تا مجمع بحرین من　　　تا شوم مصحوب سلطان زمن

اجعل الخضر لامری سببا　　　ذاک او امضی و اسری حقبا

سالها پّرم به پّر و بالها　　　سالها چه بود هزاران سالها

می روم یعنی نمی ارزد بدان　　　عشق جانان کم ندان از عشق نان

چنانکه اشاره شد روایات اسلامی **ذوالقرنینی** (به معنی لفظی قوچ دو شاخی) را دوست و همنشین و خویشاوند **خضر** (خشتروس، هووخشتر، کیاخسارو) از جاودانیهای معروف ایرانیان و یهود ومسلمین دانسته اند که همان **کورش دوم** (قوچ، داود تورات، توس) سردار معروف **کیاخسارو(خضر، ادریس، هرمس)** است که در واقع گزنفون، **کورش نامه**

خویش را درباب وی نوشته است. در اوستا نام آخرین امپراطور آشور که خود و خانواده اش را از ترس کی آخسارو به درون شعله های کاخ برافروخته خویش افکند یعنی ساراک (سین ساریش کون) ائورو سار (سرور تند مزاج) آمده است.

من از دوروزه عمر آمدم به جان ای خضر   چه می کنی تو که این عمر جاودان داری؟

اسماعیل تاریخی همان فرائورت (فرود/ سیاوش) چهارمین فرمانروای مادی است

اسماعیل تاریخی تورات و قرآن(معادل نبو/نینورتای خداگونه بابلی) کسی جز پادشاه نگونبخت ماد فرائورت (دیندار) همان سیاوش و فرود شاهنامه اوستا نبوده است، که در اطراف شهر گنجه (کنگ دژ سیاوش) توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) به قتل رسید. چه کتسیاس نام وی را آربیان یعنی شاه عربها آورده است و منظور از عربها اعراب و یهودی بوده اند که در عهد باستان بین بلخ و گرگان می زیسته اند واز التقاط آنان با سکائیان پارسی دربیک (دری) ملت تاجیک به وجود آمده است. چشمه پر آب زادگاه فرائورت/ آربیان جز چشمهٔ معروف فین کاشان مقر پدر وی خشتریتی (کیکاوس، یکی از ابراهیم ها) نبوده است. بنای خانهٔ کعبه نه منسوب به این دو پدر و فرزند بلکه باید منتسب به کورش سوم (فریدون/ فرشوشتر) بوده باشد که لابد در مقابل خراج ۲۰ تن کندر سالانه اعراب شبه جزیره عربستان این بنا را به مانند **کعبهٔ زرتشت** (آتشکدهٔ ابراهیم) برای آنان ساخته بوده است چه بت **هبل** کعبه (خدای دانای اسرار، ائا) در مقام دانای اسرار به جای همان اهورامزدای پارسیان بوده است. در شهرهای بابل معابد **شومشا** و **ا- زیدا** به نینورتا و نبو احفاد وی اختصاص داشته اند. لذا این امر منطقی و بدیهی به نظر می رسد که کورش یا شاه هخامنشی دیگر معبدی

اهورامزدایی کعبه ای شکلی برای ایشان ساخته باشند. چه همانطوری که می دانیم کورش چنین کاری در حق خویشاوندان یهودی آنان انجام داده بود و آنان کورش را تحت نام سلیمان یعنی مرد صلح پادشاه بزرگ و اصیل یهود به شمار آورده اند. نام پدر سلیمان یعنی داود به معنی عزیز و گرامی باید لقبی بر کمبوجیه دوم و پدرش کورش دوم (توس) سردار محبوب کی آخسارو بوده باشد.

داستان حضرت اسماعیل(ع)

پیامبری اسماعیل

خداوند پیامبری حضرت اسماعیل(ع) را به صراحت بیان داشته و فرموده است: «وَاذكُرْ فِي الكِتابِ إسْمعِيلَ إنَّهُ كانَ صادِقَ الوَعْدِ وَكانَ رَسُولاً نَبِيّاً». دعوت حضرت اسماعیل(ع) میان قبیله‌های عربی که آن حضرت بین آنها می‌زیسته، صورت گرفته است. زندگی و ولادت اسماعیل(ع) شاهد برخی از حوادث هیجان‌انگیز بوده که در زیر بدان‌ها اشاره می‌كنیم.

هجرت ابراهیم به مصر

ابراهیم(ع) مدتی در شهر حَرّان اقامت گزید و در همان شهر با دختر عمه‌اش ساره ازدواج کرد، ولی از آن‌جایی که مردم آن سامان به جز لوط و عدّه‌ای اندك، دعوت وی را اجابت نكردند، از مردم آن‌جا به ستوه آمد و تصمیم گرفت از آن شهر هجرت كند. قرآن كريم به اين ماجرا اشاره مي‌كند: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقالَ إنِّي مُهاجِرٌ إلى رَبِّي إنَّهُ هُوَ العَزِيزُ الحَكِيمُ».

سبب این هجرت، دشمنی زاید الوصفی بود که میان ابراهیم و ایمان‌آورندگان و میان بت‌پرستانی که از ایمان به خدا سر برتافتند، به وجود آمد. از این رو ابراهیم(ع)از آنها بیزاری جسته و روگردان شد.

خداوند در قرآن كريم‌ابراهيم(ع) را برای موضعی كه در قبال قوم خود اتخاذ كرد، مورد ستايش قرار داده و مؤمنان را به پيروی از او تشويق و ترغيب فرموده است:

قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَه حَسَنَه فِي إبْراهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إذ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إنّا بُرَءاؤُا مِنْكُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ العَداوَه وَالبَغْضاءُ أَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ؛(١)

ابراهيم و كسانی كه بدو گرويدند، بهترين الگوهای شمايند. آن‌گاه كه به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غير از خدا می‌پرستيد، بيزاری می‌جوييم. ما به شما اعتقاد نداريم و تا زمانی كه به خدای يگانه ايمان نياوريد، ميان ما و شما دشمنی و كينه‌توزی وجود خواهد داشت.

ابراهیم(ع) همراه کسانی که به وی ایمان آورده بودند، رهسپار شام گردید. به سرزمین شام در آن زمان كنعان می‌گفتند. وی مدت نه چندان زیادی در آن‌جا اقامت گزید و پس ازآن‌كه سرزمين شام گرفتار قحطی شديدی شد و مردم آن سامان مورد تهديد گرسنگی قرار گرفتند، و عده زيادی از مردم آن‌جا برای كسب معاش و تهيه غذا و مراتع، شهر را ترك كردند، ابراهيم(ع) نيز آن شهر را به قصد مصر ترك گفت.

تولد حضرت اسماعیل(ع)

ابراهيم(ع) به همراه همسر و كنيز همسر خود، هاجر از مصر به فلسطين بازگشت. ابراهيم(ع) به داشتن فرزند بسيار علاقه‌مند بود و از خدا خواست فرزندی شايسته بدو عنايت كند: «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصّالِحِينَ».

گويی ساره همسرابراهيم(ع) احساسات آن حضرت را درك كرد و بدو گفت: خداوند مرا ازداشتن فرزند محروم ساخته، به نظر من شما با هاجر كنيزكم ازدواج كن، شايد خداوند از او به تو فرزندی عطا كند. ساره زنی سالخورده و نازا بود كه به فرزنددار شدن او اميدی نبود. از اين رو ابراهيم(ع) با هاجر ازدواج كرد و اسماعيل از او متولد شد. تورات، در سفر پيدايش، اسماعيل را اين گونه وصف كرده است:

«و أمّا إسماعيل فقد سمعتُ قولَكَ فيه و هاء نذا أُباركه و أنميه و أكثرهُ جدّاً جدّاً وَيلِدُ اِثْنَي عَشرَ رئيساً وأجعله أمه عظيمه؛(٢)

گفته‌ات را در باره اسماعيل شنيدم و من اينك او را بركت داده و به رشد و كمال می‌رسانم و نسلش را فزونی بخشيده و از او دوازده رئيس به وجود می‌آيد و او را امتی بزرگ می‌گردانم.

اين روايت مژده‌ای است به امت حضرت محمد(ص)، زيرا آن حضرت و نيز اعراب حجاز، از نسل اسماعيلند و اين وعده، درنسل حضرت ابراهيم(ع) به دست حضرت محمد(ص) و امت آن حضرت، عملی شده است.

هجرت ابراهيم و اسماعيل به مكه

پس از آن‌که ابراهیم(ع)، از هاجر دارای فرزندی به نام اسماعیل شد، هاجر در اثر آن دچار غرور و مباهات شد و همین سبب حسرت و رشك در درون ساره گشت. از این رو از ابراهیم(ع) خواست تا آنها را از وی دور کند، چه این‌که زندگی با هاجر برای او طاقت فرسا بود. ابراهیم(ع) برای فرمانی که خدا اراده فرموده بود، خواسته ساره را اجابت کرد. خداوند به ابراهیم(ع) وحی کرد تا هاجر و اسماعیل را که دوران شیرخوارگی را می‌گذراند به مکه ببرد.

ابراهیم(ع) با رهنمون اراده الهی، کودك و مادر او هاجر را همراه خود برد و پس از طی مسافتی طولانی خداوند بدو فرمان داد تا در بیابانی دور از آبادی، همان‌جا که بعدها در آن کعبه بنا می‌گردید، درنگ کنند.

ابراهیم(ع) هاجر و کودك او را در آن سرزمین بی‌آب و علف فرود آورد و سپس آنها را ترك گفت و بازگشت. هاجر در پی او راه افتاد و بدو گفت: به کجا می‌روی؟ چرا ما را در این بیابان وحشتزای بی‌آب و علف رها می‌سازی؟ وی چند بار این مطلب را تکرار کرد تا شاید ابراهیم برگردد، ولی او به راه خود ادامه داد.در این هنگام بود که هاجر از او پرسید: آیا خدا به تو چنین فرمان داده؟ ابراهیم(ع) گفت: آری. هاجر اظهار داشت: حالا که این گونه است خداوند به ما توجه و عنایت خواهد داشت و سپس به مکانی که ابراهیم، او و کودکش را در آن‌جا قرار داده بود، بازگشت.

ابراهیم(ع) در حالی که در فراق و جدایی همسر و کودك خود سخت پریشان بود،به راه افتاد، ولی اراده خدا بر اراده او چیره گشته و تسلیم پروردگار خویش شد و در حالی که به نزد پروردگار خود تضرع و زاری می‌کرد، بازگشت و با این کلمات که قرآن آنها را برای ما بیان کرده است، خدای خود را می‌خواند:

رَبَّنا إِنِّی أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ المُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاه فَاجْعَلْ أَفْئِدَه مِنَ النّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْكُرُونَ * رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفِی وَما نُعْلِنُ وَما یَخْفی عَلیَ اللهِ مِنْ شَیءٍ فِی الأَرضِ وَلا فِی السَّماءِ؛(۳)

پروردگارا، من برخی از اعضای خانواده‌ام را در منطقه‌ای بی‌آب و علف نزدیك خانه محترم تو سکونت دادم. پروردگارا، این کار را انجام دادم تا نماز را به‌پا دارند. دل‌های مردم را متوجه آنها گردان و بدان‌ها نعمت عنایت کن، شاید سپاسگزار شوند. پروردگارا، تو از آشکار و نهان ما خبر داری. هیچ چیز در آسمان و زمین بر خداوند نهان نیست.

مفهوم این آیه این است که خدایا، برخی از فرزندان خود را در سرزمین مکه که منطقه‌ای بی آب و علف بوده و در کنار خانه‌ات که آن را برای تو بنا خواهم کرد و خانه‌ای که تعرّض و اهانت به آن را حرام خواهی ساخت، سکونت دادم، خداوندا، من آنها را در این سرزمین سکنا دادم تا در کنار خانه‌ات نماز را به پا دارند و وظایف عبادت و بندگی را تنها برای تو به‌جا آورند، بارخدایا، دل‌های مردم را متوجه آنها نما و بر آنان نظر لطف و رحمت داشته باش، و در این مکان دور دست آنها را ازانواع نعمت‌ها بهره‌مند گردان تا نعمت‌هایت را سپاس گویند. پروردگارا، تو بر نهان و آشکار ما آگاهی و از حزن و اندوهی که در فراق زن و فرزندم دارم با خبری، هیچ چیز بر تو پوشیده نیست، هر چند کوچك و بی‌مقدار و یا در زمین و آسمان باشد.

پیدایش زمزم

هاجر، فرمان خدا را گردن نهاد و صبر پیشه کرد و در مدت اقامت خود، از خوراك و آبی که ابراهیم(ع) برایشان تهیه کرده بود، استفاده کرد تا آنها تمام شده و خود و فرزندش تشنه گردیدند، او به کودکش که از تشنگی به خود می‌پیچید، نگریست و نتوانست آن منظره دردناك را تحمل کند.از این رو سراسیمه به‌پا خاست و سرگردان و متحیّر وشتابان به این سو و آن سو، می‌دوید به گونه‌ای که در آستانه از هوش رفتن قرار گرفت.

هاجر از تپه‌ای بلند به نام «صفا» بالا رفت و از آن‌جا نظاره کرد شاید آبی بیابد، ولی چیزی ندید، از آن‌جا پایین آمد و چون انسانی خسته و مانده شتابان به حرکت در آمد تا بر بلندی دیگری به نام «مروه» بالا رفت و نگاهی کرد، باز چیزی نیافت، دیگر بار به «صفا» بازگشت و نگاهی انداخت و چیزی نیافت و این عمل را هفت بارتکرار کرد و آخرین بار که گذار او به «مروه» افتاد، صدایی شنید، متوجه آن شد. ناگهان فرشته‌ای را در محل زمزم دید که با بال‌های خود زمین را می‌کاوید تا این‌که آب پدیدار شد.(٤) وقتی هاجر این منظره هیجان‌انگیز را دید، شادی و خوشحالی سراسر وجودش را فراگرفت و سپس از آن آب برگرفته و کودك خود را سیراب ساخت و خود نیز از آن نوشید.

هنگامی که آب جوشید، پرندگان بدان سو به رفت و آمد پرداختند، گروهی از قبیله‌جُرهُم که از نزدیکی آن‌جا می‌گذشتند، وقتی رفت و آمد پرندگان را پیرامون آن منطقه‌دیدند، از یکدیگر سؤال کردند که این پرندگان اطراف آب به پرواز در می‌آیند، آیا دراین منطقه آبی سراغ دارید؟ پاسخ دادند: خیر. یکی از افراد خود را فرستادند تا برای ایشان‌کسب اطلاعی کند و او با مژدگانی وجود آب، به سرعت نزدشان بازگشت. آنها نزد هاجر آمده و گفتند: اگر میل دارید ما در جوار شما بوده و یاورتان باشیم و آب از خود شماباشد. هاجر نیز آنان را پذیرا شد و در همسایگی وی اقامت گزیدند تا این‌که اسماعیل به‌سن جوانی رسید و زنی را ازقبیله جُرهُم به ازدواج خویش در آورد و عربی را از آنان‌آموخت.

ذبح اسماعیل

ابراهیم، فرزندش اسماعیل را در مکه رها کرد، ولی او را به فراموشی نسپرده و از او غافل نگشت، بلکه هر چند گاه به دیدار وی می‌رفت. در یکی از دیدارها ابراهیم(ع) در خواب دید که خداوند به او فرمان می‌دهد تا فرزندش اسماعیل را ذبح کند. البته خواب پیامبران حق بوده و به منزله وحی الهی است، به همین دلیل ابراهیم(ع) تصمیم به اجرای فرمان الهی گرفت و به بهانه این‌که اسماعیل، تنها پسر او بوده و خود به سن پیری رسیده است، از تصمیم خود برنگشت. این ماجرا را قرآن برایمان چنین بازگو می‌کند:

وَقالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ * رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصّالِحِینَ * فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِیمٍ * فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی المَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصّابِرِینَ * فَلَمّا أَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ * وَنادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهِیمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنّا کَذلِکَ نَجْزِی المُحْسِنِینَ * إِنَّ هذا لَهُوَ البَلاءُ المُبِینُ * وَفَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ * وَتَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الآخِرِینَ * سَلامٌ عَلی إِبْراهِیمَ * کَذلِکَ نَجْزِی المُحْسِنِینَ * إِنَّهُ مِنْ عِبادِنا المُؤْمِنِینَ * وَبَشَّرْناهُ بِإِسْحقَ نَبِیّاً مِنَ الصّالِحِینَ؛(۵)

ابراهیم گفت: من به پیشگاه پروردگار خویش می‌روم و او مرا هدایت خواهد کرد، پروردگارا، فرزندی شایسته به من عنایت فرما. ما او را به پسری بردبار و شکیبا مژده دادیم. آن‌گاه که او به سن رشد رسید و با پدر به کار و تلاش پرداخت، ابراهیم گفت: پسرکم در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم نظرت چیست؟ اسماعیل گفت: پدرم آنچه را بدان مأمور شده‌ای انجام ده و ان‌شاءالله مرا از بردباران خواهی یافت. آن‌گاه که تسلیم امر خدا شد و او را به صورت خوابانید. به او خطاب کردیم ای ابراهیم، مأموریت خوابت را عملی ساختی و این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. این امتحانی آشکار بود و با ذبحی بزرگ او را فدا دادیم و قدردانی و ثنای او را به آیندگان واگذاردیم. سلام و درود بر ابراهیم، این گونه نیکوکاران را پاداش عطا می‌کنیم؛ زیرا او از بندگان مؤمن ما بود و وی را به اسحق، که پیامبری شایسته بود، مژده دادیم.

خداوند در این آیات در باره حضرت ابراهیم(ع) می‌فرماید: وقتی ابراهیم از سرزمین قوم خود هجرت کرد، از خدای خود فرزندی شایسته خواست و خداوند دعایش را مستجاب گرداند و وی را به پسری بردبار به نام اسماعیل که نخستین فرزند او بود مژده داد.

زمانی که اسماعیل نشو و نما کرد و به سنّی که قادر بر تلاش و فعالیت بود رسید، ابراهیم(ع) در خواب دید که خداوند بدو فرمان می‌دهد فرزندش اسماعیل را که در آن زمان تنها فرزند او بود، ذبح کند. ابراهیم(ع) ماجرا را بر پسرش عرضه کرد تا ایمان او را بیازماید و با آرامش دل بیشتر او را ذبح کند و این قضیه بر او دشوار نیاید. اسماعیل(ع) پاسخ داد: پدرجان آنچه را خداوند به تو فرمان داده، عملی کن. ان‌شاءالله مرا از بردبارانی که راضی به قضای خدایند، خواهی یافت.

چون اسماعیل تسلیم قضای الهی شده و آنان تصمیم بر اجرای فرمان الهی گرفتند، ابراهیم(ع) فرزندش را به صورت خوابانید که از قفا او را ذبح نماید، هنگام ذبح، صورت او را نبیند. کارد را بر گردنش کشید امّا نبُرید، در این هنگام خداوند او را مخاطب ساخت. ای‌ابراهیم، از ذبح فرزندت خودداری کن، زیرا هدف از آزمایش و امتحان تو، حاصل گردید، ما اطاعت و اقدام به اجرای فرمان پروردگارت را در تو یافتیم و این آزمایشی بزرگ و آشکار بود تا ما به واسطه آن ایمانت را بیازماییم و تو در این آزمون پیروز گشتی. اینك این قوچ را گرفته و به جای فرزندت ذبح نما.

ذبیح کیست؟

قرآن به طور صریح بیان می‌کند که ذبیح اسماعیل(ع) بوده است، زیرا قرآن ماجرای ذبیح را نقل کرده و پس از آن خداوند، ابراهیم(ع) را به فرزند دیگری به نام اسحاق مژده داده است: «وَبَشَّرْناهُ بِإِسْحقَ نَبِیّاً مِنَ الصّالِحِینَ». بنابراین مژده به تولد اسحاق بعد از ذکر سرگذشت ذبح، صراحت دارد که اسحاق غیر از فرزندی بوده که ابراهیم به وسیله ذبحِ او مورد آزمایش قرار گرفته است.

یهودیان ادعا می‌کنند که ذبیح همان اسحاق است، سِفر پیدایش تورات به بیان سرگذشت ذبیح می‌پردازد و در ابتدا هویّت او را آن گونه که پروردگار به ابراهیم گفته است، عنوان می‌کند: «اسحاق تنها فرزند خود که وی را دوست داری برگیر و به سرزمین موریا ببر».(٦)

ابن کثیر با ردّ این ادعا می‌گوید: «کلمه‌اسحاق در اینجا اضافه است؛ زیرا او تنها فرزند ابراهیم و نخستین آنها نبود، بلکه او اسماعیل بود و یهود به جهت حسادت با اعراب، چنین گفته‌اند، چرا که اسماعیل پدر اعراب حجاز، از جمله رسول خدا(ص) است و اسحق پدر یعقوب است که نام وی اسرائیل بوده و یهودیان به او منسوب هستند، به همین دلیل آنها با این سخن خواسته‌اند خود را صاحب مجد و شرف بدانند، از این رو کلام خدا را تحریف نموده و بر آن افزوده‌اند. (۷)

ابراهیم و همسر اسماعیل

روزی ابراهیم وارد مکه شد و به منزل اسماعیل رفت، ولی اسماعیل را ندید و تنها همسرش در خانه بود. آن زن نمی‌دانست که این مرد، پدر شوهر اوست. ابراهیم حال اسماعیل را از وی جویا شد، او گفت: اسماعیل برای شکار بیرون رفته است. سپس از وضعیت زندگی آنها پرسید، همسر اسماعیل گفت: ما در تنگنای زندگی هستیم و وضعیت

غیر مناسب خود را به سمع ابراهیم رساند. پس از آن ابراهیم بدو گفت: آیا میهمان می‌پذیری و خوراك و آشامیدنی در اختیار داری؟ او پاسخ گفت: چیزی ندارم و کسی نزدم نیست.

وقتی ابراهیم دید که این زن نسبت به آنچه خدا روزی آنها قرار داده و نیز از زندگی با همسرش ناخرسند است، او را زنی محترم ندید و آن‌گاه که احساس کرد او در اثر بخل، از میهمان خود پذیرایی نکرد، بدو گفت: وقتی همسرت آمد بدو سلام برسان و به او بگو: حتماً آستانه خانه‌اش را عوض کند.

ابراهیم بازگشت و اسماعیل به خانه آمد و گویی احساس کرد در غیاب او حادثه‌ای رخ داده است. از همسرش پرسید: آیا کسی نزدت آمده؟ گفت: آری، پیر مردی با این خصوصیات نزدمان آمد و در باره تو از من پرسید و من واقعیت امر را بدو گفتم. اسماعیل گفت: آیا به چیزی تو را سفارش کرد؟ گفت: آری، به من دستور داد که به تو سلام برسانم و از من خواست که به تو بگویم آستانه خانه‌ات را تغییر دهی. اسماعیل گفت: آن مرد پدرم بوده و به من دستور داده تا از تو جدا شوم. اینك به نزد خانواده‌ات برگرد. و بدین سان او را طلاق داد و زن دیگری اختیار کرد.

ابراهیم مدتی از اسماعیل دور بود و سپس نزد او آمد، ولی او را به گونه‌سابق ندید. همسر جدیدش در خانه بود، او از ابراهیم استقبال نموده و بدو خوش‌آمد گفت. ابراهیم از او پرسید آیا میهمان می‌پذیری؟ گفت: آری، و او را به میهمانی پذیرا شد و از او به خوبی پذیرایی کرد. ابراهیم از وضعیت زندگی آنها پرسید، او در پاسخ گفت: ما وضعیت زندگی خوبی داریم و خدا را سپاس گفت. ابراهیم بدو فرمود: وقتی شوهرت آمد، سلام به او برسان و بگو: آستانه خانه‌اش را نگاهدارد، و سپس رهسپار گردید.

اسماعیل شبانگاه به خانه بازگشت و همسرش او را در جریانِ آمدنِ پیرمردی در غیاب او با خصوصیاتی که گفت، قرار داد و سفارش او را به اطلاع وی رساند. اسماعیل بدو گفت: آن مرد، پدرم بوده و به من دستور داده که تو را نگاهدارم و از تو جدا نگردم. از این رو اسماعیل در تمام مدت عمر با او بود و پسرانش همه از آن زن بودند.

بنای کعبه توسط ابراهیم و اسماعیل

ابراهیم(ع) مدت زیادی از فرزندش دور بود و سپس برای انجام کاری مهم نزد او آمد. خداوند به ابراهیم دستور بنای کعبه را در مکه داده بود تا نخستین خانه‌ای باشد که برای پرستش خدا بنا می‌گردد.

ابراهیم از حال پسرش اسماعیل جویا شد، او را نزدیك زمزم ملاحظه کرد که مشغول تراشیدن تیر بود، به سمت او رفت و اسماعیل به استقبال پدر آمد. آن دو با یکدیگر معانقه کردند و هر یك نسبت به دیگری اظهار عشق و علاقه نموده و بسیار شادمان گشتند.

پس از آن‌که ابراهیم از دیدار با فرزند شادمان گشته بود بدو اعلان کرد که خداوند به او فرمان داده تا خانه‌ای برای پرستش مردم در این مکان بنا نماید و به محل آن، که برفراز تپه‌ای بلند نزدیك آنها قرار داشت، اشاره کرد. اسماعیل به پدر گفت: آنچه را خداوند به تو فرمان داده انجام بده و من در این کار بزرگ و مهم تو را یاری خواهم کرد. بدین ترتیب ابراهیم(ع) مشغول بنای خانه شد و اسماعیل سنگ بنا را در دسترس او قرار می‌داد. پس از آن ابراهیم به اسماعیل فرمود: سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد... جبرئیل او را به حجرالاسود رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد. آن دو هرگاه مشغول بنا می‌شدند خدا را می‌خواندند: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ» و آن‌گاه که بنای خانه بالا رفت و برای آن پیرمرد بالا بردن سنگ‌ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم است(۸) و چون قسمتی از دیوار به پایان می‌رسید در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل می‌شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می‌یافت، سنگ را به قسمت دیگر منتقل می‌ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید. این سنگ از دیر زمان تا دوران عمربن‌خطاب به دیوار کعبه متصل بود و او سنگ را اندکی از خانه کعبه فاصله داد تا نمازگزاران را به خود مشغول نسازد.

قرآن با این آیات بینات به بنای کعبه اشاره می‌کند:

وَإِذ جَعَلْنا البَيْتَ مَثابَه لِلنّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلّىً وَعَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَإِسْمعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَالعاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَإِذ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُم بِاللهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ قالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النّارِ وَبِئْسَ المَصِيرُ * وَإِذ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ القَواعِدَ مِنَ البَيْتِ وَإِسْمعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ؛(۹)

و آن‌گاه که خانه کعبه را ملجأ و جایگاهی أمن برای مردم قرار دادیم و مقام ابراهیم را محل پرستش و عبادت خود قرار دادند و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه‌ام را برای طواف کنندگان و معتکفان و اهل رکوع و سجود، از پلیدی‌ها پاکیزه گردانند و آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امنیت ببخش و به کسانی که در این سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، نعمت ارزانی بدار. خداوند فرمود: و آنان را که کفر ورزیدند، اندکی از نعمت بهره‌مند گردانم و سپس آنان را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است گرفتار سازم. و زمانی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه کعبه را بالا می‌بردند، عرضه داشتند: خدایا، این خدمت را از ما بپذیر، به راستی که تو شنونده و دانایی.

خداوند در این آیات، این نعمت را به مسلمانان عرب یادآور می‌شود و آن این‌که خانه کعبه را ملجأ و مرجع مردم قرار داد تا برای انجام عبادت، آهنگِ آن نمایند؛ همان گونه که خداوند آن را برای هر فرد بیمناکی جایگاه أمن قرار داد. بنابراین کسی که داخل حرم شود، هیچ کس حق آزار و اذیّت او را ندارد. این موضوعی است که از قدیم‌الایام نسبت به حرم پذیرفته شده بوده و از قداستی برخوردار است که کسی حقّ تعرض به آن را ندارد.

در باره «مَقامِ إِبْراهِیمَ» که خداوند فرمان داد محل آن را جایگاه نماز انتخاب کنند، گفته‌شده که این مقام، سنگی است که ابراهیم(ع) هنگام بنای کعبه روی آن می‌ایستاده و نیز نقل شده که مقام، عبارت از تمام حرمی است که پیرامون کعبه قرار دارد و خداوند به سفارش خود به ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که بدان‌ها فرمود: خانه کعبه را از پلیدی‌های ظاهری، مانند آلودگی‌ها و پلیدهای معنوی، چون شرك و بت‌پرستی پاك گردانند تا برای طواف کنندگان پیرامون آن و معتکفان، یعنی کسانی که برای عبادت، در آن اقامت می‌گزینند و آنان که برای خدا رکوع و سجود می‌کنند، پاکیزه باشد.

چنان‌که قرآن به دعای ابراهیم(ع) اشاره دارد، آنجا که از خدای خود خواست، سرزمینی را که خانه کعبه در آن بنا خواهد شد، أمن قرار دهد و کسانی را که در آن سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، از میوه‌ها و نعمت‌های زمین بهره‌مند سازد. خداوند دعای او را مستجاب گرداند و او را آگاه ساخت که خداوند هرگز در این دنیا از دادن نعمت به کسانی که کفر ورزیدند، بخل نمی‌ورزد، ولی روز قیامت آنها را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است کیفر می‌دهد.

آری خداوند دعای ابراهیم(ع) را مستجاب گرداند و مکه را سرزمین أمن قرار داد و هر کس که متعرض این شهر شد، خداوند او را به هلاکت رساند، همچنان که دعایش را مستجاب گرداند و نعمت را بر اهالی آن فزونی بخشیده و انواع میوه‌ها (نعمت‌ها) از کلیه نقاط جهان بدان شهر وارد می‌شود.

خداوند در پایان، به بنای خانه کعبه و بالا بردن دیوارهای آن توسط ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که آن دو با تضرّع و زاری از خدا خواستند که این کار بزرگ و مهمّ را از آنان بپذیرد.

١- ممتحنه (٦٠) آیه ٤.

٢- سفر پیدایش، فصل ١٧، آیه ٢٠.

٣- ابراهیم(١٤) آیات ٣٧ - ٣٨.

٤- گفته شده که، اسماعیل با پاها و دست‌هایش به زمین می‌کشید تا این‌که آب از زیر پاهایش جوشید.

٥- صافات(٣٧) آیات ٩٩ - ١١٢.

٦- سفر پیدایش، فصل ٢٢، آیه ٢. ذبیح کیست؟اظهر روایات اهل بیت، قول دوم، یعنی اسماعیل است چنان که آیات ١٠٢ تا ١١١ سوره صافات همین نظریه را تأیید می‌کند؛ چه این که در این آیات، مأموریت ابراهیم و موضوع ذبح را بیان می‌فرماید و پس از آن به بیان بشارت خدا به ابراهیم راجع به پیدایش اسحاق می‌پردازد و بدیهی است که اسحاق در آن تاریخ وجود نداشته و خدا از پدیدآمدنش، به ابراهیم بشارت می‌دهد لذا او نمی‌تواند ذبیح باشد.

دلیل دوم آن که، در آیه دیگر خدا ابراهیم(ع) را به ذریّه اسحاق بشارت می‌دهد و از پدید آمدن حضرت یعقوب (فرزند اسحاق) سخن می‌گوید، بنابراین چگونه تصور می‌شود که خدا از پدید آمدن اولاد و احفاد اسحاق به ابراهیم بشارت دهد و در عین حال او را مأمور به ذبح اسحاق کند؟

به علاوه در حدیث صحیح از پیامبر(ص) روایت شده که فرمود: «أنا ابن الذبیحین؛ من فرزند دو ذبیحم» و جای تردید نیست که رسول‌اکرم(ص) از فرزندان اسماعیل است که یکی از آن دو ذبیح تلقی می‌شود و ذبیح دوم حضرت عبدالله والد ماجد پیامبر(ص) است.

گذشته از این عبارات تورات بهترین دلیل بر این است که ذبیح، اسماعیل است نه اسحاق، زیرا در عدد دوم از فصل ٢٢ از سفر تکوین تورات، بیان می‌کند که خدا ابراهیم را مأمور فرمود تا پسر یگانه‌اش را قربان کند. همچنین در شماره‌های ١٦ و ١٧ از همان سفر، از قول فرشته در مقام خطاب به ابراهیم می‌گوید: خداوند می‌فرماید: به ذات خود سوگند می‌خورم چون این کار را نمودی و یگانه پسرت را از من دریغ نداشتی، تورا برکت خواهم داد و ذریّه تو را مانند ستاره‌های آسمان و شن‌های کنار دریا فزونی خواهم بخشید.

با توجه به این بیان تورات، به خوبی روشن است که ذبیح، اسماعیل است و دست تحریف‌گران تورات، کلمه اسحاق را به جای کلمه اسماعیل در تورات وارد کرده است. زیرا این سند مسلّم است که اسحاق هیچگاه یگانه نبوده و او به تصدیق تورات چندین سال پس از اسماعیل متولد شده و اسماعیل تا پایانِ عمرِ ابراهیم، حیات داشته است.

بنابر آنچه ذکر شد جای تردید نیست که ذبیح، اسماعیل است، ولی چون یهود از قدیم با فرزندان اسماعیل کینه و عناد و دشمنی و حسد داشته‌اند، کوشیده‌اند تا هرگونه افتخاری را از ایشان سلب کنند، و به خود نسبت دهند و چون داستان ذبح و تسلیم جان در پیشگاه خدا برتر از هر افتخاری است، لذا یهود خواسته‌اند آن را به اسحاق، جدّ خودشان نسبت دهند. تورات، سفر تکوین، شماره ٢٥ از فصل ١٧ «ج».

۷- ابن کثیر، بدایه و نهایه، ج۱، ص۱۵۹.
۸- ابن اثیر، ج۱، ص٤٦.
۹- بقره(۲) آیات ۱۲۵ ـ ۱۲۷.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالي عباس))

قارون همان کارون اساطیر یونانی است

قارون همان **کارون** اساطیر یونانی به معنی شرور درخشان، قایقران دارنده گنج بزرگ جهان زیرین است، چون از بابت گذر مردگان جهان زیرین از رودخانهٔ آکرون (پریشانی) سکهٔ اوبوله از آنها می گیرد صاحب گنج عظیمی گشته است.با توجه به همین عقیده بود که یونانیان هنگام تدفین اموات یک سکه در دهان او می گذاشته اند. اسطورهٔ وی در نوشته های مسلمین بدین صورت در آمده است، این نام ربطی با نام رود معروف خوزستان یعنی کارون به معنی رودی که از سر چشمهٔ **چاهی** جریان می یابد، ندارد:

داستان قارون

إِنَّ قَرُونَ كانَ مِن قَوْمِ مُوسى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَ ءَاتَيْنَهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصبَه أُولى الْقُوَّه إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يحِب الْفَرِحِينَ(٧٦)
وَ ابْتَغ فِيمَا ءَاتَاك اللَّهُ الدَّارَ الاَخِرَه وَ لا تَنس نَصِيبَك مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِن كمَا أَحْسنَ اللَّهُ إِلَيْك وَ لا تَبْغ الْفَسادَ فى الاَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لا يحِب الْمُفْسِدِينَ(٧٧)

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِندِى أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشدُّ مِنْهُ قُوَّه وَ أَكْثرُ جَمْعاً وَ لا يُسئَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ(۷۸)

فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فى زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَوه الدُّنْيَا يَلَيْت لَنَا مِثْلَ مَا أُوتىَ قَرُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍ عَظِيمٍ(۷۹)

وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكمْ ثَوَاب اللَّهِ خَيرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صلِحاً وَ لا يُلَقَّاهَا إِلا الصبرُونَ(۸۰)

فخَسفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الأَرْض فَمَا كانَ لَهُ مِن فِئَه يَنصرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَ مَا كانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ(۸۱)

وَ أَصبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسط الرِّزْقَ لِمَن يَشاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لا أَن مَّنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسف بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكَفِرُونَ(۸۲)

تِلْك الدَّارُ الاَخِرَه نجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فى الأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعَقِبَه لِلْمُتَّقِينَ(۸۳)

مَن جَاءَ بِالحَسنَه فَلَهُ خَيرٌ مِّنهَا وَ مَن جَاءَ بِالسيِّئَه فَلا يجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السيِّئَاتِ إِلا مَا كانُوا يَعْمَلُونَ(۸٤)

۷٦. بدرستی که قارون که از قوم موسی بود، پس بر آنان طغیان کرد. ما به وی از گنجینه ها آن قدر داده بودیم که تنها کلید آنها مردانی نیرومند را خسته می کرد. مردمش به او گفتند: این قدر شادی مکن ، که خدا خوشحالان را دوست نمی دارد.

۷۷. و بجو در آنچه خدا به تو داده خانه آخرتت را بهره ات از دنیا را فراموش مکن و همان طور که خدا به تو احسان کرده ، تو نیز احسان کن و در پی فسادانگیزی در زمین نباش ، که خدا مفسدان را دوست نمی دارد.

۷۸. او در جواب می گفت : آنچه برایم فراهم شده ، با علم خودم فراهم شده ، آیا نمی داند که خدا قبل از او از قرنها کسانی را هلاك کرده که از او نیرومندتر و ثروت اندوزتر بودند؟ و مجرمان از جرمشان پرسش نمی شوند (چون به سیما شناخته می شوند.)

۷۹. قارون غرق در زینتش به سوی قومش بیرون شد. آنهایی که هدفشان زندگی دنیا بود، گفتند: ای کاش ما نیز می داشتیم مثل آنچه را که قارون دارد، که او بهره عظیمی دارد.

۸۰. و کسانی که دارای علم بودند، به ایشان گفتند: وای بر شما! پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل صالح کند. و این سخن را فرانگیرند مگر خویشتن داران .

۸۱. پس ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم . هیچ کس را نداشت که او را یاری کند، چون غیر از خدا یاوری نیست و خودش هم از ممتنعین نبود.

۸۲. کسانی که دیروز آرزو می کردند که به جای او باشند، امروز می گفتند: واه ، گویی خداست که رزق را برای هر کس از بندگانش بخواهد، وسعت می دهد و برای هر که بخواهد، تنگ می گیرد. اگر خدا بر ما منت ننهاده بود، ما را هم در زمین فرو می برد. وای گویی که کافران رستگار نمی شوند.

۸۳. (آری) این خانه آخرت را به کسانی اختصاص می دهیم که نمی خواهند در زمین برتری نمایند و فساد انگیزی کنند. و سرانجام خاص متقین است .

۸٤. هر که نیکویی کند، جزایی بهتر از آن دارد و هر که بدی کند، آنان که بدی می کنند، جز خود آن عمل کیفری ندارند.

(از سوره مبارکه قصص)

روایاتی درباره داستان قارون

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه در کتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابی حاتم ، حاکم - وی حدیث راصحیح دانسته - و ابن مردویه ، از ابن عباس روایت آورده اند که گفت : قارون مردی از قوم موسی (علیه السلام)، و پسر عموی آن جناب بود، و همواره در جستجوی علم بود، تا آنکه علم بسیاری جمع آوری نمود، و همچنان به کار خود ادامه داد تا روزی که بر موسی (علیه السلام) طغیان کرد، و به وی حسد ورزید.

موسی (علیه السلام) به او فرمود: خدای تعالی به من دستور داده که از بندگانش زکات بگیرم ، تو هم باید زکات مالت را بدهی ، قارون از اطاعت این دستور سرباز زد، و به مردم گفت : موسی (علیه السلام) می خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش کردید، و دستورهایی دیگر داد همه را اطاعت کردید، آیا باز او را اطاعت می کنید و اموالتان را به او می دهید، مردم گفتند: نه ما نمی خواهیم به این کار تن در دهیم ، ولی چه چاره ای داریم ؟ گفت : من نظرم این است که بفرستم به سراغ یکی از زنان فاحشه بنی اسرائیل ، و وقتی آمد او را تحریك کنیم ، و به سر وقت موسی بفرستیم که او را متهم کند به اینکه خواسته ای با من زنا کنی .

مردم این نظریه را پسندیده ، شخصی نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهی که موسی با تو زنا کرده است هر چه بخواهی به تو می دهیم ، زن پذیرفت .

قارون نزد موسى (عليه السلام) آمد، و گفت : دستور بده بنى اسرائيل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدايت فرموده آگاه كن ، موسى (عليه السلام) قبول كرد، و بنى اسرائيل را جمع كرد، و به ايشان فرمود: شما را جمع كرده ام تا به اطلاعتان برسانم كه پروردگارم چه دستوراتى داده ، بنى اسرائيل گفتند: چه دستور داده ؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگويم تنها خدا را بپرستيد، و چيزى را شريك او مگيريد، و صله رحم كنيد، و چه و چه كنيد، تا آنكه فرمود: و اينكه اگر كسى زنا كرد در صورتى كه زن داشته باشد سنگسارش كنيد، گفتند: هر چند كه خودت باشى ؟ فرمود بله اگر خودم نيز زنا كنم بايد سنگسار شوم ، گفتند: خوب تو زنا كرده اى ، و بايد سنگسار شوى ، موسى (عليه السلام) با تعجب پرسيد: من زنا كرده ام ؟

اطرافيان قارون فرستادند نزد آن زن كه بيا و شهادت بده ، چون آمد، پرسيدند درباره موسى (عليه السلام) چه شهادت مى دهى ؟ موسى (عليه السلام) از او پرسيد تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت : چون مرا به خدا سوگند مى دهى (راستش را مى گويم) اين مردم مرا خواستند و مزدى برايم مقرر كردند تا در برابرش من تو را متهم به زناى با خود كنم ، و اينك شهادت مى دهم تو از اين تهمت برى هستى ، و نيز شهادت مى دهم بر اينكه تو رسول خدايى .

موسى با چشم گريان به سجده افتاد، خداى تعالى به وى وحى فرستاد كه چرا مى گريى ؟ با اينكه من زمين را مسخر تو كرده ام ، به زمين فرمان بده تا قارون را ببلعد، كه اگر فرمانش دهى اطاعتت مى كند.

موسى (عليه السلام) سر از سجده برداشت ، و به زمين فرمود: قارون و اطرافيانش را بگير، زمين آنان را تا اعقاب پاهايشان در خود فرو برد، همينكه وضع را چنين ديدند، از در التماس فرياد زدند: اى موسى اى موسى ! موسى (عليه السلام) مجددا فرمان داد بگير ايشان را، پس زمين آنان را تا گردنهايشان فرو برد، مجددا فريادشان به يا موسى يا موسى بلند شد، بار سوم موسى (عليه السلام) فرمان داد كه بگير ايشان را، پس زمين همه شان را در خود فرو برد، و خداى تعالى به موسى وحى فرستاد كه : بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع كردند اجابت نكردى ، به عزتم سوگند اگر مرا مى خواندند اجابتشان مى كردم .

ابن عباس مى گويد: اين است معناى آيه شريفه كه مى فرمايد: ((فخسفنا به و بداره الارض)) كه زمين قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانى خود فرو برد.

مؤ لف : در كتاب مزبور از عبد الرزاق ، و ابن ابى حاتم ، از ابن نوفل هاشمى ، نيز همين قصه روايت شده ، چيزى كه هست در روايات مذكور آمده كه آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شكايت از موسى آن تهمت را پيش قارون بزند، ولى وقتى حضور بهم رسانيد، نزد همه حضار شهادت داد به برائت موسى ، و اين خبر به گوش موسى رسيد، و نزد خدا از قارون و رفقايش شكوه كرد، خدا هم او را بر قارون مسلط كرد.

مرحوم قمى در تفسير خود در اين داستان گفته : موسى (عليه السلام) خودش نزد قارون آمد، و حكم زكات را به وى ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء كرده و از خانه اش بيرون راند، موسى (عليه السلام) نزد پروردگارش از رفتار قارون شكوه كرد، خدا هم او را بر وى مسلط ساخت و زمين به فرمان وى قارون و خانه اش را در خود فرو برد.

ليكن اين روايت به خاطر اينكه حرفهاى ناپسندى دارد، و از نظر سند هم موقوف و بريده است از ايراد همه آن خوددارى كرديم ، دو روايت ابن عباس و ابن نوفل نيز موقوفند يعنى از صحابى نقل كردند نه از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم).

علاوه بر اين روايت ابن عباس بغى و ستمكارى قارون را نسبت به موسى دانسته ، در حالى كه قرآن فرموده : ((فبغى عليهم))، قارون بر بنى اسرائيل ستم كرد، و نيز روايت مى گويد: علمى كه قارون داشته علمى بوده كه با درس خواندن فرا گرفته ، و آيه قرآن همان طور كه گفتيم ظاهر در اين است كه : مراد از علم به علم قارون ، علم به راه هاى جمع آورى ثروت و امثال ثروت است .

داستان قارون در تورات

البته داستان قارون در تورات فعلى به نحو ديگرى آمده ، در اصحاح شانزدهم ، از سفر عدد، مى خوانيم : قورح بن بصهار بن نهات بن لاوى ، و داثان ، و ابيرام ، دو پسر الياب ، و اون ، پسر فالت ، كه از نواده هاى راءوبين بودند، با جمعى از بنى اسرائيل و رؤ ساى ايشان كه دويست و پنجاه نفر مى شدند، در مخالفت با موسى پافشارى مى كردند، و در روزى مقرر، يك جا جمع شدند، تا عليه موسى و هارون قيام كنند، به موسى و هارون گفتند: تا اينجا هر چه كرديد بس است ، اين جمعيت كه مى بينيد همه شان مقدسند، و در وسطشان رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برترى مى جوييد؟

وقتى موسى اين سخن بشنيد به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش را صدا كرد كه : فردا رب اعلام خواهد كرد كه او براى چه كسى است ؟ و چه كسى مقدس است ؟ آنگاه آن كسى را كه مقدس تر باشد به درگاه خود نزديك خواهد كرد، آرى او هر كه را بپسندد به خود نزديك مى كند، اين كار را بكنيد، و مجامر قورح و همه جماعتش را براى خود بگيريد، و آتشى در آن بيفكنيد، و بر آن بخور دهيد، فردا اين كار را در مقابل رب انجام دهيد، چون آن مردى كه خدا او را بپسندد او مقدس است ، و همين شما را بس است اى دودمان لاوى .

تورات همچنان قصه را ادامه می دهد، و در ضمن می گوید که فردای آن روز آمدند، و آتشدانها که در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خیمه اجتماع کردند، آنگاه در تورات گفته شده که زمین زیر پایشان شکافته شد و دهان خود را باز کرد، آنان و خانه هایشان را بلعید، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نیز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان بیابان در بین جمعیت در زمین فرو رفتند، به طوری که بقیه اسرائیلیان که در اطرافشان بودند از صدای آنان فرار کردند، چون با خود گفتند: ممکن است ما را هم فرو ببرد، آنگاه آتشی از ناحیه رب بیرون آمد، و آن دویست و پنجاه مرد را که بخور آورده بودند بسوزانید، این بود آن مقدار از داستان تورات که مورد حاجت ما بود.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ((ان قارون کان من قوم موسی)) گفته است : که وی پسر خاله موسی (علیه السلام) بود، - نقل از عطاء از ابن عباس ، و از روایت امام صادق (علیه السلام).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ((ما ان مفاتحه لتنوء...)) گفته : کلید گنجینه هایش را جمعی نیرومند نمی توانستند حمل و نقل کنند.

و در معانی الاخبار به سند خود از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از پدرش از جدش از آبای گرامش از علی (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ((و لا تنس نصیبك من الدنیا)) فرمود: سلامتی و نیرومندی و فراغت و جوانیت و نشاطت را فراموش مکن ، و با این سرمایه های گرانبها آخرت خود را تامین نما.

و نیز در تفسیر قمی در ذیل جمله ((فخرج علی قومه فی زینته)) گفته : قارون با جامه های رنگین ، و دامن بلند از خانه بیرون می آمد، و دامن خود را به زمین می کشید.

و در مجمع البیان می گوید: زاذان از امیرالمؤ منین (علیه السلام) روایت کرده که در دوران خلافتش در بازارها قدم می زد و گم شدگان را به مقصد می رساند، و ضعیفان را کمك می کرد، و به فروشندگان و بقالان می گذشت ،و قرآن را پیش رویش باز می کرد، و می خواند: ((تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا)) و می فرمود: این آیه درباره اهل عدالت و تواضع از والیان امور، و درباره قدرتمندان از سایر مردم نازل شده .

و نیز در مجمع البیان آمده که سلام اعرج از امیرالمومنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بند کفش کسی باعث عجب او می شود، و به همین جهت مشمول این آیه می شود، که می فرماید: ((تلك الدار الاخره)).

مؤ لف : سید بن طاووس در کتاب سعد السعود خود روایت را به این صورت از مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان نقل کرده ، که فرمود: مردی به همین مقدار که بند کفش او بهتر از بند کفش رفیقش است باعث عجب او می شود، لذا مشمول این آیه می شود.

و در الدر المنثور است که : محاملی و دیلمی از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جباری در زمین و اخذ بدون حق از مصادیق این آیه است .

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/۰۲٤/start.html

هود همان هودها (ایزد رعد کاسیان) در ترکیب با هوم عابد - سپیتمه جمشید اوستاست

هود قرآن هم به جای **هوم عابد** (**سپیتمه جمشید** مالک سرزمین طوفان برف در دوسوی کوهستان قفقاز) و هم به اعتباری به جای پسر وی **هود هود** (گائوماته زرتشت، هوشنگ) وزیر سلیمان (کورش سوم) است. از آنجاییکه گائوماته زرتشت در آیات قرآنی بیشتر با نام **صالح** در کنار همین **هود** اسم برده شده، لذا این **هود** (مغ سرود خوان) همان **هوم عابد / سپیتمه جمشید** یعنی شاه مغ سپید اندام می باشد چه نام قوم هود یعنی **عاد** به زبانهای سامی مترادف **مغ** زبانهای هندوایرانی به معنی **مردم انجمنی** می باشد. حال ببینیم منابع اسلامی این مغ سئوروماتی/ ایرانی را تحت نام هود چگونه معرفی می نمایند:

حضرت هود(ع):حضرت هود(ع)، پیامبر قوم عاد و از نسل نوح و از انبیای عهد قدیم است. حدود ۵۸ آیه در قرآن درباره حیات و دعوتش نازل شده و نامش هفت بار در لابه‌لای آیات آمده است. آیات ٦٥ تا ۷۲ سوره اعراف، ۵۰ تا ٦۰ سوره هود، و آیات ۱۲۳ تا ۱٤۰ سوره شعراء به تفصیل، ماجرای دعوت هود را شرح می‌دهند. در لسان قرآن، شباهت بسیاری میان دعوت هود و حضرت صالح وجود دارد و شیوه‌های آنان عمدتاً مشترك می‌باشند.

هود، اسوه صراحت در تبليغ: شكی نيست كه شرايط و احوال مخاطبان از عوامل مهم تعيين شيوه‌های دعوت است. در دعوت هود، مخاطبان بيشترين عناد و اصرار بر كفر را از خود نشان دادند، به‌طوری كه هر مبلّغی از هدايتشان نااميد می‌گشت: و اين قوم عاد بود كه آيات پروردگارشان را انكار كردند و فرستادگانش را نافرمانی نمودند و به دنبال فرمان هر زورگويی ستيزه جوی رفتند و سرانجام در اين دنيا و روز قيامت، لعنت بدرقه آنان گرديد. آگاه باشيد كه عاديان به پروردگارشان كفر ورزيدند. هان، مرگ بر عاديان، قوم هود.(١)

هود با مشاهده چنين صفاتی، ضمن رعايت خير خواهی و اخلاص (نُصح) استراتژی خود را بر صراحت بيان و تبليغ بی پرده و بی پروا بنا می‌نهد. در معدود آيات حكايتگر دعوت‌هود، نمونه‌های اين صراحت در تبليغ را به‌ويژه در جملات پايانی خطاب‌های حضرت هود شاهديم:

- پس از آن كه آنها را به عبادت خدای يگانه و نفی بتان فرا می‌خواند، آنها را دروغزن قلمداد می‌كند: إنْ أنتم إلّا مُفتَرُون.(٢)

- آنها را برای برائت از شرك به گواهی می‌خواند: قالَ إِنِّی أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِمّاتُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِی جَمِيعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ؛(٣) گفت: من خدا را گواه‌می‌گيرم و شما شاهد باشيد، من از آنچه جز او شريك می‌گيريد، بيزارم، پس همه شما در كار من نيرنگ كنيد و مرا مهلت ندهيد.

- پس از اعتراض به پرستش بتان می‌گويد: فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ؛(٤) پس منتظر باشيد. من هم با شما از منتظرانم.

- و به صراحت از نافرمانی و جرم منع می‌كند: وَلا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ؛(٥) و تبهكارانه روی برمگردانيد.

البته بايد توجه داشت كه اين صراحت لهجه و بی پروايی هرگز به مفهوم اهانت و گستاخی به مخاطبان نيست و تنها به منظور القای صلابت و قطعيت دعوت است، چنان‌كه وقتی او را به سفاهت و دروغگويی متهم می‌سازند، آرام و با احترام تنها به دفع تهمت از خود می‌پردازد:

سران قومش كه كافر بودند گفتند: ما تو را در نوعی سفاهت می‌بينيم و جدّاً تو را از دروغگويان می‌پنداريم. گفت: ای قوم من، در من سفاهتی نيست ولی من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانيانم.(٦)

تعابير فوق، بيش از هر چيز صراحت و جسارت حضرت هود را دربرابر سركشی و سبكسری قوم عاد نشان می‌دهد، از اين رو او را اسوه صراحت در تبليغ لقب داد.

شيوه‌های تبليغی حضرت هود(ع): ١. تأكيد بر توحيد و نفی آلهه سرلوحه پيام‌های تبليغی حضرت هود را دعوت به توحيد تشكيل می‌دهد كه در هر فرصتی به مخاطبان ابلاغ می‌نمود. چرا كه با پذيرش توحيد واقعی، راه دستيابی به كليه فضيلت‌های فكری و اخلاقی برای مخاطبان گشوده می‌شود؛

وَإِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلّا مُفْتَرُونَ؛(٧)

و به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستاديم. هود گفت: ای قوم من، خدا را بپرستيد، جز او هيچ معبودی برای شما نيست، شما فقط دروغ‌پردازيد.

وَإِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ أَفَلا تَتَّقُونَ؛(٨)

و به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستاديم؛ گفت: ای قوم من، خدا را بپرستيد، كه برای شما معبودی جز او نيست، پس آيا پرهيزگاری نمی‌كنيد؟

أَتُجادِلُونَنِی فِی أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ مانَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ؛(٩)

آيا درباره نامهايی كه خود و پدرانتان برای بتها نامگذاری كرده‌ايد، و خدا بر حقانيت آنها برهانی فرو نفرستاده با من مجادله می‌كنيد؟

إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلَی الَّذِی فَطَرَنِی أَفَلا تَعْقِلُونَ؛(١٠)

پاداش من جز بر عهده كسی كه مرا آفريده است، نيست. پس آيا نمی‌انديشيد؟

٢. برائت از شرك و تحدّی: برای جلوگيری از طمع مشركان در ايمان مؤمنان، بر مبلّغ الهی لازم است به صراحت، برائت خود را از شرك و مشركان ابراز كند تا صف مؤمنان از جمع مشركان جدا شود و با اين اعلام شجاعانه، اهل ايمان احساس عزت و استقلال نمايند؛ هنگامی كه به هود می‌گويند تو در اثر آسيبی كه خدايان ما به تو زده‌اند سخن به گزاف می‌گويی، وی بيزاری خود را از اين‌گونه ادعاها اعلام می‌نمايد؛

أَنْ نَقُولُ إِلّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ قالَ إِنِّی أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِی جَمِيعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ * إِنِّی تَوَكَّلْتُ عَلَی اللَّهِ رَبِّیوَرَبِّكُمْ ما مِنْ دابَّه إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ؛(١١)

گفت: من خدا را گواه می‌گیرم، و شاهد باشید که من از آنچه جز او شریك وی می‌گیرید، بیزارم. پس، همه شما در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت مدهید، در حقیقت، من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کرده‌ام. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که او مهار هستی‌اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من به راه راست است.

در آیات و جملات فوق شاهد برائت و تحدی شجاعانه و همراه با توکل و اعتماد به ذات لایزال الهی از سوی هود می‌باشیم که در تثبیت اعتقاد توحیدی در جان مخاطبان مؤثر است و از شیوه‌های دعوت محسوب می‌شود.

۳. یادآوری به همراه انذار: در بسیاری موارد، در قرآن یادآوری الطاف و نعم خداوندی با انذار همراه شده است. هود پس از ذکر برخی از نعمتهای عظیم الهی، مخاطبان را با بیان عذاب نافرمانان و حق‌ناپذیران بیم می‌دهد؛

وَاتَّقُوا الَّذِی أَمَدَّکُمْ بِما تَعْلَمُونَ * أَمَدَّکُمْ بِأَنْعامٍ وَبَنِینَ * وَجَنّاتٍ وَعُیُونٍ * إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ؛(۱۲)

و از آن کس که شما را به آنچه می‌دانید مدد کرد پروا دارید: شما را به دادن دام‌ها و پسران مدد کرد، و به دادن باغ‌ها و چشمه‌ساران، من از عذاب روزی هولناك بر شما می‌ترسم.

و گاهی نعمت‌های بزرگ اجتماعی را بر می‌شمرد:

وَاذکُرُوا إِذ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزادَکُمْ فِیالخَلْقِ بَسْطَه فَاذکُرُوا آلاءَ اللَّهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ؛(۱۳)

و به خاطر آورید زمانی را که خداوند شما را پس از قوم نوح، جانشینان آنان قرارداد، ودر خلقت، بر قوت شما افزود. پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید، باشد که رستگار شوید.

٤. نصح و امانت: از آنجا که خیر خواهی از صفات و شیوه‌های مشترك انبیاست، حضرت هود همواره این اصل را در ارتباط با مخاطبان رعایت می‌کرد:

إِنِّی لکم رَسولٌ أَمِینٌ؛(١٤)

من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتمادم.

شاید در این‌جا این پرسش مطرح شود که این امانت از چه راهی برای آن پیامبر الهی قابل اثبات است. در پاسخ باید گفت با توجه به بدبینی مشرکان به پیامبرشان، اگر این صفت در او نبود قطعاً او را به خیانت متهم می‌کردند.

أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبِّی وَأَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمِینٌ؛(١٥)

پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و برای شما خیرخواهی امینم.

گاهی نیز خیرخواهی هود به شکل تشویق و ترغیب ظهور می‌یابد؛ وی در خطاب به فطرت و باطن مخاطبان دلسوزانه می‌گوید:

وَیا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً وَیَزِدْکُمْ قُوَّه إِلی قُوَّتِکُمْ وَلا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِینَ؛(١٦)

و ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید، سپس به درگاه او توبه کنید تا از آسمان بر شما بارش فراوان فرستد و نیز نیرویی بر نیروی شما بیفزاید، و تبهکارانه روی برمگردانید.

٥. رعایت ادب و احترام دربرابر ناسزا و تهمت:اوج ادب و احترام دربرابر مردم را در سیره نورانی پیامبر اسلام(ص) دیدیم. هود و دیگر پیامبران نیز همواره کرامت ذاتی و عزت معنوی انسان را در نظر داشته و در برخوردها جانب ادب و حرمت اشخاص را در هر شرایط نگاهداشته‌اند. از طرفی، التزام حقیقی به ادب درمواجهه با طعن و لعن‌ها و تهمت‌های بی اساس ثابت می‌گردد و هود این‌گونه بود. وی‌به‌جای تندخویی و درشتخویی و حتی برخورد مشابه با آنها فقط اتهام مطرح شده را نفی‌می‌کند، البته با اعتماد و اطمینانی تحسین بر انگیز؛

قالَ المَلَأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنّا لَنَراكَ فِی سَفاهَه وَإِنّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الکاذِبِینَ * قالَ یا قَوْمِ لَیْسَ بِی سَفاهَه وَلکِنِّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ العالَمِینَ؛(١٧)

سران قومش که کافر بودند گفتند: در حقیقت، ما تو را در نوعی سفاهت می‌بینیم و جداً تو را از دروغگویان می‌پنداریم. گفت: ای قوم من، در من سفاهتی نیست، ولی من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیانم.

«وقتی او را کاذب و غرق در نادانی دانستند، او مقابله به مثل نکرد و پاسخی در نهایت ادب و اغماض داد با آن که می‌دانست دشمنانش از پست ترین سفیهانند، و این از ادب نیکو و حسن خلق مبلّغانی است که دعوت الهی و ارشاد آدمیان بر محور تلاش آنان جریان دارد.»(١٨)

٦. عدم درخواست مزد:دعوت مبلّغ چون از سر اخلاص باشد خداوند راه نفوذ آن را در دل‌ها باز می‌کند. اعلام بی‌نیازی مبلّغ از پاداش و اجر دنیوی از مهمترین نشانه‌های خلوص نیت است. حضرت هود بدین منظور و برای عقیم کردن تمام تلاش‌های مخالفان، صریحاً اعلام می‌دارد که پاداش من جز بر عهده خدای جهانیان نیست و از شما مزدی نمی‌طلبم که در ازای آن مجبور به سازشی باشم، از این رو به عنوان دومین موضوع، پس از بیان توحید می‌گوید:

يا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِىَ إِلّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلا تَعْقِلُونَ؛(١٩)

ای قوم من، برای این رسالت پاداشی از شما درخواست نمی‌کنم پاداش من جز بر عهده کسی که مرا آفریده است، نیست. پس آیا نمی‌اندیشید؟

وَما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِىَ إِلّا عَلى رَبِّ العالَمِينَ؛(٢٠)

و بر این رسالت اجری از شما طلب نمی‌کنم. اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست.

ضمن آن که نوع برخوردها و کیفیت مباحثات و مناظره‌های او نشان دهنده استغنا و بی‌نیازی کامل او از یاری، پاداش و یا حتی کمترین عنایت مخاطبان است، تا این نیازمندی به تضعیف جبهه دعوت الهی نینجامد.

١ - هود (١١) آیات ٥٩ - ٦٠.

٢ - همان، آیه ٥٠.

٣ - همان، آیات ٥٤ - ٥٥.

٤ - اعراف (٧) آیه ٧١.

٥ - هود (١١) آیه ٥٢.

٦ - اعراف (٧) آیات ٦٦ - ٦٧.

٧ - هود (١١) آیه ٥٠.

٨ - اعراف (٧) آیه ٦٥.

٩ - همان، آیه ٧١.

١٠ - هود (١١) آیه ٥١.

١١ - همان، آیات ٥٤ - ٥٦.

١٢ - شعراء (٢٦) آیات ١٣٢ - ١٣٥.

١٣ - اعراف (٧) آیه ٦٩.

١٤ - شعراء (٢٦) آیه ١٢٥.

١٥ - اعراف (٧) آیه ٦٨.

١٦ - هود (١١) آیه ٥٢.

١٧ - اعراف (٧) آیات ٦٦ - ٦٧.

١٨ - عبداللطیف راضی، المنهج الحرکی فی القرآن الکریم، ص ١٩.

١٩ - هود (١١) آیه ٥١.

٢٠ - شعراء (٢٦) آیه ١٢٧.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/١٧.htm

لقمان در مقام همان بردیه زرتشت

لقمان به لغت تاجیکی و افغانی به معنی مرد درشت اندام است. معانی نام و لقب گائوماته زرتشت یعنی بردیه وتنائوکسار نیز همین **مرد درشت اندام و تنومند** می باشد. در اساطیر قرآنی گائوماته زرتشت به عنوان یک فیلسوف تحت همین نام شناخته شده است. بنابراین اگر اندرزهای مربوط به لقمان اصالت داشته باشند. این مطالب منحصر به فرد تنها درروایات اسلامی باقی مانده است. مطالب مربوط به لقمان را از دو مقالهً سایت تبیان نقل می کنیم:

حضرت لقمان حکیم

یکی از شخصیت‌های بارز و برجسته قرآن لقمان حکیم است که در تاریخ نیز از او بسیار یاد شده است. وی از دانشمندان تیزبین و دوراندیش و حکیمان فرزانه جهان بشریت و معاصر حضرت داود نبی بوده است. برخی او را غلامی سیاه از سرزمین سودان دانسته‌اند که دلی روشن و اندیشه‌ای باز و ایمانی استوار داشت.(١) بعضی دیگر گفته‌اند: عبدی حبشی و قاضی در میان بنی‌اسرائیل بوده است.(٢) دیگری گوید: او قهرمان و حکیمی افسانه‌ای از عربستان پیش از اسلام است.(٣)

نام لقمان تنها دوبار در سراسر قرآن ذكر شده، اما آيات متعددی صفات و مواعظ او را بيان می‌كند و يك سوره به‌نام اوست. مهم‌ترين موضوع درباره اين شخصيت قرآنی اين است كه آيا او پيامبر بوده يا نه. در اين خصوص، بيشتر روايات موجود، نبوت وی را نفی كرده و او را عبد صالح خدا معرفی كرده‌اند. صاحب مجمع البيان می‌گويد:

نافع از ابن عمر روايت كرده كه گفت: از رسول‌خدا شنيدم می‌فرمود: بحق می‌گويم كه لقمان پيغمبر نبود، و لكن بنده‌ای بود كه بسيار فكر می‌كرد و يقين خوبی داشت، خدايش را دوست می‌داشت و خدا نيز دوستدار او بود و به دادن حكمت بر او منت‌نهاد.(٤)

قرآن او را بيش از هر صفت، به فرزانگی ستوده است:

وَلَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَه أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ؛(٥)

و به راستی، لقمان را حكمت داديم كه: خداوند را سپاس بگزار.

وَمَنْ يُؤْتَ الحِكْمَه فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً؛(٦)

و هر كس فرزانگی داده شود، نيكی بسيار داده شده است.

لقمان، اسوه حكمت و فرزانگی

حكمت در لغت معنای جامع و وسيعی دارد كه بر هر سخن و نظريه محكم و پابرجا كه ضامن سعادت انسان است گفته می‌شود، بنابراين هر نظريه سودمندی كه ضامن صلاح فرد و اجتماع باشد از مصاديق حكمت است.(٧) اما با توجه به گستره مفهوم حكمت، می‌توان اين واژه را جامع فضايل نظری و عملی دانست. حكيم در انديشه و رفتار بهترين و مناسب‌ترين مورد را برمی‌گزيند و پی می‌گيرد.

لقمان در عرصه انديشه، با والاترين افكار و آرا به ارشاد می‌پرداخت و در عرصه عمل نيز كامل‌ترين اخلاق و سلوك را به نمايش می‌گذاشت. از اين رو، شخصيتش -كه مركب از انديشه و عمل او بود - الگوی تمام عيار مؤمنان و حق‌جويان بود؛ مهم‌ترين جلوه حكمت لقمانی شرك‌ستيزی او در همه فرصت‌ها بود كه در آيه زير منعكس است:

وَإِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛(٨)

و ياد كن هنگامی را كه لقمان به پسر خويش - در حالی كه او را اندرز می‌داد - گفت: ای پسرك من، به خدا شرك مياور كه به‌راستی شرك ستمی بزرگ است.

يكی از جالب‌ترين مظاهر حكمت لقمان را در اين‌جا می‌آوريم:

روزی مولايش دستور ذبح گوسفندی و طبخ بهترين عضو آن‌را به او داد، او دل و زبانش را آورد. باز دستور طبخ پليدترين اعضا را داد. لقمان اين بار نيز دل و زبانش را آورد. مولا نگاهی تعجب آميز به او كرد و سبب را پرسيد. پاسخ داد:

إنّهما اطيب شیء إذا طابا وأخبث شیء إذا خبثا؛ اين دو پاك‌ترين چيزها هستند اگر پاك‌شوند و آلوده‌ترين اشياء هستند اگر ناپاك شوند.(٩)

در روايتی كه حماد از امام صادق(ع) نقل می‌كند جمع حكمت عملی و نظری را در شخصيت لقمان می‌توان مشاهده كرد:

از امام صادق(ع) درباره لقمان و حكمت خدادادش پرسيدم، فرمود: به‌خداوند سوگند فرزانگی لقمان به سبب دارايی، مقام خانوادگی و اجتماعی، قدرت جسمانی و يا زيبايی چهره به او ارزانی نگشت، بلكه وی مردی نيرومند در مسائل دينی (الهی) بود و پاكدامن، كم سخن، دل آرام، تيزبين، دورانديش، عبرت آموز و بسيار انديش بود و هرگز غضب نكرد وهيچ‌گاه با كسی شوخی نكرد و بر چيزی از امور دنيا شادی نكرد و از هيچ كاری از كارهای دنيا اندوهگين نگشت.(١٠)

جلوه ديگر حكمت او سفارش زير است كه حاوی استدلالی لطيف نيز می‌باشد:

پسرم، به دنيا اعتماد نكن و دلت را بدان مشغول مدار. چه، خدای تعالی هيچ خلقی را خوارتر از دنيا نيافريده. هيچ می‌بينی كه نعيم دنيا را مزد و پاداش مطيعان نكرده و نمی‌بينی كه بلای دنيا را عقوبت گناهكاران قرار نداده؟!(١١)

شيوه‌های تبليغی حضرت لقمان

در حالی كه لقمان به حكمت و فرزانگی مشهور است، می‌توان شيوه‌های متعددی را از سلوك تبليغی او به‌ويژه از درون حكمت لقمانی برداشت نمود:

١. احساس مسؤوليت دائم برای ارشاد مردم

با آن که طبق قول مشهور، لقمان به‌مقام نبوت نایل نشده بود، اما همواره بنابر وظیفه‌ای که بر عهده دانشمندان و فرهیختگان است به‌ارشاد و هدایت مردم همت می‌گماشت و احساس مسؤولیت تبلیغی در رفتارش کاملاً مشهود بود. علاوه بر وعظها و اندرزهایی که در برخوردهای فردی و اجتماعی و خطاب به‌افراد و گروه‌ها اظهار می‌نمود، در پی یافتن فرصت‌های جدید برای اعمال شیوه‌های دیگر تبلیغ نیزبود؛

لقمان هرگز از دو نفر که نزاع و برخوردی داشتند نگذشت مگر آن که بین آن دو را اصلاح کرد و از آن دو عبور نکرد مگر پس از آن که دوستدار یکدیگر شدند، و هرگز سخن نیکویی نشنید مگر آن که تفسیرش را پرسید... لقمان بسیار با فقها و حکیمان نشست و برخاست می‌کرد و به دیدن قاضیان و پادشاهان می‌رفت و برای ایشان دلسوزی و خیرخواهی می‌کرد که چگونه به ملك و سلطنت دل بسته و از خدا روی‌گردانده‌اند؟!(۱۲)

۲. کاربرد وسیع تمثیل و تشبیه

در کاربرد حکمت‌های ارشادی، بلاغت سخن در اقناع مخاطبان نقش اساسی ایفا می‌کند و از جمله عوامل مهم بلاغت و رسایی کلام، دربرداشتن تمثیل و تشبیه است. با این صناعت ادبی و بلاغی می‌توان عمیق‌ترین مفاهیم عقیدتی و معانی اخلاقی را به ساده‌ترین بیان تفهیم نمود و چون شهدی گوارا به کام مخاطبان ریخت. بسیاری از حکمت‌ها ونصیحت‌های مؤثر لقمان حاوی نوعی تمثیل، تشبیه یا استعاره و روش‌های مشابه آنهاست:

یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد هلك فیها عالم کثیر فاجعل سفینتك فیها الإیمان و شراعك التوکل؛(۱۳)

ای پسرم، دنیا دریایی است عمیق که دانشمندانی بسیار در آن هلاك شده‌اند، پس تو کشتی خود را در این دریا ایمان قرار بده و بادبان آن را از توکل بساز.

نمونه تمثیل را در این سخنان نیز شاهدیم:

پسرم در این دنیا چون گوسفندی مباش که در زراعتی سبز و خرم بیفتد و بچرد تا فربه‌شود، که هر چه زودتر فربه شود به کارد قصاب نزدیك‌تر شده باشد. بلکه دنیا را به‌منزله پلی بگیر که بر روی نهری زده باشند که تو از آن بگذری و رهایش کنی و تا ابد به‌سوی آن باز نگردی. پس باید آن را خراب کنی نه آن که تعمیر نمایی چون تو مأمور تعمیر آن نیستی.(۱٤)

و این هم نمونه‌ای از استعاره در خدمت ارشاد و وعظ:

یا بنی انی نقلت الحجاره و الحدید فلم اجد شیئاً اثقل من قرین السوء؛(۱٥)

ای پسرم، من سنگ و آهن را جابه‌جا کرده‌ام اما تاکنون چیزی را سنگین‌تر از همنشین بد نیافته‌ام.

به برخی دیگر از نمونه‌های تشبیه و تمثیل از زبان لقمان توجه کنید:

ای پسرم، از همنشینی فاسقان بر حذر باش، که اینان چون سگانند؛ اگر چیزی نزد تو بیابند بخورند و اگر نیابند تو را مذمت کنند و رسوا سازند. و دوستی‌شان برای لحظه‌ای است.

نیز به فرزندش سفارش نمود:

ای پسرم، نماز را به پا دار که نماز در دین خدا به مثابه ستون خیمه است که اگر ستون خیمه استوار باشد، ریسمان‌ها و میخ‌ها و سایبان‌ها پابرجا می‌ماند و اگر ستون تزلزل یابد ریسمان و میخ و چادر سودی نخواهند بخشید.(۱٦)

۳. دعوت به توحید و نفی شرك

محور سلسله مواعظ و حکمت‌های لقمان را نهی از شرك تشکیل می‌دهد، چرا که در طول تاریخ، این انحراف، اندیشه و اخلاق بسیاری از افراد و جوامع را به ورطه انحطاط کشانده است؛

وَإِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَهُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِرْكَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ؛(۱۷)

و یاد کن هنگامی را که لقمان به پسرش ـ در حالی که وی او را اندرز می‌داد ـ گفت: ای پسرکم، به خدا شرك میاور که به راستی شرك ستم بزرگی است.

او با گفتاری استوار و حاوی استدلال قوی به فرزند خویش هشدار می‌دهد که شریك قایل شدن برای خدایی که تمام آیات آفاق و انفس حکایت از وجود لایزال او دارند، اوج ستمکاری و جفا پیشگی است، پس از آن برحذر باش.

پس از نهی از شرك و تأکید بر مفهوم «لاإله»، خدای واقعی را به اختصار چنان توصیف می‌کند که با یك سخن قدرت و علم و لایتناهی بودن ذات حق را ابراز می‌نماید:

یا بُنَیَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّه مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِی صَخْرَه أَوْ فِی السَّمواتِ أَوْ فِی الأَرْضِ یَأْتِ بِها اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ؛(۱۸)

ای پسر من، اگر (عمل تو) هموزن دانه خردلی و در تخته سنگی یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد، که خدا بس دقیق و آگاه است.

در کتاب مربی نمونه در این باره آمده است:

او برنامه تربیتی خود را با فطری‌ترین مسائل که همان توحید و یکتاپرستی و بت‌شکنی است آغاز می‌کند.(۱۹)

٤. استفاده بجا از فرصت‌ها جهت ارشاد

از مطالعه روایات موجود در سیره درخشان لقمان می‌توان بصیرت و تیزبینی او را در یافتن فرصت‌های مناسب جهت ارشاد و هدایت مردمان دریافت. او به‌خوبی قدر موقعیت‌های تبلیغی را می‌شناخت و از آنها بهره می‌جست. چنان که در پیش اشاره شد، وی در هنگام نزاع میان افراد و گروه‌ها وارد صحنه می‌شد؛

لقمان هرگز از دو نفر که نزاعی داشتند نگذشت مگر آن که بین آن دو را اصلاح‌کرد.(۲۰)

در ماجرای زیر نمونه دیگری را شاهدیم:

روزی یکی از بزرگان بنی‌اسرائیل از محلی عبور می‌کرد، دید گروهی مانند تشنگان در اطراف آب گوارا، گرد لقمان جمع شده‌اند و به سخنان او گوش‌می‌دهند و حل مشکلات خود را از او می‌خواهند. آن رهگذر از طریق تعجب رو به لقمان کرد و گفت: تو آن نیستی که مدت‌ها گله‌داری می‌کردی؟ گفت: آری. گفت: در سایه چه چیز به این مقام بلند رسیدی؟ فرمود: سه خصلت مرا به این مرتبت نایل کرد: صدق الحدیث و أداء الأمانه و ترك ما لایُعنی؛ راستگویی، امانت داری و اعراض از کارهای بیهوده.(۲۱)

٥. مقایسه

از شیوه‌های اقناعی لقمان در بیانات شیوایش، مقایسه ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در عرصه عمل و اندیشه بود؛ این شیوه تأثیر بسزایی در بیداری وجدان و انگیزش روان مخاطبان دارد و فطرت خفته و نهفته انسان‌ها را به هوش می‌آورد تا با انتخاب جانب ارزش‌ها به سوی سعادت گام بردارند. نمونه‌هایی از مقایسه را در کلام او مرور می‌کنیم:

عدوّ حلیم خیرٌ من صَدیق سَفیه؛

دوست بردبار و متین بهتر از دوست نادان است.(۲۲)

یا بُنَیَّ نَقْلُ الحجاره والحدید خیر من قرینِ السوءِ؛

ای پسرم، جابجا کردن سنگ و آهن بهتر از داشتن دوست بد است.(۲۳)

یا بُنَیَّ مُعاداه المؤمنین خیرٌ مِن مُصادَقَه الفاسِق؛

ای پسرم، دشمنی مؤمنان برای انسان از دوستی فرد هرزه بهتر است.(۲٤)

یا بُنَیَّ الفقرُ خیرٌ من اَن تظلِمَ و تَطغی؛

ای پسرم، تهیدستی بهتر از آن است که ستم و طغیان روا داری.(۲٥)

٦. حکمت‌های ظریف

علاوه بر حکمت‌ها و پندهای عام و سرنوشت‌ساز که در قلمرو زندگی تأثیرگذارند، لقمان به نکات ریز و ظریفی در ارشادهای حکیمانه خود اشاره می‌کرد که هر جویای دانش و خیر را جذب محتوای خود می‌نمود. این بیانات ظریف وقتی با منطق بلیغ به مخاطبان ابلاغ‌می‌گشت، اقناع ایشان راموجب می‌شد. نمونه‌های حکمت ظریف وجذاب لقمانی عبارتند از:

الف) وإذا صلّیت فَصَلِ صلاه مودّعٍ تظنّ أن لاتبقی بعدَها ابداً؛

و چون نمازگزاردی، نمازی بگزار آن گونه که برای وداع می‌خوانی و پس از آن هرگز نماز دیگری نخواهی گزارد.

ب) و اَحِب لِلناسِ ما تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْره لَهُم ما تَكرَهُ لِنَفسِك؛

و برای مردم دوست بدار آنچه را برای خود دوست داری و برای ایشان ناپسند بدان آنچه را برای خود ناپسند می‌شماری.

ج) یا بُنَیَّ مَن لا یملكُ لِسانَه یَنْدَم وَ مَن یُكثِر المِراءَ یُشْتَم و مَن یَدخُل مَداخل السوءِ یُتَّهَم و مَن یُصاحِبْ صاحبَ السُوءِ لا یَسْلَم و مَن یُجالسِ العُلَماءَ یَغْنَمَ؛(۲٦)

ای پسرم، هر کس زبانش را مالك نباشد پشیمان گردد، کسی که بسیار جدال کند سرزنش شود، کسی که به مراکز بدی وارد شود متهم می‌شود، هر کس با دوست بد همنشین شود از او در امان نباشد و کسی که با دانشمندان مجالست نماید سود برد.

د) یا بنی لا ترکن الی الدنیا و لا تشغل قلبك بها فما خلق الله خلقاً هو اهون علیه منها الا تری انه لم یجعل نعیمها ثواباً للمطیعین و لم یجعل بلاءها عقوبه للعاصین.(۲۷)

ای پسرم، به دنیا دل مبند و دلت را بدان مشغول مدار که خدا مخلوقی از آن خوارتر نیافریده است. آیا نمی‌بینی که نعمتش را پاداش اهل طاعت قرار نداده و مصیبت آن را عذاب و کیفر گناهکاران مقرر نفرموده است.

ه) ای پسرم، از خداوند چنان بترس که اگر روز قیامت نیکی جن و انس را بیاوری، باز از عذاب او بترسی، و به رحمت او چنان امیدوار باش که اگر روز قیامت گناه جن و انس را نیز داشته باشی، به آمرزش او امید داشته باشی.(۲)

۷. وعظ جامع

شیوه دیگر این اسوه قرآنی آن است که دارای مجموعه نصایحی است که برای سعادت بشر جامعیت خاصی دارد. او در اندرزها و حکمت‌های انسان‌ساز خود به یك یا چند جنبه از جنبه‌های وجودی مخاطبان توجه ننموده، بلکه در تمام ابعاد زندگی رهنمودی روشنگر و هدایت افزا ارائه می‌دهد. آیات ۱۳ تا ۱۹ سوره لقمان بهترین نمونه این وعظ جامع است؛ در طی این آیات، سلسله مواعظی درباره رؤوس مسائل عقیدتی، اخلاقی و علمی را یادآور شده، که با به‌کار بستن آنها می‌توان به نیك فرجامی دست یافت؛

الف) نهی از شرك: یا بنی لا تشرك بالله؛ ای پسرم به خدا شرك نورز.

ب) زیان شرك: إن الشرك لظلم عظیم؛ شرك ورزیدن ستم بزرگی است.

ج) علم، احاطه و قدرت خداوند: إنّها إنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّه مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِی صَخْرَه أَوْ فِی السَّمواتِ أَوْ فِی الأَرْضِ یَأْتِ بِها اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ؛(۲۹)

اگر (عمل تو) هموزن دانه خردلی و در تخته سنگی یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد که خدا بس دقیق و آگاه است.

د) سفارش به نماز: یا بُنَیّ اَقِمِ الصَلوه؛ ای پسرکم، نماز را به پا دار.

ه) استقامت: وَاصْبِرْ عَلی ما أَصابَكَ إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ؛(۳۰)

و بر آسیبی که بر تو وارد آمده است شکیبا باش. این حاکی از عزم و اراده تو در اموراست.

ز) نهی از تکبر و خود بزرگ بینی: وَلا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّاسِ وَلا تَمْشِ فِی الأَرْضِ مَرَحاً؛(۳۱)

واز مردم به نخوت رو بر متاب، و در زمین خرامان راه مرو.

ح) اعتدال و میانه روی در معیشت: وَاقْصِدْ فِی مَشْیِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الأَصْواتِ لَصَوْتُ الحَمِیرِ؛(۳۲)

و در راه رفتن خود میانه رو باش و صدایت را آهسته‌ساز، که بدترین آوازها بانگ خران است.

حکمت‌های روایت شده از طریق احادیث امامان(ع) نیز در بسیاری موارد حاوی مواعظ همه جانبه‌ای است که می‌تواند نسخه هدایت و سعادت همگان باشد. دراین‌جا به نقل یك نمونه بسنده می‌کنیم. در ارشادالقلوب چنین آمده است:

ای پسرکم، توبه را به تأخیر مینداز که مرگ ناگهان فرا می‌رسد... ای پسرم، با سه‌کس مدارا لازم است؛ بیمار، سلطان و زن. قناعت پیشه کن تا توانگر باشی و با تقوا باش تاعزیز گردی. ای پسرم، هنگامی که از رحم مادر بیرون آمدی به دنیا پشت کرده و به آخرت رو کرده‌ای و هر روز به آنجا که بدان رو کرده‌ای نزدیك‌تر می‌شوی. پس برای خانه آینده‌ات توشه برگیر. بر تو باد پرهیزگاری که سودمندترین تجارت‌هاست و اگرگناهی مرتکب شدی، در پی آن استغفار و پشیمانی و تصمیم بر عدم تکرار آن داشته‌باش. مرگ را نصب العین خویش قرار ده و وقوف در پیشگاه خدایت را در نظر داشته‌باش ... ای پسرم، آنچه نمی‌دانی از علما بیاموز و آنچه فرا گرفتی به دیگران. تا در ملکوت، نامت ثبت شود. ای پسرم، غنی ترین مردم کسی است که به دارایی خود قانع‌باشد و فقیرترین آنان کسی است که چشم به مال دیگران بدوزد ... و چون نمازمی‌گزاری، به عنوان آخرین نماز ادا کن. برحذر باش از آنچه به سبب آن عذربخواهی ... بکوش تا امروزت بهتر از دیروز و فردایت نیکوتر از امروز باشد، چه، آن‌کس‌که دو روزش مساوی باشد زیانکار است و آن کس که امروزش بدتر از دیروز باشد، ملعون است.(۳۳)

****

۱ ـ احمد جادالمولی، ابوالفضل ابراهیم، قصه‌های قرآن، ترجمه مصطفی زمانی، ص۱۲۱.

۲ ـ سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۵، ص ۲۷۸۷.

۳ ـ بهاءالدین خرمشاهی، قرآن شناخت، ص ۲۲۰.

٤ ـ محمدحسین طباطبایی، المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۳۲، ص ۳۸.

٥ ـ لقمان (۳۱) آیه ۱۲.

٦ - بقره (٢) آیه ٢٦٩.
٧ - آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ٧٢.
٨ - آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ٧٢.
٩ - لقمان (٣١) آیه ١٣.
١٠ - محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ١٣، ص ٤٠٩.
١١ - محمدحسین طباطبایی، المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ٣٢، ص ٤٤.
١٢ - همان، ص ٤٠.
١٣ - همان، ص ٤٦.
١٤ - همان، ص ٤٦.
١٥ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ٢٧.
١٦ - محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ١٣، ص ٤٣٢.
١٧ - لقمان (٣١) آیه ١٦.
١٨ - لقمان (٣١) آیه ١٦.
١٩ - آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ٨٦.
٢٠ - محمدحسین طباطبایی، المیزان، ترجمه محمدی، ج ٣٢، ص ٤٠.
٢١ - طبرسی، مجمع‌البیان، ج ٤، ص ٣١٧؛ به نقل از: آیه الله جعفر سبحانی، مربی نمونه، ص ٧٠.
٢٢ - شیخ مفید، الاختصاص، ص ٢٤٦.
٢٣ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ٢٧.
٢٤ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ٢٧.
٢٥ - محمد علی دخیل، قصص القرآن الکریم، ص ٢٧.
٢٦ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ٣٦٩؛ علی محمد دخیل، قصص القرآن الکریم، ص٢٤.
٢٧ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ٣٦٩؛ علی محمد دخیل، قصص القرآن الکریم، ص٢٤.
٢٨ - همان، ص ٢٣.
٢٩ - لقمان (٣١) آیه ١٦.
٣٠ - همان، آیه ١٧.
٣١ - همان، آیه ١٨.
٣٢ - همان، آیه ١٩.
٣٣ - حسین بن محمد الدیلمی، ارشادالقلوب، ج١، ص٧٣.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/٣٦.htm

از لقمان حکیم بیاموزیم...

لقمان حكيم، غلام سياهي بود كه در سرزمين سودان چشم به جهان گشود. گرچه او چهره اي سياه و نازيبا داشت، ولي از دلي روشن، فكري باز و ايماني استوار برخوردار بود. او كه در آغاز جواني برده اي مملوك بود، به دليل نبوغ عجيب و حكمت وسيعش آزاد شد و هر روز مقامش اوج گرفت تا شهره ي آفاق شد.

او مردي امين بود، چشم از حرام فرو مي بست، از اداي حرف ناسزا و بي مورد پرهيز مي كرد و هيچگاه دامن خود را به گناه نيالود و همواره در امور زندگي شرط عفت و اخلاص را رعايت مي كرد.

اوقات فراغت خود را به سكوت و تفكر در امور جهان و معرفت حق تعالي مي گذراند و براي گذراندن امور زندگي به حرفه خياطي و يا درودگري مشغول بود. (بعضي گويند لقمان بنده اي بود حبشي كه از راه شباني معيشت خود را مي گذراند.)

لقمان از خنده بي مورد و استهزاء ديگران پرهيز مي كرد و هيچگاه اراده خود را تسليم خشم و هواي نفس نمي كرد. از كاميابي در دنيا مغرور و از ناكامي اندوهگين نمي شد و صبر و شكيبايي او به حدي بود كه با از دست دادن چند فرزند، از سر زبوني ديدگان خود را به سرشك غم نيالود.

در اصلاح امور مردم و حل نزاع و مرافعه آنها سعي وافر داشت و هرگز به دو كس كه با يكديگر مخاصمه و منازعه يا مقاتله داشتند نگذشت، مگر آن كه در ميان ايشان اصلاح كرد. بيشتر وقت خود را در همنشيني با فقها و دانشمندان و پادشاهان مي گذراند و مسئوليت خطير آنها را گوشزد مي كرد و آنها را از كبر و غرور برحذر مي داشت و خود نيز از احوال ايشان عبرت مي گرفت.

در اين شرايط بود كه لقمان شايسته پوشيدن جامه حكمت شد و سپس در نيمروزي گرم كه مردم در خواب قيلوله بودند جمعي از فرشتگان كه لقمان قادر به رؤيت آنها نبود، نظر لقمان را در مورد خلافت و پيغمبري خدا جويا شدند.

لقمان در پاسخ فرشتگان گفت: اگر خداي متعال مرا به قبول اين امر خطير امر كند، فرمان او را با ديده منت خواهم پذيرفت و اميد و يقين دارم كه در آن صورت او مرا در اين كار ياري خواهد كرد و علم و حكمتي كه لازمه اين وظيفه باشد به من عطا خواهد كرد و مرا از خطا و اشتباه حفظ مي كند، ولي اگر اختيار رد يا قبول اين امر با من باشد، از پذيرش اين مسئوليت بزرگ عذر خواهم خواست و عافيت را اختيار مي كنم.

چون فرشتگان علت امتناع لقمان از پذيرش اين مسئوليت را جويا شدند، لقمان گفت: حكومت بر مردم اگر چه منزلتي عظيم دارد، ولي كاري بس دشوار است و در جوانب آن فتنه ها و بلاها و لغزشها و تاريكي هاي بيكراني وجود دارد كه هر كس را خدا به خود واگذارد گرفتار آن شود و از صراط مستقيم و راه رستگاري منحرف گردد و هر كس از آنها برهد به فلاح و رستگاري نائل خواهد شد.

خواري و گمنامي دنيا در برابر عزت و بزرگواري آخرت گوارا است ولي اگر هدف كسي جاه و جلال دنيوي باشد، دنيا و آخرت هر دو را از كف خواهد داد، زيرا عزت و نعمت دنيا موقت و عاريه است و چنين كسي به نعمت و عزت جاودان اخروي نيز دست نخواهد يافت.

فرشتگان كه به عقل سرشار لقمان پي بردند او را تحسين كردند و خداي تعالي او را مورد لطف و عنايت قرار داد و سرچشمه حكمت خود را بر لقمان روان ساخت تا سيل حكمت و نور معرفت بر زبان و بيان لقمان جاري گردد و تشنگان حقيقت را در خور استعدادشان از زلال معرفت و حكمت خود سيراب سازد و در اين ميان فرزند برومند لقمان كه نظر پدر را به خود معطوف داشته بود، بيشتر مورد خطاب او قرار مي گرفت گرچه نصايح لقمان بيشتر جنبه عمومي داشت.

نصايح لقمان به فرزندش

سعي لقمان بر اين بود كه در مناسبت هاي مختلف فرزندش و همچنين ساير مردم را پند و اندرز دهد. لقمان فرزندش ناتان را خطاب قرار داد و گفت: فرزندم هميشه شكر خدا را به جاي آور، براي خدا شريك قائل مشو، زيرا مخلوقي ضعيف و محتاج را با خالقي عظيم و بي نياز برابر نهادن، ظلمي بزرگ است.

فرزندم: اگر عمل تو از خردي چون ذره اي از خردل در صخره هاي بلند كوه يا آسمانها و يا در قعر زمين مخفي باشد از نظر خدا پنهان نخواهد بود و در روز رستاخيز در حساب اعمال تو منظور خواهد شد و به پاداش و كيفر آن خواهي رسيد.

فرزندم: نماز را به پاي دار! تا ارتباط تو با خدا محكم گردد و از ارتكاب فحشا و منكر مصون باشي و چون به حد كمال رسيدي، ديگران را به معروف و تهذيب نفس و تزكيه روح دعوت و رهبري كن و در اين راه در مقابل سختي ها، صبور و شكيبا باش.

فرزندم: نسبت به مردم تكبر مكن و به ديگران فخر مفروش كه خدا مردم خودخواه و متكبر را دوست ندارد.

خود را در برابر ايشان زبون مساز كه در تحقيرت خواهند كوشيد، نه آنقدر شيرين باش كه ترا بخورند و نه چندان تلخ باش كه به دورت افكنند.

فرزندم: در راه رفتن نه به شيوه ستمگران گام بردار و نه مانند مردم خوار و ذليل، و به هنگام سخن گفتن آهسته و ملايم سخن بگو زيرا صداي بلند، بيرون از حد ادب و تشبه به ستوران - ستوران- است.

فرزندم: از دنيا پند بگير و آن را ترك نكن كه جيره خوار مردم شوي و به فقر مبتلا گردي و تا آنجا خود را در بند و گرفتار دنيا نكن و در انديشه سود و زيان آن فرو مرو كه زياني به آخرت تو برسد و از سعادت جاودان بازماني!

فرزندم: دنيا درياي ژرف و عميقي است كه دانشمندان فراواني را در خود غرق كرده است پس براي عبور از اين دريا، كشتي از ايمان و بادباني از توكل فراهم كن و براي اين سفر توشه اي از تقوي بيندوز، و بدان و آگاه باش كه اگر از اين راه پر خطر برهي، مشمول رحمت شده اي و اگر در آن دچار هلاك شوي به غرقاب گناهانت گرفتار گشته اي.

فرزندم: در زندان شب و روز زماني را براي كسب علم و دانش منظور كن و در اين راه با دانشمندان همدم و همراه شو و در معاشرت با آنها شرط ادب را رعايت كن و از مجادله و لجاج بپرهيز تا تو را از فروغ دانش خود محروم نسازند.

فرزندم: هزار دوست اختيار كن و بدان كه هزار رفيق كم است و يك دشمن ميندوز و بدان كه يك دشمن هم زياد است.

فرزندم: دين مانند درخت است. ايمان به خدا آبي است كه آن را مي روياند. نماز ريشه آن، زكات ساقه آن، دوستي در راه خدا شاخه هاي آن، اخلاق خوب برگ هاي آن و دوري از محرمات، ميوه آن است. همانطور كه درخت با ميوه ي خوب كامل مي گردد، دين هم با دوري از اعمال حرام تكميل مي شود.

لقمان از ديدگاه امام صادق عليه السلام

از امام صادق عليه السلام سؤال كردند خدا چه حكمتي به لقمان داد كه از او در قرآن ياد شده است؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند حكمتي كه به لقمان داده شده بود نه مال بود و نه مقام و نه طايفه و نه هيكل و زيبايي، بلكه او مردي بود در كار خدا نيرومند، در راه او پرهيزكار، ساكت، با وقار، دقيق، آينده نگر، تيزبين و پند آموز. او روزها نمي خوابيد و هميشه بر اعمال خود كنترل و نظارت دقيق داشت.

از ترس گناه هيچگاه نمي خنديد، غضب و شوخي نمي نمود، خداوند به او اولاد زيادي بخشيد و در حالي كه همه آنها قبل از وي جان سپردند با صبر و شكيبايي مصائب را تحمل كرد و به رضاي خدا راضي بود و براي هيچ يك اشك بر ديدگان جاري نكرد.

هر گاه به دو نفر كه اختلاف و يا نزاع داشتند برخورد مي كرد ميان آنان صلح و صفا برقرار مي ساخت و آتش كينه و عداوت را در آنها خاموش مي ساخت.

لقمان از ديدگاه مفسرين

دسته اي از مفسرين معتقدند او پيامبر بوده ولي اغلب او را حكيمي فرزانه دانسته اند. در سياهي چهره او ترديدي نيست ولي حكمت بي نظيرش، سيرت او را بسيار منور كرده بود. كسي از او پرسيد مگر تو همدوش ما گوسفند چراني نمي كردي چه شد كه به اين مقام و منزلت رسيدي؟

لقمان پاسخ داد: خدا را شناختم، امانت را حفظ كردم، راست گفتم و از حرف بي فايده و بي مورد پرهيز كردم.

بعضي گفته اند او پسر خواهر ايوب بوده و بعضي ديگر او را پسر خاله ايوب معرفي كرده اند و عده اي ديگر او را از عمو زادگان ابراهيم عليه السلام دانسته اند.

نمونه هايي از حكمت لقمان

لقمان در آغاز، برده خواجه اي توانگر و خوش قلب بود. ارباب او در عين جاه و جلال و ثروت و مكنت دچار شخصيتي ضعيف و در برابر ناملايمات زندگي بسيار رنجور بود و با اندك سختي زبان به ناله و گلايه مي گشود، اين امر لقمان را مي آزرد اما راه چاره اي به نظر او نمي رسيد، زيرا بيم آن داشت كه با اظهار اين معني، غرور خواجه جريحه دار شود و با او راه عناد پيش گيرد.

روزگاري دراز وضع بدين منوال گذشت تا روزي يكي از دوستان خواجه خربزه اي به رسم هديه و نوبر براي او فرستاد. خواجه تحت تأثير خصائل ويژه لقمان، خربزه را قطعه قطعه نمود به لقمان تعارف كرد و لقمان با روي گشاده و اظهار تشكر آنها را تناول كرد تا به قطعه آخر رسيد، در اين هنگام خواجه قطعه آخر را خود به دهان برد و متوجه شد كه خربزه به شدت تلخ است. سپس با تعجب زياد رو به لقمان كرد و گفت: چگونه چنين خربزه تلخي را خوردي و لب به اعتراض نگشودي؟ لقمان كه دريافت زمان تهذيب و تأديب خواجه فرا رسيده است، به آرامي و با احتياط گفت: واضح است كه من تلخي و ناگواري اين ميوه را به خوبي احساس كردم اما سالهاي متمادي من از دست پر بركت شما، لقمه هاي شيرين و گوارا را گرفته ام، سزاوار نبود كه با دريافت اولين لقمه ناگوار، شكوه و شكايت آغاز كنم.

خواجه از اين برخورد، درس عبرت گرفت و به ضعف و زبوني خود در برابر ناملايمات پي برد و در اصلاح نفس و تهذيب و تقويت روح خود همت گماشت و خود را به صبر و شكيبايي بياراست.

روزي ديگر خواجه لقمان در سرايي، سفره اي گسترده بود و ميهمانان خود را در سايه جود و كرمش پذيرايي مي كرد. لقمان كه در خدمت ميهمانان و تهيه وسايل رفاه ايشان سعي وافر داشت از شنيدن سخنان بيهوده آنها سخت در عذاب بود و همواره مترصد فرصتي بود تا عادت زشت آنها را گوشزد كند و در اصلاح و تهذيب آنها گامي بردارد. در اين هنگام گروهي از ميهمانان خواجه، وارد سرا شدند و خواجه به لقمان فرمان داد تا گوسفندي ذبح كند و غذايي از بهترين اعضاءِ گوسفند مهيا سازد. لقمان غذايي لذيذ از دل و زبان گوسفند، فراهم نمود و نزد ميهمانان آورد. روزي ديگر خواجه امر كرد، از بدترين اعضاءِ گوسفند، غذايي آماده سازد، لقمان بار ديگر غذا را از دل و زبان گوسفند مهيا كرد.

خواجه با تعجب پرسيد: چگونه است كه اين دو عضو گوسفند هم بهترين و هم بدترين هستند؟ لقمان پاسخ داد: اين دو عضو مهمترين اعضا در سعادت و شقاوتند، چنانكه اگر دل سرشار از نيت خير و زبان گوياي حكمت و معرفت و حلاّل مشكلات و مسايل مردم باشد، اين دو عضو بهترين اعضاء هستند و هر گاه دل بداندیش و پست نيت باشد، زبان گوياي غيبت و تهمت و محرك فتنه و فساد، هيچيك از اعضا، بدتر و زيان بارتر از اين دو عضو نخواهد بود.

لقمان نيك و بد هر كاري را مشروط به رضاي وجدان و خشنودي خداوند مي دانست و تمجيد و تحسين خلق را هدف خود قرار نمي داد و از خرده گيري و عيبجويي آنها نيز هراسي نداشت و اين موضوع را نيز همواره به فرزند خود گوشزد مي نمود، تا روزي به جهت اطمينان خاطر، تصميم گرفت اين حقيقت را نزد پسر خود مصور سازد.

لقمان به فرزند خود گفت: مركب را آماده ساز و مهياي سفر شو. چون مركب آماده شد، لقمان خود سوار شد و پسرش را پياده دنبال خود روان كرد. در اين حال گروهي كه در مزارع خود مشغول كار بودند آنها را نظاره كردند و به زبان اعتراض گفتند: عجب مرد سنگدلي، خود سواره است و كودك معصوم را پياده به دنبال مي كشد.

سپس لقمان خود از مركب پياده شد و پسر را سوار بر مركب كرد تا به گروهي ديگر از مردم رسيد، اين بار مردم با نظاره آنها گفتند: عجب پسر بي ادب و بي تربيتي، پدر پير و ضعيف خود را پياده گذاشته و خود با نيروي جواني و تنومندي بر مركب سوار است. حقا كه در تربيت او غفلت شده است.

در اين حال لقمان نيز همراه فرزند خود سوار مركب شد و هر دو سواره راه را ادامه دادند تا به گروه سوم رسيدند، مردم اين قوم چون آنها را ديدند گفتند: عجب مردم بي رحمي، هر دو چنين بار سنگيني را بر حيوان ناتوان تحميل كرده اند و هيچ يك زحمت پياده روي را به خود نمي دهند. در اين هنگام لقمان و پسر هر دو از مركب پياده شدند و راه را پياده ادامه دادند تا به دهكده ي ديگري رسيدند، مردم با مشاهده آنها، زبان به نكوهش گشودند و گفتند: آن دو را بنگريد، پير سالخورده و جوان خردسال هر دو پياده در پي مركب مي روند و جان حيوان را از سلامت خود بيشتر دوست دارند.

چون اين مرحله از سفر نيز تمام شد لقمان با تبسمي معني دار به فرزند خود گفت: حقيقت را در عمل ديدي، اكنون بدان كه هيچگاه خشنودي تمام مردم و بستن زبان آنها امكان پذير نيست؛ پس خشنودي خداوند و رضاي وجدان را مد نظر قرار ده و به تحسين و تمجيد يا توبيخ و نكوهش ديگران توجهي نكن.

لقمان همواره رعايت اعتدال و ميانه روي را از شروط كاميابي و موفقيت در امور زندگي مي دانست و رعايت اين اصل را در كليه شئون زندگي لازم و ضروري مي شمرد و معتقد بود افراط و تندروي مي تواند لذت ها را به آلام و عادت ها را به آلودگي تبديل كند. لقمان براي درك صحيح اين موضوع، با بياني جالب و منطقي، فرزند خود را چنين نصيحت كرد:

فرزندم اين نصيحت پدر را همواره آويزه گوش خود كن و در زندگي همواره لذيذترين غذاها را ميل كن و فاخرترين جامه ها را بپوش و در بهترين بستر بيارام و از زيباترين زنان ، انتخاب كن .

فرزند لقمان از نصايح پدر سخت متعجب شد، زيرا پدر كه همواره او را به اعتدال و اقتصاد در امور زندگي تشويق مي كرد، اين بار او را به افراط و تن پروري ترغيب مي نمود. لذا علت را از پدر خويش جويا شد. لقمان گفت: منظور من از اين سخن آن بود كه اگر زماني براي برآوردن حاجت خود اقدام كني كه ضرورت و شدت آن به اوج خود رسيده باشد، از ساده ترين آنها عالي ترين مراتب لذت را خواهي برد.

اگر هنگامي براي خواب و استراحت اقدام كني كه بي خوابي حواس و قواي تو را تحت تأثير و تسخير خود قرار داده باشد، در اين حال پاره خشتي بهتر از بالش پَر و بستري زبر و خشن خوشآيندتر از ملايمترين آنها خواهد بود.

فرزندم اگر زماني بر سر سفره بنشيني كه گرسنگي، صبر و طاقت از تو بريده باشد، ساده ترين غذاها براي تو لذيذتر از طعام پادشاهان خواهد بود. اگر نياز تو به جامه تازه مبرم باشد و لباس پيشين قابل استفاده نباشد، جامه كرباس از خلعت شاهانه براي تو برازنده تر خواهد بود...

مريدي خلاصه معرفت و روح حكمت لقمان را جويا شد وي گفت: خلاصه معرفت و روح حكمت من آن است كه از امور زندگي آنچه به عهده خالق است، تكلف و زحمتي بر خود روا نمي دارم و آنچه به عهده من است در آن سستي و كوتاهي نمي كنم.

ریشهٔ فینیقی و مصری اسطورهٔ توراتی لوط

لوط (سّری) نه به جای اللات (ایزد /الهه خورشید سامیان) بلکه همان آمون خدای بزرگ مصریان است که به همان معنی سّری است، گرچه همچنین یادآور **لید** خدای قبیله ای لیدیهای **لوّاط** ، **لودور** (خدای قبیله ای شهوت اسکاندیناویها) و همچنین از نظر رها شدن در بیابان مشابهه آستیاگ پادشاه معروف ماد منظور است که طبق گفته کتسیاس سرانجام به کویرهای ایران رها شد.

در سفر پیدایش تورات، باب نوزدهم از پیغمبرخدایی به نام لوت (سّری، مرموز یا خورشید) سخن رفته است که سرزمینهای منسوب به وی به نامهای سدوم (نهانخانهٔ ایشان) و گموره (سرزمین طغیانگران) با شعلهٔ آتش، و طوفان نابود شده و سرانجام به زیر آب رفته است. ما قبلاً ریشه اسکاندیناویایی (آتلانتی) واقعه تاریخی بسیار کهن و پرتلفات به زیر آب رفتن قوم لوط (لودر، لوت خدای خاص هوس و شهوت و کشاورزی و آب ژرمنهای شمالی) در ناحیه دانمارک (سرزمین به زیر آب رفته) را بیان نمودیم. امّا نویسندگان سفر پیدایش در این باب همچنین به صراحت خبر ویرانی شهرهایی به نام سدوم(صدوم، نهانگاه) و گموره (طغیانگاه) با آتش و طوفان در سمت فلسطین و مصر میدهند که اسطورهٔ آنها ریشه در وقایع تاریخی مهم کهن این حوالی دارند چه در اینجا نامهای سدوم (نهانخانه) و لوت (سّری) به وضوح نشانگر شهر صیدون (محل صید ماهی) و آمون(سّری، خدای خاص شهر فیو، تبس، پایتخت باستانی مصر) می

باشد که این دو شهر یاد شده در تاریخ باستان به بلای عظیمی گرفتار آمده اند: آشوربانیپال فرمانروای آشوری بعد از ویرانی کامل و ابدی فیو آمونیان(تبس) ضمن کتیبه اش در مورد این شهر میگوید آن را چنان ویران کردم که به نظر می رسید گرفتار طوفان شده باشد. کتاب ناحوم نبی تورات نیز، ضمن شرح ابراز خوشحالی مردمان زیر دست آشور از نابودی نینوا توسط مادها به رهبری کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره)، از این شهر تحت نام فیو آمونیان(شهر فیو پرستندگان آمون) یاد کرده و از حادثه شومی که مدتها پیشتر از ویرانی نینوا بر ایشان اتفاق افتاده خبر داده است. شهر فیو مرکز پرستش آمون (لوط) بوده است.
امّا ویرانی شهر سدوم (صیدون، صیدا) به اردشیر سوم هخامنشی بر میگردد که چون با قصاوت تمام وطرز وحشتناکی این شهر را در محاصره گرفت، مردم چهار صد هزار نفری آن شهر را به آتش کشیده و خود و اموالشان در درون آن سوختند. چنانکه اردشیر سوم بعد از این حادثه زمین گداخته شده از طلاها و نقره ها و سایر فلزات ذوب شدهً آنجا را به قیمتی بسیار بالا به مردمان فینیقی دیگر نواحی لبنان باستان بفروخت. در اسطورهٔ لوط از مردم آمونیان(به عبری به معنی فرزند ملت من، در اصل منظور مصریهای شهر تبس) و موآب (به عبری یعنی فرزند از پدر) در سمت شرق وجنوب شرقی بحرالمیت، به عنوان اخلاف لوط در مزاوجه با دخترانش یاد شده است.

ریشه های ممزوجه اسطوره لوط

در این باب باید افزود مردم لیدیه در جنوب شرقی آسیای صغیر که در عهد باستان به داشتن هرج و مرج جنسی معروف بوده اند خدایی قبیله ای به همین نام لید داشته اند که به همراه لودور ژرمنهای شمالی در تورات و قرآن با نام لوط(لوت، پوشیده و مخفی یا خورشید) به عنوان برادر زاده ابراهیم و پسر هاران (سرزمین جادوگران یا راه=خراسان) به شمار رفته است. واقعه زیر آب رفتن ولایات سدوم (سرزمین سوئیدی ها اسلاف ویکینگها) و عموره (گوموره، سرزمین کیمبرها) در کنار سوآر(سوئد) وی را به وضوح با لودور(ایزد هوسبازی) مطابق می سازد. سرزمین بسیاری در دانمارک و نروژ جنوبی با آوار شدن دریاچهٔ بسیار بزرگ بالتیک که با ذوب شدن یخهای آخرین یخبندان پدید آمده بود، به طور سریع و ناگهانی زیر آب برده است. از اینجاست که اسطوره یکشبه به زیر آب رفتن سرزمین آتلانتیس (ناحیهً کناری) پدید آمده است. اسطورهٔ ویرانی شهرهای سدوم و گوموره توسط آتش و طوفان بزرگ به وضوح یادآور خبر در آتش سوختن شهر و مردم صیدون به هنگام حمله اردشیر سوم و ویرانی کامل فیو آمونیان (تبس، پایتخت مصر باستان) توسط آشور بانیپال است که به قول آشوربانیپال به سبب طغیان بر علیه آشوریان در طوفان نابودی افکنده شد. در مورد اخیر مطابقت معنی لفظی نام آمون (خدای خاص تبس، فیو) با لوت یعنی سّری بسیار قابل توجه می باشد. از آنجاییکه نام لوط در قرآن نام لوط به همراه نامهای پادشاهان معروف ماد اسماعیل (فرائورت)، یشع (منجی)/یونس (کی آخسارو) و بلافاصله بعد از اینها ذکر گردیده است، از اینجا معلوم میشود که وی از سوی دیگر به جای آستیاگ آخرین پادشاه ماد می باشد: معنی لفظی نام لوط یعنی پوشیده و مخفی نیز گویای همین امر است چه مطابق خبر کتسیاس، آستیاگ بعد از شکست از کورش در همدان پنهان شد ولی چون نواده های دختریش مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت مورد شکنجه قرار گرفتند وی برای نجات آنها از مخفیگاهش بیرون آمد و خود را معرفی کرد. کورش وی را به سرزمین ورکانه (سرزمین پوشیده و مخفی) در سمت بیابان (لوت) تبعید نمود. داستان لوط قرآن را از سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

حضرت لوط (ع)

لوط ـ که سلام خدا بر او باد ـ یکی از پیامبران صاحب رسالت است، ولی خود معاصر حضرت ابراهیم بوده و به او ایمان آورده است. داستان او در حدود ۸۲ آیه و نامش ۲۷ بار در قرآن مذکور است.

بنا به مفاد آیات قرآنی، قوم لوط تبهکار بوده‌اند و به جای زنان با پسران می‌آمیختند و در ملأ مرتکب کارهای زشت می‌شدند و از این رو مستحق عذاب شدند.(۱)

ان لوطاً لبث فی قومه ثلاثین سنه یدعوهم إلی الله عزّوجلّ و یحذّرهم عذابه؛(۲)

لوط به مدت سی سال در میان قومش آنها را به سوی خدا می‌خواند و از عذاب الهی برحذر می‌داشت.

لوط، اسوه مبارزه با فساد اخلاقی

حضرت لوط چون دیگر پیامبران الهی، پیام‌های توحیدی را به شکل متنوع به قوم خود ارائه فرموده است، اما قرآن بر مهم‌ترین بخش این رسالت که مبارزه با انحرافات اخلاقی و عادات زشت قوم لوط است تأکید ورزیده و به شرح شیوه‌های مبارزه با این پدیده‌های سوء پرداخته است. در قرآن هر جا سخن از لوط به میان آمده، روش‌های مبارزه بی امان او با این آفات اخلاقی و اجتماعی خطرناك و خانمان سوز مشاهده می‌گردد.

وَلُوطاً إِذ قالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الفاحِشَه ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ العالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَه مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ؛(۳)

و لوط را فرستادیم، هنگامی که به قوم خود گفت: آیا آن کار زشت را مرتکب می‌شوید، که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است؟ شما زنان را ترك کرده، بامردان از روی شهوت در می‌آمیزید. آری شما قومی فاسد و نابکارید.

در آیه دیگر به گناهان دیگر این قوم که از انحراف اصلی ناشی می‌شود اشاره کرده است.

أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ المُنْكَرَ؛(٤)

آیا شما با مردها در می‌آمیزید و راه (توالد و تناسل) را قطع می‌کنید و در محافل خود پلیدکاری می‌کنید؟

شیوه‌های تبلیغی حضرت لوط(ع)

۱. مبارزه با فساد اخلاقی

برای اقناع مخاطبان با عنایت به شرایط ویژه هر دسته، استدلال‌ها و برهان‌های ویژه ضرورت دارد که لوط در مقابله با این نوع انحراف، به انواع استدلال‌ها دست یازیده است؛ چرا که محور دعوت‌های الهی روشنگری و جهل‌زدایی است و چون پرده‌های جهل و بی‌خبری برداشته شود نور حقیقت آشکار خواهد گردید. لوط، گاهی با استدلال عرفی و با بهره‌گیری از مقبولات فطری و عام چنین می‌گوید:

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الفاحِشَه ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ العالَمِينَ؛(٥)

و گاهی با استدلال عقلی از آنها می‌پرسند که چرا از نظام عادی خلقت تعدی می‌کنید.

ـ أَتَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ العالَمِينَ * وَتَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ؛(٦)

آیا از مردم جهان، با مردها در می‌آمیزید؟ و آنچه را پروردگارتان از همسرانتان برای شما آفریده وا می‌گذارید؟

و چون می‌بیند قوم پلیدش حتی برای مهمانان او سوء نیت دارند با برهان‌های فطری به تحریك وجدان مخاطبان می‌پردازد:

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ؛(۷)

پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عقل‌رس پیدا نمی‌شود؟

و نیز بر مبنای فساد اخلاقی و اجتماعی در پایان چند آیه و پیام تبلیغی، آنان را تجاوزکار، مسرف و نادان می‌شمرد؛

ـ در سوره شعراء: بَلْ أَنْتُم قَومٌ عادُون (بلکه شما گروهی تجاوز کارید.)

ـ در سوره اعراف: بَلْ أَنْتُم قَومٌ مُّسرفون (بلکه شما قومی اسرافکارید.)

ـ در سوره نحل: بَلْ أَنْتُم قَومٌ تَجهلُون (بلکه شما گروهی هستید که نادانی می‌کنید؟)

این نسبت‌ها حاوی استدلال‌هایی است مبنی بر این که این عادت زشت نوعی تجاوز است و شما بدان مبتلایید و منشأ آن جهل شما به فرجام امور است.

۲. گفتار نرم و دلسوزانه

برای رعایت کرامت انسانی و با هدف نفوذ در دل آنان، مبلّغ باید به گفتار صمیمی و دلپذیر روی آورد، لوط همواره از آغاز دعوت تا زمانی که اندك امیدی به هدایت مخاطبان مانده بود، با نرمخویی و دلسوزی و خیر خواهی بر خورد می‌کرد؛

إِذ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ؛(۸)

آن‌گاه که برادرشان لوط به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟ من برای شما فرستاده‌ای درخور اعتمادم. از خدا پروا دارید و فرمانم ببرید.

وقتی او را تهدید به اخراج از شهر می‌کنند تنها از عملشان اظهار ناخشنودی می‌کند اما به‌خود آنها تندخویی نمی‌نماید:

قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا لُوطُ لَتَکُونَنَّ مِنَ المُخْرَجِینَ * قالَ إِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ القالِینَ؛(۹)

گفتند: ای لوط اگر دست بر نداری قطعاً از اخراج شدگان خواهی بود، گفت: به‌راستی من دشمن کردار شمایم.

۳. جایگزینی معروف پس از نهی از منکر

یکی از شیوه‌های ظریف و درس‌های مفید دعوت لوط این است که پس از نهی و بازداشتن مکرر و جدی آنها از زشتی‌های اخلاقی، آنها را به کار معروف و پسندیده راهنمایی می‌کند؛ وقتی با هجوم خشونت آمیز قوم خطا کار برای اعمال زشت مواجه می‌شود که حتی به مهمانان او نیز رحم نمی‌کنند، می‌گوید:

قالَ یا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی؛(۱۰)

لوط گفت: ای قوم من، اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه‌ترند. پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید.

شایان ذکر است که در این‌جا موضوع و مصداق مورد بحث شاید حایز اهمیت زیادی نباشد و آنچه مهم است شیوه برگرفته از این آیه است، بدین معنا که با سلب عادات و صفات زشت ورفع وضعیت‌های نامطلوب، نمایاندن عادات و صفات نیکو ضرورت دارد، و باید کام تشنه انسان را همواره سیراب داشت و خلأهای موجود را جبران کرد، همان‌گونه که اصل نفی خدایان متعدد (لا إله) با معرفی خدای واحد (إلّاالله) همراه است.

٤. اظهارخشم و برائت از فساد نه از افراد

لزوم گفتار نرم و دلپذیر موجب آن نیست که حتی پس از عناد و پافشاری قوم بر شرك و گناه، پیامبر با آنها با گشاده‌رویی برخورد کند، بلکه در این شرایط که حتی موعظه نافذ و انذاررسا و اندرز روشن بر سنگدلی آنان فایق نمی‌آید، حداقل از اعمال زشت آنها برائت می‌جوید و ناخشنودی و غضب خویش را از تبهکاری‌شان ابراز می‌کند.

قالَ إِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ القالِینَ؛(۱۱)

گفت: به راستی من با کردار شما دشمنم.

و چون قوم تبهکار، پیشنهاد حضرت لوط را مبنی بر تزویج دخترانش با آنان به تمسخر می‌گیرند، این‌گونه خشم خود را اظهار می‌کند:

قالَ لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّه أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ؛(۱۲)

لوط گفت: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می‌جستم.

و گاهی نیز به دلیل پاسخ‌های معاندانه منحرفان، به خدا پناه می‌برد؛

قالَ رَبِّ انْصُرْنِی عَلَی القَوْمِ المُفْسِدِینَ؛(۱۳)

گفت: ای پروردگار من، مرا دربرابر گروه تبهکار یاری فرما.

٥. سخاوت و مهماندوستی

نفوذ در ضمیر مخاطبان طرق گوناگونی دارد که مهربانی و عطوفت از هموارترین آنهاست، و ضیافت و اطعام و مهمانپذیری بیانگر مهربانی عمیق است. در آیات دعوت لوط، از مهماندوستی لوط شرحی نیاورده و تنها در یك جا به مهمان او اشاره شده است. اما روایات توجه بیشتری به این موضوع دارند؛

از امام باقرنقل شده که فرمود:

حضرت لوط، با کرامت و سخاوتمند بود و مهمان را گرامی می‌داشت، به حدی که قومش او را بر حذر می‌داشتند و چون مهمانان زیادی به خانه او وارد می‌شدند، قوم تبهکار به او گفتند: ما تورا از این بار عام نهی می‌کنیم. مهمان نپذیر، که اگر چنین کنی مهمانانت را نیز مفتضح و تو را رسوا خواهیم کرد. اینچنین بود که هرگاه مهمانی به او می‌رسید، پنهانی از او پذیرایی می‌کرد.(١٤)

٦. عدم درخواست مزد

حضرت لوط نیز همچون غالب پیامبران و مبلّغان توحید، با صراحت، خود را از پاداش قوم بی نیاز و بی چشمداشت اعلام می‌کند تا دل به تطمیع او (به دادن مزد بیشتر) و یا تهدید او (به قطع پاداش و اجر) نبندند و اخلاص و استقامت او را در ادامه مسیر تبلیغی باور دارند.

وَما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلی رَبِّ العالَمِینَ؛(۱۵)
و من از شما هیچ پاداشی درخواست نمی‌کنم، پاداش من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست.
http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/۱۸.htm

ابراهیم های تاریخی و ابراهیم اسطوره ای

ابراهیم تاریخی اصلی یعنی **ایبال پی ال دوم پادشاه فراری سرزمین اشنوناک** در بین النهرین است که در مقابل تهاجم حمورابی با قبیله بزرگ خویش به سوی فلسطین متواری شده بود. وی در مقام **ابراهیم** یعنی پدر ملتهای بسیار یا **ابرام** به معنی پدر عالی نه چنانکه تورات نشان می دهد رئیس یک عشیرهٔ کوچک یهود و عرب بلکه نام و لقبی بر خدایانی چون **انکی(خدای زمین بابلی)** و **تارخونتا** (هوا خدای هیتی) و کشور گشایان بزرگی چون **تارخون دارائوس** (فرمانروای کشور باستانی ارزوه در غرب آسیای صغیر) و **فراسپ** اسکیتی قاتل سارگون دوم آشوری، **خشتریتی** مادی (کیکاوس)، خصوصاً **کورش سوم** (ذوالقرنین، فریدون) و پسرش **کمبوجیه سوم** و همچنین داماد و پسر خوانده اش **بردیه زرتشت/ ابراهیم خلیل الله** بوده است. در اساطیر اسلامی این مجموعه تحت هیئت نام واحد **ابراهیم** چنین معرفی شده است،

ابراهیم(نجیب) همراه با برادر **ناحور**(جنگجوی وحشی، کمبوجیه سوم یا ویشتاسپ برادر بزرگ زریادر زرتشت حاکم گرگان و شمال غربی پارت) و **هاران** (جادوگر، مغ، منظور سپیتمه پادشاه قفقاز و آذربایجان و یا پسرش زریادر زرتشت که زمانی حاکم جنوب قفقاز و زمانی دیگر فرمانروای سمت بلخ و هندوستان بوده) کسی به جز **کورش سوم** (ثرائتونه، فریدون) یا پسر خوانده اش **گائوماته بردیه** منظور نبوده است.:

جایگاه و مرتبه ابراهیم(ع)

فضایل ابراهیم(ع)

کسی که سرگذشت ابراهیم(ع) را، آن گونه که در تورات و قرآن کریم آمده، با یکدیگر مقایسه کند، بین آن دو تفاوت بسیار می‌بیند. ما تورات را ملاحظه می‌کنیم که بیشتر به بیان حیات و زندگی ابراهیم(ع) و مسافرت‌ها و حوادث و وعده‌های الهی به او و فرزندانش،در مورد جانشینی در زمین پرداخته در حالی که قرآن کریم با اشاراتی کوتاه زندگی خاص آن حضرت را بیان می‌دارد، ولی در عین این که به این مسائل می‌پردازد، جنبه‌های ارزشمندتری را عنوان می‌کند. از جایگاه و مقام ابراهیم(ع) در پیشگاه پروردگار خود و جهاد و مبارزه در راه او سخن به میان می‌آورد و با بررسی خصوصیات نفسانی او و اخلاق پسندیده و از خود گذشتگی او، به بیان رسالتِ توحیدی خود که مردم را بدان دعوت می‌کرد، و دلایل و براهین عقلی که در بطلان بت‌پرستی اقامه می‌نمود، می‌پردازد. چنان‌که از تقوا و پرهیزکاری و تضرع و زاری در پیشگاه خداوند و ژرفای ایمان و اخلاص او سخن می‌گوید. در حالی که چنین مطالبی را در تورات نمی‌یابیم و این ویژگی خاص قرآن است که این گونه به بیان زندگی ابراهیم(ع) پرداخته است. و این خود جایگاهی خاص به قرآن بخشیده که دیگر کتب آسمانی بدان پایه نمی‌ر سند.

جایگاه و مرتبه ابراهیم(ع)

اینك برخی از صفات حضرت ابراهیم(ع) را که در قرآن آمده و خداوند آن حضرت را با این صفات، الگویی برای هدایت و فرمانبرداری و سپاسگزاری معرفی کرده است، از نظر شما می‌گذرانیم:

إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّه قانِتاً لِلّهِ حَنِيفاً وَلَمْ يَكُ مِنَ المُشْرِكِينَ * شاكِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَباهُ وَهَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَآتَيْناهُ فِى الدُّنْيا حَسَنَه وَإِنَّهُ فِى الآخِرَه لَمِنَ الصّالِحِينَ؛ (۱)

به راستی ابراهیم امتی مطیع خدا و فردی حق‌جو بود. او به خدا شرك نمی‌ورزید. وی نعمت‌های خدا را سپاس می‌گفت. خدا او را برگزید و به راه راست هدایت کرد. ما در دنیا به او سعادت دادیم و در آخرت در زمره صالحان و شایستگان در آمد.

خداوند ابراهیم(ع) را به عنوان یك «امت» توصیف می‌کند؛ یعنی او به تنهایی امتی از امت‌هاست، به دلیل اینکه او جامع همه کمالات پسندیده بود، گویی در این کلمه [یعنی امت] به طور مفصل و مشروح در مدح و ستایش ابراهیم(ع) سخن رفته است؛ زیرا همه صفات نیك و پسندیده‌ای را که مردم به طور متفرقه دارا بودند، خداوند آنها را یك‌جا در وجود پیامبرش حضرت ابراهیم(ع) جمع کرده بود. به همین جهت او، امام و پیشوایی گردید که مورد اقتدا و پیروی قرار گیرد.

خداوند او را به «حَنِيفاً وَلَمْيَكُ مِنَ المُشْرِكِينَ» توصیف فرموده است؛ یعنی خدا را به یگانگی می‌شناسد و مخلصانه او را عبادت می‌کند و هیچ یك از آفریدگان را شریك او نمی‌داند و نیز «قانِتاً لِلّهِ» است؛ یعنی خاضع و فرمانبردار او بوده و به دستورات وی عمل می‌کند. همچنان که «شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» است؛ یعنی نعمت‌هایی را که خدا بر او ارزانی داشته، سپاس می‌گوید و به همین سبب، سزاوار چنین مقام و مرتبه است. «اجتباهُ وَهَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» یعنی خداوند او را برای این رسالتش برگزید و توفیق پیمودن راه حق و مستقیم را که به خشنودی خدا منتهی می‌شود، بدو ارزانی داشت تا این‌که خدای سبحان فرمود: «وَآتَيْناهُ فِى الدُّنْيا حَسَنَه وَإِنَّهُ فِى الآخِرَه لَمِنَ الصّالِحِينَ» یعنی خداوند در دنیا به نیکی از او یاد کرده و در آخرت در زمره افراد شایسته‌ای که از نعمت بهشت و رضوان الهی برخوردارند خواهد بود.

از جمله چیزهایی که خداوند ابراهیم(ع) را در قرآن بدان توصیف فرموده است این آیه است:

«وَإِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّى جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِى قالَ لا يَنالُ عَهْدِى الظّالِمِينَ».(۲)

خداوند به ما ارائه داد که ابراهیم(ع) را به وظایف شرعی و اوامر و نواهی، مورد آزمایش قرار داده و آن حضرت آنها را به جای آورده و به خوبی از عهده انجام آنها برآمد، پروردگارش بدو فرمود: من تو را برای مردم به عنوان امام و پیشوایی قرار دادم که مردم از تو پیروی نموده و مورد اقتدای آنان باشی. در این هنگام ابراهیم از خدای خود خواست تا برخی از نسل او را نیز پیشوا و امام قرار دهد. خداوند بدو پاسخ داد: ستمگران به این امامت و پیشوایی نمی‌رسند. این سخن اشاره به این است که میان نسل او، افراد نکوکار و تبهکار وجود خواهند داشت. پیداست که خداوند ابراهیم(ع) را مطلع ساخت که ستمگران به این امامت و پیشوایی دست نخواهند یافت؛ زیرا آنها شایسته پیروی نیستند، چنان‌که خدا

اراده فرموده، مردم از ستمگران گریزان بوده و سرپرستی امور مردم را بر عهده نداشته باشند، ظلم و ستم از دیدگاه قرآن تجاوز ازحدود خدا و پیروی نکردن از دستورات اوست. خدای متعال فرمود: «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئكَ هُمُ الظّالِمُونَ».

خدای سبحان در باره ابراهیم(ع) فرموده است:

«وَاذكُرْ فِی الكِتابِ إبْراهِیمَ إنَّهُ كانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً» مفهوم آن این است كه ای محمد(ص) سرگذشت ابراهیم را برای امت خود یادآوری كن، شاید از آن پند و اندرز گیرند. از ابراهیم(ع) به «صدّیق» یعنی بسیار راستگو یاد شده است. ابراهیم به جهت راستگویی زیاد سزاوار این لقب قرار گرفته است. دقت كنید كه خداوند قبل از نبوت نیز او را به راستگویی توصیف كرده است،تا ارزش و اهمیت راستگویی را به ما یادآور شود و راستگویی را یكی از اركانی بداند كه نبوت بر آن پایه‌گذاری شده است.

خداوند در قرآن، ابراهیم را به این گفته‌اش كه «وَإبْراهِیمَ الَّذِی وَفّی» وصف نموده؛ یعنی به ایمان به خدا و انجام دستورات او وفا كرده و هیچ كار مهم و بزرگی او را از این كار باز نداشته است.

خدای سبحان مقام و مرتبه ابراهیم(ع) را با این گفته: «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إبْراهِیمَ خَلِیلاً» بیان می‌دارد. در معنای خلیل گفته شده به معنای دوستداری است كه هیچ گونه خللی در عشق و محبت او وجود ندارد و نیز گفته شده : خُلّه، در بردارنده كمال و اوج محبت است و خداوند بندگان برگزیده‌اش را دوست دارد. ابراهیم(ع) كمال دوستی را به ذات مقدس خداوند داشت، به همین دلیل در راه خدا با پدر و قوم خود به مخالفت پرداخت. از این رو خداوند او را مورد محبّت خویش قرار داد و او را به‌عنوان خلیل و دوست انتخاب كرد.

دعای ابراهیم(ع)

دعا در اسلام به عنوان مغز عبادت شناخته شده است. همان گونه كه انسان به مغز خود بستگی دارد، عبادت نیز به دعا بستگی دارد.

دعا نخستین مظهر ایمان انسان و بندگی خدا و تسلیم دستورات اوست. نوع دعا از حقیقت انسان پرده برمی‌دارد كه در درخواست‌هایش در پی منافع مادی است یا درجات روحی.

قرآن برخی از دعاهایی را كه بر زبان ابراهیم(ع) جاری شد، برایمان یادآوری می‌كند. دعاهایی كه خواننده می‌تواند اوج و بلندای روح ابراهیم(ع) و جایگاهی را كه كسب كرده و وی را محبوب خدایش ساخته بود، ملاحظه كند. آن حضرت در دعایش در پی خواسته‌های دنیایی نبود؛ زیرا آن دعای مؤمنی بود كه خدا را [آن گونه كه باید] شناخته بود و غیر از خدا همه چیز در نظرش كوچك به شمار می‌آمد. وی كسی بود كه لذّت ایمان را چشیده بود و در جستجوی مراتب بالای آن بود.

اینك به برخی از دعاهای ابراهیم(ع) كه الگوهایی بس جالب از اوج روحی آن حضرت است اشاره می‌كنیم:

رَبِّ هَبْ لِی حُكْماً وَأَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ * وَاجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الآخِرِینَ* وَاجْعَلْنِی مِنْ وَرَثَه جَنَّه النَّعِیمِ * وَاغْفِرْ لِأَبِی إنَّهُ كانَ مِنَ الضّالِّینَ * وَلا تُخْزِنِی یَوْمَ یُبْعَثُونَ * یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ * إلّا مَنْ أَتی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ؛(٣)

خدایا مرا فرمانروایی ده و به بندگان صالح ملحق ساز و نامم را بر زبان اقوام آینده نیكو گردان و مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار داده و از پدرم (پدر بزرگم) درگذر. او از گمراهان است و آن روز كه مردم برانگیخته می‌شوند و مال و فرزندان سودی نمی‌بخشند مرا رسوا و خوار مگردان و تنهاكسانی سود می‌برند كه با اخلاص به درگاه خدا آیند.

ابراهیم(ع) در این دعاها از خدای خود درخواست كرده است كه بدو حكمت و دانش عطا كند تا به وسیله آن ارزش‌های سره را از ناسره باز شناسد و یا از خدای خویش خواست به او توانی دهد تا میان مردم به حقّ داوری كند، چنان كه از پروردگار خود طلب كرد او را برای انجام كارهای شایسته موفق گرداند تا در زمره شایستگان درآید و پس از مرگش به خوبی و نیكی از او بیان شود و از كسانی باشد كه در آخرت، خشنودی خدا را كسب كرده و به بهشت جاودان راه یابد و خداوند، كفر و گمراهی پدرش را ببخشاید، همچنان كه ابراهیم(ع) از خدایش مسألت كرد، در روزی كه مردم برای حسابرسی از قبرهایشان برانگیخته می‌شوند، خداوند او را به خواری و ذلّت دچار نسازد. آن روز كه، مال‌های اندوخته شده، سودی به حال گناهكار ندارد؛ زیرا نمی‌تواند او را از عذاب الهی مصون نگه دارد، همان‌گونه كه فرزندانش هر چند شایسته باشند به او سودی نمی‌رسانند. هیچ چیز انسان را نجات و رهایی نمی‌بخشد، مگر این‌كه با قلبی عاری از كفر و نفاق و برخوردار از صفات پسندیده به دیدار خدای خویش برود.

ابراهیم و اسماعیل خدای خویش را می‌خوانند:

رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِنا أُمَّه مُسْلِمَه لَكَ وَأَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَیْنا إنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ * رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِكَ وَیُعَلِّمُهُمُ الكِتابَ وَالحِكْمَه وَیُزَكِّیهِمْ إنَّكَ أَنْتَ العَزِیزُ الحَكِیمُ؛(٤)

بار خدایا، به ما توفیق ده تا از مخلصین تو بوده و تسلیم دستورات تو باشیم و از فرزندان و نسل ما افراد مخلصی برای خود مقرر دار و شیوه پرستش خودت را به ما بیاموز، توبه ما را بپذیر، به راستی که تو توبه گناهکاران توبه کننده را می‌پذیری؛ زیرا تو نسبت به آفریده‌هایت مهربان هستی. بار خدایا، در نسل ما پیامبری از خودشان برانگیز که آیات و نشانه‌های دالّ بر وجود و یگانگی و مقام عظمایت را بر مردم بخواند و کتابی را که تو بدو وحی کرده و دستورات دینت در آن آمده بدانان بیاموزد، همان‌گونه که حکمت را که راز و رمز و اهداف و خیر و صلاح در احکام شرعی است به آنان می‌آموزد و روح و روان آنها را از آداب و رسوم ناروا و صفات ناپسند پاك گرداند.

خداوند، دعای ابراهیم و اسماعیل را مستجاب گرداند و در نسل آن دو، پیامبری از خودشان برگزید و آن وجود مقدس حضرت محمد(ص) بود که صریحاً فرمود: «من دعای مستجاب شده ابراهیم(ع) و مژده عیسی(ع) هستم».

حضرت محمد(ص) کسی بود که صفات ناپسند را از روح و روان اعراب زدود و قرآن را بدانان آموخت و حکمت را که سنت نبوی بود به آنان یاد داد؛ چنان‌که طی چند سال، امتی یك‌پارچه و هماهنگ به وجود آورد که خوبی‌ها و فضلیت‌ها را در دورترین نقاط جهان منتشر ساختند و اینها مردمی بودند که در لجنزاری از مفاسد اخلاقی پرسه‌زده و در عرصه‌های فتنه و شرارت به سر می‌بردند.

از جمله دعاهای ابراهیم(ع) این بود:

رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَإِلَيْكَ أَنَبْنا وَإِلَيْكَ المَصِيرُ * رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَه لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاغْفِرْ لَنا رَبَّنا إِنَّكَ أَنْتَ العَزِيزُ الحَكِيمُ؛(٥)

پروردگارا، بر تو توکل نمودیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجامها همه به سوی توست. پروردگارا، ما را مایه گمراهی کافران قرار نده، گناهان ما را ببخش به راستی که تو دانا و حکیمی.

ابراهیم، مسلمان راستین

بسیاری از مردم تصور کرده‌اند که اسلام، نامی است که محمد(ص) آن را بر دین خود نهاده است و او نخستین کسی است که این نام را به وجود آورده است. این تصور بی‌تردید اشتباه است. حقیقتی که قرآن بیان کرده این است که همه پیامبران خدا مسلمان بوده‌اند و در رأس آنها ابراهیم(ع) بود که این نام را برای دین خویش انتخاب کرد و آن را بر پیروان خود اطلاق نمود و فرزندانش را بر آن سفارش فرمود. قرآن، اعرابی را که به رسالت حضرت محمد(ص) ایمان آورده و به دین اسلام گرویده بودند، مورد خطاب قرار می‌دهد:

«وَما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّه أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمّاكُمُ المُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ».(٦)

حضرت محمد(ص) مأمور به پیروی از امت ابراهیم بود. امتی که تنها به پرستش خدا قیام نمود. خدای متعال پیامبرش حضرت محمد(ص) را مخاطب می‌سازد:

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّه إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَما كانَ مِنَ المُشْرِكِينَ».(٧)

و سپس می‌فرماید:

«وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَمُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّه إِبْراهِيمَ حَنِيفاً».(٨)

کسی که خویش را تسلیم خدا می‌کند کسی است که پرستش و عبادتش را تنها برای خدا انجام می‌دهد و با عبادت خود در پی کسب خرسندی پروردگار است و فرد نکوکار کسی است که خوب عمل کند و حسنه انجام دهد و حسنات، همان عمل خوب و شایسته است.

اسلام عهد و پیمانی است که انسان روح، روان، دل، گفتار، تمایلات، خشم و شادی خود را در میزان الهی قرار می‌دهد.

ابراهیم به قوم خود می‌فرماید:

وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ العَداوَه وَالبَغْضاءُ أَبَداً حَتّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ؛

و پیوسته میان ما و شما دشمنی و کینه‌توزی ایجاد شد تا آن‌که به خدای یگانه ایمان آورید.

و نیز می‌فرماید:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمواتِ وَالأَرضَ حَنِيفاً وَما أَنَا مِنَ المُشْرِكِينَ؛(٩)

من رو به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفرید. من تسلیم خدایم و به او شرك نمی‌ورزم.

اسلامِ ابراهیم این گونه بود و به همین دلیل خداوند او را به خاطر اسلام وی (تسلیم بودنش) برگزید و فرمود:

وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَه لَمِنَ الصّالِحِينَ * إِذ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ العالَمِينَ؛(١٠)

ما او را در دنیا برگزیدیم و وی در آخرت از صالحان خواهد بود. آن‌گاه خدایش بدو فرمود: تسلیم شو. گفت: تسلیم پروردگار جهانیان گشتم.

جود و بخشش ابراهیم(ع)

اراده و مشیّت خداوندی براین تعلق گرفت که قوم لوط را هلاك گرداند، آنان دست به اعمال زشتی زده بودند که هیچیك از مردم جهان زمان خودشان بدان کار دست نیازیده بود. مردان به عمل شنیع همجنس‌بازی (لواط) می‌پرداختند، به همین دلیل سزاوار بودند که خداوند عذاب خود را بر آنان وارد سازد. خدای متعال فرشتگان را مأمور ساخت که آنان را به هلاکت رسانند، ولی آن فرشتگان قبل از هلاك کردن آنها، مأموریت یافتند تا در چهره جوانانی به عنوان میهمان، بر ابراهیم(ع) وارد شوند.

ابراهیم(ع) به جود و بخشش و میهمان‌نوازی معروف بود، به همین دلیل وقتی پانزده شب برایش میهمان نیامد، بسیار نگران شد و آن‌گاه که میهمانان را دید از دیدنشان شادمان گشت و نزد خانواده خویش رفت و گوساله‌ای فربه، که بریان و سرخ شده بود، آورده و نزد آنان گذاشت.ولی دست این میهمانان به سمت گوشت گوساله دراز نشد، و چون ابراهیم(ع) احساس کرد آنان میل و رغبتی به غذا نشان نمی‌دهند. در باره آنان دچار شك و تردید شد و در این خصوص با آنان گفتگو کرد. آنها بدو اطلاع دادند که فرشتگانی از سوی خداوند متعالند که آنها را برای انتقام از مردم «سدوم» و «عاموره» مأموریت بخشیده که در قرآن از آنان به قوم لوط تعبیر شده است.

ساره همسر ابراهیم(ع) هنگامی که به حقیقت این میهمانان که بی‌درنگ به وی مژده داده بودند، خداوند به آنان فرزندی به نام اسحاق و به اسحاق فرزندی به نام یعقوب عنایت می‌کند، آشنا گشت، خندان شد و از این مژدگانی شگفت‌زده شده و بدانان گفت: آیا منِ پیرزن بچه می‌آورم، در حالی که شوهرم ابراهیم پیر و سالخورده شده است! فرشتگان بدو پاسخ دادند: آیا از این مژده در شگفتی؟ این قدرت الهی است که هیچ چیز آن را ناتوان نمی‌سازد، خداوند با رحمت و برکات خود بر شما آل ابراهیم، آن را ویژه شما گرداند.

آن‌گاه که ابراهیم(ع) به حقیقت این میهمانان همراه با مژده به وجود اسحاق و نوه‌اش یعقوب، اطمینان حاصل کرد در باره قوم لوط با خدای خویش به گفتگو پرداخت، به این امید که خداوند بدان‌ها با دیده رحمت بنگرد.قرآن به این گفتگو اشاره دارد و شرح آن در سِفر تکوین آمده است. خدای متعال می‌فرماید:

وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَه قالُوا لا تَخَفْ إِنّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوطٍ * وَامْرَأَتُهُ قائِمَه فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحقَ وَمِنْ وَراءِ إِسْحقَ يَعْقُوبَ * قالَتْ ياوَيْلَتى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهذا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هذا لَشَىءٌ عَجِيبٌ * قالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَه اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ البَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ * فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ وَجاءَتْهُ الْبُشْرى يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ * إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوّاهٌ مُنِيبٌ * يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ؛(۱۱)

و فرستادگان ما ابراهیم را مژده دادند، سلام دادند. سلامشان را جواب داد. طولی نکشید برای آنها گوساله کبابی تدارك دید و آن‌گاه که ملاحظه کرد آنها دست به طعام نمی‌برند آنان را نشناخت و از آنها بیمناك شد. آنان گفتند: بیم نداشته باش. ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم و همسرش ایستاده بود و تبسّم کرد و خندید. ما او را به اسحاق و بعد از او به یعقوب بشارت و مژده دادیم، همسرش گفت: وای بر من که پیر زن بوده و شوهرم نیز پیر است، چگونه فرزنددار می‌شوم و این مطلب شگفت‌آوری است! گفتند: آیا از امر الهی در شگفتی!؟ رحمت و برکات او اختصاص به شما اهل بیت دارد. خداوند بسیار ستوده و بزرگوار است و زمانی که بیم و ترس ابراهیم برطرف شد و مژده دریافت کرد، برای رهایی قوم لوط با ما به گفتگو پرداخت. ابراهیم بسیار بردبار و رئوف و اهل تضرع و زاری بود. خطاب شد: ای ابراهیم، از این خواهش در گذر. حکم خشم الهی بر آنان قرار گرفته و عذابی که قطعی بوده و بازگشت ندارد، بر آنان وارد خواهد شد.

****

۱- نحل(۱٦) آیات ۱۲۰ - ۱۲۲.
۲- بقره(۲) آیه ۱۲٤.
۳- شعراء(۲٦) آیات ۸۳ - ۸۹.
٤- بقره(۲) آیات ۱۲۸ - ۱۲۹.
٥- ممتحنه(٦۰) آیات ٤ - ٥.
٦- حج(۲۲) آیه ۷۸.
۷- نحل(۱٦) آیه ۱۲۳.
۸- نساء(٤) آیه ۱۲٥.
۹- انعام(٦) آیه ۷۹.
۱۰- بقره(۲) آیه ۱۳۰.
۱۱- هود(۱۱) آیات ٦۹ - ۷٦.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالي عباس))

بت شکنی ابراهیم

ابراهیم تصمیم خود را مبنی بر درهم شکستن بت‌هایی که قوم او می‌پرستیدند، در دل نهان ساخت و سوگند خورد آنها را نابود کند، این راهی عملی بود که خواست برای قوم خود آن را ابراز نماید تا بر آنها اقامه دلیل کند که این بت‌ها سود و زیانی نمی‌رسانند و اگر کسی بدان‌ها آسیبی برساند، این بت‌ها قادر نیستند متقابلاً به آنها زیانی وارد سازند. بنابراین، برهان عملی می‌تواند تأثیری ژرف‌تر از پند و اندرز در دل‌ها داشته باشد.

ابراهیم(ع) در پی فرصت مناسبی بود تا اهداف و مقاصد خویش را در یکی از روزهای جشن قوم خود عملی سازد. پدرش بدو گفت: ای ابراهیم، امروز عید است، اگر همراه ما بیرون بیایی و در مراسم جشن و سرور با ما شرکت جویی، به تو خوش خواهد گذشت. ابراهیم همراه آنان از شهر بیرون رفت و سپس عذری برایش پیش آمد که به واسطه آن می‌توانست باز گردد. هنگام شب نگاهی به ستارگان انداخت و گفت: من در طالع این ستارگان چنین می‌بینم که به‌زودی به بیماری طاعون مبتلا خواهم شد، به همین دلیل مردم ازسرایت آن بیماری برخودشان بیمناك شده و او را رها ساختند و وی به سمت جایگاه و معبدی - که بت‌ها در آن قرار داشتند - بازگشت، درحالی که تصمیم برنابودی آنها گرفته بود.

ابراهیم(ع) به پرستشگاهی که بت‌های آنان در آن قرار داشت رسید. برخی از بت‌ها در کنار برخی دیگر نهاده شده و بتی بزرگ در صدر همه قرار داشت و در برابر آنها قربانی‌های خوراکی و آشامیدنی دید که برایشان نذرکرده بودند تا به گمان خودشان از آنها بخورند. ابراهیم(ع) با تمسخر بت‌ها را مخاطب ساخت: آیا غذا نمی‌خورید؟ و چون کسی پاسخ او را نداد، گفت: چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس با دست راست خود به وسیله تبری همه بت‌ها را شکست و قطعه قطعه ساخت و ازشکستن بت بزرگ - که بزرگ‌ترین خدایان آنها بود، - خودداری کرد و تبر را به دست آن آویخت و سپس معبد را ترك گفت. در این زمینه آیات زیر را ملاحظه کنید:

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ * إِذ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ماذا تَعْبُدُونَ * أَإِفْكاً آلِهَه دُونَ اللهِ تُرِيدُونَ* فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ العالَمِينَ * فَنَظَرَ نَظْرَه فِي النُّجُومِ * فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَلا تَأْكُلُونَ * ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ * فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ؛(۹)

در حقیقت ابراهیم از پیروان نوح بود. ابراهیم با قلبی پاك و سالم از جانب خدا آمد، هنگامی‌که به پدر (پدر بزرگ) و قوم خود گفت: شما به پرستش چه مشغولید؟ آیا رواست که به دروغ، خدایانی را به جای خدای یکتا برگزینید؟ پس به خدای جهانیان چه گمان می‌برید؟ آن‌گاه ابراهیم اندیشید و به ستارگان آسمان نگاهی کرد و به قومش گفت: من بیمارم [و نمی‌توانم در جشن شما شرکت کنم]. قومش از او دست برداشتند. ابراهیم آهنگ بت‌های آنان کرد و به بت‌ها گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس تبر را با دست راست محکم بر آنها کوبید.

وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ؛(۱۰)

به خدا سوگند، پس از آن که [از شهر] بیرون رفتید، بت‌های شما را به هر تدبیری در هم خواهم شکست و [پس از رفتن آنها] بت‌ها را قطعه قطعه کرد، جز بت بزرگشان را که بدان رجوع کنند.

ابراهیم(ع) با شکستن بت‌ها دلیلی ملموس بر بطلان بت‌پرستی قومش اقامه کرد. [او می‌گفت:] اگر اینها خدایان راستین بودند، از خویش دفاع می‌کردند و به هر کسی که بدانان آسیب می‌رساند، زیان وارد می‌ساختند. این موضوع واقعیتی بود که «هیده یوشی» پادشاه ژاپن آن را دریافته بود. وی مجسمه بزرگی برای بودا ساخته بود... و هنوز ساختن آن به پایان نرسیده بود که در سال ۱۵۹۶ زلزله‌ای در آن سامان رخ داد و آن مجسمه را به زمین افکند و متلاشی ساخت.... نقل شده که «هیده یوشی» با پرتاب تیری به سوی آن بت به گونه‌ای تحقیرآمیز آن را مخاطب ساخت و گفت: من تو را با هزینه‌ای گزاف سرپا کردم، ولی تو حتی نتوانستی پرستشگاهت را نگهداری!(۱۱)

۹- صافات(۳۷) آیات ۸۳ - ۹۳.

۱۰- انبیاء(۲۱) آیات ۵۷ - ۵۸.

۱۱- ویل دورانت، قصه الحضاره، ج۵، ص۱۳۳

ابراهیم(ع) ابوالأنبیاء

ابراهیم(ع) نزد پیروان ادیان سه‌گانه یهود و مسیحیت و اسلام، دارای جایگاهی والاست. نام او پیوسته همراه با احترام و قداست و شکوه و جلال برده می‌شود. وی از پیامبران اولوالعزم الهی بوده و در راه دعوت به پرستش خدا و یگانگی او و راه عقیده‌ای که بدان ایمان آورده بود، تلاش و مبارزه کرد.

سراسر زندگی آن حضرت کوشش و فداکاری در راه پروردگار خود بود. وی از جنبه اخلاص و فداکاری در راه عشق به خدا، الگویی زنده برای همه آیندگان بود. چنانکه جایگاه والا و برجسته آن حضرت، نهفته در مقام ابوالانبیایی وی بود. «هر کتاب آسمانی که برهریك از پیامبران پس از ابراهیم(ع) نازل می‌شد، آن پیامبر ازنسل و یا از پیروان آن حضرت بود».(۱) ابراهیم(ع) دارای آن چنان جایگاهی است که هیچ کس بدان پایه نمی‌رسد.

حضرت ابراهیم(ع) دو پسر به نام‌های اسماعیل و اسحاق داشت که خداوند آنها را به پیامبری برگزید. اسماعیل، جدّ رسول اکرم حضرت محمّد(ص)(۲) و نیای اعراب حجاز است؛ زیرا نسبت اعراب حجاز به نابت و قیذار، پسران حضرت اسماعیل(ع) می‌رسد(۳).

قرآن، حضرت ابراهیم(ع) را پدر اعراب خوانده، آنجا که خدای سبحان مؤمنین عرب را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

وَما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِی الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّه أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمّاكُمُ المُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ؛(٤)

خداوند در دین بر شما مشقت و رنج ننهاده[و آیین اسلام] مانند آیین پدرتان ابراهیم است. هماو شما را قبلاً مسلمان نامید.

اما اسحاق، دارای فرزندی به نام یعقوب شد که لقب او اسرائیل است و سایر نسل‌های بنی‌اسرائیل، منتسب به او هستند که در میان آنها بسیاری از پیامبران وجود دارند که آخرین اینان حضرت عیسی(ع) است، آن گونه که انجیل بیان کرده، عیسی(ع) به پیروان خود فرمود:

«إبراهيمُ أبُوكم اِبتَهَجَ حتّی يَری يَومي فَرأی وَ فَرِحَ؛(٥) ابراهیم پدر شماست، او مسرور بود که امروزِ مرا ببیند و دید و شادمان گشت».

قرآن کریم از ابراهیم(ع) به عنوان پدر پیامبرانی که پس از او آمدند، یاد کرده‌است آنجا که فرمود:

وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحقَ وَيَعْقُوبَ كُلّاً هَدَيْنا وَنُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَسُلَيْمانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسی وَهرُونَ وَكَذلِكَ نَجْزِی المُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيّا وَيَحْيی وَعِيسی وَإِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ * وَإِسْماعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطاً وَكُلّاً فَضَّلْنا عَلَی العالَمِينَ؛(٦).

و ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را به راه راست رهنمون شدیم و نوح را نیز پیش از ابراهیم و نیز فرزندانش داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت کردیم و این چنین نکوکاران را پاداش خواهیم داد. زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند و نیز اسماعیل ویسع و یونس و لوط از نیکان بوده و همه آنها را بر جهانیان برتری دادیم.

از این آیه شریفه روشن می‌گردد که ابراهیم(ع) نیای یهودیان و مسیحیان و مسلمانان است و پیامبران این ادیان سه‌گانه از حیث نسب از يك تبار بوده و يك هدف را دنبال می‌کرده‌اند و آن عبارت بوده از: عمل به دستورات الهی که بر آنها فرو فرستاده شده و قبل از هر چیز دستوراتی که به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرده است.

۱- ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج۱، ص۱٦۷.

۲- نسب شناسان بر این عقیده‌اند که نسب رسول خدا(ص) به عدنان بن أدد می‌رسد و نسب عدنان به اسماعیل‌بن ابراهیم ختم می‌شود.

۳- تاریخ طبری، ج۱، ص۲۲۱.

٤- حج(۲۲) آیه ۷۸.

٥- انجیل یوحنا، ۸، ٥٦.

٦- انعام(٦) آیات ۸٤ - ۸٦.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالي عباس))

صالح پیغامبر همان هامان زرتشت است

نام قرآنی قوم صالح یعنی ثمود به معنی معدوم در محیط عربستان خصوصا به مردم شهر ویران شده **حجر(اصحاب الحجر** قرآن) اطلاق میشده است. اما صالح یعنی مرد نیکوکار رهبر ملکوتی قوم ثمود معروف همان گائوماته زرتشت می باشد ملقب به هامان یعنی نیکوکار بوده است این لقب بی شک بدان جهت به وی اطلاق شده است که در امپراطوری هخامنشی پدر خوانده و پدرزنش کورش و پسر وی کمبوجیه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عمیقی به عمل آورده بوده است. در تواریخ اسلامی گائوماته زرتشت(سرود دان زرین پیکر) که نامش به غلط با شتر (صالح) و گاو ربط داده شده در قرآن و احادیث از جمله تحت عنوان صالح دارای شتر مقدس ظاهر گردیده است. مطالب اساطیری مربوط به صالح را از سایت اسلامی تبیان به عینه نقل می کنیم:

حضرت صالح(ع)

حضرت صالح(ع) یکی از پیامبران قدیم است که در میان قوم ثمود برانگیخته شد و به توحید و خداجویی دعوت کرد. اما قوم ثمود از عناد و فساد در اعمال و افکار خود دست برنداشتند و حتی آیت الهی او (ناقه صالح) را پی کردند و مستحق صاعقه و عذاب الهی شدند. در قرآن کریم حدود هفتاد آیه دعوت او را حکایت می‌کند و نامش هشت بار در این آیات ذکر شده است؛ از جمله:

إِذ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ أَلا تَتَّقون؛(۱)

آنگاه که برادرشان صالح به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟

وَإِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ؛(۲)

و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنا إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ؛(۳)

و به راستی، به سوی ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم که: خدا را بپرستید.

صالح اسوه صبر و متانت در برخورد با مخالفان

مطالعه در سیره حیات و دعوت حضرت صالح نشان می‌دهد که این پیامبر الهی دربرابر برخوردهای نامعقول و خشونت‌آمیز و معاندانه قوم خود همواره بزرگوارانه رفتار نموده، با اغماض و عفو از خطا و گناهشان در می‌گذشت. در ابتدای روند دعوت صالح با استدلال‌های روشن آنها را به توحید فرا خواند. استدلالش را نپذیرفتند، بلکه در عوض، تهمت‌های ناروایی بدو زدند و حتی در نهایت گستاخی از او درخواست نزول عذاب نمودند. در تمام این مراحل آنچه از این مبلّغ گرانقدر و اسوه قرآنی مشاهده گردید، مواجهه کریمانه و نگاه مهربانانه و گذشت بزرگوارانه و خطاپوشی پدرانه بود. بنابراین به‌حق می‌توان او را اسوه قرآن در صبر و متانت در رفتار با مخالفان دانست.

شیوه‌های تبلیغی حضرت صالح(ع)

۱. دعوت به پرستش خدای یگانه

در حالی که قوم صالح پرستش بتان را به عنوان اعتقاد و عادتی دیرین در زندگی پذیرفته بود، صالح چون انبیای دیگر ابتدا پیام توحید را به گوششان می‌رساند:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنا إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ يَخْتَصِمُونَ.(٤)

و به راستی به سوی ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم که: خدا را بپرستید پس به ناگاه آنان دو دسته متخاصم شدند.

وَإِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ مالَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَه مِنْ‌رَبِّكُمْ؛(۵)

و به سوی قوم ثمود، صالح، برادرشان را فرستادیم، گفت: ای قوم من، خدارا بپرستید، برای شما معبودی جز او نیست؛ در حقیقت برای شما از جانب خدایتان دلیلی آشکار آمده است.

و خود را بر این ادعا دارای بینه و حجت آشکار می‌داند؛

قالَ یا قَوْمِ أَرأَیْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلی بَيِّنَه مِنْ رَبِّی وَآتانِی مِنْهُ رَحْمَه فَمَنْ يَنْصُرُنِی مِنَ اللّهِ إِنْ‌عَصَيْتُهُ؛(٦)

گفت: ای قوم من، چه بینید، اگر در این دعوا بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد پس اگر او را نافرمانی کنم چه کسی دربرابر خدا مرا یاری می‌کند؟

در کتاب کافی ضمن حدیثی از حضرت امام باقر(ع) بر دعوت توحیدی صالح تأکید شده‌است،

رسولخدا(ص) از جبرئیل درباره کیفیت عذاب و هلاك قوم صالح سؤال کرد. گفت:ای محمد، صالح به سوی قومش مبعوث گردید در حالی که شانزده سال داشت، پس میان ایشان (به زندگانی و دعوت) به سر برد تا به ۱۲۰ سالگی رسید، اما در هیچ خیرونیکی او را اجابت نکردند، و فرمود: ایشان هفتاد بت داشتند که آنها را به غیر از خدا می‌پرستیدند....(۷)

این روایت به شکل مفصل‌تری در حیات القلوب ذکر شده و در آن مناظره توحیدی صالح با قومش تشریح شده است.(۸)

۲. ذکرنعمت‌های الهی و عظمت خالق

هرچند دعوت صالح با معجزات و آیات شگفت پشتیبانی می‌شد، اما این مانع از آن نیست که آثار عظمت و بدایع خلقت خداوند بر ایشان باز گو نشود و آنان را متذکر نسازد؛

- وی پس از امر به عبادت خدای واحد می‌گوید:

هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبّی قَرِيبٌ مُجِيبٌ؛(۹)

او شما را از زمین پدید آورد و در آن شما را استقرار داد. پس از او آمرزش بخواهید، آنگاه به درگاه او توبه کنید که پروردگارم نزدیك و اجابت کننده است.

- گاهی به صراحت مردم را سفارش می‌کند که نعمت‌ها و آفریده‌های خداوند را به‌یاد داشته باشند:

وَاذكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْبَعْدِ عادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الأَرضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَتَنْحِتُونَ الجِبالَ بُيُوتاً...؛(۱۰)

و به یاد آورید هنگامی را که شما را پس از قوم عاد جانشینان آنان گردانید و در زمین به شما جای مناسب داد. در دشت‌های آن کاخ‌هایی اختیار می‌کردید و از کوه‌ها خانه‌هایی زمستانی می‌تراشیدید.

... فَاذكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَلا تَعْثَوْا فِي الأَرضِ مُفْسِدِينَ.(۱۱)

... پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید و در زمین سر به فساد بر مدارید.

- و گاهی ضمن انذار و هشدار به مخاطبان نسبت به نافرجامی راهی که در پیش گرفته‌اند، نعمت‌های موجود را یادآور می‌شود و خبر از زوال آنها می‌دهد:

أَتُتْرَكُونَ فِي ما هٰهُنا آمِنِينَ * فِي جَنّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ * وَتَنْحِتُونَ مِنَ الجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ؛(۱۲)

آیا شما را در آنچه این‌جا دارید آسوده رها می‌کنند؟ در باغ‌ها و در کنار چشمه‌ساران، و کشتزارها و خرما بُنانی که شکوفه‌هایشان لطیف است؟ و هنرمندانه برای خود از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید. از خدا پروا کنید و فرمانم ببرید.

این یکی از راه‌های مهم تربیت و شیوه‌های وعظ است که قرآن به کار می‌برد: قومی که فضل الهی و نعمت‌های بیکران آنها را فرا گرفته و در تمام جوانب زندگی به پیشرفت و آبادانی رسانده، شایسته نیست که خود را به گناه و نافرمانی خالق آلوده سازند... این روش مخاطب را نسبت به منزلت والایش نزد خدا یادآور می‌گردد تا به مقتضای این شأن و منزلت عمل کند.(۱۳)

۳. مناظره و جدال نیکو

علی رغم شیوع بت پرستی در قوم ثمود، با توجه به مناظره‌های حضرت صالح با قومش روشن می‌گردد که به هر حال، گروهی از آنان در بت پرستی، سست و یا مردد بوده‌اند و از این رو، پس از طرح توحید از سوی صالح، میان دو گروه مصرّ و مردّد در عبادت اصنام مشاجره و اختلاف در می‌گیرد، درحالی‌که اگر همه بر عناد باشند منازعه و مشاجره بر نمی‌خیزد. آیات زیر به نحوی مناظره روشمند و جدال نیکوی صالح را بیان می‌کنند؛

- در سوره هود، آن‌گاه که صالح قدری پیرامون خداشناسی و توحید سخن می‌راند، در پاسخش می‌گویند:

أَتَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا وَإِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٌ؛(۱۴)

آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز می‌داری؟ و بی‌گمان ما از آنچه تو مارا بدان می‌خوانی سخت دچار شکیم.

- و دربرابر شك مخاطبان، صالح بر آیه، بینه و حجت آشکار خود پای می‌فشرد.

قالَ يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَه مِنْ رَبِّي وَآتانِي منه رَحْمَه؛(۱۵)

گفت: ای قوم من، چه بینید اگر در این دعوا بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد؟

وَيا قَوْمِ هٰذِهِ ناقَه اللَّهِ لَكُمْ آيَه فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلاتَمَسُّوها بِسُوءٍ؛(۱۶)

و ای قوم من، این ماده شتر خداست که برای شما پدیده‌ای شگرف است. پس بگذارید او در زمین خدا بخورد و آسیبش مرسانید.

نکته آموزنده در این مناظره نوعی همراهی به منظور اقناع تدریجی مخاطب است که ازسوی این پیامبر الهی اظهار می‌شود. او قطعاً خود را دارای بینه می‌داند، اما در مقام جدال بانوعی تردید هدفدار سعی در جلب همراهی و تمایل تدریجی مخاطب دارد (أرأيتم إن كُنتُ عَلى بَيِّنَه).

در سوره شعراء وقتی صالح آنها را به نابودی نعمت‌ها و امکاناتشان هشدار می‌دهد و به تقوای الهی سفارش می‌کند، دربرابر، تهمت جادوگری به او می‌زنند و او را بشری چون خود می‌شمارند و طلب معجزه می‌نمایند (قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ المُسَحَّرِينَ * ما أَنْتَ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِآيَه إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ)(۱۷) اما وی با برخوردی بزرگوارانه، تنها به درخواستشان پاسخ می‌دهد و با صفا و صداقتی انکار ناشدنی می‌گوید:

قالَ هٰذِهِ ناقَه لَها شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ * وَلاتَمَسُّوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابُ يَوْمٍعَظِيمٍ؛(۱۸)

گفت این ماده شتری است که نوبتی از آب او راست و روزی نوبت شما. و بدان گزندی مرسانید که عذاب روزی هولناك شما را فرو می‌گیرد.

- در سوره نمل نیز چون با طرح توحید، مخاطبان به دو گروه تقسیم شده بایکدیگر مخاصمه می‌کنند، صالح در خطابی به گروه حق ناپذیر و توحید ستیز می‌گوید:

قالَ یا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّیِّئَه قَبْلَ الحَسَنَه لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللهَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ؛(۱۹)

صالح گفت: ای قوم من، چرا پیش از جستن نیکی، شتابزده خواهان بدی هستید؟ چرا از خدا آمرزش نمی‌خواهید؟ باشد که مورد رحمت قرار گیرید.

آنها جز پاسخی بی ربط و خرافه آمیز، سخنی برای گفتن ندارند؛

قالُوا اطَّیَّرْنا بِکَ وَبِمَنْ مَعَکَ؛(۲۰)

گفتند: ما به تو و هر کس که همراه توست شگون بد زدیم.

اما صالح دیگر بار آنها را به خدا باوری سوق می‌دهد؛

قالَ طائِرُکُمْ عِنْدَ اللهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ؛(۲۱)

گفت: سرنوشت خوب و بدتان پیش خداست بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته‌اید.

از آیه ٤٥ سوره نمل استفاده می‌شود که او نه تنها خود به جدال نیکو مبادرت می‌ورزید، که پیروان خویش را نیز برای مناظره و بحث آزاد عقیدتی آماده می‌کرد. نمونه این آمادگی در آنجا مشهود است که ملأ و گروه مستکبران و اشراف به مستضعفان با ایمان می‌گویند: آیا شما صالح را فرستاده خداوند می‌دانید (أَتَعلمون أنّ صالِحاً مُرسلٌ مِن رَبّه) و آنها با قاطعیت پاسخ می‌دهند، ما به آنچه او بدان رسالت و مأموریت یافته ایمان داریم (انّا بِما أُرسل بِه مُؤْمِنون).

ضمناً جمله «لم تستعجلون بالسیئه قبل الحسنه» تلاش حضرت صالح را برای تحقق یکی از شروط مناظره صحیح و جدال نیکو نشان می‌دهد که عبارت است از تأمل و تأنی و موضعگیری سنجیده و حساب شده در مناظره؛ چه، بسیاری از اصحاب عقاید باطل به خاطر فقدان دلایل روشن و برهان قاطع، با شتاب و نسنجیده وارد میدان مناظره می‌شوند که این خود، دلیل تزلزل عقیده و موجب محکومیت آنهاست.

٤. نصح و دلسوزی بر سرنوشت مخاطبان

روش مشترك انبیا که بسیاری از سختدلان روزگار را به راه هدایت کشانده و رام مرام اسلام کرده است همانا خیرخواهی و دلسوزی جدی است. صالح در مراحل مختلف دعوتش صمیمانه برای قومش دل می‌سوزاند؛

- در آغاز دعوت، در کنار بیان استدلال و آوردن بینه، خود را امین مردم و سودمند به حالشان معرفی می‌کند:

إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فَاتَّقُوا اللهَ وَأَطِیعُونِ؛(۲۲)

من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتمادم.

- زمانی علی‌رغم پافشاری بخشی از جامعه بر شرك و گناه، با امیدواری به بازگشت ایشان به مسیر هدایت، دلسوزانه می‌گوید:

فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ إِنَّ رَبِّی قَرِیبٌ مُجِیبٌ؛(۲۳)

پس از او آمرزش بخواهید، آنگاه به درگاه او توبه کنید، که پروردگارم نزدیك و اجابت‌کننده است.

- و در جای دیگر با تعبیری دیگر می‌گوید:

لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللهَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ؛(۲٤)

چرا از خدا آمرزش نمی‌خواهید؟ باشد که مورد رحمت قرار گیرید.

- در پایان کار نیز چون پس از کشته شدن شتر و سرکشی بیش از حد مردم، عذاب الهی را بر سر قوم حقیقت ستیزش نازل می‌بیند، دردمندانه آهی از دل بر می‌کشد و باخود زمزمه‌می‌کند:

لَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ رِسالَه رَبِّی وَنَصَحْتُ لَکُمْ وَلکِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِینَ؛(۲۵)

به راستی، من پیام پروردگارم را به شما رساندم و خیر شما را خواستم ولی شما خیر خواهان و نصیحتگران را دوست نمی‌دارید.

٥. عدم تأثیرپذیری از جنگ روانی و شیوه‌های زیرکانه دشمن

تبلیغ دین و پیام‌های الهی، مانند هر مأموریت خطیر دیگر، نیازمند هشیاری، تیزبینی و تدبیر صحیح است. به‌ویژه زمانی که بزرگان هوشمندان و سیاستمداران یك قوم دربرابر دعوت صفی واحد تشکیل می‌دهند. حضرت صالح(ع) مبلّغی از این دست بود که هرگز نیرنگ‌ها و شیوه‌های رندانه مخالفان، او را از حرکت تبلیغی بازنداشت، هرچند شاید در کاهش

گرایش مردمی به او تأثیر گذاشت. برخی از این شیوه‌های جنگ روانی و عکس العمل صالح دربرابر آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف) تحريك پایگاه اجتماعی صالح: اولین روش جنگ روانی آنها این بود که براساس زیربنای فکری خود که مبتنی بر اصالت مناصب و منزلت‌های اجتماعی و قبیله‌ای و تقلید پیشینیان بود، شایستگی ها و جایگاه قبلی او در نظر قوم را به رخ او بکشند.(٢٦) و چنین وانمودکنند که اتخاذ آیینی نو و شیوه زندگی جدید و مخالف با آیین و گذشتگان، آن شایستگی‌ها را از بین می‌برد؛

قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذا؛(٢٧)

گفتند: ای صالح به راستی تو پیش از این میان ما مایه امید بودی.

صالح با بیانی قاطع، این توطئه را نافرجام می‌سازد؛ او خود را دارای بینه‌ای ربانی و آیتی رحمانی می‌بیند که از هر آنچه آنان دارند یا معتقدند بالاتر است و او را نیازی به مدح ایشان نیست. بلکه تکیه به آنان برای او جز خسارت به ارمغان نخواهد آورد.

قالَ يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَه مِنْ رَبِّي وَآتانِي مِنْهُ رَحْمَه فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ؛(٢٨)

گفت: ای قوم من، چه بینید اگر در این دعوا بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد، پس اگر او را نافرمانی کنم چه کسی دربرابر خدا مرا یاری کند؟ در نتیجه شما جز بر زیان من نمی‌افزایید.

ب) فال شوم: دومین حیله رندانه برای کند کردن حرکت تبلیغی صالح و کاهش گرایش عمومی به دعوتش، طرح خرافه‌هایی همچون فال نيك و بد است. وقتی از پاسخ منطقی و مستدل عاجز می‌ماندند به این خرافه متوسل شده می‌گفتند:
قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ؛(٢٩)

گفتند: ما به تو و به هر کس که همراه توست شگون بد زدیم.

حضرت صالح ضمن ردّ این سخن، سرنوشت همگان را در دست قدرتمند خدا می‌داند و آنان را از فریبی که خورده‌اند بر حذر می‌دارد.

قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ؛(٣٠)

گفت: سرنوشت خوب و بدتان پیش خداست بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته‌اید.

این خرافه بدین ترتیب بود که چون شخص از خانه به قصد سفری بیرون شود و پرنده‌ای ببیند که از راست به چپ می‌رود، خوش یمن است و اگر از چپ به راست برود به فال بد تعبیر خواهد شد. اینچنین حرکت پرنده‌ای را منشأ خیر و شر می‌دانستند و خیر و شر را به او نسبت می‌دادند. پس گفتند: ما برای تو و همراهانت فال بدزده‌ایم، اما وی در پاسخ گفت: فال شما نزد خداست، یعنی سبب خیر و شر جز خداوند نیست.(٣١)

ج) ایجاد تردید در پیروان: این سومین شگرد جنگ روانی بود که در مورد پیروان صالح اتخاذ گردید، شگردی که به سبب آموزش‌های مؤثری که صالح به آنان داده بود در ایشان کارگر نشد. اشراف و سرکردگان قوم مشرك رو به مؤمنان مستضعف کرده گفتند: آیا شما می‌دانید و اطمینان دارید که صالح پیامبر است و آنها با صراحت گفتند: ما به او ایمان داریم و هرگز در این ایمان دچار تردید نمی‌شویم.(٣٢)

این شگردها، امروزه از شیوه‌های پرکاربردی است که دربرابر تعالیم انسان‌ساز و حیاتبخش اسلام در جریان است و دستگاه‌های تبلیغی استکبار با نوعی همراهی و لحنی نرم و جذاب می‌کوشند تا مخاطبان خود را در برخی اصول و معیارهای مخالف با منافعشان به تردید اندازند و آنگاه این تردید افکنی را به حدی تکرار و استمرار می‌بخشند که ذهن مخاطبان به تدریج از آن اصول و معیارها پاك گردد.

****

پي نوشته ها :

١ - همان، آیه ١٤٢.
٢ - هود (١١) آیه ٦١.
٣ - نمل (٢٧) آیه ٤٥.
٤ - همان، آیه ٤٥.
٥ - اعراف (٧) آیه ٧٣.
٦ - هود (١١) آیه ٦٣.

۷ - روضه کافی (به نقل از: عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی، نور الثقلین، ج۲، ص٤۳.
۸ - محمدباقر مجلسی، حیاه القلوب، ج ۱، ص۱۱۱.
۹ - هود (۱۱) آیه ٦۱.
۱۰ - اعراف (۷) آیه ۷٤.
۱۱ - اعراف (۷) آیه ۷٤.
۱۲ - شعراء (۲٦) آیات ۱٤٦ - ۱٥۰.
۱۳ - محمد احمد عدوی، دعوه الرسل الی الله، ص ۲۸.
۱٤ - هود (۱۱) آیه ٦۲.
۱٥ - همان، آیه ٦۳.
۱٦ - همان، آیه ٦٤.
۱۷ - شعراء (۲٦) آیات ۱٥۳ - ۱٥٤.
۱۸ - همان، آیات ۱٥٥ - ۱٥٦.
۱۹ - نمل (۲۷) آیه ٤٦.
۲۰ - همان، آیه ٤۷.
۲۱ - همان، آیه ٤۷.
۲۲ - شعراء (۲٦) آیه ۱٤۳.
۲۳ - هود (۱۱) آیه ٦.
۲٤ - نمل (۲۷) آیه ٤٦.
۲٥ - اعراف (۷) آیه ۷۹.
۲٦ - برای توضیح بیشتر این شیوه ر.ك: محمد حسین فضل الله، خطوات علی طریق الاسلام، ص٤٤۰.
۲۷ - هود (۱۱) آیه ٦۲.
۲۸ - همان، آیه ٦۳.
۲۹ - نمل (۲۷) آیه ٤۷.
۳۰ - نمل (۲۷) آیه ٤۷.
۳۱ - محمد احمد عدوی، دعوه الرسل الی الله، ص ۳۷.
۳۲ - مضمون آیه ۷٥ اعراف (۷).

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/۱۹.htm

سپیتمه جمشید همان شائول تورات و طالوت قرآن است

سپیتمه جمشید که در اوستا ملقب به **سریره** (زیبا) است و داماد و ولیعهد **آستیاگ** (اژدیاک یعنی ثروتمند) و پدر **بردیه زرتشت**، بوده است و وی به خاطر همین مقام ولیعهدی اش به امر کورش به قتل رسید . اودر قرآن **طالوت** (زیبا) و در تورات **شاول** (شاه میرا/ازیریس) بن **قیس** (سنگدل/گیب-س) نامیده شده است. انبیای یهود با مصادره به مطلوب طبع بنی اسرائیل وقایع مربوط به برخورد سلسلهٔ سپیتمه جمشید (پیشدادیان) و مادها (کیانیان) و هخامنشیان (نوذریان،خاندان داود) را به شکل حماسه ای برای یهود در آورده اند که در روایات توراتی و قرآنی، به نقل از سایت تبیان از این قرار است:

طالوت؛ نبي الهي

رمز شكست بني اسرائيل

صندوق عهد يا تابوت- صندوق عهد حاوي الواحي بود كه متعلق به موسي و برادرش هارون عليهماالسلام بود. اين صندوق از جانب خداوند بر آنان نازل شده بود و بر دوش فرشتگان حمل مي شد.(بقره/٢٤٨)- عهد نعمتي از نعمتهاي خدا در بين بني اسرائيل بود، اين صندوق هميشه همراه بني اسرائيل بود و به آنها قوت قلب و ثبات قدم مي داد و آثار عجيبي به همراه داشت. هرگاه بني اسرائيل مي خواستند با دشمن خود به جنگ بپردازند و يا در صحنه نبرد حاضر شوند، اين صندوق را پيشاپيش لشكر و در صفوف مقدم قرار مي دادند و در اين حال قلب آنها از دلهره و اضطراب آسوده مي شد و اطمينان خاطر پيدا مي كردند و در عوض در ميان دشمنانشان ترس و اضطراب ايجاد مي كرد، زيرا خداوند اين رمز عجيب و امتياز استثنايي را در نهاد آن قرار داده بود.

آنگاه كه بني اسرائيل از شريعت خود منحرف شدند و اخلاق و رفتار خويش را تغيير دادند، بر اثر گير و دارهايي تابوت عهد را ازدست دادند. با از دست رفتن اين صندوق شيرازه اتحاد و وحدت بني اسرائيل از هم پاشيد و دچار ذلت شدند و چشمهاي خود را بر شوكت و عزت پيشين خود بستند.

روزگاري دراز به همين وضع بسربردند، تا زمان سموئيل يكي از پيامبران بني اسرائيل فرا رسيد، عده اي از بني اسرائيل پيش وي شتافتند و به او متوسل شدند تا او بني اسرائيل را از بدبختي و ذلت نجات دهند. آنها از سموئيل خواهش كردند كه بزرگ و پادشاهي برايشان انتخاب كند كه اين عده تحت لواي او درآيند و رياست بني اسرائيل را به او واگذار نمايند، شايد بدينوسيله بر دشمن ظفر يابند و نصرت الهي نصيبشان گردد.

سموئيل كه از روحيات بني اسرائيل به خوبي آگاه بود و به نقاط ضعف آنها پي برده بود گفت: من گمان مي كنم كه اگر شما مأمور به جنگ شويد، از انجام وظيفه شانه خالي كرده و امور خود را به يكديگر واگذار مي كنيد و راه فرار را پيش مي گيريد.

بني اسرائيل گفتند: ما از سرزمين خود رانده و از فرزندان خويش جدا گشته ايم، چگونه ممكن است كوتاهي و مسامحه كنيم و شكست بخوريم. چه حالي بدتر از وضع كنوني و چه ذلتي بدتر از وضع رقت بار ما است؟!

سموئيل گفت: اجازه دهيد من در مورد شما از خدا دستور بگيرم و در اين مورد راهنمايي شوم. سموئيل از خدا خواهش كرد كه آن كس كه شايسته سلطنت ايشان است معرفي گردد و به رهبري آنان قيام نمايد. خدا وحي كرد" من طالوت را براي سلطنت بني اسرائيل برگزيدم."

سموئيل عرضه داشت: بارخدايا! من طالوت را نمي شناسم و تاكنون او را نديده ام. وحي شد: من او را پيش تو مي فرستم و تو براي ملاقات و ديدار او دچار زحمت نمي شوي. چون او نزد تو آمد، سلطنت را به او واگذار و پرچم جهاد را به دست او بده!

گمشده طالوت

طالوت مردي نيرومند، خوش اندام و قوي هيكل بود. چشمهاي درخشان او حكايت از قلبي زيرك و دلي جوان داشت، اما مشهور و معروف نبود، او در دهكده خويش به همراه پدر به دامداري و كشاورزي مشغول بود. يك روز كه او با پدر خويش در مزرعه مشغول كار بود، تعدادي از الاغهاي آنها گم شد. طالوت به همراه غلام خود به دنبال الاغها و در ميان دره ها و كوهها به جستجو پرداختند، چند روز پياپي نشيب و فراز كوهها را زيرپا گذاشتند، تا اين كه پاهايشان از شدت خستگي متورم شد و راهپيمايي شب و روز، آنان را به ستوه آورد.

طالوت به غلام خود گفت بيا تا به دهكده بازگرديم، زيرا من تصور مي كنم كه پدرم مضطرب و نگران ما باشد. بي ترديد اكنون او از حيوانات غافل و به فكر سلامت ما افتاده باشد.

غلام گفت: اينجا سرزمين صوف و زادگاه سموئيل است، تا آنجايي كه من مي دانم او پيغمبر خدا است و توسط فرشتگان به او وحي نازل مي شود. نزد او برويم و درباره الاغهاي خود از او راهنمايي بخواهيم، شايد در پرتو وحي و فروغ رأي او راهنمايي شويم. طالوت از اين فكر خشنود شد و از آن استقبال كرد و برق اميد در چشمانش درخشيد.

طالوت و غلام او چون به جانب منزل سموئيل حركت كردند در راه خود به دختراني برخورد كردند كه براي بردن آب از منزل خارج شده بودند، لذا از اين دو دختر خواستند كه آنها را به منزل سموئيل، پيغمبر خدا راهنمايي كنند.

دختران گفتند: هم اكنون مردم در بالاي اين كوه منتظر سموئيل هستند و هر دم انتظار مي رود كه او بيايد. در همين موقع كه آنان مشغول صحبت بودند، طلعت سموئيل ظاهر و عطر نبوت وي در محل منتشر شد، سيماي نوراني او حكايت از پيغمبري كريم و رسولي امين مي كرد.

چشمان سموئيل و طالوت متوجه يكديگر شدند و در همان نگاه اول به هم علاقمند شدند و ارتباط قلبي بين آنها برقرار شد و سموئيل اطمينان پيدا كرد كه اين مرد، همان طالوتي است كه خدا وحي كرد تا او را به پادشاهي برگزيند و زمام مملكت را به او بسپارد.

پادشاهي طالوت

طالوت به سموئيل گفت: اي پيغمبر خدا، من نزد شما آمده ام تا درباره گمشده ام مرا راهنمايي كنيد. پدر من چندين الاغ ماده داشت كه مدتي است در كوهها و دره هاي اين سرزمين گم شده اند و ما در جستجوي آنها به اين سرزمين آمده ايم و پس از سه روز جستجو غير از خستگي و درماندگي چيز ديگري نيافتيم. اكنون نزد تو آمده ايم، شايد در پرتو علم و راهنمايي شما، نشاني از حيوانات خود به دست آوريم.

سموئيل گفت: حيوانات شما هم اكنون در راه دهكده و به سوي مزرعه پدرت روان هستند، دل از آنها برگير و افكار خود را متوجه آنها مگردان كه من شما را براي كار بزرگ و خطير و ارزشمندي دعوت مي كنم. خدا تو را براي سلطنت بني اسرائيل برگزيده است تا آنها را مجتمع و امورشان را به دست كفايت گيري و ايشان را از شر دشمنانشان نجات بخشي و به زودي خدا به اراده خود پيروزي را براي شما حتمي مي گرداند و دشمنان شما را سرنگون مي سازد.

طالوت گفت: مرا چه به سلطنت و رياست؟! من چه كار با زمامداري و پادشاهي دارم؟! من از فرزندان بنيامين ضعيف ترين پسران يعقوب و فقيرترين ايشان هستم، با اين وضع چگونه ممكن است كه من به سلطنت برسم و زمام قدرت را در كف گيرم؟!

سموئيل گفت: آنچه گفتم، اراده خدا و امر و وحي اوست. شكر اين نعمت را بجا آور و آماده جهاد شو! سپس دست طالوت را گرفت و او را نزد سران بني اسرائيل آورد و به ايشان معرفي كرد. سموئيل گفت: خداوند طالوت را براي سلطنت شما برگزيده است، وي حق رياست و سلطنت بر شما را دارد، شما هم بايد تسليم او شويد و از او اطاعت كنيد، از تفرقه بپرهيزيد و آماده نبرد با دشمن شويد.

بني اسرائيل از اين واقعه سخت متحير شدند و آنگاه كه سموئيل گفت سلطنت بني اسرائيل به طالوت مي رسد، آنچنان آثار اكراه و انكار در صورتشان آشكار شد كه نمي توانستند سخن بگويند، زيرا آنها مي دانستند كه طالوت از گمنام ترين و فقيرترين افراد بني اسرائيل است. پس نگاهي به يكديگر كردند، صورت خود را گرداندند و از روي خودخواهي و تكبر، بيني و ابروهاي خود را بالا كشيدند و گفتند: چگونه ممكن است طالوت پادشاه ما گردد، او از نسبي اصيل و خانواده اي كريم برخوردار نيست، طالوت نه از فرزندان لاوي است كه از شاخه هاي نبوت و رسالت باشد و نه اولاد يهودا كه سلطنت و تاج و تخت را از اجدادش به ارث برده باشد، پس چگونه چنين مرد فقيري را به زمامداري ما مي گمارد و او چگونه مي تواند سلطنت را اداره و مرزهاي حكومت را حفظ نمايد." ما خود به پادشاهي شايسته تر از اوييم، چه او را مال فراوان نيست."

سموئيل در مقابل اعتراض بني اسرائيل گفت: فرماندهي لشكر و سلطنت ارتباطي به حسب و نسب ندارد. مال و ثروت براي سياستمداري بي تدبير و كم خرد چه فايده اي دارد؟! چنين فردي نمي تواند امور مملكت را با درايت و سياست اداره كند. همچنين حسب و نسبت عالي براي فردي بي تدبير و كند ذهن چه حاصلي دارد و او چگونه مي تواند در لشكركشي موفق باشد و كاري از پيش ببرد؟! طالوت را خدا به جهت سياست و درايت بر شما برگزيده است، زيرا او داراي كفايت و قدرت و ساير مواهبي است كه خدا براي زعامت و رياست به او عطا كرده است.

شما مي بينيد كه او مردي رشيد و خوش اندام و نيرومند است و اعصابي قوي و هيكلي درشت دارد و اين صفات براي رياست و فرماندهي و ايجاد ترس در دشمن لازم است. تصور كنيد اگر خداوند مردي ناتوان، ضعيف و سست اراده را بر شما رياست مي داد، كسي از او حساب نمي برد و سربازان از او فرمان نمي بردند. به علاوه خداوند روح سلحشوري را به صورت يك استعداد فطري در طبيعت طالوت به وديعه گذاشته است و او از جهت عقل نافذ و از جهت ذهن دقيق است، موقعيت را به خوبي تشخيص مي دهد و تدبير لازم را اتخاذ مي كند و به فنون و رموز جنگ به خوبي آگاهي دارد. صرف نظر از اين امتيازات، مهم اين است كه خداوند او را براي شما برگزيده و به رياست شما منسوب كرده است. او به مصالح شما داناتر و از عواقب كار شما آگاهتر است.

خداي عزيز مالك و زمامدار جهان است، زمامداري را به هر كس بخواهد مي دهد و از هر كس كه بخواهد باز مي گيرد. اكنون كه خدا او را به رياست شما برگزيده است، شايسته نيست كه شما دخالت و يا اظهار نظر كنيد و خود را صاحب حكم بدانيد.

بني اسرائيل گفتند: اگر خدا دستور داده و امر و نهي در اين باره صادر كرده است، از دستور سرپيچي نمي شود و در اطاعت از او انحرافي حاصل نمي گردد ولي براي ما علامتي بياور كه بفهميم خدا چنين دستوري داده و چنين حكمي رانده است.

سموئيل گفت: خداوند بر لجاجت و عناد شما عالم و از اعتراض شما آگاه بوده است، لذا علامتي براي شما قرار داده است. شما به خارج شهر برويد و صندوق عهد را ببينيد. همان صندوقي كه با از دست دادن آن ذليل شديد و بدبختي و

ضعف دامن شما را گرفت؛ اكنون به سوي شما مي آيد و اطمينان و آسايش شما را به همراه دارد. اين صندوق را فرشتگان بر دوش مي كشند و اگر ايمان داشته باشيد براي شما علامتي از سلطنت طالوت در آن موجود است.

بني اسرائيل طبق گفتار سموئيل از شهر خارج شدند و ديدند كه صندوق آنجاست. به محض مشاهده صندوق آرامش و اطمينان بر قلبشان سايه افكند. پس از آن كه علامت سلطنت طالوت واضح شد، با وي پيمان وفاداري بستند و با حكومت و سلطنت او بيعت نمودند.

نبرد طالوت با جالوت

طالوت به رياست برگزيده شد و در فرماندهي جنگ تدبير صحيحي اتخاذ كرد و عقل، اراده، زيركي و هوش خود را آشكار ساخت. طالوت به بني اسرائيل گفت: افرادي در لشكر من ثبت نام كنند كه فكرشان مشغول نباشد و گرفتاري نداشته باشند هر كس ساختماني بنا كرده و بنايش تمام نشده است، هر كس نامزدي دارد و هنوز ازدواج نكرده و هر كس بازرگاني و داد و ستدي دارد و از كار فارغ نشده است، ثبت نام نكند و وارد لشكر ما نشود.

پس از چندي لشكري متشكل آراسته شد و سربازاني منظم و سپاهي مقتدر در مقابل او آماده شد، اما طالوت چون ديد برخي سران و افراد سپاه در كار رياست او شك و ترديد دارند و در مورد سلطنت او اعتراض دارند تصميم گرفت موقعيت خود را بررسي و آنها را امتحان كند تا مبادا به هنگام نبرد و برافراشته شدن پرچمها دست از وي بردارند و او را رها سازند و از صحنه نبرد فرار كنند، لذا به بني اسرائيل گفت: به زودي به نهر آبي مي رسيم، هر كس بردبار است و اطاعت مرا مي نمايد، بايد فقط يك كف آب بياشامد تا صداقت و صميميت خود را به من نشان دهد. ولي هر كس كه بيش از اين مقدار آب نوشيد از دستور من تجاوز كرده و از من نيست.

چون لشكر به نهر آب رسيد، آنچه طالوت از آن بيم داشت، تحقق يافت، زيرا به جز تعداد انگشت شماري، بقيه سپاهيان بيش از حد آب نوشيدند و اين عده معدود، بردباران مؤمن و دوستان صادق و بي رياي طالوت بودند. به اين ترتيب سربازان طالوت به دو دسته تقسيم شدند، گروه كثيري بي اراده و سست عنصر و گروه اندكي مقتدر و مصمم، ولي طالوت دوستان بي رياي خود را براي جنگ آماده كرد و با افراد سست عنصر سخني نگفت و به اتفاق مجاهدين خالص براي مبارزه با دشمن و جنگ در راه خدا آماده شد.

آنگاه كه بني اسرائيل به ميدان رزم شتافتند و آماده نبرد شدند، نگاهي به صف دشمنان خويش افكندند و ديدند آنها مرداني سلحشورند، از جهت ساز و برگ نظامي و نفرات بر بني اسرائيل برتري دارند، جالوت قهرمان، سردار ايشان است و بين آنان جولان مي دهد و رجز خواني مي كند.

در اين هنگام، سربازان طالوت دو دسته شدند: دسته اي دچار ضعف شديد روحيه شده و ترس وجود آنها را فرا گرفت و نيرويشان تحليل رفت و گفتند:" ما امروز قدرت نبرد با جالوت و سربازان او را نداريم." **دسته ديگر صابر و استوار ماندند. اين دسته بودند كه قلبشان از ايمان سرشار و دلهايشان به نور ايمان روشن شده بود و آماده مرگ و جانبازي بودند و از كثرت سپاه دشمن و قلت تعداد خود نهراسيدند، بلكه با شجاعت به طالوت گفتند: كار خود را ادامه بده و در طريق خود قدم بردار، ما به خواست خدا از كمبود نفرات و شكست نمي هراسيم و ضعف و سستي متوجه ما نمي گردد زيرا" چه بسا جمعيت اندكي كه به ياري خدا بر سپاهي انبوه پيروز شده اند و خدا يار و معين صابران است."**

بني اسرائيل در حالي آماده جنگ شدند كه سلاحشان صبر و توشه راهشان ايمان بود. در اين حال متوجه خدا شدند و از وي خواستند كه صبر فراوان به ايشان عنايت كند و نصرت خويش را نصيبشان فرمايد، و همي گفتند كه ما تنها براي جهاد در راه تو و تحصيل رضاي تو از سرزمين و زادگاه خود خارج شده ايم.

آنگاه كه هر دو سپاه با يكديگر مواجه شدند و تنور جنگ شعله ور شد و تب آن بالا گرفت، جالوت به ميدان نبرد آمد و براي خود همرزمي طلبيد، اما بني اسرائيل، از خشم و غضب او ترسيدند، از نعره او بر خود لرزيدند و در مقابل صولت و قدرت او دچار ترس و وحشت شدند و عده اي از ايشان به فكر فرار افتادند.

حضور داود در سپاه طالوت

در قريه بيت اللحم(شهري نزديك بيت المقدس در كشور فلسطين) پيرمردي سالخورده زندگي مي كرد. او زندگي سعادتمند و آرامي در جوار فرزندان خود داشت. آنگاه كه جنگ برپا شد و طالوت بني اسرائيل را براي نبرد مهيا مي كرد، اين پيرمرد سه تن از فرزندان بزرگ خود را انتخاب كرد و گفت: وسائل سفر و اسلحه هاي خود را برداريد و به كمك برادران خويش بشتابيد و وظيفه خود را در جنگ انجام دهيد.

آنگاه وي به فرزند كوچك خود گفت: سهم تو در اين نبرد اين است كه خوراك برادران خويش را برساني و رابط بين من و آنها باشي، و هر روز صبح بايد از احوال آنها مرا آگاه گرداني ولي بدان كه نبايد در ميدان نبرد حاضر شوي و در معركه جنگ شركت كني، زيرا تو از فنون جنگ آگاهي نداري. جنگ را براي افرادي بگذار كه تجربه و توان اين كار را دارند.

اين پسر، همان داود پيغمبر بود، نوجواني خوش سيما كه پيشاني نوراني او حكايت از هوش و ذكاوت سرشار او ميكرد.

داود همراه برادران خويش راهي شد تا به ميدان جنگ رسيد و مردي نيرومند و قوي را ديد كه به رجزخواني مشغول است و هيچ كس از بني اسرائيل، توان و جرأت رويارويي با او را ندارد. داود سؤال كرد اين مرد كيست كه با خودخواهي رجز مي خواند و مبارز مي طلبد؟ چرا مردم از او وحشت كرده و عقبگرد مي كنند؟!

سپاهيان گفتند: اين شخص جالوت، فرمانده و رهبر دشمنان ما است و هر كس به جنگ او رفته زخمي برگشته و يا كشته به كناري افتاده است. دستها از هيبت او به لرزه افتاده و دلها از هولش مي طپد. طالوت پاداش قاتل جالوت را افتخار دامادي و سلطنت بعد از خود قرار داده است، تا مردم از شر و مكر جالوت نجات يابند.

داود با شنيدن اين داستان، به هيجان آمد و آتش غيرت و حميت در دل او شعله ور شد و براي وي گران آمد كه كافري خودخواه و متكبر در مقابل امت برگزيده خدا مبارز بطلبد، فرياد كشد و جولان بدهد، اما هيچ كس جرأت مبارزه و رويارويي با وي را نداشته باشد.

داود نزد طالوت شتافت و از وي خواست كه اجازه دهد به نبرد با جالوت برود شايد بتواند او را از پاي درآورد. طالوت اعتباري براي خواهش او قائل نشد و ترسيد كه اين جوان نوخواسته به محض ورود به ميدان با يك ضربه جالوت سر از بدنش جدا گردد و جان به جان آفرين تسليم كند. در ابتداي جواني و بهار عمر بود، لذا طالوت از وي خواست كه جنگ با جالوت را به كسي واگذار كند كه از وي نيرومندتر، بزرگتر و جسورتر باشد.

داود گفت: خردسالي و ضعف من، شما را دچار اشتباه نكند! حرارت ايمان در قلب من شعله ور است و آتش خشم در وجودم زبانه مي كشد، همين ديروز بود كه شيري به گوسفندان پدرم حمله كرد، به دنبال او دويدم تا به او رسيده و آن را كشتم، روزي ديگر با خرس خونخواري برخورد كردم، با او درآويختم و به خاكش انداختم! رمز موفقيت روحيه قوي و شجاعت است، بزرگي بدن و زيادي سن و سال كارساز نيست.

داود عليه السلام به جنگ جالوت مي رود

طالوت صداقت و جديت را در سخنان داود دريافت، عقل سليم و اراده قوي را در او مشاهده كرد، لذا به او گفت: در كار خود آزادي، خدا حافظ و پشتيبان، و راهنماي تو است. آنگاه لباس جنگ بر تن داود كرد و شمشير او را به گردنش و كلاه خُود او را بر سرش نهاد، ولي داود كه تا به آن روز زره نپوشيده و شمشير نبسته بود تحمل آنها را نداشت و حمل وسايل جنگي برايش گران آمد به همين جهت تمام ساز و برگ جنگ را از خود جدا ساخت و چوب دستي و فلاخن اختصاصي خود را برداشت و سپس تعدادي سنگ درشت و صاف آماده كرد و مهياي جنگ شد. طالوت گفت: اي داود چگونه ممكن است در مقابل تير و شمشير با ريسمان و سنگ انداز جنگ كني!

داود گفت: آن خدايي كه مرا از دندانهاي خرس و پنجه شير نجات داد، بدون ترديد از شر اين ياغي و مكر او نيز نجات مي بخشد و مرا محافظت مي نمايد.

داود با اراده آهنين و ايماني سرشار و قلبي مطمئن عازم ميدان شد، در حالي كه قلبها در پي او فرو مي تپيد و چشمها به او دوخته شده بود.

جالوت چون ديد هماورد او جواني نوخاسته و با اندامي كوچك است و شمشير و كماني هم ندارد، به او خنديد و با بي اعتنايي گفت: اين چوب دستي چيست كه برداشته اي؟! مگر مي خواهي سگي را فراري دهي يا به جنگ نوجواني مثل خود بروي؟! شمشير و كلاه خُودت كجا است، اسلحه و ابزار جنگ را چه كردي؟! به گمان من از جان خود سير شده اي و قصد خودكشي داري كه به جنگ من آمده اي، تو هنوز در آغاز جواني و بهار زندگي هستي و تلخ و شيرين زندگي را نچشيده اي! نزديك بيا كه تا لحظه اي ديگر، خونت بر زمين جاري مي گردد و طومارعمرت در هم پيچيده مي شود و گوشت لذيذ بدنت خوراك درندگان و لاشخوران خواهد شد.

داود گفت: زره و كلاه خُود و شمشير و تير ارزاني تو، من به نام خدا، همان معبود بني اسرائيلي كه تو آنان را ذليل و زبون خود ساختي، به جنگ تو آمده ام و به زودي خواهي ديد كه شمشير كارساز است و دشمن را از پاي درمي آورد يا اراده و نيروي خداوند؟

آنگاه داود دست برد و سنگي در فلاخن خود گذاشت و آن را با شدت تمام به سوي جالوت پرتاب كرد و ناگهان سر جالوت شكافت و خون جاري گرديد. داود بي درنگ سنگهاي پي در پي پرتاب كرد تا دشمن از سر به زمين افتاد و پرچم پيروزي و نصرت بني اسرائيل بالا رفت، شوكت دشمن شكسته شد و لشكر جالوت پا به فرار گذاشت و مجاهدان بني اسرائيل در پي آنان شتافتند و انتقام خود را از آنان گرفتند، عزت و شوكت از دست رفته را بازگرداندند و مجد و عظمت گذشته را باز يافتند.

ذوالکفل (ثروتمند، قوی= مردوک خدا) همان ایشتویگو (متموّل) آخرین پادشاه ماد است

در قرآن به درستی نام وی پس از پدرش **ادریس** (هوخشتره، کی آخسارو، یوشع، الیاس، خضر) آمده که این هم به نوبهً خود بعد از **اسمعیل** (فرانورت ، فرود، سیاوش،اربیان خبر کتسیاس، پادشاه اعراب شرقی، یعنی نیای تاجیکان) قرار گرفته است. معرفی ذوالکفل منابع کهن اسلامی را به سایت تبیان واگذار می نمائیم:

حضرت ذوالکفل(ع)

ذوالکفل یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل و فرزند ایوب است که در روم سلطنت نیز داشت و چون مردم را به جهاد با دشمن دعوت کرد، بهانه‌هایی آوردند. بعضی از مفسران نیز ذوالکفل را لقب حزقیال دانسته و مفاد آیات ۲٤٤ و ۲٤٥ سوره بقره را به‌او مربوط می‌دانند که می‌فرماید:

قومی که عده ایشان هزاران نفر بود از ترس مرگ خانه‌های خود را ترك کردند و خداوند ایشان را گفت: بمیرید. سپس آنان را زنده ساخت. آری خداوند بر مردم صاحب فضل است ولی بیشتر مردم نادانند.

برخی گفته‌اند، این قوم از ترس جهادی که پیغمبر زمان، ایشان را به آن دعوت کرده بود جلای وطن کردند.(۱)

برخی دیگر از مفسران وی را همان یوشع یا الیاس و یا ذکریا دانسته‌اند.(۲)

نام او در قرآن دو بار و آن هم همراه با مدحی آشکار آمده است:

وَإِسْمعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَاالْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّابِرِينَ * وَأَدْخَلْناهُمْ فِىرَحْمَتِنا إِنَّهُمْ مِنَ الصّالِحِينَ؛(۳)

و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را یاد کن که همه از شکیبایان بودند. و آنان را در رحمت خود داخل نمودیم، چرا که ایشان از شایستگان بودند.

وَاذكُرْ إِسْمعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الأَخْيارِ؛(٤)

و اسماعیل و یسع و ذوالکفل را به یادآور که همه از نیکانند.

شیوه‌های تبلیغی و ارشادی ذوالکفل(ع)

۱. صبر و استقامت

بنا بر بیان قرآن، ذوالکفل همچون اسماعیل و ادریس دارای بردباری و استقامت بسیار دربرابر دشواری‌های دعوت بوده است،

وَإِسْمعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَاالْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّابِرِينَ؛(۵)

و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را یاد کن که همه از شکیبایان هستند.

و همین استقامت و صبر وافر باعث آن شد که همچون دیگر صابران به رحمت الهی درآید: وَ أدخلناهم فِی رَحْمَتنا. همچنین در ضمن روایتی در بحارالأنوار آمده‌است: و لم یغضب الا لله عز وجل؛ جز برای خدای عز و جل خشم نگرفت.(٦)

۲. قضاوت صحیح میان مردم

از جمله فعالیت‌های مفید و خدمات مؤثر ذوالکفل که تأثیر تبلیغی فراوان داشت، داوری‌های عادلانه او در هنگام اختلاف‌ها و منازعات بود. بخشی از روایت راوی مشهور شیعی، عبدالعظیم حسنی از حضرت باقر(ع) درباره ذوالکفل را می‌خوانیم؛

از ایشان درباره ذوالکفل پرسیدم. فرمود: ذوالکفل نیز از پیامبران است که بعد از سلیمان‌بن داود ظهور نمود و به قضاوت و داوری صحیح بین مردم همت می‌گماشت، همان‌سان که داود داوری می‌کرد.(۷)

احادیث متعدد دیگری گواه قضاوت وی در میان جامعه است، از جمله آن که شیطان به صورت فرد دادخواهی در خواب و بیداری به سراغ او می‌رفت تا با حیله‌ای او را خشمگین سازد اما هرگز توفیق نیافت.(۸)

۳. تأکید بر جهاد

آن‌گاه‌که اندرزها، آیات بینات و استدلال‌ها کارگر نباشد و مخالفان راه عناد و دشمنی پیش‌گیرند، وظیفه مبلّغ از مهر به قهر و از مدارا به مقابله جدی و قهرآمیز تبدیل می‌گردد. ذوالکفل بر این مبنا، قوم خود را برای مقابله با مشرکان به جهاد فراخواند و تمام امکانات و اسباب آن را فراهم کرد و حتی به درخواست طولانی‌شدن عمر مردمان نیز پاسخ مثبت داد؛ ثعلبی در کتاب عرائس المجالس می‌گوید:

برخی گویند ذوالکفل همان بشر بن ایوب صابر است که خداوند او را پس از پدرش با رسالت الهی به سرزمین روم گسیل داشت. پس به او ایمان آوردند و تصدیقش نمودند و از او پیروی کردند. سپس خدا آنان را به جهاد فرمان داد. پس قومش از آن شانه خالی کردند و با سستی گفتند: ای بشر، ما زندگی را دوست می‌داریم و از مرگ ناخوشیم و با این حال از نافرمانی خدا و رسول نیز پرهیز داریم، پس از خدا بخواه که عمر ما را دراز گرداند تا آن‌گاه که خود بخواهیم. تا او را به یگانگی بپرستیم و با دشمنان بستیزیم.(۹)

****

۱ ـ خزائلی، اعلام قرآن، ص ۳۳۲.

۲ ـ بهاء الدین خرمشاهی، قرآن شناخت، ص ۲۰٤.

۳ ـ انبیاء (۲۱) آیات ۸۵ ـ ۸٦.

٤ - ص (٣٨) آیه ٤٨.

٥ - انبیاء (٢١) آیه ٨٥.

٦ - محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ١٣، ص ٤٠٥.

٧ - محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ١٣، ص ٤٠٥.

٨ - خزائلی، اعلام قرآن، ص ٣٣٥.

٩ - ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ٩٥؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ١٣، ص٤٠٧.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/٢٩.htm

عزیر اسلامی/ کلیمی لقبی بر کاهن عبرانی دوران اردشیر درازدست

گفته شده است عزیر کاهن و رهبر عبرانیان و کاتب دینی یهود که در دربار اردشیر درازدست هخامنشی در سال ٤٥٧ قبل از میلاد در رأس ١٧٧٥ نفر از اسرای ازاد شده یهود از بابل به اورشلیم باز گشت؛ کتاب عزرای تورات از وی است. به سبب همین موضوع رهبری اسرای آزاد شده یهود لقب منجی و احیاگر مردگان گرفته است. در واقع **عزیر** یا **عزرای پیامبر** (به معنی لفظی امدادگر، یاری رسان) در اصل لقب ایزد بابلی است به نام ایشوم (منجی) که در تورات تحت نام **عیسو** (منجی) پسر **اسحق** (خندان= آشور خدای ملی آشوریان) معرفی شده است، معهذا به نظر میرسد این نام/لقب با **گائوماته زرتشت** از جاودانیهای زرتشتی/بودایی ربط داده میشده است چه خر اساطیری و وی معادلی بر شتر اساطیری زرتشت می نماید. اسطورهٔ اسلامی منسوب به عزیر که توسط مهدی سیف الهی، تدوین گردیده به وضوح روایت دیگری از اسطورهٔ گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا را شاهد هستیم:
"پدر و مادر عزیر در منطقه بیت االمقدس (منظور دژ هوخت گنگ یعنی همدان؟) زندگی می کردند. خدواند دو پسر دو قلو به آنها عطا نمود که نام یکی عزیر و دیگری را عزره نهادند. آن دو با هم بزرگ شدند و به سن سی سالگی رسیدند عزیر ازدواج کرده بود و همسرش حامله بود که بعدها پسری از او به دنیا آمد عزیر در سن سی سالگی به قصد سفر از خانه بیرون آمد و با اهل خانه و بستگانش خداحافظی نمود و مقداری انجیر آب و میوه هم برداشت و سوار الاغ شد و راهی سفر شد در بین راه به یک آبادی رسید و دید که آن آبادی به وحشتناکی ویران شده و اجسام و استخوانهای پوسیدهٔ ساکنان آن را مشاهده نمود هنگام دیدن این منظره وحشت زا به فکر قیامت و زنده شدن مردگان افتاد و گفت: چگونه

خداوند این مردگان را زنده می کند این سخنان را نه از روی انکار بلکه از روی تعجب گفت.او در این فکر بود که ناگهان خداوند جان او را گرفت، او هم جزء مردگان شد و پس از صد سال خداوند او را زنده کرد. فرشته ای از طرف خدا از او پرسید:چقدر در این بیابان خوابیده ای! او که فکر می کرد مقدار کمی در آنجا استراحت کرده، در جواب گفت: یک روز یا کمتر. فرشته از جانب خدا به او گفت: تو صد سال در اینجا بوده ای، اکنون به غذا و آشامیدنی خود بنگر که چگونه به امر خداوند در طول این مدت هیچگونه آسیب ندیده است، ولی برای اینکه بدانی صد سال از مرگت گذشته است به الاغ خود نگاه کن و ببین از هم متلاشی شده و پراکنده شده و مرگ، اعضاء آن را از هم جدا نموده است.نگاه کن و ببین چگونه اجراء پراکنده آن را جمع آوری کرده و زنده می کنیم.عزیر وقتی منظره زنده شدن الاغ را دید گفت:
اکنون آرامش خاطر یافتم قلبم سرشار از یقین شد. عزیر سوار الاغ خود شد و به سوی خانه اش راه افتاد در مسیر راه متوجه شد همه چیز عوض شده وقتی به زادگاه خود رسید مشاهده کرد خانه ها و آدم ها تغییر نموده اند. به اطراف دقت کرد بالاخره مسیر خانهٔ خود را پیدا کرد و به منزلش رفت در آنجا دید پیرزنی لاغر اندام و کمر خمیده و نابینا نشسته است. از او پرسید: آیا منزل عزیر همین است؟
پیرزن گفت: آری، و شروع به گریستن کرد و گفت: دهها سال است که او مفقود شده و مردم او را فراموش کرده اند و چطور تو نام عزیر را بر زبان آوردی؟
گفت: من عزیر هستم، خداوند صد سال مرا از این دنیا برد و جزء مردگان نمود و دوباره مرا زنده نمود.
آن پیرزن که مادر عزیر بود گفت: صد سال است که عزیر گم شده اگر تو عزیر هستی، او مردی صالح و مستجاب الدعوه بود دعا کن تا من بینا شوم و ضعف پیری از من دور شود.
عزیر دعا کرد پیرزن بینا شد و سلامتی خود را بازیافت و باچشم تیز بین خود پسرش را شناخت و دست و پای او را بوسید. سپس او را نزد بنی اسرائیل برد و ماجرا را به فرزندان و نوه های عزیر خبر دادآن ها به دیدار عزیر شتافتند.
عزیر با همان قیافه ای که رفته بود بازگشت. همه به دیدار او آمدند با اینکه پیر و سالخورده شده بودند یکی از پسران عزیر گفت: پدرم نشانه ای در شانه اش داشت، و با این نشانه شناخته می شد.بنی اسرائیل پیراهن را کنار زدند همان نشانه را در شانه اش دیدند. در عین حال برای اینکه اطمینان کامل حاصل کنند، بزرگ بنی اسراییل به عزیر گفت:
ما شنیده ایم که بخت النصر بیت المقدس را سوزانید و تورات را سوزانید و، تنها چند نفر بودند که تورات را حفظ بودند و یکی از آنها عزیر بود، اگر تو همان عزیر هستی، تورات را از حفظ بخوان.
عزیر بدون کم کاست تورات (در اصل اوستا، مأخذ اصلی اساطیر تورات و قرآن) را از حفظ خواند، آنگاه او را تصدیق نمودند، به او تبریک گفتند و با او پیمان وفاداری به دین خدا بستند." در اسطورهٔ اسلامی اصحاب کهف داستان سالها به خواب رفتن به **یملیخا** و همراهانش نسبت داده شده است و کسی که از این میان به شهر افسوس باز میگردد خود یملیخا یعنی موبد درشت اندام یعنی **گائوماته زرتشت** (لقمان حکیم) است که در اسطورهٔ توراتی مذکور تحت لقب عزیر ظاهر گشته است. جالب است در مورد عزرا (عزیر) در کتاب تاریخ انبیاء تألیف حسین عمادزاده گفته شده است که " عزرا (عزیر) به خاطر عزتش به سان فرزند خدا بود و لقبش به عبری سوفر یعنی کاتب کتاب مقدس بوده است و داریوش (پشوتن، جاماسپ یعنی مغ کش) عزیر را محترم داشته وهفت نفر (به تعداد اصحاب کهف) از حکمای ایران را ملازم خدمت او کرد." در واقع داریوش وشش تن سران پارسی همراه وی (اصحاب کهف) عزرا (به اوستایی یعنی معلم روحانی)/ گائوماته زرتشت را ترور کرده بودند.
عمدهً مطالب با توضیحاتی از نوشتهً مهدی سیف الهی در وبلاگ عجایب خلقت آورده شد.

ارم عاد یا بهشت "شداد" (هوشنگ پیشدادی، گائوماته زرتشت) همان تخت جمشید است

مطلب زیر صورت اصلاح شده مطلبی است از سید مهدی سیف الهی، که تحت عنوان بهشت شداد در وبلاگ عجایب خلقت ثبت شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم. الم تر کیف فعل ربک بعاد * ارم ذات العماد * التی لم یخلق مثلها فی البلاد

در عصر حضرت داوود (کورش دوم) مردی بود به نام عاد (یعنی شاه موبدان= جمشید)، که دو فرزند آورد یکی شدید (مگابرن ویشتاسپ) و دیگری شداد (در اصل به معنی شاه عادل یا پیشداد، سپیتاک زرتشت). این خاندان هفتصد سال سلطنت کرده و اهل علم و دانش مخصوصاً علاقه مند به تاریخ و کتاب و اخبار گذشته گان بودند و مغرب و مشرق زمین را مسخر خود کرده و امپراطوری بزرگی تشکیل دادند و در حقیقت شداد کرسی لمن الملکی میراند. حضرت داوود (ع) مأمور شد او را دعوت به توحید نماید. داوود (ع) نزد شداد رفت و آمده است که هفتصد هزار امیر در دستگاه فرمانروایی او مشغول به انجام وظیفه بودند. داوود گفت: ای شداد، خدایت به تو هزار سال عمر داد که هزار گنج نهادی، هزار زن بگرفتی، هزار لشکر شکست دادی، اگر هم اکنون به خدای من ایمان بیاوری فرموده است که روز قیامت از تو بازخواستی نکنم و تو را به بهشت خواهم برد.

شداد گفت: ای داوود! آن بهشتی که تو مرا دعوت به آن میکنی، در همین دنیا میسازم تا بدانی که مرا به بهشت خدای تو حاجت نیست. منطقه حکومت شداد ترکیه، هندوستان و سند، روم، حبشه، سقلاب بود که مرکزش در دمشق قرار داشت. هھانجا دستور داد باغ ارم و بهشت شداد را ساختند و قرآن از آن چنین یاد کرده: **آوینا الی ربوه ذات قرار و معین.** شداد به دمشق آمد قهرمانان را خواست هزار پادشاه زیر فرمان او بودند هر امیری سه هزار مرد قدرتمند داشت به آنها فرمان داد زمینی را انتخاب کنند که خاکش خوش بو باشد و زمینی هموار تا بهشتی در آنجا بر پا نماید. آنان مهندسی را با سیصد نفر انتخاب کردند و ده سال میگشتند تا جایی را در ارضی مغرب هموار و مناسب پیدا کردند ٤٠ در ٤٠ فرسخ. هزار امیر خود را مأمور ساخت آن بنا کرد، هر امیری صد مرد استاد و معمار جمع کرد و با هر استادی هزار شاگرد و کارگر بود. سیصد هزار کارگر جمع شدند و زمین را کندند تا به آب رسیدند ٤٠ گز به عمق فرو رفتند و از آنجا با سنگ مرمر بنا کردند و برای بنای آن دستور داد خزینه های روی زمین را بر چهارپایان بار کردند و از زر و سیم و جواهر از مشرق تا مغرب هر چه طلا و نقره و جواهر بود آوردند و خشتهای طلا ساختند و ستونهای نقره مکلل به جواهر و روزی چهل خروار طلا و نقره برای ساختن بهشت شداد مصرف میکردند.

سیصد سال طول کشید که سیصد هزار نفر در روزی چهل خروار طلا و نقره صرف بنای بهشت شداد میکردند تا بوستانی حاضر شد و هزار قصر در آنجا آراست که از طلا و نقره و زمرد سبز بود و در میان هر قصری سرایی بنا کردند از زبرجد و زمرد و چهار صفحه و چهار ستون بر پا کردند تا ارم ذات العماد که در دنیا نظیر نداشت به وجود آمد. ستونهای بهشت شداد به شهادت قرآن در دنیا بی نظیر بود، درختانی در کنار نهرهای جاری بنا کردند که از طلا و نقره ساق و شاخ و برگ و میوهٔ آن ساخته شده بود. یاقوت سرخ در سر شاخه ها، زیبندگی و فریبندگی مخصوصی داشت. آنگاه گفت: مشک و زعفران و عنبر به جای خاک کف باغ ریختند و در نهرها جواهر پاشیدند، به جای سنگ، گوهر و مرجان در حوض ها و جوی ها ریختند. و شیر و انگبین در میان هر جویی در مجاری جاری ساختند. چنانکه به هم مخلوط نشوند و بالای دیوارهای آن بهشت، سیصد گز ارتفاع بود که یک خشت از طلا و یک خشت از نقره کنگره های آن را تشکیل میداد. مروارید فراوان به کنگره های آن آویختند. آنگاه دستور داد چهار میدان در چهار طرف آن ساختند که در هر میدانی سه هزار کرسی زرّین(مبل طلا) نهادند و خانه ها آراستند تا برای بهره برداری حاضر گردید.

پس از سیصد سال در دنیای آن عصر، نه طلا و نه نقره و نه جواهر نزد کسی نماند مگر آنکه همه را در بهشت شداد مصرف کردند. تا آنجا که دو گرم طلا در گردن دختری بود آن را به زور گرفتند و آن طفل سر بلند کرد و گفت: خدایا داد من را از این ستمگران بگیر.

برای افتتاح بهشت شداد، دختران خوب روی و خوشگل و مانند پیش آهنگان امروز آراستند و غلامان و فرزندان خوش هیکل را جمع نمودند و به میدان آن بهشت فرستادند تا در افتتاح آن سان ببینند و از برابر آنها بگذرد و داخل بهشت شود. شداد با یک غلام که منتخب خودش بود، به بهشت نهاد، چون نزدیک درب بهشت رسید، شخص با هیبتی را دید؛ بر خود لرزید و گفت: تو کیستی؟ جواب داد: ملک الموت هستم! گفت: برای چه کار آمده ای؟ فرمود: آمده ام جان تو را بگیرم. شداد گفت: یک لحظه امان بده تا یک لقمه از آن غذا میل نمایم. جواب شنید: رخصت ندارم. شداد، درحالیکه یک پا در رکاب داشت و پای دیگرش در زمین بود قبض روح شد و بانگی بر تمام آن دختران و پسران که در بهشت بودند زد و همه بر خود لرزیدند و جان دادند؟!!

هل تحس منهم من احدآ و تسمع لهم رکزا

این بهشت بی صاحب بدان حال باقی ماند بود و نه مالک و نه مملوکی از آن بهره گرفت...

اندکی بیش...

ابن بابیه در شرح معمرین نقل کرده که هشام بن سعد گفت: در اسکندریه سنگی یافتم که در آن نوشته بود: منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد که مثل آن خلق نشده است در بلاد و به زور خود وادیه ها را سد و بنا کردم قصرهای عالی ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود از سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دربار گذاشتم و دوازده منزل که احدی آن را بیرون نتواند بیاورد؛ إلا امّت محمّد صل الله علیه و آله و سلم آن را بیرون خواهد آورد.

علامه مجلسی مینویسد:
شداد پسر عاد از سلاطین بزرگ روی زمین است، او شهری بساخت و قصری بر پا کرد که در عالم نظیر نداشت. یکی از سیاحین این شهر و قصور آن را دیده که در اینجا شرح این ماجرا را میخوانید:

مردی به نام عبدا الله بن قلابه دارای شترانی بود که یکی از آنها گریخته بود به دنبال آن روان شد و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت که به شهری نزدیک شد در آن حصاری دید بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلندی بود نزدیک شد و به آن رسید. به گمان اینکه از کسی سئوال کند که آیا کسی شتر وی را دیده است یا نه وارد آنجا شد. از شتری که سوار بود پیاده شد و شترش را بست و داخل شهر شد ضمناً از بیم جان به رسم معهود شمشیر کشید وارد شهر شد. دو درب بزرگی را دید که درد دنیا از آن درب ها بزرگتر ندیده بود چوب آن درب ها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع به یاقوت زرد و سرخ بودکه آنجا را روشن کرده بود. تعجب کرد، یکی از درب ها گشود و وارد آن شد. شهری را درون آن دید و بلافاصله انگشت حیران به دندان گرفت. متوجه شد که قصرها بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا شده بود بالای هر قصری غرفه ای بود، بالای هر غرفه غرفه ای دیگرهمه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده بودند و بر این قصرها درهای بزرگی نصب کرده بودند. مانند دروازۀ شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصع زینت داده شده اند. مهمانخانه ها پر از بوی مشک و عطر، ولی هیچ کس در آنجا نبود. – عبدالله ترسید، در پی آدمی میگشت و هیچکس را نمیدید در اطراف خیابانهای باغ درختان بر روی چشمه ها و نهرهای آب میوه ها آویخته و آب از جویها روان بود که عکس ناظر نشان میداد.
با خود گفت: این باید همان هشت شداد باشد که خداوند آن را برای بندگانش وصف کرده و خوشحال شد که در آن بهشت در آن دنیا وارد شده و مقداری از فندقها و زعفرانها و میوه های آنجا را برداشت و از آن زبرجدها و یاقوتها مقداری بکند و بیرون آمد و در آن بیم بود که کسی او را تعقیب ننماید تا بر شترش سوار گردید. و از همان راه برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها نشان داد و جریان آن بهشت را برای مردم گفت و آن مروارید ها را فروخت – خبر به معاویه رسید در پی والی صنعا فرستاد که این شخص را برای او بفرستد تا از بازپرسی کنند. عبدالله به سوی معاویه رفت، معاویه با وی خلوت کرد و از او بازپرسی مفصلی نمود و عبدالله هم آنچه را که دیده بود برای وی نقل نمود.
معاویه هم کعب الاخبار را خواست، از او پرسید: آیا در کتب قدیم خوانده یا دیده و یا شنیده ای که شهری باشد از طلا و نقره بنا کرده باشند و عمودهای آن و ستونهایش از زبرجد و یاقوت بقعه و از سنگ ریزه های آن عمارت مروارید و غرفه ها و قصرهایش از جواهرات و نهرهایش در زیر درختان پر میوه سبز و خرم جاری باشد؟
کعب الاخبار گفت: بلی، شهری بدین صفات شداد پسر عاد بنا کرده که قرآن هم به آن اشاره نموده است.
معاویه عاشق چنین شهری شد زیرا او تمام جنایات تاریخی را برای مقام و منصب و تجلیل سلطنت خود مرتکب شد و منتظر چنین خبری بود. به کعب گفت: وصف این باغ را برای من بیان کن و هر اطلاعی داری توضیح بده.
کعب گفت: عاد اولی غیر از عاد قوم یهود است و آن مردی که دو پسر داشت یکی شداد و دیگری شدید نام داشت. چون عاد فوت نمود این دو پسر هر دو به سلطنت رسیدند و از مستبدین و قهّارین جهان شدند. اوّل شدید به سلطنت رسید ولی چون او در جوانی از دنیا رفت شداد تمام زمین را تحت سلطنت خویش قرار داد. وی در خواندن کتابها در آن زمان بسیار حریص بود و عاشق شنیدن وصف بهشت شد و میل کرد که بهشتی در همین دنیا بسازد. چون کار ساختن بهشت وی به پایان رسید گزارش دادند که اکنون وقت آن است که وارد بهشت شوی. گفت: حصاری اطراف آن بکشید و اطراف حصار قصرها بسازید و اطراف آن قصور باز دیواری بکشید و در هر قصری هزار پرچم برپا کنید که در هر قصری وزیری از وزرای من منزل کند.
مهندسین و کارگران چنین کردند و روزی را معین کردند که در آن روز بهشت را افتتاح کنند و ده سال مقدمات نقل و انتقال و تشریفات به طول انجامید. افتتاح این بهشت از روزهای تاریخی دنیا به شمار میرود که چه جمعیتی با چه جلالت و عظمتی به طرف بهشت شداد حرکت کردند نزدیکی بهشت رسیدند یکشب و روز بیشتر نمانده بود که وارد بهشت شوند ناگاه صدایی مهیب شنیدند که یکجا و بی درنگ همه آنها هلاک شدند و نه شداد بلکه هیچ کس نتوانست وارد آن بهشت شود. کعب الاخبار اضافه کرده که در زمان تو مردی از مسلمانان که سرخ مو و سرخ رو و کوتاه قد باشد و بر ابرو و گردنش خالی است در آن صحرا برای شتری که از او گریخته بیرون میرود و به آن بهشت میرسد و داخل آن بهشت خواهد شد. ناگاه نظرش به پهلوی دستش افتاد و عبدالله را دید که نشسته بود گفت: والله این همان شخصی است که داخل بهشت شداد میرود و اهل دین حق در آخرالزمان نیز بدان بهشت وارد خواهند شد."
در تأیید انتساب **تخت جمشید** (اصطخر) به **عاد** (جمشید، یعنی شاه مردم انجمنی) گفتنی است که در روایات ایرانی دورهً اعراب بنای **بلخ** و **اصطخر** به **کیومرث** (در اصل به معنی مرد سخنور ، سخنور میرا) یا **گرشاه** (شاه کوهستان قفقاز) نسبت داده شده است که دررابطه با مفهوم اول بیانگر **سپیتاک زرتشت** و در مفهوم دوم و سوم یادآور پدر وی **سپیتمه جمشید** ، **مغ سئوروماتی** می باشد که این دومی بعدها با **یمه**(جم) ایزد مرگ و میر و جهان زیرین و **ایمیریای** کاسیان (اهورامزدای پارسیان) یکی گرفته شده است. در تورات نام **سپیتمه جمشید** در رابطه با پسرش **سپنداته زرتشت (اسفندیار روئین تن، امیران گرجیها)** به سه صورت **شائول** ابن **قیس** (مرد میرا پسر مرد سنگدل) و **مانوح** (بازمانده) پدر **شمشون** (سپنداته زرتشت خورشید سان) و **ادونیا** (سرور) متصف به زیبا (= طالوت قرآن، لقب اوستایی سپیتمه جمشید) پسر ملکه حجیت (شادمانی) به عنوان برادرناتنی و رقیب سلیمان/ نوح پارسی (کورش سوم) به شمار رفته است. در واقع ادونیا/ جمشید که ولیعهد رسمی آستیاگ بوده و رقیب کورش سوم بوده، توسط آراسپ سردار مادی کورش به قتل رسید ولی دوپسر وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت(ادونیای ثانی) و مادرشان آمیتی دا

(دختر آستیاگ) به پسری و همسری به روایتی به برادری و مادری کورش پذیرفته شدند. افزون بر این سپیتاک زرتشت به مقام دامادی کورش رسیده و با دختر معروف وی یعنی **آتوسا** ازدواج نمود. جالب است که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران نیز عنوان **سپیتمه جمشید** و همسرش آمیتی دا یعنی پدر و مادر زریادر زرتشت و مگابرن ویشتاسپ را **آدونیس** (ادونیا)و **آفرودیت آسمانی** (ایشتار) آورده است. از آنجاییکه **ادونیا** از سوی دیگر ایزد رستنیهای فینیقی ها بوده که برایش در جشن بهاری درسبدها و گلدانها انواع سبزیها و گلها می کاشته اند. از اینجاست که جشن آغاز بهاری ایرانیان (نوروز) با سبزیهای هفت سین آن به ادونیای اساطیری ایرانیان یعنی جمشید/ ایمیریا (ایزد دانای مرگ و میر) وسپیتمه جمشید تاریخی پدرسپیتاک زرتشت نسبت داده شده است. جالب است که نام یمه (جم) به سومری به معنی کشت و سبزی است. از اینجاست که جمشید با ایزد سبزیها و جهان زیرین یعنی آدونیس/نرگال مطابق شده است. بنابراین به نظر می رسد هفت سین ایرانیان در اصل هفت سینیی بوده که در آنها هفت نوع غله و سبزی، سبز می کرده اند. چون ابوریحان بیرونی نیزدر آثارالباقیه در باب نوروز می گوید: "در این روز در اطراف ظرفی هفت نوع غله را بر هفت ستون بکارند و خوبی و بدی رویش غلات را در سالی که در پیش بود، از چگونگی روئیدن آنها پیش بینی می کردند."

اعتقاد به پیامبر و منجی موعود از زرتشتیان به یهود و مسلمین به ارث رسیده است

در تورات کتاب استر تورات نام **زرتشت** فرزند **سپیتمه جمشید** (هوم) -که هردو پسر و پدر از جاودانیهای موعود ایرانیان باستان می رفته اند- به صورت **هامان** (یعنی نیکوکار) فرزند **همداتای** (همزاد= جم، به تعبیر همدا- تای به معنی پدر **هیمدا**= مهدا یعنی بسیار دانا) آمده است. محققی ایرانی به نام صفر حبیبی مشکینی، ناخود آگاه تلاش کرده است که همین نام ایرانی **همداتای** را که به گواهی خود تورات کتاب استر جزوی از خود نام **هامان زرتشت** بوده است با **احمد** و **همدانی** خبر بشارتنامه های مانوی و **حیمدای** خبر **ملاکی** (پیامبر، در اصل خود زرتشت) و خبر **حجی** نبی (بنیانگذار آئین جشن = سپیتمه جمشید پدر سپیتاک زرتشت) که معاصر **داریوش** به شمار آمده، یکی کرده و آن را هم با **محمد مسلمین** - این نبی عاقل عامی که خود پیرو **ابراهیم خلیل الله** (زرتشت اعراب) بوده و از این راز اعتقاد به موعودی به نام **احمد، هیمدای** (حیمدا) آگاهی داشته- مربوط سازد، غافل از این که همچنانکه اعتقاد به منجی بشری به نام مهدی موعود/ مسیح موعود (سوشیانت)اساس کهن ایرانی داشته، اعتقاد به پیغمبر موعود را نیز ریشه در باور ایرانیان باستان است. نظر به اینکه **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) و سردارش **توس** (کورش دوم) در اسطورهٔ حمزه نامه با نامهای **حمزه** (شکلی از هیمدا) و **عمرو** (آبادگر، لقب کورش سوم) ذکر شده اند، لذا معلوم میشود در اصل از **هیمدای** جاودانی همان شخص **کی آخسارو** پادشاه معروف ماد و ویرانگر امپراطوری وحشتناک آشور منظور بوده است که در نزد ملل مختلف چندی جاودانی و مرد عهد طوفان به شمار آمده است. از اینجا معلوم میشود نام **هیمدا** در

لغت ایرانی مترادف با **آتراهیس** بابلیها (لقب اوتناپیشتیم جاودانی) به معنی **بسیار خردمند** گرفته می شده است. جالب است نام اوستایی پدر وی یعنی **سیاورشن** نیز مترادف با **سئوشیانت** به معنی سودرسان است. اما زرتشتیان اسطوره هیمدا و سوشیانت نه به خود کیخسرو و پدرش سیاوش (فرائورت) بلکه به نواده کیخسرو یعنی بردیه زرتشت(سپیتاک) نسبت داده اند. ظاهرا نامهای هیمدا و مهدا در زبان اوستایی به معانی دانای کل و بزرگ دانا سبب انتقال این لقب هیمدا به زرتشت/ بودا (منور شده به فر و دانش) گردیده است چه در هندوستان یکی دیگر از نامهای معروف زرتشت، **مهاویرا** است که به معانی بزرگ دانا و قهرمان بزرگ است. اسطورهٔ هیمدا در عهد ساسانیان در سرزمین بالتیک معروف بوده که از آنان به صورت خدایی به نام **هیمدال** (به ظاهر یعنی منسوب هیمدا) به مردم اسکاندیناوی رسیده است. اساطیر وی از جمله پاسداری پل صراط و شیپور روز رستاخیز وی ریشه خاورمیانه ای داشته است. به هر حال وی مشابهه فرشتهٔ **آذر/اسرافیل** است و قیاس وی با **فرشوشتر** (کورش سازنده سد) پدر خواندهٔ گائوماته زرتشت ره به خطا است. مطلب صفر حبیبی مشکینی که در وبلاگ نور دو جهان قید شده، از این قرار است:

"مطلبی که در پیش رو دارید حاصل یک ماه تلاش بنده (صفر حبیبی مشکینی) برای جستجوی نشانه های پیامبر بزرگ اسلام(ص)، در تورات است. البته این یکی از آن نشانه هاست. بارها مطلب را خوانده و هر بار به تصحیح قسمت هایی از آن اقدام نموده ام. با این حال از خوانندگان محترم تقاضا دارم جهت هر چه بهتر شدن مطلب در صورتی که تذکراتی داشتند بنده را از آن بی نصیب نگذارند.

امیدوارم که این مطلب مقبول درگاه حق تعالی و پیامبر باعظمت او، قرار بگیرد. انشاءالله در نوشته های دیگر نشانه های دیگر، به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید.

در این مطلب به بررسی پیشگویی های دو کتاب "حجی" و "ملاکی" در عهد عتیق در مورد پیامبر اکرم(ص) می پردازم.

****

حدود دو قرن پس از سرنگونی پادشاهی بت پرست و توبه ستیز اسرائیل، تمام جمعیت ده قبیله به آشور تبعید شدند، اورشلیم و معبد باشکوه سلیمان توسط کلدانی ها با خاک یکسان شد، و بازمانده های یهودا و بنیامین که جان سالم به در برده بودند به بابل منتقل شدند. پس از یک دوره ی اسارت و گرفتاری ۷۰ ساله، یهودیان اجازه یافتند تا با اختیار کامل به کشور خویش بازگردند و مشغول بازسازی شهر و معبد ویران شده ی خویش شوند. زمانی که اساس خانه ی جدید خدا بنیان نهاده شد، سر و صدای شادی و هلهله از جمعیت بلند شد، در حالی که پیرمردان و پیرزنانی که قبلا معبد باشکوه سلیمان را دیده بودند، به گریه افتادند. در همین زمان بود که خداوند متعال «حَجی» نبی را همراه با پیام مهمی برای تسلی خاطر جمعیت ناراحت فرستاد:

«تمام قوم ها را سرنگون می کنم، و حیمدای تمام ملت ها خواهد آمد، من این محل را با جلال خود پر می سازم، تمام نقره و طلای دنیا از آن من است. شکوه و عظمت آخرین خانه ی من از خانه ی اول بیشتر خواهد بود. و در این مکان صلح و سلامتی خواهم بخشید، این است آن چه خداوند قادر متعال می فرماید.» (حجی، ۹-۷ :۲)

حال ترجمه ی انگلیسی موارد مشخص شده را از نسخه ی «کینگ جیمز» (King James Version) می خوانیم:

... and the "desire" of all nations shall come

… and in this place will I give "peace"

نسخه های انگلیسی کتاب مقدس، کلمات اصیل عبری «chemdah» (تلفظ: حیمدا، Himda) و «shalom» (تلفظ: شالوم) را به ترتیب به معنای «آرزو» (Desire) و «صلح» (Peace) ترجمه کرده اند. در توراتی که در دست من است عبارت اول به این صورت ترجمه شده است: "... و ثروت آن ها به این خانه سرازیر می شود" یا "آرزوی آن ها به این خانه خواهد آمد" و ترجمه ی عبارت دوم همان است که در بالا ذکر شد. (از این پس برای سهولت مطالعه، به جای کلمات عبری تلفظ آن ها ذکر خواهد شد).

مفسران یهودی و مسیحی به یک اندازه، اهمیت فوق العاده ای به دو وعده ی مذکور در پیش گویی فوق قایل شده اند. آن ها از کلمه ی حیمدا نوی پیشگویی مسیحایی را دریافته اند. در واقع، این یک پیشگویی عجیب است که با قسم توراتی «خداوند قادر متعال می گوید» تأیید شده است و این عبارت ٤ بار تکرار شده است. اگر در این پیشگویی کلمات حیمدا و شالوم را به معنای مجرد و انتزاعی آن یعنی «آرزو» و «صلح و آرامش» در نظر بگیریم، در این صورت پیشگویی

چیزی نخواهد بود مگر یک آرمان و آرزوی نامفهوم. اما اگر حیمدا را به صورت عینی و مجسم و یک شخص یا واقعیت، و شالوم را نه یک شرایط خاص، بلکه یک نیروی زنده و فعال و یک دین تثبیت شده در نظر بگیریم، در این صورت این پیشگویی حقیقی خواهد بود و در شخص «احمد» و تثبیت «اسلام» محقق می شود، زیرا حیمدا و شالوم یا شلاما (Shlama) به ترتیب دقیقا معنای "احمد" (Ahmed) و اسلام (Islam) را دارا هستند.

قبل از این که به اثبات تحقق این پیشگویی بپردازیم، ذکر مختصر ریشه شناسی این دو کلمه تا حد امکان، خالی از فایده نخواهد بود.

الف) حیمدا: عبارت در متن اصلی عبری بدین صورت تلفظ می شود

ve yavu himdah kole ha go'ee

که ترجمه ی انگلیسی آن این گونه خواهد بود:

"and the <u>himdah</u> of all nations shall come "

کلمه از عبری باستان یا ریشه ی آرامی hmd (ح م د) گرفته شده است (حروف بی صدا به این صورت تلفظ می شوند حَمَد (Hemed). در عبری، Hemed به طور کلی به معنی آرزوی بزرگ، چشم داشتن، اشتیاق و میل شدید به کار می رود. نهمین فرمان از ده فرمان موسی(ع) عبارت است از: **Lo <u>tohmod</u> ish reikha** یعنی: نباید به همسر همسایه ات چشم داشته باشی. در عربی فعل «حَمِدَ»، از همان حروف بی صدا (ح م د)، به معنی "ستایش و تحسین کردن" و ... به کار می رود. حال چه چیزی قابل تحسین و پرآوازه تر است از چیزی که مورد میل شدید، اشتیاق و چشم داشتن می باشد؟ هر کدام از این دو معنی اتخاذ شود، این حقیقت که احمد (Ahmed) شکل عربی کلمه ی حیمدا است بدون سؤال و چون و چرا و محکم باقی می ماند.

قرآن مجید اعلام می کند که عیسی مسیح(ع)، آمدن احمد را به بنی اسرائیل اعلام نمود:

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراه وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ

و [به ياد آوريد] هنگامي را كه عيسي بن مريم گفت: «اي بني‌اسرائيل! من فرستاده‌ي خدا به سوي شما هستم در حالي كه تصديق‌كننده‌ي كتابي كه قبل از من فرستاده شده [=تورات] مي‌باشم، و بشارت‌دهنده به رسولي كه بعد از من مي‌آيد و نام او احمد است.» هنگامي كه او [=احمد] با معجزات و دلايل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: «اين سحري است آشكار». (صف/ ٦)

انجیل یوحنا، نگاشته شده به زبان یونانی، از نام «پاراکلتوس» (Paracletos)، فرم در هم و برهمی که در ادبیات کلاسیک یونانی ناشناخته است استفاده نموده است. اما «پریکلیتوس» (Periclytos)، که دقیقا با احمد (Ahmed) در معنای "تحسین شده"، "باشکوه" و "ستوده" مطابقت دارد، باید شکل ترجمه شده به یونانی Himdah یا شاید Hemida در زبان آرامی باشد، همانگونه که عیسی مسیح(ع) در آیه ی مذکور بدان اشاره نموده است.

همچنین باید در نظر داشت که انجیلی به زبان اصلی که عیسی بدان تکلم می نموده وجود ندارد.

ب) در خصوص ریشه شناسی و معنای کلمه ی شالوم، یا شلاما (Shalma) و شکل عربی آن "سلام" (Salam) (Islam) وارد کردن خواننده به جزئیات زبان شناسی ضرورتی ندارد اما به طور مختصر می توان گفت که هر دانشمند زبان سامی می داند که شالوم و اسلام از یک ریشه گرفته شده اند که هر دو به معنای "آرامش"، "تسلیم" و "سرسپردگی" است. با روشن شدن این مطلب، توضیحی کوتاه از این پیشگویی "حجی" می دهم. اما برای فهم بهتر مطلب، بگذارید پیشگویی دیگری از آخرین کتاب عهد قدیم، به نام "ملاکای"، یا "مالاکی" که در ترجمه ی "کینگ جیمز" به صورت "ملاکی" ذکر شده را پیش روی شما قرار دهم.

"قاصد خود را می فرستم، تا راه را برای من آماده کند. او ناگهان به این خانه خواهد آمد، او خداوندی است که انتظارش را می کشید، آن رسولی که مشتاق دیدارش هستید، خواهد آمد و عهد مرا به شما اعلام خواهد کرد." (ملاکی، فصل ۳، آیه ی ۱)

سپس این وحی های اسرارآمیز را با حکمتی که در ضمن این آیه ی شریفه ی قرآن آمده است مقایسه کنید:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

پاك و منزه است خدايي كه بنده‌اش را در يك شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصي ـ كه گرداگردش را پربركت ساختيم ـ برد، تا برخي از آيات خود را به او نشان دهيم؛ چرا كه او شنوا و بيناست. (اسراء/١)

همانگونه که در مدارک توراتی مذکور ذکر شد، شخصی که ناگهان به خانه می آید، حضرت محمد(ص) است، نه مسیح(ع).
استدلال های زیر برای قانع کردن هر خواننده ی بی طرفی کافی خواهد بود:
(۱) شباهت و رابطه ی بین دو کلمه ی "حیمدا" و "احمد" ، و ماهیت ریشه ی hmd (ح م د) که هر دو کلمه از آن گرفته شده است، کوچک ترین شکی باقی نمی گذارد که منظور از عبارت "... و حیمدای تمام ملت ها خواهد آمد"، "احمد" و به عبارت دیگر "محمد" است. هیچ رابطه ی زبان شناختی حتی دوری بین "حیمدا" و نام های "عیسی" (Jesus)، "مسیح" (Christ) و "ناجی" (Savior) وجود ندارد، و حتی کوچک ترین همخوانی و توافق بلکه هیچ حرف صامت مشترکی بین آن ها وجود ندارد.
(۲) حتی اگر استدلال شود که شکل عبری hmdh (بخوانید himdah) (حیمداه) اسم مختصر است به معنای "آرزو"، "اشتیاق"، "چشم داشتن" و "تحسین کردن"، استدلال باز به نفع تئوری های ما خواهد بود. زیرا در این صورت، فرم عبری کلمه در زبان شناسی دقیقا در معنا و حتی ماهیت، معادل فرم عربی "حمده" خواهد بود. ریشه ی hmdh را به هر معنایی در نظر بگیریم، رابطه ی آن با "احمد" قطعی و استوار خواهد بود و هیچ رابطه ای با عیسی(ع) و مسیحیت ندارد.
(۳) معبد زوروبابل (در اصل کورش سوم) بسیار باشکوه تر از معبد سلیمان (کورش سوم) بود، زیرا همان گونه که ملاکی پیشگویی کرده، پیامبر و رسولی که در وعده ی مذکور ذکر شده است، ("آدونای" یا "سید انبیاء") باید ناگهان از آن بازدید می کرد، همان گونه که حقیقتا در طول این سفر معجزه آمیز شبانه، که در قرآن ذکر شده، پیامبر آن را انجام داد. معبد زوروبابل توسط "هرود بزرگ" بازسازی و تعمیر شد. عیسی مناسب با دیدارهایی که از آن معبد انجام می داد، با شخصیت و حضور خویش آن را تحسین می کرد. در واقع، حضور هر پیامبری در خانه ی خدا به احترام و قداست آن ساختمان می افزود اما به همان قدر باید حداقل اعتراف کرد که اناجیلی که حضور و بازدید عیسی از معبد و تعالیم او در آن جا را ثبت کرده است، هیچ ذکری از تغییر آیین و گرویدن مخاطبان به او نیاورده است. تمام ملاقات های او از معبد سرانجام با مجادله با مبلغان بی ایمان و فریسیان به پایان رسیده است. نیز باید نتیجه گرفت که مسیح نه تنها "صلح" به جهان نیاورد بلکه همان گونه که او به صورت حساب شده ای اعلام نموده است: «*گمان مبرید که آمده ام تا صلح به زمین بیاورم، نیامده ام تا صلح بیاورم، بلکه آمده ام تا شمشیر بیاورم ...*» (متی ۱۰:۳٤) ویرانی کل معبد را نیز پیشگویی کرده است (متی ۲٦، مرقس ۱۳، لوقا ۲۱). این پیشگویی ٤۰ سال بعد زمانی که پراکندگی و تفرق نهایی یهودیان کامل شد، محقق شد.
(٤) "احمد" که شکل دیگر "محمد" و از یک ریشه هستند، و به عبارت دیگر "ستوده"، در طول سفر شبانه ی خویش، از منطقه ی مقدس و معبد ویران شده، به طوری که در قرآن ذکر شده است، بازدید کرد، و مطابق احادیثی که به صورت مکرر توسط پیامبر برای صحابه بیان شده است، در همان جا و در حضور تمام انبیای الهی به عبادت خدا و تمجید او پرداخت، و پس از آن بود که خداوند **"أسرى بعبده ... لنريه من آياتنا"** را به پیامبر نشان داد.
اگر موسی و الیاس می توانند با حضور جسمانی بر بالای «کوه تجلی»، ظاهر شوند، آن ها و هزاران پیامبر دیگر نیز می توانند در اطراف معبد در بیت المقدس ظاهر شوند، و این اتفاق در طول همان "آمدن ناگهانی" پیامبر اسلام به "این خانه" (ملاکی، ۳:۱) اتفاق افتاد و خدا حقیقتا آن جا را با "جلال خود" پر کرد (حجی: ۲).
آمنه، و عبدالله، که هر دو قبل از ظهور اسلام وفات یافتند؛ نام یتیم خود را "احمد" گذاشتند، و این اسم اولین اسم مناسب در طول تاریخ بشری است که به نظر فروتر حقیر، معجزه ای بزرگ به نفع اسلام است. خلیفه ی دوم، عمر، معبد را بازسازی کرد، و این مسجد باشکوه در بیت المقدس باقی است و تا پایان جهان نیز باقی خواهد بود، بنای تاریخی جاویدانی که نشانگر عهد خداوند با ابراهیم و اسماعیل است.
نوشته شده در شنبه ۲۱ آبان ۱۳۸٤ساعت ۱۲:۵۲ توسط صفر حبيبي مشكيني"

حنظله بن صفوان و خالد بن سنان اساطیر اسلامی در اصل نامهایی بر خدایان قوم هپتالان و داهه های ترک- سکا تبار بودند

نگارنده قبلاً دلایل یکی بودن **ابراهیم خلیل الله و صالح** و **ایوب** قرآن با گائوماته زرتشت را ذکر کرده است، در اینجا هم ابتدا بر این باور شدم که ظاهرا ازیک اسم کهن دیگر زرتشت سخن در میان است ولی این دلیل با دلیل منطقی کنار زده شد چه در نزد اعراب یعنی **حنظله** (تلخ کام، در اصل هنجاره یعنی منسوب به راه= رس) بن **صفوان** (سفید و درخشان، منظور **کوشانیان** (آسیانی ها= سیمرغیان) که نامشان به سانسکریت همچنین به معنی **یوئه چی** یعنی دارندگان گاو آهن و به اوستایی به صورت **کشانی** به معنی درخشان و سفید یا دارندگان ابریشم=پشم زرین است) است که پیامبر اصحاب **رس** (مردم جاده ابریشم) و **خالد** (ایزد جاودانی خورشید) ملقب به **عبسی** (خشمگین) فرزند **سنان** (سائینان=منسوب به سیمرغ یا به احتمال کمتر پرستنده آلت تناسلی) می باشد. وی که در مقام پیامبر نظیر همسان اسلامیش یعنی ابراهیم خلیل الله، پیامبر و منجی حنفا محسوب شده و در رابطهً متقابل با **آتشهای مقدس**، نزد بومیان ترکمنستان خصوصا در رابطه با توتم غاز قزاقان و **سیمرغ** کوشانیان، اسب بالدار (توتم قرقیزان/هونها) یا توتم **ماهی چولها-باشگردها** و توتم **فالوس باشگردها** است، ما در اینجا صرفاً در این باب سخن بگوئیم. به طوری که از معانی لفظی این اسامی بر می آید شخصی که در تاریخ کهن اختصاصاً دارای لقب **صفوان** (در معنی **خلیل درخشان**) بوده **گائوماته زرتشت** (سپیتاک، هوشنگ پیشدادی) پسر **سپیتمه جمشید** (سرور موبد بزرگ درخشان) می باشد. صفوان در شکل و معنی ایرانیش یعنی **سپ وان** (ساکوند؛ پرستنده بزکوهی) اشاره به خود نام **سکاها** و همین توتم حیوانی ایشان است. ولی معنی عربی **درخشان** برای عنوان **سفید** هپتالان (هونهای سفید و جاده ابریشم ایشان) مناسب تر می افتد. نامهای ۱۲ شهر اصحاب

رس که هریک به نام یک امشاسپند زرتشتیان است گواه صادق ارتباط این مردم با ایران کهن است. ولی در اینجا در اساس با داستان خدایان سرو کار داریم گرچه به نظر میرسد نام **حنظله از سوی دیگر** در اساس مشابهه همان نام **هیتال** پادشاه هپتالان (هونهای سفید= صفوان) می باشد که در سال ٤٢٥ میلادی با لقب **افتالیتو**(هبطال) به معنی **رئیس،** تاج شاهی بر سر گذاشت. وی با دویست و پنجاه هزار سپاه از جیحون گذشته و به ایران حمله آورد. اما بهرام گور با لشکری اندک در مرو رود بر وی شبیخون زد و او را شکست داد. این پادشاه یفتالی را بکشت و تاج او را به آتشکدهٔ آذرگشنسب در رغهٔ آذربایجان فرستاد. اعقاب وی در سمت افغانستان و ماوراءالنهر حکومت نموده و بر جاده تجارتی معروف جهان کهن موسوم به جادهٔ ابریشم مسلط شدند. معهذا در اینجا با مردم و خدای قبیله ای مردمی سرو کار داریم که در تواریخ اساطیری معروف به **اصحاب الرّس** (یعنی صاحبان سرزمین جاده یا **سرو** یا رود سیلابی گل آلود) و **خالد بن سنان** (ایزد جاودانی فرزند ایزد سیمرغ وش باران و رعد) گردیدند. **غیث سنان** (ایزد رعد و باران یا ایزد توتم آلت تناسلی) باید نام پدر او یعنی ایزد **رعد** بوده باشد که سکاها وی را **تور** و **پاپای** (پدر) می نامیده اند . لذا از میان معانی اصحاب ارس معنی سومی و چهارمی یعنی **سرو** (درخت ایزد خورشید/مهر) و دارندگان رود سیلابی و گل آلود برای نام **اصحاب الرسّ** مناسب می افتد و از این رود نه رود **ارس** حالیه (ارخش، به ایرانی معنی گل آلود و کدر) بلکه **اترک** (تیز و سیلابی) مناسب می افتد. جالب است که هرودوت اترک و ارس و جیحون و ولگا را جملگی تحت نام **آراکس** (ارخش= ارس یعنی کدر و نادرخشان) معرفی نموده است مطابق منابع کهن یونانی کوه بابای سرزمین افغانستان و علی الخصوص البرز به مکان سیمرغ معروف بوده اند. در اوستا نام کوه ایشکت اوپائیری **سئنه** (قلهٔ آشیانه سیمرغ) نامیده شده است. معهذا در احادیث اسلامی کوه نشیمن عنقا/سیمرغ را کوه **قاف** شمالی (اورال یا البرز) در منطقهٔ **اصحاب الرّس** ذکر میکنند. می دانیم **سیمرغ** اساساً تحت نامهای **زروان [نزد هوریان]** و **آنزو [نزد سومریان]، خدای قبیله ای** و **توتم** بومیان کهن فلات ایران و همچنین قبایل پارسی بوده است. اما در هر صورت در اینجا نام **خالد سنان** در معنی **جاودانی فرزند سیمرغ** (=**کالموک** فرزند **قزاق یا کوشان**) یا به احتمال کم **تورک (ترک،** ایزد سکائیان سمت جنوب شرقی دریای سیاه)"، به وضوح یادآور امرو (بیمرگ/ایزد مهر) فرزند **ایزد رعد داهه ها (تورانیان) و خویتو سورو** (جنگاور نیرومند چراگاهها) **نزد اسکیتان** است که ایرانیان وی را در مقام نیای اساطیری سکاها **تور** و هونها **قوار** (خداوند آسمان) می نامیده اند. اخیرا بانوی گرامی راحله باقری از قبرستانی با **توتم** پرتعداد **فالوسهای بزرگ** و **شاخ حیوانات** را با تصاویر مربوطه ایشان در ترکمنستان همچنین افزودند که مقبره ای منسوب به **خالد ابن سنان** در سمت رود اترک وجود دارد. ایشان یادآوری به جایی هم در باب پرستش توتم فالوس در نزد ترکان **باشقیر** شمال دریای خزر در عهد سفر ابن فضلان دادند گرچه بعید است که این گورستان مربوط به باشقیرها یا هپتالان باشد. به هر حال مطابق روایات کهن می دانیم که از عهد مسلمین این نواحی به عنوان مکان **اصحاب الرّس (صاحبان سرو یا سرزمین راه=خراسان/پارت)** و رهبر ملکوتی ایشان **خالد بن سنان** (در اصل خویتوسورو) معروف بوده است. چون مردمی که از عهد دیرین باشندگان این دیار بوده اند همان **داهه ها** (تورها، ترکها) هستند که بعد از آمدن **اوزبکها** (فرمانروایان ترک) از سوی ایشان به نام **ترکمن** (رعیتهای ترک) خوانده شده اند. گرچه در اساس نامهای ترکمن (ترکان رعیتی) و ترک (توک کیوهای منابع چینی) کلمه توکویو یا ترک به معنی قوم حکومتی و قانونگذاراست. نام قبایل پراکنده قره قوزلو (دارندگان توتم آلت تناسلی نیرومند مردانه یعنی مترادف **چول** فارسی و **یموت**عربی ترکمن صحرا) در ایران در این باب بسیار قابل توجه است. حتی نامهای منسوب به اقوام ترکان شمال یعنی **خزر** و **پچنگ** و **قبچاق** را نیز در زبان ترکی می توان به معنی عصبانی (= تورانی) گرفت. ایزد تور اسکاندیناوی غالب سجایای اصل سکایی خود از جمله **بزکوهی** را به عنوان مرکب خویش حفظ کرده است. نام خدای رعد صاحب **بزکوهی (به زبان سکایی یعنی شکا، سکا)** به ترکی **یاغمورآت** یا **یاغیم آت** در رابطه با **یموت** (ایل توتم **چول**) در اسم قبیله بزرگ ترکمنی زنده مانده است. بنابراین **گوزن (مه سکا)** توتم سکائیان آریایی از جمله مه ساگتها (آلانها) به عنوان مرکب خورشید و **سکا** (شکا، بزکوهی) به عنوان توتم و مرکب ایزد رعد سکائیان اعم از آریایی و آلتایی به شمار می آمده است. اسطوره **فرار خالد ابن سنان** از دشمنانش و پناه بردنش به درون کوه و **مقبره مهرابه ای** منسوب به وی در قله کوه کنار گورستان فالوسها به وضوح وی را با ایزد **اَمُری** خوارزمیها پیوند می دهد.

سرانجام لّب مطالب اساطیری مربوط به این هردو نام خدایگانی/پیامبرانه را خالد سنان و حنظله ابن صفوان را که در رابطه **سیمرغ آسمانی اهورایی** (ایندرهٔ قو سوار) و سیمرغ اهریمنی هستند در مقالهٔ سیمرغ پرندهٔ حکمت و معرفت در سایت فرهنگی تبیان بیان شده است؛ لذا ما به نقل مندرجات این مقالهٔ تحقیقی بسنده می کنیم:

سیمرغ پرنده حکمت و معرفت

در فرهنگها آمده است، به ضّم ثالث عنقا را گویند و آن پرنده ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد (برهان – آنندراج- برهان جامع) در ذیل کلمه «سیرنگ» آمده است: به معنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد (رشیدی) – سیرنگ بروزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آن را بسبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره بر ذات باریتعالی هم هست (برهان قاطع) – مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء سین یا سئینه و مرغ . سئینه به لغت اوستا مرغ شکاریست و بشکل سین در کلمه سیندخت مانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است. این مرغ نظیر عنقاء عربیست (فرهنگ شاهنامه)- و در کتبی که قدما راجع به حیوانات و طیور نوشته اند یا ضمن «علوم اوایل» از این اجناس اسم برده اند آمده است: «عنقا که آنرا به پارسی سیمرغ گویند. او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیزی را که وجود او نادر بود به عنقای مغرب تشبیه کنند. و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین **اصحاب رس** کوهی بود بس بلند بهر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهای او بالوان مختلف و گردنی به افراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی و بردی و چون آن قوم ازو بسیار در رنج بودند پیش **حنظلۀ بن صفوان** رفتند که پیغمبر ایشان بود و ازو شکایت کردند. **حنظله** دعا کرد حقتعالی **آتشی** بفرستاد و آن مرغ را بسوخت. و زمخشری در ربیع الا برار آورده است که حقتعالی در عهد موسی (ع) مرغی آفرید نام او عنقا و از چهار پای بود و از هر جانب او رویی مانند روی آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی که با موسی (ع) انس داشتند و چون موسی بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را می بردند و طعمه می ساختند. چون **خالدبن سنان العبسی** بعد از عیسی (ع) به تشریف نبوت سرافراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند (و) او دعا کرد حقتعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای حنظله ایشان را به بعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین یا مار بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع اویند متعرض نشود (نفایس الفنون ج ۲ص۱۵۰) – دمیری در حیاۀ الحیوان ذیل عنوان عنقاء المغرب آورده است که مرغیست عجیب بسیار دور پرواز و در کوهها بیضه نهد و گویند او را باین جهت بدین اسم خوانده اند که در گردنش طوق سپید رنگی است و گفته اند او پرنده ایست نزدیک مغرب الشمس – و قزوینی آورده است که از حیث جثه و خلقت بزرگترین مرغان است، فیل را می باید همانطور که غلیواج موش را رباید، هنگام پروز از بال او صدایی چون صدای رعد قاصف و سیل برخیزد و هزار سال زندگی می کند و چون پانصد سال شد جفت گیری می نماید و هنگام بیضه گذاشتن درد شدیدی حس می کند- ارسطا طالیس در نعت این پرنده آورده است که پرنده ایست شکاری و در منقار او قدحهای بزرگ برای شرب آب تعبیه شده است. ... او را شکمی است چون شکم گاو و استخوانی چون استخوان درندگان و او بزرگترین پرنده گوشتخوار است (دمیری ذیل عنقاء المغرب). اما این مرغ پرنده ایست آریائی که نامش در اوستا بصورت SAENO MEREGHO (برهان قاطع ص ۱۲۱۱) و در پهلوی SEN- MURV یا سیمرغ پیشوا و سرور همه مرغان و اولین مرغ آفریده شده است (بندهش ف ۲۴ بند۱). در کتاب CULTS AND LEGENDS OF ANCIENT IRAN AND CHINA از مرغی چینی بنام " SIEN HO –" اسم برده شده است که مولف کتاب آنرا کلنگ ترجمه کرده و با سئنه اوستائی و یا مرغ دیگر در اوستا بنام VAREGHAN (بال زن) که مترجمین آنرا عقاب و شاهین ترجمه کرده اند مقایسه نموده است (ص۴۶ تا ۵۲) و حکایت سیمرغ افسانه ای شاهنامه را نیز با افسانه ای مانند آن که در آثار چینی موجود است تطبیق نموده (ص ۱۳ تا ۱۸) و فصلی راجع به سیمرغ و مرغ رخ چینی آورده است. (ص ۱۲۲) مرحوم صادق هدایت که نسخه ای ازین کتاب را بمن داد در حاشیه ص ۱۵ کتاب که بحث راجع به سیمرغ است نوشته است سیمرغ باید سیمرغ = مرغ چین باشد. – در اوستا و آثار پهلوی آشیانه این مرغ بلند پرواز در بالای درختی است که در میان اقیانوس فراخ کرت واقع است. هر وقت که از روی آن درخت برمی خیزد هزار شاخه از آن می روید و هر وقت که بروی آن فرود می آید هزار شاخه از آن شکسته تخمهای آنها پاشیده و پراکنده می گردد (ر. ک: یشتهاج ۱ حاشیه ص ۵۷۵ تا ۵۷۷) و نیز در فروردین یشت از کسی باسم SAENA AHUM STUT نام برده شده است که نماز اهون (یثااهو) را بجای می آورد و در فقره ۱۲۶ همین یشت از سه تن یاد شده که از خاندان سئن هستند و در کتاب هفتم دینکرد فصل ۶ بند ۵ آمده «در میان دستوران راجع به سئن که او صد سال پس از ظهور دین متولد شد و دویست سال پس از ظهور دین در گذشت او نخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگی کرد و با صد نفر از مریدان خویش بروی این زمین پدید آمد.»

(یشتها ج ۲ حاشیه ص ۸۲) بی شک بین دو مفهوم سئنه اوستائی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه ای موجود است. برای توضیح این معنی ر. ک. (ح – برهان از دکتر معین ص ۱۲۱۱) و برای اطلاع بیشتر از افسانه های مربوط به سیمرغ در آثار فارسی بمقاله فاضلانه همان مولف دانشمند در مجله ایران لیک، جلد ۲۸، شماره ۱، ص۱۱-۱ رجوع شود که در آن از جمله می نویسند: «در روایات و داستانهای ملی ما (شاهنامه) سیمرغ بدوگونه جلوه کرده است، نخست اسم نوع پرنده ای عظیم الجثه است که بر فراز کوه آشیانه و نیرویی بزرگ و

قدرتی عظیم دارد ولی او نیز فانی گردد.»- رستم در خوان پنجم از هفت خوان باین سیمرغ بر می خورد و او را می کشد (ر. ک. شاهنامه ج ۳ ص ۲۷۱ و شاهنامه ثعالبی ص۱۴). «دوم اسم خاص ظاهراً پرنده ای از نوع اول که دارای دانش و حکمت است و در داستان وی بویی از بقا استشمام می شود و همین سیمرغ که یاد آورسئنه اوستاست.» – این سیمرغ بشرحی که در شاهنامه باید دید تن نوزادی را که پدرش سام او را بدور افکنده بود به البرز کوه می برد تا خوراک جوجگان خویش سازد ولی از جانب بارگاه الهی:

به سیمرغ آمد صدایی پدید　　که ای مرغ فرخنده پاک دید
نگهدار این کودک شیرخوار　　کزین تخم مردی در آید ببار

سیمرغ هم بنا بامر حق به تربیت زال همت می گمارد تا جوانی برومند می شود و چون خبر او به سام می رسد برای یافتن فرزند به البرز کوه می رود و به مکمن سیمرغ می رسد که:

یکی کاخ بد تارک اندر سماک　　نه از رنج دست و نه از آب و خاک

و سیمرغ از واقعه آگاه می شود زال را که به آواز سیمرغ سخن می گفت و همه هنرها آموخته بود وادار می کند که نزد پدر رود و از پر خویش باو می دهد تا در هنگام سختی بر آتش افکند تا سیمرغ به مدد او شتابد چون او را نزد پدر می آورد سام:

فرو برد سر پیش سیمرغ زود　　نیایش همی بافرین بر فزود
که ای شاه مرغان ترا دادگر　　بدان داد نیرو و ارج و هنر
که بیچارگانرا همی یاوری　　به نیکی بهر داوران داوری
ز تو بدسگا لان همیشه نژند　　بمان همچنین جاودان زورمند
(ر. ک. : شاهنامه ج ۱ ص ۱۰۶ تا ۱۱۳)

سیمرغ دو بار در هنگام سختی بفریاد زال می رسد یکی هنگام زادن رستم که بعلت بزرگی جسم از زهدان مادر بیرون نمی آمد و کار رودابه - زن زال و مادر رستم - به بیهوشی مرگ می کشد و زال ناچار پری از سیمرغ را در آتش می نهد و او حاضر می شود و دستور می دهد تا شکم مادر را بشکافند و فرزند را بیرون آورند و گیاهی را با شیر و مشک بیامیزند و بکوبند و در سایه خشک کنند و پس از بخیه زدن شکم رودابه بر آن نهند و پر سیمرغ بر آن مالند تا بهبود یابد (ر. ک: شاهنامه ج ۱ ص ۱۷۶) دوم در جنگ رستم و اسفندیار که چون رستم در مرحله اول جنگ از اسفندیار شکست می خورد و مجروح و افکار به خانه بر می گردد زال برای بار دوم پر سیمرغ را در آتش می نهد و سیمرغ حاضر می شود:

چو سیمرغ را دید زال از فراز　　ستودش فراوان و بردش نماز
به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد　　ز خون جگر بر رخش جوی کرد

سیمرغ این بار هم بشرحی که در شاهنامه باید دید زخمهای رستم را علاج می کند و او را بدرخت گز که در ساحل دریای چین می رویید، راهنمایی می کند و تیری دو شاخ که قاتل اسفندیار بود به او می دهد (ر. ک. شاهنامه ج ۳ ص ۳۵۵ تا ۳۵۸ و شاهنامه ثعالبی ص ۱۶۹). داستانهای مذکور سبب شده که سیمرغ (سیرنگ) را حکیم و دانایی باستانی تصور کنند. «در رساله (زردست افشار) ترجمه دادپویه ابن هوش آئین از رسائل فرقه آذر کیوان جملاتی حکمی از او تحت عنوان «حکیم کامل مرتاض سیمرغ که از دوری از جهانیان و اعراض از اغراض فاسده فانیه دنیویه او را بدین نام یعنی عنقا خواندند» نقل کرده است- در نزد صابیان عراق داستان دلکش «سیمرغ و هرمز شاه» متداول است و نیز در داستانهای عامیانه (فولکلور) ایران حکایتهای لطیف از سیمرغ باقی است از جمله داستان «دژ هوش ربا» و «سیمرغ (مرغ) هادی و راهبر بسوی مرغ حکیم.» (ایران لیک ذیل مقاله سیمرغ)
سیمرغ در قصص انبیاء: جویری در قصص الانبیاء خود، در ذیل عنوان «حدیث سلیمان با سیمرغ» حکایتی مفصل آورده است و مختصر آن اینست که در محضر سلیمان سخن از قضا و قدر می رفت و سیمرغ منکر آن شد و گفت من قضای الهی را بگردانم. سلیمان گفت دختر و پسری از دو پادشاه در مشرق و مغرب زمین بوجود آمده اند و حکم قضاست که این دو با هم ازدواج کنند. اگر می توانی این قـَدَر بگردان. سیمرغ بهوا شد تا بدانجا رسید که مملکت مغرب آنجا بود نگاه کرد دایگانرا (دایه گان را) دید که دختر را نگاه داشته اند چون سیمرغ را دیدند از هیبت او بگریختند. دختر در گهواره بود سیمرغ در آمد و دست فرو کرد و او را برداشت و بهوا برد، چه دست و پای سیمرغ همچو دست و پای آدمیست. آن دختر را از هفت دریا گذرانید و بفراز درختی برد که بر سر کوه بسیار بلندی روییده

است و روزها نزد سلیمان می آمد و شبها به پرورش او قیام می کرد. اما پسر پادشاه مشرق چون بسن رشد رسید درصدد بر آمد که سرچشمه نیل را بیابد و مشقتها کشید تا بزیر همین درخت آمد که از زیر آن نیل جاری بود و با دختر ازدواج کرد و پس از یکسال فرزندی از آنها بوجود آمد. سلیمان سیمرغ را امر کرد تا آنها را که در پوستینی سترک پنهان شده بودند نزد او آورد و چون آنها از پوست بیرون آمدند «سیمرغ خجل شد و بقضا و قدر ایمان آورد و به هوا برشد و بدریاها بگذشت و بعد از آن هیچکس سیمرغ را ندید.»(جویری ص ۱۹۸ تا ۲۰۲)

سیمرغ از نظر صوفیان: سهروردی در رساله عقل سرخ ضمن قصه زال و رستم و اسفند یار آورده است: «سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد سیمرغ از آشیانه خود بدر آید و پـَر بر زمین باز گستراند. از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین. (ص ۹) و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هردیده که در آن آینه نگرد خیره شود.(ص ۱۱) پیر را پرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟ گفت آنکه نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بر زمین آید و اینکه در زمین بود منعدم شود معاًمعاً. چنانکه هر زمان سیمرغی می آید این چه باشد نماند.» (ص۱۱).

و در رساله صفیر سیمرغ آورده است: "هر آنکس که در فصل ربیع قصد کوه قاف کند و آشیان خود را ترک بگوید و بمنقار خویش پر و بال خود را بر کند چون سایه کوه قاف بر او افتد مقدار هزار سال این زمان که "وان یوماً عند ربک کالف سنةً" و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت یک صبحدمست از مشرق لاهوت اعظم در این مدت سیمرغی شود که او خفتگانرا بیدار کند. و نشیمن او در کوه قاف است صفیر او بهمه کس برسد ولکن مستمع کمتر دارد همه با اواند (با او هستند) و بیشتر بی اواند (بی او هستند) چنانکه قایل گوید:

با مائی و مارا نه ای جانی از آن پیدانه ای

و بیمارانی که در ورطه علت (بیماری) استسقاء (۱) و دق گرفتارند سایه او علاج ایشانست و برص (۲) را سود دارد و رنجهای مختلف را زایل گرداند. و این سیمرغ پرواز بی جنبش کند و بپرد بی مسافت و نزدیک شود بی قطع. اما بدانکه همه نقشها دروست و الوان ندارد و در مشرق است آشیان او، مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغولند و او از همه فارغ (.) همه از او پرند و او از همه تهی و همه علوم از صفیر آن مرغست، سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدای آن مرغ استخراج کرده اند. چنانکه قایل گوید:

چون ندیدی همی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

و غذای او آتش است و هر که پری از آن پر بر پهلوی راست بندد و بر آنان گذرد از حریق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست از بهر آن عاشقان راز دل و اسرار ضمایر با او گویند. (رساله صفیر سیمرغ سهروردی- خطی از نگارنده).

و در اصطلاحات خود آورده اند: العنقاء، هوالهباء الذی فتح الله فیه اجسادالعالم (ابن عربی).

هوالهباء الذی فتح الله فیه اجساد العالم مع انه لا عین له فی الوجود الا بالصورهٔ التی فتحت فیه و انما سمی بالعنقاء لا نه یسمع بذکر. و یعقل و لا وجود له فی عینه (تعریفات ص ۱۳۸) و یسمی ایضاً بالهیولی (تعریفات ص ۲۲۸).

گاهی از «سیمرغ آشیانه ی ابدیات» وجود کامل خواجه کائنات را اراده کرده اند که در حقیقت سلسله جنبان باب معرفت و سر حلقه کاملان جهان است (عبهرالعاشقین۲۰) و گاهی از «سیمرغ» جان و روان را اراده کرده اند که عرش آشیان است (عبهرالعاشقین ۱۱۱) و زمانی از «سیمرغ عرش» عقل اول را خواسته اند. (عبهر العاشقین ص۶۲)

سیمرغ در منطق الطیر: سیمرغ، حقیقت کامله جهان است که مرغان خواستار او پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از عقبات و گریوهای مهلک کوه قاف خود را به او می رسانند و خویش را در او فانی می بینند. .

حاصل کلام آنکه این مرغ و افسانه او اصلاً آریائیست و ارتباطی با عنقای آفریده شده در زمان موسی (ع) و نفرین شده خالدین سنان یا حنظله بن صفوان و GRIFFIN مغربیان ندارد از همان دیر زمان صورت افسانه ای بخود گرفته و مقامی والا یافته است و در مذهب زرتشت و آثار صوفیان ایران به حکیمی روحانی و یا کاملترین وجود بشری تعبیر شده و عارفان کامل خاصه شیخ فرید الدین عطار او را منبع فیض و سر چشمه هستی یا وجود باریتعالی تصور کرده اند که کاملان جهان که مرغان بلند پرواز این دیر ِ رند - سوزند تمام همّ خود را صرف شناسایی او می نمایند و با همت مرشدان خویش می کوشند که پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از مخاوف و مهالک راه جان چون قطره ای که در پهنای دریا محو می شود خود را باین مرغ بی نهایت برسانند و در اقیانوس عنایات او محو و فانی شود.

پاورقی:

۱) بیماری که مریض آب بسیار خواهد.

۲) پیسی – بیماری که پوست نقاط مختلف بدن مریض شده و دارای لکه های کم و بیش وسیع سفید می شود.

منابع:

منطق الطیر مقامات طیور- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به اهتمام سید صادق گوهرین

منتخب اللغات، تالیف عبدالرشید الحسینی مدنی ، نسخه خطی متعلق به نگارنده

معجم البلدان یاقوت حموی- در ده جلد چاپ – مصر، سال۱۳۲۳ هجری قمری

یشتها- ادبیات مزدیسنا- یشتها در دو جلد، قسمتی از کتاب مقدس اوستا، تفسیر و تالیف پور داود

فرهنگ مصطلحات عرفاء – تالیف سید جعفر سجادی، چاپ تهران، چاپخانه مصطفوی، سال ۱۳۳۹ هجری شمسی
قصص من القرآن- تالیف محمود زهران، طبع دارالکتب عربی مصر، چاپ اول ، سال ۱۳۷۵

در پایان مقالهٔ **اصحاب رس** اساطیری را که در رابطه با این پیغمبران یعنی **حنظله بن صفوان (تور/ایندره/بهرام) و خالد بن سنان (خویتو سورو/مهر/امری)** می باشد از سایت عجایب خلقت ضمیمه می نمائیم:

اصحاب رّس

در تفسیر صافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که حضرت علی بن ابی طالب در ماه رمضان هنگامی که در بستر خفته بود مردی از بنی تمیم نزد او آمد و عرض کرد:
یا علی! مرا از اصحاب رس خبر ده – در چه عصری بودند سرزمین آنها کجا بود؟ - پادشاه آنها چه کسی بود؟ آیا پیغمبر و رسولی داشتند یا خیر؟ چه شد که هلاک شدند؟ - در قرآن مجید میخوانیم که خداوند تعالی در ذکر کسانی که باران غضب خود را بر آنها باریده اصحاب رس را نیز یاد فرموده است ولی ما از تاریخ و چگونگی آنها اطلاعی نداریم و از مورخین یهود و عرب نیز چیزی نشنیده ایم؟
حضرت علی (علیه السلام) که باب مدینه علم و بزرگترین استاد دانشگاه اسلام است با تبسمی فرمود:
ای عمرو، تو از اخباری پرسیدی که تا کنون قبل از تو هیچکس سئوال ننموده و پس از من هیچ کس نمیتواند از آن خبر دهد مگر آنکه از من نقل کند.
آنگاه فرمود: ای عمرو، هیچ آیه از آیات قرآن نیست که علی(ع) از آن اطلاع کامل و وقوف راسخ نداشته باشد – من هستم که میدانم علل و اسباب نزول و موقع و مهبط نزول وحی را میدانم، من هستم که میدانم آیات چه وقت و در کجا نازل شده، در صحرا بوده یا کوه، شهر بود یا بیابان، شب بود یا روز و این از علوم خاص علی است. آنگاه اشاره به سینه خود کرد و فرمود: «و ان هنا لعلماً جما» و لکن طالبین این علوم کم هستند و به زودی از فقدان من پشیمان میشوند که چرا قصص و آیات فراوان را از من نپرسیدند. پس از آن فرمود:
ای عمرو، اصحاب رس قومی بودند که درخت صنوبر را میپرستیدند و آن را شاه درخت میگفتند. این درخت را یافث بن نوح در کنار نهر رود شاب کاشت تا رشد و نمو کرد. پس از طوفان مورد احترام و استفاده مردم بود و گروهی که آنها را اصحاب رس میگفتند این درخت را میپرستیدند و آنها را از این جهت اصحاب رس گفتند که پیغمبر خود را به تعب انداختند و ازمیان خود راندند.
این قوم پس از عصر سلیمان بن داوود میزیستند و ۱۲ قریه داشتند که در کنار رود ارس در بلاد مشرق واقع بود که گواراترین آب را داشت و همهٔ ۱۲ قریه از آن نهر سیراب میشدند و آن مکان ها سر سبز و خرم بود. اسامی این قریه ها از این قرار بود:
۱:آبان ۲:آذر ۳:دی ٤:بهمن ٥:اسفند ٦:فروردین ۷:اردیبهشت ۸:خرداد ۹:مرداد ۱۰:تیر ۱۱:مهر ۱۲:شهریور
بزرگترین شهر آنها که مرکز و پایتخت این شهرها بود شهر(اسفندیار) بوده است در این پایتخت پادشاهی به نام (ترکوذ بن عابود) میزیست. چشمه آب رس و درخت صنوبر در این پایتخت بود و در سایر قراء از شاخ این (شاه درخت) غرس کرده و بهشتی به وجود آمده بود.
شاه درخت بسیار شاخ و برگ داد و سر به فلک کشید این درخت مقدس و مورد احترام شد به قدری به آن احترام میگذاشتند که هیچ فردی از انسان و حیوان حق نداشت از آب چشمه ای که کنار درخت بود بیاشامد و یا از شاخ و برگ و میوهٔ آن بخورد یا جدا کند. هر کس یا هر چیز که از آب چشمه و یا شاخ و برگ آن میخورد او را می کشتند و می گفتند این آب زندگی رب النوع ما میباشد و هیچکس حق ندارد حیات یا ندگی او را ناقص گرداند. و چون آب از سرچشمه میگذشت مردم از آن بهره مند می شدند و در هر شهر و قریه در دوران سال یک روز عید می گرفتند و اطراف این درخت اجتماع میکردند و از پارچه های حریر بر شاخه های آن درخت می بستند و میپوشانیدند و انواع صور و نقوش گوناگون به آن پارچه ها رسم می کردند گوسفندان و گاو ها می آوردند و میکشتند و برای رب النوع خود قربانی می کردند.

«و عاداً و ثموداً و اصحاب الرس و قرونا بین ذلک کثیرا» سورهٔ مبارکهٔ فرقان
آنگاه آتش می افروختند چون شعله میکشید آن گوسفندان و ذبایح را به درون آتش می انداختند و به طرف شاه درخت به سجده می افتادند، گریه میکردند، تشرع و زاری می نمودند که از آنها راضی شود. در همین احوال شیطان نیز در شاخه های شاه درخت می نشست و صدایی شبیه به صدای کودکان بلند میکرد و می گفت: از شما راضی هستم! چون این صدا را از درون شاه درخت می شنیدند سر از سجده بر می داشتند و می گفتند: دل ما خنک و دیدهٔ ما روشن شد و به شادمانی رضایت رب النوع قدری شراب می نوشیدند و دف و دست میزدند و یک شب یا یک روز جشن شادمانی داشتند تا به شهر و مسکن خویشتن باز میگشتند.

عجم به افتخار این ایام و این امکنه اسامی ماههای خود را مأخوذ از آن شهرها کرده و به نام آبانماه و آذر ماه خواندند و تمامی اسامی ماههای فارسی مشتق از این اسماء قریه ها بود. همچنین در هر یک از ماههای آن روز عید مخصوص هر یک از اهالی و ساکنین قریه ها بود و لذا می گفتند: شهریور ماه عید اهالی شهریور است و آذر ماه عید اهالی قریه آذر است و چون اسفند ماه میرسید ماه اسفند را جشن عمومی می گرفتند که در این جشنها تمام اهالی قریه ها و ساکنین ۱۲ قصبات در پایتخت تمرکز یافته و اطراف درخت صنوبر و چشمه **رس** خیمه های بزرگ از دیباج و حریر بر پا میکردند که به انواع صور منقوش بود و این خیمه ها دارای ۱۲ باب و درب ورودی بود که هر یک از آن مخصوص اهالی یک قریه و باید از آن درب که نام آن قریه بر آن ثبت بود وارد و خارج می شدند و برای شاه درخت سجده میکردند و قربانی میدادند.
قربانی در این روز عید بزرگ چندین برابر قربانی اعیاد مخصوص هر قریه بود. آنگاه شیطان می آمد و درخت صنوبر را تکان سختی میداد و صدا میکرد و آرزوهای مردم را برایشان می گفت و امیدواری میداد که به کام دل خواهد رسید چون صدای شیطان در شکم درخت شنیده می شد همه مردم سر از سجده بر می داشتند و از فرط نشاط و مسرت شراب میخوردند و دف میزدند و پا میکوبیدند و ۱۲ روز به تعداد اسامی قریه ها عیش و نوش میکردند و پس از پایان جشن به منازل خود بر می گشتند چون کفران و سرکشی این قوم به طول انجامید خداوند متعال پیغمبری برای آنها از بنی اسراییل مبعوث گردانید به نام «حنظله بن صفوان» که از اولاد یهودا بن یعقوب بود. او مدتی در این قوم بود و آن ها را به دین داری و خدا پرستی دعوت میکرد ولی اثری نبخشید و دعوت او را نپذیرفتند و از ضلالت و گمراهی منصرف نشدند و به توحید نگرویدند در یکی از روزهای عید بزرگ که همهٔ مردم قریه ها در اطراف درخت جمع شده بودند آن پیغمبر گرامی دست به دعا برداشت و عرض کرد:« الهی! تو میدانی که من مدتی است این قوم را به توحید و صلاح وسعادت دعوت می کنم؛ ابا می کنند و کفر می ورزند و مرا تکذیب میکنند و برای پرستش درخت و لهو و لعب جمع می شوند. درختی را می پرستند که نه نفع دارد و نه ضرر! خدایا این درخت را خشک گردان تا آن ها مأیوس گردند.»
دعای پیغمبر اصحاب **رس** مستجاب شد چون صبح روز عید بزرگ همه آنقوم جمع بودند سر از خواب برداشتند دیدند درخت یکجا خشک شده است به طوری که انگار این درخت سالهاست خشک شده در حالیکه شب سر سبز و خرم بود.
هر دسته از مردم سخنی گفتند یکدسته گفتند: خدای آسمان و زمین این درخت را خشکانید تا به سوی او متوجه گردیم.
فرقه دیگری گفتند: این رسول و پیغمبر که ما را دعوت به خدا پرستی می نماید سحر کرده درخت خشک شده است. بر پیغمبر غضبناک شدند و جملگی تصمیم بر قتل او گرفتند. جعبه ای از آن ساختند که دهانهٔ آن گشاد و پائین آن بسیار تنگ بود روی آب انداختند و پیغمبر خود را گرفتند و گفتند: یا سحر خود را باطل کن که درخت سبز شود یا دراین جعبه آهن خواهی ماند. آنقدر به این رسول محترم فشار آوردند و در تنگنای جعبه آهنین سخت کوبیدند که در آن جعبه آهنین از جهان در گذشت در حالیکه در لحظات آخر عمر خود عرض کرد: پروردگارا! تو شاهد حال من هستی جای تنگ و سخت مرا ببین و حال تباه و ضعف مرا نگاه کن روح مرا قبض کن که دیگر طاقت ندارم و تو خود از این قوم کیفر بگیر. دعای آن حضرت مستجاب شد و همانجا جان به جان آفرین تسلیم کرد.
آنگاه خطاب شد به جبرئیل: آیا میبینی که این قوم از حلم و مدارای من سوء استفاده کردند و رسول مرا کشتند من منتقم حقیقی هستم و از آنها انتقام خواهم کشید و آنها را عبرت روزگار خواهم ساخت. سپس فرمان داد در همانروزی که عید بزرگ داشتند و همه جمع بودند باد تندی شدید و سرخ رنگ وزیدن گرفت و چنان آنها را بلند می کرد و به یکدیگر میزد که هر دو هلاک میشدند زمین را زیر پای آنها چنان گرم کرد که گوئی آهن را سرخ کرده اند و این تندباد سخت آتشین مانند قبه حمراء بالای سر آنها خیمه زد و آتش غضبی بود که آنها را فرو گرفت و آنقدر آن قوم را به هم فشرد و سوزانید که مانند آتش زبانه می کشیدند و تمام بدنهایشان آب شد همانند آهنی که در آتشی آب شده و خیمه گاه عشرت آنها را به خیمه غضب خود فرو برد تا به کلی آن قوم از بین رفتند و آنها را به اصحاب **رس** در قرآن یاد فرمود که عبرت بشر گردند.
بیشتر بدانید...
در اینکه اصحاب **رس** کجا بودند اختلاف است برخی **رس** شهری در **انطاکیه** میدانند و بعضی شهری در **حضرموت** و گروهی قریه ای در یمامه به نام **خلج** دانسته و ظاهر آنستکه در **ایران** قدیم بوده چنانچه از اسامی آن پیداست و این پیغمبر بین زمان مسیح و **حضرت محمد** صل الله علیه و آله بوده است. پادشاه آنها از اولاد نمرود و نامش «ترکوذ بن عابود بن پادش بن سازن» بود که از طرف بیژن بن گودرز پادشاه اشکانی آنجا حکومت داشته و پایتختش اسفندیار بود در کنار چشمه ای به نام «روشن آب» که آنجا درخت صنوبری بود که یافث بن نوح آن را غرس کرده و اهالی آن شهرها از تخم و ساقه آن درخت کنار جویهای شهرها برده غرس میکردند و می نشانیدند و درختی بارور میشد و مردم آن درخت را پرستش می کردند.
چنانچه مفسرین نوشته اند چون طغیان و عصیان آن مردم به طول انجامید خداوند قاهر مرغی را بر آنها گماشت که هر روز اطفال آن گروه می ربود و طعمهٔ خویش می ساخت و آشیانه آن مرغ بالای کوه دمح که قله ای از البرز بود و آن مرغ گردنی دراز داشت و رنگهای الوان و عنقای مغرب می نامیدند.
خداوند بر این قوم سی پیغمبر فرستاد که آخرین آنها حنظله بود و به عصر او به عذاب دردناک نابود شدند.
«و عاداً و ثموداً و اصحاب الرس و قرونا بین ذلک کثیرا» سورهٔ مبارکهٔ فرقان

پایان
نقل از تفسیر صافی در ذیل کلمهٔ **رس**.

روایات قرآنی و توراتی در مورد محل لنگر انداختن کشتی اسطوره ای نوح

در قرآن به صراحت محل ایستادن کشتی نوح **کوه جودی** یعنی کوه دیار **کوتیان** یا **سوبارتیان**(به سومری یعنی جایگاه آزادی کشتی) در کردستان(منطقه **موسی سیر** باستان به معنی محل سیر کشتی) نشان داده شده است. کوهی که اکنون بدین نام خوانده میشود در حوالی موصل و در جزیره ابن عمر قسمت علیای فرات واقع است. مسلم به نظر می رسد اساطیر مربوط به کشتی نوح از اسم با ستانی همین نواحی بیرون تراویده است. از این رو گروهی از محققین به درستی اصل نام کوه جودی قرآن را با همین نام **کوتیان** یعنی بومیان باستانی آذربایجان و کردستان و اران وگیلان ربط داده اند. اما عده ای دیگر از مفسرین و محققین در این راه دنبالروی تورات را کرده و این کوه را در حوالی **کوه آرارات** جستجو کرده اند گرچه دیاکونوف نام **نی سیر (کی نی پا)** کتیبهٔ آشور بانیپال را که محل نشستن کشتی نوح (اوتناپیشتیم) قید شده درسمت همان کوه معروف ناحیهٔ کردستان آذربایجان غربی یعنی کوه **کندی شیخان** نشان میدهد که به ظاهر نیز با همان نام **نی سیر (کی نی پا)** مربوط می نماید: در لشکرکشی آشور ناسیراپال به سوی مرزهای غربی ماد، که در حدود سال ۸۸۱ پیش از میلاد صورت گرفت از سه شهر **کردستان** به نامهای **داگارا**، **بوناسی** و **لاربوسا** نام برده شده است که به ترتیب مطابق با مناطق کردنشین **قلعه دیزه**، **بانه** و **حلبچه** می باشند. او ضمن شرح این لشکرکشی از کوهی به همین نام **نی سیر** و سرزمینهایی با نامهای **موساسینا** (که مرکزش بوناسی بوده)، **کرتیارا** (که مرکزش لاربوسا بوده) نام برده شده که هر سه نام بسیار جالب هستند چه کوه نی سیر بنا به مندرجات کتیبه های کتابخانهٔ آشوربانیپال محل توقف کشتی **اوتناپیشتیم بابلیها (نوح)** بوده است و نامهای کرتیارا حاوی نام کردان بومی (لولوبیها، کورتی ها به زبان عیلامی) بوده و نام **موساسینا** شامل نام موسی (برگرفته از آب) و صحرای سینا (بوته، یا منسوب به ماه) است که اغلب با نام موسی

همراه شده است. پیداست معنی این نام مرکب اخیر اسطورهٔ خود اوتناپیشتیم (نوح) را به سادگی با نام این سرزمین لولوبی و کوتی نشین مربوط می ساخته است. از این جا معلوم میشود که کوه نی سیر (به لغت ایرانی یعنی پایین نشستن) که به زبان لولوبی **کی نی پا** (به لغت ایرانی کان آپ) گفته می شده است، این نتیجه گیری معلوم می سازد که این همان کوه **کندی شیخان** در سر چشمهٔ زاب کوچک می باشد که در نزدیکی پیرانشهر (خانه) واقع است چه نام **شیخان** به لغت اوستایی به همان معنی **کان آب** می باشد. و جز **کندی** چیزی جز مصحف نام لولوبی **کی نی پا** نمی نماید. دیاکونوف در تاریخ ماد صفحهٔ ۱۵۱ توضیح می دهد که "نام نی سیر را که به لولوبی کی نی پا گفته می شده خصوصا با نام کوتیها که- نامشان با نام کوه جودی قرآن مطابقت دارد- مربوط می دانسته اند". در باب **کوتیان** (مردم سگ سرور) باید افزود که این مردم که اصل قفقازی داشته اند در شمال کردستان و در آذربایجان و نواحی جنوبی و جنوب غربی دریای خزر سکنی داشته اند و همان مردمی می باشند که نام ایرانیشان در پیش یونانیان **کاسپیان** یعنی سگپرستان (ببرپرستان یا کبود جامگان) قید شده است و بر روی نام بین المللی دریای خزر یعنی کاسپین زنده مانده است.
از آن جایی که تخت سلیمان (دژ کولومیان= دژ دارای دریاچه) دارای چشمه بزرگ همواره روان است لذا معلوم میشود از آن **چشمه خضر** (هووخشتر، خسیسوتریوس، کی خسرو، نوح مادی) اسطوره ای در اساطیر اسلامی همین دریاچه قابل کشتیرانی تخت سلیمان واقع در قله آتشفشانی کوهی در مجاورت کوه **سپهسالار مجاور** آن (سپاردای باستانی) منظور بوده است؛ گرچه پایتخت اولیهٔ وی یعنی شهر **رغه** (ری) نیز به معنی دارای چشمه با شکوه معنی می باشد. می دانیم که در اساطیر ارمنی و شاهنامه، افسانهٔ سیل وطوفان بزرگ و دریانوردی طولانی به همین پادشاه بزرگ ماد و منهدم کنندهٔ امپراطوری آشور منسوب است.
در اینجا برای آگاهی بیشتر و محض اطلاع نظر بسیار انحرافی و اغراق آمیز ولی به هر حال جالب آن گروه از محققین را که با اولویت دادن به مندرجات تورات به دنبال اساطیر دینی یهود رفته اند، ضمیمه این گفتار کوتاه خود می نمائیم:

"یافته های باستان شناسی در مورد کشتی نوح(ع)

نوشته دکتر جاناتان گری، ترجمه کتایون افجه ای
و لقد ترکناها آیه فهل من مدّکر(سوره قمر، آیه ۱۵)
«و ما آن کشتی را محفوظ داشتیم تا آیت عبرت شود، پس کیست که پند گیرد؟»

آرمانشهر: ماده گرایان و دین ستیزان وانمود می کنند داستانهای موجود در کتب ادیان توحیدی، از جمله قصص قرآن افسانه هستند و در عالم واقع هیچ مدرکی وجود ندارد تا سندیت آنها را ثابت کند. از آنجا که نظام رسانه ای حاکم بر جهان نیز متأثر از همین دیدگاه است، کشفیات باستان شناسی که گویای واقعیت این داستانها هستند، بازتاب چندانی پیدا نمی کنند و معمولاً با نوعی سانسور مواجه می شوند.
یکی از این داستان ها، ماجرای **طوفان و کشتی نوح**(ع) است. علی رغم آنکه کاوش های باستان شناسی وقوع این ماجرا را تأیید کرده اند و سالها از کشف کشتی نوح می گذرد، اما کمتر در مورد این کاوشها و کشفیات چیزی شنیده ایم. در اینجا با نقل یک مقاله جالب به این موضوع می پردازیم.

این مقاله که با اندکی **حذف و اضافه** ارائه می شود، نوشته دکتر «***جاناتان گری***»، باستان شناس و محقق استرالیایی است که مدت ۳۰ سال از عمر خود را در نقاط مختلف جهان به کشف و حفاری مشغول بوده است.

در سال ۱۹۵۹، یک خلبان ترک، براساس مأموریت محول شده، چندین عکس هوایی برای مؤسسه ژئودتیک ترکیه برداشت. هنگامی که مأموریت به پایان رسید، در میان عکس های او تصویری جلب نظر می کرد که بیشتر شبیه یک قایق بود تا چیزی دیگر، قایقی بزرگ که بر سینه تپه ای، در فاصله بیست کیلومتری کوههای آرارات آرمیده بود.
بلافاصله پس از مشاهده این تصویر، تعدادی از متخصصان، علاقه مند به پیگیری شدند. دکتر براندنبرگ از دانشگاه ایالتی اوهایو یکی از این علاقه مندان بود. او کسی بود که قبلاً در زمینه کشف تأسیسات روی زمین از طریق هوا، مطالعات دانشگاهی داشت و پایگاههای موشکی کوبا را در دوران کندی کشف کرده بود.
دکتر واندنبرگ با دقت عکس ها را مورد مطالعه قرار داد و اظهار کرد: «من هیچ شکی ندارم که شیء موجود در عکس های هوایی یک کشتی است. من تا به حال در طول مدت فعالیتم، هرگز چنین شیء عجیبی در یک عکس هوایی ندیده بودم.» پس از آن یک گروه کاوشگر آمریکایی نیز به منطقه مورد نظر اعزام شد، ولی حتی با انجام تحقیقات کوتاه مدت، نتوانست اطلاعات قابل توجهی بدست آورد.

۱۷ سال از آخرین تحقیقات در منطقه گذشت و هیچ اکتشافی تا سال ۱۹۷٦ انجام نگرفت. در سال ۱۹۷٦ یک باستان شناس آمریکایی به نام «ران ویت» تحقیقات جدید خود را در منطقه آغاز کرد. او بسیار زود دریافت که این شیء قایق مانند، بسیار بزرگتر ازحدی است که قبلاً تصور می کرد. **او بزودی با انجام محاسبات دقیق دریافت که طول این شیء عظیم الجثه بلندتر از طول یک زمین بازی فوتبال و اندازه آن به بزرگی یک ناو جنگی است که کاملاً در زمین دفن شده است.** اما کشتی کشف شده در زیر گل و لای قطوری دفن شده بود و بسختی به جز از ارتفاع قابل رؤیت بود.

به دلیل همین عدم مشاهده دقیق از سطح زمین، امکان هر تحقیقی غیر ممکن بود. از سوی دیگر جسم کشف شده آنقدر بزرگ و سنگین بود که هر گونه اقدامی را در وهله اول عقیم می ساخت. «ران وایت» و گروه همراهش که مشتاقانه کار را پیگیری می کردند، به جایی رسیدند که تنها وقوع یک حادثه عجیب و نادر می توانست راهگشای کار آنها باشد:

«زمین لرزه!» آنها متوجه شدند که حرکت دادن و در آوردن جسم مذکور از درون زمین، به دلیل ابعاد وسیع و بزرگ آن غیر ممکن است و تنها با یک لرزش زمین، این شیء می تواند از دل خاک سر در آورد و مورد کاوش قرار گیرد.

از تحقیقات ران ویت مدت زیادی نگذشته بود که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۷۸، وقوع زمین لرزه ای در محل، باعث شد تا کشتی مزبور به طور شگفت آوری از دل کوه بیرون بزند و سطح زمین اطرافش را به بیرون براند. بدین ترتیب دیواره های این شیء، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و برجسته تر شد.

بدنبال این زمین لرزه، ران وایت ادعا کرد که شیء مذکور می تواند باقیمانده کشتی نوح باشد. سپس بدبینی ها به خوش بینی مبدل و این سؤال ها مطرح شد: «اگر این جسم عظیم قایقی شکل به طول یک زمین فوتبال، در ارتفاع ۱۸۹۰ متری کوههای آرارات، کشتی نوح نیست، پس چه چیز می تواند باشد؟ و اگر جسم کشتی نوح است، آیا طوفان نوح واقعاً بوقوع پیوسته است؟... آیا ما شاهد بقایای کشتی افسانه ای حضرت نوح که در کتب مقدس ادیان جهان از آن صحبت شده است، هستیم؟»

طوفان و سیل در زمان حضرت نوح در سطح وسیعی بوسعت کره زمین واقع شده است. به اعتقاد مسیحیان و بنا به نص انجیل، این حادثه عظیم و دهشت آور، برای تنبیه مردمان آن روزگار که دست به سرکشی زده بودند و به منظور نجات نوح پیامبر و پیروانش واقع شده بود.

بررسیهای زمین شناسی در نقاط مختلف دنیا، نابود شدن و مرگهای دسته جمعی موجودات زنده را بر اثر حادثه ای غیر منتظره نشان می دهد. برخی از این حوادث با زمان طوفان نوح همخوانی دارد.وجود لایه های مخلوط فسیل شده حیواناتی چون فیل، پنگوئن، ماهی، درختان نخل و هزاران هزار گونه گیاه جانوری، تأییدی بر این واقعیت است. این سنگواره ها که بعضاً در برگیرنده حیوانات مناطق گرمسیر با مناطق سردسیر (در کنار هم) هستند، نشان می دهند که با فرونشستن آب، جانوران و گیاهان خارج شده، در زیر رسوبات مانده و به فسیل تبدیل شده اند. امتزاجی عجیب از جانوران خشکی و دریا، حاره و قطبی که مرگی آنی و دلخراش را روایت می کنند.

تاریخ در مورد محل به گل نشستن کشتی چه می گوید؟

داستان کشتی نوح از گذشته های دور مورد توجه اقوام مختلف بوده است. مورخان از ۲۰۰۰ سال پیش نقل کرده اند که توریست ها و مسافران کنجکاو بسیاری از قدیم این منطقه را در کوههای آرارات کشور ترکیه، مورد بازدید قرار می دادند و گاهی تکه های کوچکی از آن به غنیمت برده می شد. در تاریخ آمده است که حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، آشوریان اقدام به ورود به کشتی کردند و موفق به ورود به طبقه سوم آن که در زیر زمین واقع شده بود شدند. این نشان می دهد که اقوال مختلف در مورد موقعیت جغرافیایی کشتی، متفقند.

تکنولوژی پیچیده در ساخت کشتی

اینجا صحبت از ساخت یک قایق کرجی کوچک هشت نفره با ظرفیت چند حیوان کوچک نیست. بحث بر سر تکنولوژی پیچیده ای است که مهارت ذوب فلزات، ابزار پیشرفته و نیروی انسانی حاذق می طلبیده است. از آنجا که یاران حضرت نوح تعداد بسیار کمی بوده اند، این سؤال پیش می آید که نوح براستی چگونه این کشتی را ساخته است. کشتی ای که تاکنون از عجایب کتب مقدس به شمار می رفت و اکنون یک واقعیت علمی لمس شدنی است. آیا نوح به تنهایی توانسته است کشتی ناوگونه خود را به طول یک زمین فوتبال و به **وزن تقریبی ۳۲۰۰۰ تن** بسازد؟ آیا ساخت یک کشتی با دست خالی با امکانات آن زمان، به **گنجایش ٤٩٤ اتوبوس دو طبقه مسافربری** با تصورات ما درباره قدما، همخوانی دارد؟ براستی چه تعداد جانور و چگونه جمع آوری شدند و در کشتی جایگزینی شدند؟ آب و غذا چگونه تأمین می شد؟ جانوران وحشی چگونه به سوی کشتی هدایت شدند؟ باید کار جمع آوری و هدایت حیوانات کاری سخت بوده باشد ولی

بهرحال فرمان خدا باید انجام می شد.

...خوشبختانه تحقیق بیشتر در محل، حضور حیوانات را در کشتی یافت شده، تأیید کرد. **کشف مقادیر قابل توجهی فضولات حیوانات که به صورت فسیل در آمده اند و از ناحیه خسارت دیده کشتی به بیرون رانده شده اند ، فرضیه ما را بیشتر به واقعیت نزدیک کرد.** علاقمندان به کاوش در مورد کشتی نوح بارها و بارها سعی کرده اند به درون کشتی فسیل شده راه یابند ولی همیشه با توده های عظیم سنگ و خاک نیمه ویران مواجه شده اند. در آخرین تلاشها، کاوشگران سعی کردند لایه های گل و لای خشک شده اطراف کشتی را در هم بشکنند و از میان بردارند تا شاید راهی برای ورود به اتاقکهای زیرین کشتی پیدا کنند، اما خیلی موفق نبودند. **در سال ۱۹۹۱، «گرگ برور» باستان شناس، بخشی از شاخ فسیل شده جانوری را کشف کرد که از قسمت تخریب شده کشتی که فضولات حیوانی بیرون ریخته بودند، به بیرون افتاده بود.** به تشخیص محققان، این شاخ که مربوط به یک پستاندار بوده است، مقارن با شاخ اندازی سالانه جانور به هنگام خروج از کشتی در آنجا رها شده است...

کشتی نوح: اسکلت فلزی، بدنه چوبی

آزمایشهای دانشمندان وجود قطعات آهن را در فواصل منظم و معین در ساختار کشتی تأیید کرده است.

باستان شناسان با کشف رگه ها و تیرهای باریک آهنی، الگویی ترسیم کرده اند که حاصل کار به صورت نوارهای زرد و صورتی بر روی کشتی علامتگذاری شد. آنها همچنین گره ها و اتصالات آهنی محکم و برجسته ای را یافته اند که در ۵٤۰۰ نقطه کشتی بکار رفته اند.

تصویر برداری های راداری نشان داده که در محل تصادم کشتی با صخره به هنگام فرود آمدن یا به عبارت دیگر به گل نشستن، نوارهای آهنی یا تیرهای فلزی کج شده اند. آنها می گویند که استفاده وسیع و همه جانبه از فلزات در ساخت کشتی خارج از حد تصور ماست.

به نظر می رسد که تکنولوژی پیشرفته و رشدیافته ای در آن دوران وجود داشته که به هر حال نوح توانسته از آن بهره مند شود. تکنولوژی و تمدنی که ذهن ما را از تمرکز بر روی بناها و اماکن منحصر به فرد در نقاط مختلف دنیا به این نقطه از جهان معطوف می کند.

اکتشافات زمانی جالبتر شد که باستان شناسان توانستند طرح مشبکی حاصل از تقاطع تیرهای فلزی افقی و عمودی بکاررفته در بدنه کشتی بدست بیاورند. تصاویری که نشان می دهند ۷۲ تیر فلزی اصلی در هر طرف کشتی به کاررفته است. به نظر می رسد که برای هر چیزی طرح و الگویی وجود داشته است. وجود اتاقها و فضاهای کوچک و بزرگ در طبقات مختلف، نظریه وجود طرح مهندسی پیشرفته را تأیید می کند.

در طول تحقیقات، بررسیهایی در مورد تعیین طول، عرض و قطر کشتی انجام گرفته است که متخصصان را قادر ساخته تا از جزییات کف کشتی، ساختمان و الگوی اولیه و مواد تشکیل دهنده آن اطلاعاتی بدست آورند.

دستیابی به چنین کشفیاتی مبهوت کننده بود، چرا که در بسیاری از مواقع، درک واقعیت کشف شده از حد تصور خارج بود.

کشف یک لایه غلافی و کپسولی شکل در داخل کشتی از این جمله بود که در واقع کشتی را به دو لایه یا پوسته اصلی مجهز می کرد. این آزمایشات، وجود دیوارهای داخلی کشتی، حفره ها، اتاقها و دهلیزها و همچنین وجود دو مخزن بزرگ استوانه ای را تأیید کرد. در این آزمایشها که به «رادار اسکن» یا «اسکن های راداری» معروفند، معلوم شد که دو مخزن استوانه ای بزرگ که هر کدام چهار متر و ۲۰ سانتی متر بلندی و هفت متر و بیست سانتی متر عرض داشته اند و به دور هر یک از آنها کمربندی فلزی نصب شده بود، در نزدیکی تنها در ورودی کشتی وجود داشته اند. در یکی از آزمایشات رادار اسکن که به درخواست استاندار استان آگری ترکیه انجام شد، معلوم شد که جنس بدنه کشتی از سه لایه چوب به هم چسبیده تشکیل شده است. این سه لایه با مواد محکم چسبنده، بهم چسبیده بودند.

در سال ۱۹۹۱، یک عدد میخ پرچ فسیل شده با حضور ۲٦ نفر محقق در بقایای کشتی کشف شد. تجزیه و تحلیل ترکیبات این میخ وجود آلیاژهای آلومینیوم، تیتانیوم و برخی از دیگر فلزات را تأیید کرد.

این در حالی است که گمان می رفت در زمان حضرت نوح، آهن و آلومینیوم هنوز به مرحله کشف و استخراج نرسیده باشد. آیا ما نیازمند بازنگری در تاریخ استفاده و استخراج بشر از فلزات هستیم؟

لنگرهای کشتی هم کشف شد!
بر بلندیهای تپه های اطراف محل کشتی، باستان شناسان چند جسم بزرگ حجیم سنگی یافتند که در بالای هر کدام سوراخی بزرگ تعبیه شده بود.

این اجسام مثلثی شکل سنگی و نیمه صیقلی، شبیه به لنگرهای کشتی های باستانی بودند که «دراگ» نامیده می شدند. اینها در واقع ابزاری بودند که به علت وزن زیاد به جای وزنه یا لنگر به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب می شدند. چگونه و با چه نیرویی؟ دقیقاً نمی دانیم ولی حدس هایی در این زمینه وجود دارد.

کشف شش وزنه یا لنگر کشتی، هر یک مجهز به سوراخی در بالای آن، حدس باستان شناسان را به یقین تبدیل کرد.
این وزنه ها در فواصل متفاوت، ظاهراً به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب شده بودند. .
... اندازه کشتی نوح در کتاب مقدس ۳۰۰ ذراع یاد شده است. واحد ذراع در مصر قدیم در زمان حضرت موسی(ع) برابر با ۵۲/۷ سانتی متر بوده است. با محاسبه این رقم، عدد ۱۵۸/٤٦ متر بدست می آید.

طول کشتی مورد کاوش توسط دو تیم مختلف در دو زمان اندازه گیری شد. رقم بدست آمده دقیقاً ۱۵۸/٤٦ متر را نشان می داد. این محاسبات، محققان را در ادامه کاوشها مصمم تر کرد...
کتیبه ای که ادعای دانشمندان را اثبات کرد

روایت است که حضرت نوح(ع) قبل از به زمین نشستن کشتی و فروکش کردن آب، پرنده ای را که باید مانند کبوتر یا کلاغ بوده باشد به بیرون فرستاد تا مطمئن شود خشکی نزدیک است یا نه. بار اول پرنده با خستگی به کشتی بازگشت و این بدان معنی بود که خشکی در آن نزدیکیها وجود ندارد. بار دوم پرنده به کشتی باز نگشت و این آزمایش نشان داد که عمل لنگر انداختن نزدیک است. [در کتاب مقدس که گویا این روایت از آن نقل شده، آمده است حضرت نوح(ع) ابتدا یک کلاغ را می فرستد که از فرستادن کلاغ نتیجه ای نمی گیرد و بعد از آن کبوتری را می فرستد- آرمانشهر]

درست در دو کیلومتری شرق محلی که کشتی هم اکنون قرار دارد، دهکده ای وجود دارد که «کارگاکونماز» نامیده شده است. نام این دهکده ترکی را چنین ترجمه کرده اند: «آن کلاغ نه توقف می کند نه باز می گردد.» [چارلز برلیتز در کتاب "کشتی گمشده نوح" (ترجمه احمد اسلاملو) نام این محل را "**جایی که کلاغ نمی نشیند**" ترجمه کرده است- آرمانشهر]
محل کنونی کشتی در دل کوههای آرارات از گذشته های دور، به منطقه هشت معروف شده و دره پایین منطقه، محله هشت نام گرفته است. چرا؟ [در کتاب "کشتی گمشده نوح" آمده نام این منطقه به «**تمانین**» ((Temanin معروف است که به معنی «هشت» است. **شیخ صدوق در کتاب عیون الاخبار از امام رضا(ع) نقل کرده است که "نوح در همان محلی که کشتی به زمین نشست قریه ای بنا کرد و نام آن را قریه «ثمانین» (هشتاد) گذاشت." همانطور که می بینیم بین کلمات «ثمانین» (هشتاد) و «تمانین» (هشت) از نظر شکل و معنی شباهت زیادی وجود دارد**- آرمانشهر]

در نزدیکی محل فرود کشتی در بالای تپه، لوحه ای کشف شد که ادعاهای باستان شناسان را به طرز زیبایی اثبات کرد.
کتیبه ای که حداقل ٤۰۰۰ سال قدمت دارد. بر روی این تابلوی سنگ آهکی، در سمت چپ، تصویر رشته کوههایی دیده می شود که در کنار یک تپه و سپس یک کوه آتشفشان قرار دارد. در سمت راست، یک تصویر قایقی شکل با هشت نفر انسان کنده کاری شده است... در بالای سنگ کتیبه، دو پرنده در حال پروازند. کشف این کتیبه همگان را به شگفتی واداشت. [کتاب مقدس، سرنشینان کشتی نوح را هشت نفر ذکر کرده است. در روایات **شیعه** نیز تعداد **هشت** نفر و **هشتاد** نفر، هر دو نقل شده است- آرمانشهر] در واقعیت موجود، کوه آرارات در سمت چپ، تپه ای در کنار آن و قله یک کوه آتشفشان در کنار تپه وجود دارد.

...در پایان به برخی نکات در تأیید تحقیقات اشاره می کنیم:
۱- «کتاب مقدس» می گوید که کشتی نوح در ناحیه کوههای آرارات فرود آمده است.
۲- قرآن کتاب مقدس مسلمانان، می گوید که کشتی نوح بر روی کوه «جودی» نشسته است. کوهی که در حال حاضر کشتی مورد نظر بر آن قرار دارد به ترکی «*کودی*» *داغ* یا همان *کوه* «*جودی*» نام دارد. [در منابع اسلامی آمده است که محل کوه جودی در منطقه موصل است. مثلاً در کتاب «الدر المنثور» از امام کاظم(ع) نقل شده که «جودی کوهی است در موصل». رجوع به نقشه جغرافیایی نشان می دهد که نزدیکترین محل معروف و شناخته شده در عصر ائمه به کوه آرارات، منطقه موصل در شمال عراق است- آرمانشهر]

۳- آشور نصیرپال دوم، پادشاه آشور (۸۵۹ – ۸۸۳ قبل از میلاد) مدعی بود که کشتی نوح در محلی به نام نیسیر پهلو گرفته است. در فاصله کمتر از ۵۰۰ یاردی محل کشتی، دهکده ای وجود دارد که اوزون گیلی نام دارد و پایین تر از آن بر روی نقشه های بسیار قدیمی، محلی به نام نیسیر یا نسیر مشاهده می شود.
[٤- اسامی برخی اماکن در اطراف کوه آرارت نیز می تواند با ماجرای طوفان و کشتی نوح مرتبط باشد؛ خود کوه آرارات در میان ارمنی ها به کوه «ماسیس» معروف است که به معنی «مادر جهان» است، «نخجوان» به معنی «محل فرود» است، «اچمیادزین» به معنی «فرودگاه» یا «کسانی که فرود آمدند» است، «آرگوری» ((Arghuri نشان دهنده «پرورش درخت مو» است که می تواند یادآور کاشت درخت مو توسط حضرت نوح(ع) پس از پایان طوفان، آنطور که در کتاب مقدس به آن اشاره شده باشد، دهکده ای نزدیک به محل کشتی وجود دارد به نام «محشر» که می تواند یادآور مجازات جهانی مردم دنیا باشد- آرمانشهر (به نقل از "کشتی گمشده نوح" صفحه ۱۷۱)]

هم اینک دولت ترکیه با اعزام گروههای باستان شناس، کشتی را مورد حفاظت قرار داده و برخی از یافته های باستان شناسان برای حفاظت و مراقبت بیشتر، مورد توجه ویژه قرار گرفته اند. کشف چهار ستون فلزی فسیل شده که هرکدام ۱۲۰ سانتی متر طول دارند و از بخشهای مهم در ساخت کشتی بوده اند، از جمله این اشیاء است که هم اکنون در تملک وزارت معادن و فلزات ترکیه قرار دارد.

در دل کوههای آرارات در نزدیکی مرزهای ایران و ترکیه، جسم عظیم فسیل شده ای قرنهاست که آرمیده و طوفان مهیب را پشت سرگذاشته است. کشتی بزرگ و مجهزی که یکی از پیامبران خدا را در رسالتش یاری داده است. این فسیل غول پیکر، راز و رمزهای بسیاری در دل خود نهفته دارد. ماجرای آن قرنهاست که مورد توجه بوده و دهها سال کانون کاوش ها و کنجکاویها خواهد بود. تحقیقات هم چنان ادامه دارد.

منبع: ضمیمه روزنامه اطلاعات، مورخ ۱۵ و ١٦ شهریور ۷۸"

چرا ذوالقرنین قرآن، همان کورش سوم است

در مقالاتی که در بارهً یکی بودن **کورش** و قرآن بر اساس تحقیق **مولانا ابوالکلام آزاد** از وزرای فرهنگ سابق هند تدوین شده است. یک مطلب اساسی که همانا معنی لغوی پهلوی نام **کوروش** یعنی **قوچ** (=ذوالقرنین) است در این باب ناگفته مانده است. در صورتی که در تورات لقب **کورش دوم** (جد کورش کبیر) یعنی **داود** (عزیز) فرزند یسی (توانا= توس) که سردار محبوب **کیاخسارو** (کیخسرو، هوخشتره، ادریس، خضر) پادشاه مادی بزرگ ویرانگر آشور بوده است **چوپان** است وکورش سوم (کبیر) و کورش دوم به ترتیب و در اساطیر آذری **کور اوغلو** یعنی بابک خرمدین که خود را در سرودهای حماسی اش **پسر کورو** (کور اوغلو) تخلص مینمود و در اوستا/ شاهنامهً آذری **ده ده قورقود** به ترتیب **قوچ کوراوغلو** و **چوپان جنگجو** (کاراجیک چوپان) ذکر شده است. اکنون برای آشنایی با نظرات مولانا ابوالکلام آزاد خلاصهً نظریات وی را از سایتهای ایران اکونومیست و آفتاب در این جا می آوریم:

ایران اکونومیست::« ای پیامبر، از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند. بگو بزودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما، بازگو خواهیم کرد.» آفتاب ٦/١/١٣٨٥

قرآن به داستان ذوالقرنین توجه داشته و همواره این داستان محل بحث و گفت و گوی قرآن پژوهان بوده است. اما براستی ذوالقرنین کیست؟ آیا او همان کورش کبیر تاریخ ایران زمین نیست؟

سرگذشت عجیب ذوالقرنین در تفاسیر
آیت الله مکارم شیرازی و جمعی از علمای معزز اسلام در تفسیر این آیات می نویسند:
در آغاز بحث درباره اصحاب کهف گفتیم که گروهی از قریش به این فکر افتادند که پیامبر اسلام را به اصطلاح آزمایش کنند، پس از مشاوره با یهود مدینه سه مساله طرح کردند: یکی، تاریخچه اصحاب کهف، دیگر مساله روح و سوم سرگذشت ذوالقرنین که پاسخ مساله روح در سوره اسراء آمده، و پاسخ دو سوآل دیگر در همین سوره کهف.

اکنون نوبت داستان ذوالقرنین است.
۱- نخستین آیه می گوید:« از تو درباره ذوالقرنین سوآل می کنند.» (ویسئولونک عن ذی القرنین)

« بگو به زودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما بازگو می کنم» (قل ساتلوا علیکم منه ذکرا) تعبیر به «ساتلوا» با توجه به این که « سین» معمولا برای آینده نزدیک است، در حالی که در این مورد پیامبر(ص) بلافاصله از ذوالقرنین سخن می گوید، ممکن است برای رعایت ادب در سخن بوده باشد، ادبی که آمیخته به ترک عجله و شتاب زدگی است، ادبی که مفهومش دریافت سخن از خدا و سپس بیان برای مردم است.
آغاز این آیه نشان می دهد که داستان ذوالقرنین در میان مردم مطرح بوده، منتها اختلافات یا ابهاماتی آن را فرا گرفته بود، به همین دلیل از پیامبر(ص) توضیحات لازم را در این زمینه خواستند.
۲- آیه سپس اضافه می کند« ما در روی زمنی او را تمکین دادیم» (قدرت و ثبات و نیرو و حکومت بخشیدیم)(انا مکنا له فی الارض).
« و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم» (و آتیناه من کل شی سببا) گرچه بعضی از مفسران خواسته اند مفهوم «سبب» را که در اصل به معنی طنابی است که به وسیله آن از درختان نخل بالا می روند و سپس به هر گونه وسیله اطلاق شده ـ در مفهوم خاصی محدود کنند، ولی پیدا است که آیه کاملا مطلق است و مفهوم وسیعی دارد و نشان می دهد که خداوند اسباب وصول به هر چیزی را در اختیار ذوالقرنین گذارده بود: عقل و درایت کافی، مدیریت صحیح، قدرت و قوت، لشکر و نیروی انسانی و امکانات مادی، خلاصه آن چه از وسائل معنوی و مادی برای پیشرفت و رسیدن به هدف ها لازم بود و در اختیار او نهادیم.
۳- « و او هم از این وسائل استفاده کرد» (فاتبع سببا)
٤- « تا به غروبگاه آفتاب رسید» (حتی اذا بلغ مغرب الشمس).
٥-« در آن جا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای تیره و گل آلودی فرو می رود»(وجدها تغرب فی عین حمئه)
٦-« و در آنجا گروهی از انسان ها را یافت»(که مجموعه ای از انسان های نیک و بد بودند) (و وجد عندها قوما).
۷-« به ذوالقرنین گفتیم: آیا می خواهی آنها را مجازات کنی و یا طریقه نیکویی را در میان آنها انتخاب نمایی» (قلنا یا ذوالقرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیها حسنا)
بعضی از مفسران از تعبیر «قلنا» (ما به ذوالقرنین گفتیم) می خواهند نبوت او را استفاده کنند، ولی این احتمالی نیز وجود دارد که منظور از این جمله الهام قلبی باشد که در مورد غیر پیامبران نیز وجود داشته، اما نمی توان انکار کرد که این تعبیر بیشتر نبوت را در نظر انسان مجسم می کند.
۸- ذوالقرنین« گفت اما کسانی که ستم کرده اند، آنها را مجازات خواهیم کرد.» (قال اما من ظلم فسوف نعذبه).
۹- « سپس به سوی پروردگارش باز می گردد و خداوند او را عذاب شدیدی خواهد نمود» (ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا.)
این ظالمان و ستمگران، هم مجازات این دنیا را می چشند و هم عذاب آخرت را . . .
۱۰-« و همچنان به راه خود ادامه داد تا به خاستگاه خورشید رسید.» (حتی اذا بلغ مطلع الشمس).

« در آن جا مشاهده کرد که خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که جز آفتاب برای آنها پوششی قرار نداده بودیم.»(و جدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا).
این جمعیت در مرحله ای بسیار پایین از زندگی انسانی بودند، تا آن جا که برهنه زندگی می کردند، و یا پوشش بسیار کمی که بدن آنها را از آفتاب نمی پوشانید، داشتند.
بعضی از مفسران این احتمال را نیز بعید نداسته اند که آنها خانه و مسکنی نداشتند، تا آنها را از تابش آفتاب بپوشاند.
احتمال دیگری که در تفسیر این جمله گفته اند، این است که سرزمین آنها یک بیابان فاقد کوه و درخت و پناهگاه بود، و چیزی که آنها را از آفتاب بپوشاند و سایه دهد، در آن بیابان وجود نداشت.
۱۱- آری« این چنین بود که کار ذوالقرنین، و ما به خوبی می دانیم او چه امکاناتی برای (پیشبرد اهداف خود) در اختیار داشت» (کذلک و قد احطنا بما لدیه خبرا).
بعضی از مفسران این احتمال را در تفسیر آیه داده اند که جمله فوق اشاره ای است به هدایت الهی نسبت به ذوالقرنین در برنامه ها و تلاش هایش.

۱۲- «(باز) از اسباب مهمی(که در اختیار داشت) استفاده کرد.»
۱۳- «(و همچنان به راه خود ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید، و در آنجا گروهی غیر از آن دو را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند!»
١٤- «(آن گروه به او) گفتند: ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند: آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی؟»
١٥- «(ذوالقرنین) گفت: آن چه را خدا در اختیار من گذارده، بهتر است(از آن چه شما پیشنهاد می کنید) مرا با نیرویی یاری کنید، تا میان شما و آنها سد محکمی ایجاد کنم.»
« قطعات بزرگ آهن برای من بیاورید(و آنها را به روی هم چیند) تا کاملا میان دو کوه را پوشانید. سپس گفت:(آتش در اطراف آن بیفروزید) و در آتش بدمید،(آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ گداخته کرد، گفت (اکنون) مس ذوب شده برای من بیاورید تا به روی آن بریزیم.»
«(سرانجام آن چنان سد نیرومندی ساخت) که آنها قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند.»
« گفت این از زحمت پرودگار من است، اما هنگامی که وعده پروردگاران فرا رسد، آن را در هم می کوبد و وعده پروردگارم حق است.» . . .
١٦- سرانجام این سد به قدری نیرومند و مستحکم شد که « آن گروه مفسد، قادر نبودند از آن بالا بروند، و نه قادر بودند در آن نقبی ایجاد کنند»(فما اسطاعوان یظهروه ما استطاعوا له نقبا).
در این جا ذوالقرنین با این که کار بسیار مهمی انجام داده بود، و طبق روش مستکبران می بایست به آنها مباهات کند و برخود ببالد، و یا متنی بر سر آن گروه بگذارد، اما چون فرد خدا بود، با نهایت ادب چنین« اظهار داشت که این از رحمت پرورگار من است»(قال هذا رحمه من ربی).
اگر علم و آگاهی دارم و به وسیله آن می توانم چنین گامی مهمی بردارم، از ناحیه خدا است، واگر قدرت و نفوذ سخن دارم، آن هم از ناحیه او است.
و اگر چنین مصالحی در اختیار من قرار گرفت، آن هم از برکت رحمت واسعه پروردگار است، من چیزی از خود ندارم که بر خویشتن ببالم و کار مهمی نکرده ام که بر گردن بندگان خدا منت گذارم!
سپس این جمله را اضافه کرد: که گمان نکنید این یک سد جاودانی و ابدی است، نه« هنگام یکه فرمان پروردگارم فرا رسد آن را در هم می کوبد، و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد»!(فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء).
« و این وعده پرودگار من حق است»(و کان وعد ربی حقا).
ذوالقرنین در این گفتارش به مساله فنای دنیا و در هم ریختن سازمان آن در آستانه رستاخیز اشاره می کند.
اما بعضی از مفسران، وعده خدا را اشاره به پیشرفت های علمی بشر می دانند که با آن دیگر سد غیر قابل عبور مفهومی ندارد، وسائل هوایی، همچون هواپیماها، هلی کوپترها و مانند آن تمام این موانع را بر می دارد.
ذوالقرنین که بود؟
در این که ذوالقرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است، نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهم ترین آنها سه نظریه است.
*اول: بعضی معتقدند او کسی جز« اسکندر مقدونی» نیست، لذا بعضی او را به نام اسکندر ذوالقرنین می خوانند، و معتقدند که او بعد از مرگ پدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت، و شهر اسکندریه را بنا نمود، سپس شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت، و از آنجا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد، سپس قصد « هند» و « چین» نمود و از آنجا به خراسان بازگشت. شهرهای فراوانی بنا نهاد، و به عراق آمد و بعد از آن در « شهر زور» بیمار شد و از دنیا رفت، و به گفته بعضی، بیش از ٣٦ سال عمر نکرد، جسد او را به اسکندریه بردند در آن جا دفن نمودند.
*دوم: جمعی از مورخین معتقدند؛ ذوالقرنین یکی از پادشاهان« یمن» بوده(پادشاهان یمن بنام «تبع» خوانده می شدند که جمع آن« تبابعه» است).
از جمله« اصمعی» در تاریخ عرب قبل از اسلام و « ابن هشام» در تاریخ معروف خود به نام« سیره» و « ابوریحان بیرونی» در« الآثار الباقیه» را می توان نام برد که از این نظریه دفاع کرده اند. حتی در اشعار « حمیری ها» (که از اقوام یمن بودند) و بعضی از شعرای جاهلیت اشعاری دیده می شود که در آنها افتخار به وجود « ذوالقرنین» کرده اند.
طبق این فرضیه، سدی را که ذوالقرنین ساخته، همان سد معروف « مارب» است.
*سوم: سومین نظریه که ضمنا جدیدترین آنها محسوب می شود، همانست که دانشمند معروف اسلامی « ابوالکلام آزاد» که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود، در کتاب محققانه ای که در این زمینه نگاشته است آمده است.
طبق این نظریه ذوالقرنین همان« کورش کبیر» پادشاه هخامنشی است. از آنجا که نظریه اول و دوم هیچ مدرک قابل ملاحظه تاریخی ندارد و از آن گذشته، نه اسکندر مقدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذوالقرنین شمرده و نه هیچ یک از پادشاهان یمن.
به علاوه« اسکندر مقدونی» سد معروفی نساخته، اما «سد مارب» در « یمن» سدی است که هیچ یک از صفاتی که قرآن برای سد ذوالقرنین ذکر کرده است، تطبیق نمی کند، زیرا سد ذوالقرنین طبق گفته قرآن از آهن و مس ساخته شده

بود، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده، در حالی که سد مارب از مصالح معمولی، و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلاب ها ساخته شده که شرح آن را قرآن در سوره « سبا» بیان کرده است.

به همین دلیل بحث را بیشتر روی نظریه سوم متمرکز می کنیم، و در این جا لازم می دانیم به چند امر دقیقا توجه شود:

*الف: نخستین مطلبی که در این جا جلب توجه می کند این است که « ذوالقرنین» (صاحب دو قرن) چرا به این نام نامیده شده است؟
بعضی معتقدند این نام گذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس(دو شاخ آفتاب) می کند.
بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد، و در این که مقدار چه اندازه است، نیز نظرات متفاوتی دارند.
بعضی می گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذوالقرنین معروف شد.
و بالاخره بعضی بر این عقیده اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخک بود. و عقاید دیگری که نقل همه آنها به طول می انجامد، و چنان که خواهیم دید مبتکر نظریه سوم یعنی« ابوالکلام آزاد» از این لقب، استفاده فراوانی برای اثبات نظریه خود کرده است.
ب: از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که ذوالقرنین دارای صفات ممتازی بود: ـ خداوند اسباب پیروزی ها را در اختیار او قرار داد.
ـ او سه لشکر کشی مهم داشت:نخست به غرب، سپس به شرق، و سرانجام به منطقه ای که در آنجا یک تنگه کوهستانی وجود داشته، و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد کرد که شرح صفات آنها در تفسیر آیات گذشت.

ـ او مرد مومن و موحد و مهربانی بود، و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد، و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود. او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود، و به مال و ثروت دنیا علاقه ای نداشت.
ـ او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.
ـ او سازنده یکی از مهمترین و نیرومند ترین سدها است، سدی که در آن به جای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد.(و اگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد، تحت الشعاع این فلزات ود) و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و ماجوج بوده است.
ـ او کسی بوده که قبل از نزول قرآن، نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت، و لذا قریش یا یهود از پیغمبر(ص) درباره آن سوال کردند، چنان که قرآن می گوید: یسئلونک عن ذی القرنین:« از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند.»

اما از قرآن چیزی که صریحا دلالت کند، او پیامبر بوده استفاده نمی شود، هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد، چنان که در تفسیر آیات سابق گذشت.
از بسیاری از روایت اسلامی که از پیامبر(ص) و ائمه بیت(ع) نقل شده نیز می خوانیم:« او پیامبر نبود، بلکه بنده صالحی بود.»
ج: اساس قول سوم(ذوالقرنین کورش کبیر بوده است) به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است:

نخست این که: سو آل کنندگان درباره این مطلب از پیامبر اسلام (ص) طبق روایاتی که در شان نزول آیات نازل شده است، یهود بوده اند، و یا قریش به تحریک یهود، بنابراین باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد.
از میان کتب معروف یهود، به کتاب دانیال، فصل هشتم باز می گردیم، در آن جا چنین می خوانیم:

« در سال سلطنت بل شصر، به من که دانیالم، رویایی مرئی شد. بعد از رویارویی که اولا به من مرئی شده بود، و در رویا دیدم، و هنگام چنین شد که من در قصر « شوشان» که در کشور « ایلام است، بودم و در خواب دیدم که نزد نهر « اولای» هستم و چشمان خود را بر داشت نگریستم و اینکه قوچی در برابر نهر بایستاد و صاحب دو شاخ بود، و شاخ هایش بلند . . . و آن قوچ را به سمت« مغربی» و « شمالی» و « جنوبی» شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد، و از این که احدی نبود که از دستش رهایی بدهد لهذا موافق رای خود عمل می نمود و بزرگ می شد. . . . »
پس از آن در همین کتاب از « دانیال» چنین نقل شده:« جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود:
قوچ صاحب دو شاخ که دیدی، ملوک مدائن و فارس است(یا ملوک ماد و فارس است).
یهود از بشارت رویای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آنها با قیام یکی از پادشاهان ماد فارس، و پیروز شدنش بر شاهان بابل، پایان می گیرد، و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد.
چیزی نگذشت که « کورش» در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت، و سلطنتی

بزرگ از آن پدید آورد، و همان گونه که رویای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخ هایش را به غرب و شرق و جنوب می زند، کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد.
یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آنها داد.
جالب این که در تورات در کتاب« اشعیا» فصل شماره ۲۸/، چنین می خوانیم:« آن گاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست، و در تمامی کارها مشیتم را به اتمام رسانده به « اورشلیم» خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد».
این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات، از کورش تعبیر به عقاب مشرق، و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است.(کتاب اشعیا، فصل ٤٦، شماره ۱۱/»
دوم: این که در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر، در کنار نهر« مرغاب» مجسمه ای از کورش کشف شد که تقریبا به قامت یک انسان است، و کورش را در صورتی نشان می دهد که دوبال همانند بال عقاب از دو جانبش گشوده شد، و تاجی به سردارد که دو شاخ همانند شاخ های قوچ در آن دیده می شود.
این مجسمه که نمونه بسیار پر ارزشی از فن حجاری قدیم است، آن چنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند.
از تطبیق مندرجات تورات با مشخصات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمند کاملا قوت گرفت که نامیدن «کورش» به « ذوالقرنین»(صاحب دو شاخ) از چه ریشه ای مایه می گرفت، و همچنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بال هایی همچون بال عقاب است، و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلم شد که شخصیت تاریخی ذوالقرنین از این طریق کاملا آشکار شده است.
آن چه این نظریه را تایید می کند، اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کوروش نوشته اند.
هرودوت مورخ یونانی می نویسد:« کورش» فرمان داد تا سپاهیانش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند، و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند، او را نکشند، و لشکر کورش فرمان او را اطاعت کردند، به طوری که توده ملت، مصائب جنگ را احساس نکردند.
و نیز « هر دوت» درباره او می نویسد: کورش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود، مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت، بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود، ستم زدگان را از عدل و داد برخوردار می ساخت و هر چه را متضمن خیر بیشتر بود، دوست می داشت.
و نیز مورخ دیگر « ذی نوفن» می نویسد: کورش پادشاه عاقل و مهربان بود و بزرگی ملوک با فضائل حکماء در او جمع بود، همتی فائق، وجودی غالب داشت، شعارش خدمت انسانیت و خوی او بذل عدالت، بود و تواضع و سماجت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود.
جالب این که مورخان که کورش را این چنین توصیف کرده اند، از تاریخ نویسان بیگانه بودند، نه از قوم یا ابناء وطن او، بلکه اهل یونان بودند و می دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کورش نگاه نمی کردند، زیرا با فتح « لیدیا» به دست کورش، شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت.
طرفداران آن عقیده می گویند: اوصاف مذکور در قرآن مجید درباره ذوالقرنین با اوصاف کورش تطبیق می کند.
از همه گذشته کورش سفرهایی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ زندگانیش به طور مشروح آمده است، و با سفرهای سه گانه که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می باشد:
نخستین لشکر کشی کورش به کشور « لیدیا» که در قمست شمال آسیای صغیر قرار داشت، صورت گرفت، و این کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت.
هرگاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلوی روی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک های کوچک غرق می شود، مخصوصا در نزدیکی « ازمیر» که خلیج صورت چشمه ای به خود می گیرد.
قرآن می گوید ذوالقرنین در سفر غربی اش احساس کرد خورشید در چشمه گل آلودی فرو می رود.

این صحنه همان صحنه بود که کورش به هنگام فرو رفتن قرص آفتاب(در نظر بیننده) در خلیجک های ساحلی مشاهده کرد.
لشکر کشی دوم کورش به جانب شرق بود، چنان که « هردوت » می گوید: این هجوم شرقی کوروش بعد از فتح « لیدیا» صورت گرفت، مخصوصا طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت.
تعبیر قرآن« حتی اذا بلغ الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا» اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهد کرد خورشید بر قومی طلوع می کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند. اشاره به اینکه آن قوم بیابان گرد و صحرا نورد بودند.
کورش لشکر کشی سومی داشت که به سوی شمال، به طرف کوه های قفقاز بود، تا به تنگه میان دو کوه رسید، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی با درخواست مردمی که در آن جا بودند در برابر تنگه، سد محکمی بنا کرد.
این تنگه در عصر حاضر تنگه « داریال» نامیده می شود که در نقشه های موجود میان« ولادی کیو کز» و « تفلیس» نشان داده می شود، در همان جا که تاکنون دیوار آهنی موجود است، این دیوار همان سدی است که کورش بنا نموده،

زیرا اوصافی که قرآن درباره سد ذوالقرنین بیان کرده کاملا بر آن تطبیق می کند.
این بود خلاصه آن چه در تقویت نظریه سوم بیان شده است.
سوم: سد ذوالقرنین کجاست؟
گرچه بعضی میل دارند این سد را با دیوار معروف چین که هم اکنون برپاست و صدها کیلومتر ادامه دارد منطبق بدانند، ولی روشن است که دیوار چین نه از آهن و مس ساخته شده، و نه در یک تنگه باریک کوهستانی است، بلکه دیواری است که از مصالح معمولی بنا گردیده، و همان گونه که گفتیم صدها کیلومتر طول آن است و اکنون نیز موجود است.
بعضی دیگر اصرار دارند که این همان سد« مارب» در سرزمین یمن می باشد، در حالی که سد مارت گرچه در یک تنگه کوهستانی بنا شده، ولی برای جلوگیری از سیلاب و به منظور ذخیره آب بوده، و ساختمانش از آهن و مس نیست.

ولی طبق گواهی دانشمندان ـ همان گونه که در بالا نیز اشاره کردیم، در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه ـ سلسله کوه هایی است همچون یک دیوار که شمال را از جنوب جدا می کند، تنها تنگه ای که در میان این کوه ها دیوار مانند وجود دارد، تنگه « داریال» معروف است، و همان جا تاکنون دیوار آهنین باستانی به چشم می خورد، به همین جهت بسیاری معتقدند که سد ذوالقرنین همین سد است. جالب این که در آن نزدیکی نهری است بنام « سائرس» که به معنی« کورش» است.(یونانیان کورش را سائرس می نامیدند.)
در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به نام « بهاگ گورایی» یاد شده و معنی این کلمه « تنگه کورش» یا « معبر کورش» است و این سند نشان می دهد که بانی این سد او بوده است.

گائوماته زرتشت/ گوتمه شوارا بهوبالی در اساطیر شیعیان

اسطوره بهلول عاقل دیوانه نما از اساطیر فرقهٔ جاین هندی مربوط به **بهوبالی** (**گوتمه شوارا= سرود دان نورانی**) پسر فرمانروای بزرگ **ریشابها (قوچ/گاو)** اخذ شده است. تشابهه اسامی و شخصیتها جای تردیدی در این باب باقی نمی گذارند. فرقه جاین از جمله گروههایی بزرگی است که به همراه آیین فلسفی و اخلاقی گوتمه بودا ، بر پایه دین سپیتاک زرتشت در سمت هند صورت گرفته است. چه بانی اساسی آیین **جاین**(پیروزمند یا دانا) یعنی **گوتمه مهاویرا**(عالم دینی بزرگ) معاصر با **گوتمه بودا**(حافظ دانای سرودهای روحانی)/**گائوماته زرتشت**(سرود دان زرین اندام) است و در اساس با **بهوبالی (گوتمه شوارا= سرودان نورانی)** یکی بوده و بعداً تبدیل به دو شخصیت جداگانه شده است. با این تذکر که نامهای گوتمه و گائوماته به معنی حافظ و دانای سرودهای دینی می باشند و **گائوماته زرتشت**(بردیه داماد و پسر خوانده **کورش سوم/فرشوشتر/فریدون**) در عهد کورش بیش از دو دهه در بلخ و شمال هند به عنوان شاهزاده روحانی و اصلاح طلب حکومت نموده است و تعالیم اخلاقی و اقتصادی خود را که به نفع رعایای تحت ستم بود، غالباً در آن سمت انجام داده بود. بر همین اساس است که هرودوت در شرح ترور شدن وی توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش می گوید که مردم آسیا در ترور شدن وی به ماتم نشستند. در شاهنامه این حادثه به صورت تراژدی قتل **ایرج** (آرای آرایان تاریخ اساطیری ارامنه) حفظ شده ولی از آنجاییکه **آرا/ایرج**(یعنی نجیب) لقب مشترک کورش سوم و پسر

خوانده/برادر خوانده و دامادش **سپیتاک زرتشت**/گائوماته بردیه مشترک بوده است. سپیتاک زرتشت پسر سپتمه جمشید برادر تنی بزرگتری داشته است که **مگابرن ویشتاسپ** (**سلم**= سرور بزرگ شاهنامه) نام داشته است و در عهد کورش به حکومت **گرگان** بر گماشته شده بود.در تراژدی مرگ **ایرج** این هردو مشترک و یکی شده اند. خود **بهوبالی**(دارای بازوان نیرومند= بردیه/تنائکسار/سمردیس) و پدرش **ریشابها** (قوچ= کورش) و برادرش **بهاراتا** (شاه کشور) که وارث حکومت پدر شده بود و بهوبالی بعد از جنگ بزرگ، غلبه بر برادرش روحاً دگرگون شده و سلطنت را دوباره بدو واگذار و خود به ریاضت روی می آورد. به ترتیب مطابق **گائوماته زرتشت، کورش سوم** و **کمبوجیه سوم** می باشند. اساطیر جاین از ساخت پیکره عظیمی از **بهوبالی** توسط برادرش بعد از مرگ او خبر میدهند که خود نشانگر منشأ مشترک اسطوره وی با **گوتمه بودا**/گائوماته زرتشت است. شخصیت اساطیری مشابه وی یعنی **ملانصیرالدین** معاصر شاهان مغول به قرون نزدیکتری تعلق دارد و **خواجه نصیرالدین طوسی** عالم بزرگ و شوخ طبع دورهٔ هلاکوخان مغول می باشد:

به طور خلاصه باید گفت روایت معروف **گوتمه شوارا "بهوبالی"** (دارای بازوان نیرومند یا در کنار زندگی کننده) یعنی همان **گائوماته** زرتشت/بردیه حاکم بلخ و شمال هندوستان و پدر (در اصل پدر خوانده اش) **ریشابها** (قوچ/گاو= کورش) و برادر و رقیبش **بهارات** (شاه گنج و کشور محروسه، منظور کمبوجیه سوم) که در اساطیر فرقهٔ کهن هندی جاین ذکر شده اند، در اساطیر اسلامی (خصوصاً شیعی ایرانی) تحت دو نام مشابهشان یعنی **بهلول** و **هارون الرشید** به صورت افراد اساطیری/ تاریخی عرب به نحوی از انحا وارد حلقهٔ و مدار اساطیر ائمه شیعه گردیده اند. در وبلاگ بهلول دانا روایات اسلامی جالب در باب بهلول جمع آوری شده است که غالباً در رابطه با هارون الرشید هستند و وی در آنجا بیشتر در نقش دلقک نکته سنج و بذله گوی درباری ظاهر میشود. این نقش سخیف وی، اصل او را نمی تواند نشانگر باشد. لذا مأخذ خارجی و جاینی هندی او مسلم است چه **بهوبالی** جاینها، اسطوره بهلول عارف و صوفی و شاهزاده را با هم دارد؛ گرچه مطابق مرسوم و متعارف معتزلیان/شیعیان برای بهلول اساطیر اسلامی شجره نامه ای هم پدید آورده اند. شخصیت اساطیری مشابه وی یعنی **ملانصیرالدین** معاصر شاهان مغول به قرون نزدیکتری تعلق دارد و **خواجه نصیرالدین طوسی** عالم بزرگ و شوخ طبع دورهٔ هلاکوخان مغول می باشد:

"**بهلول** (به لسان عرب یعنی مرد خنده رو و نیکوکار) یا **ابو وهیب** (پدر بسیار بخشنده) بن عمرو (آبادگر) صیرفی کوفی،یکی از عقلای مجانین معاصر هارون الرشید بود. سال۸۰٦ میلادی در کوفه به دنیا آمد وی در کوفه نشو و نما یافت.هارون و خلفای دیگر ازاو موعظه می طلبیدند. . وی دارای کلام شیرین است که در بیان واقعیت ها و حقایق تلخ به کار گرفته و سخنانش از نوادر خوانده شده است. در ابتدا کسی را به خنده وامیدارد و آنگاه در اوج خنده، سر در گوشش می نهد و می گوید: دقت کن! شاید نه بر دیگری، که بر خود می خندی! و چون او این را دریافت بر حال خود که چنین مضحک است می گرید!! نوشته های زیر گوشه هایی است از سخنان آن حکیم در لباس یک دیوانه. تا آنان که خود دیوانه اند، پندارند که او نیز دیوانه استمی گویند بهلول عالم بود و دیوانه نبود و جنون در واقع نقاب بود و گریزگاه بود از آن مهلکه. می گویند در روزگار هارون مخالفان سه راه در پیش داشتند: جلای وطن. جمل (در مفهوم کوه و سر به کوه و بیابان گذاشتن) و جنون. بهلول جنون را به جلای وطن و آوارگی ترجیح داد و در کوفه ماند و چون دیوانه بود یا خود را به دیوانگی زده بود و به دیوانگی اشتهار داشت آزار ندید. پیش از آن اما بهلول از متنفذان و متمولان کوفه به شمار می آمد. اما دیری نپایید که از آن همه ثروت و نفوذ اجتماعی چیزی باقی نماند و فقیر شد و حتی روایت می کنند که با لباسی ژنده و پاره مانند گدایان در محله های کوفه سرگردان بود. هر چه بود، این را می دانیم که مردی بود خوش سخن و طناز و در پاسخ درنمی ماند. همه به طنز از حاضرجوابی او حکایت ها روایت می کنند. می بینیم ابووهاب در کانون استبداد و انشقاق و دوگانگی زیست و چون زندگی در آن شرایط برای او ممکن نبود پس مجبور بود انتخاب کند، جنون را برگزید و با طنز و زبانی گزنده سختی زندگی را برای خود آسان کرد و توانست بار هستی را بر دوش کشد و راهی که او رفت، همچنان رهروان بسیار دارد.

می گویند روزی مردی گندم بار الاغ خود کرد و به در خانهء بهلول که رسید، پای الاغ لنگید و الاغ زمین خورد و بار بر زمین ماند. مرد در خانهء بهلول را زد و از او خواست که الاغش را به امانت به او واگذارد تا بار بر زمین نماند. بهلول با خود عهد کرده بود که الاغ خود را به کسی به امانت ندهد. چون پیش تر خیانت دیده بود در امانت، یا بر فرض از الاغش بار زیاد کشیده بودند. گفت: الاغ ندارم و در همان لحظه صدای عر عر الاغش از طویله آمد. مرد گفت: صدای عرعر الاغت را مگر نمی شنوی که چنین دروغ می گویی؟ بهلول گفت: رفیق! ما پنجاه سال است که همدیگر را می شناسیم. تو به حرف من گوش نمی دهی. به صدای عر عر الاغم گوش می دهی احمق!

هارون مجلسی آراسته بود و فیلسوفی از فلاسفهء یونان نیز در آن مجلس حضور داشت. بهلول و دو تن از یارانش وارد شدند. خردمند یونانی سخن می گفت در آن مجلس که ناگاه بهلول در آن میان از او پرسید: کار شما چیست؟ خردمند

یونانی می دانست که بهلول دیوانه است و بر آن بود تا دیوانگی او را عیان کند. گفت: من فیلسوفم و کارم این است که اگر عقل از سر کسی بپرد، عقل را به او بازگردانم. بهلول گفت: با این سخنان عقل از سر کسی میران که بعد مجبور شوی بازش گردانی.
روزی بهلول از کوچه ای میگذشت، شخصی بالایش صدا زده گفت: ای بهلول دانا! مبلغی پول دارم، امسال چه بخرم که فایده کنم؟
- برو، تمباکو بخر!
مردک تمباکوخرید، وقتیکه زمستان شد، تمباکو قیمت پیدا کرد. به قیمت خوبی به فروش رسید. بقیه هر قدر که ماند، هر چند که از عمر تمباکو میگذشت، چون تمباکوی کهنه قیمت زیاد تری داشت، لهذا به قیمت بسیار خوبتر فروخته میشد وسرانجام فایده بسیاری نصیب اوشد. یک روز باز بهلول از کوچه می گذشت که مردک بالایش صد ا زده و گفت: ای بهلول دیوانه! پارسال کار خوبی به من یاد دادی، بسیار فاید ه کردم، بگو امسال چه خریداری کنم؟
- برو، پیاز !
مردک که از گفته پارسال بهلول فایده، خوبی برداشته بود، با اعتمادی که به گفته اش داشت هرچه سرمایه داشت و بخر هر چه فایده کرده بود. همه را حریصانه پیاز خرید و به خانه ها گدام کرده منتظر زمستان نشست تا در هنگام قلت پیاز، فایده هنگفتی بر دارد. چون نگاهداری پیاز را نمی دانست، پیاز ها همه نیش کشیده و خراب شد و هر روز صد ها من پیاز گنده را بیرون کرده به خندق میریختند و عاقبت تمام پیاز ها از کار برامده خراب گردید و مردک بیچاره نهایت خساره مند شد.
مردک این مرتبه با قهر و خشونت دنبال بهلول میگشت تا او را یافته و انتقام خود را از وی بگیرد. همینکه به بهلول رسید، گفت:

ای بهلول! چرا گفتی که پیاز بخرم و اینقدر ها خساره مند شوم؟
بهلول در جوابش گفت: ای
برادر! آن وقت که مرا بهلول دانا خطاب کردی، از روی دانایی گفتم«برو، تمباکو بخر» این مرتبه که مرا بهلول دیوانه گفتی، از روی دیوانگی گفتم - «برو، پیاز بخر» و این جزای عمل خود تست. مردک خجل شده راه خود را پیش گرفته رفت و خود را ملامت میکرد که براستی، گناه از او بوده..
(ازمجموعه فولکلور عامیانه زبان دری)
برای نمونه به داستان «بهلول» و شلغم دادن «هارون» به او اشاره میکنیم:
روزی «بهلول» نزد «هارون» میرود و درخواست مقداری پیه میکند تا با آن « پیه پیاز»، که نوعی غذای ارزان قیمت برای مردم فقیر بوده، فراهم سازد. «هارون به خدمتکارش می گوید که مقداری شلغم پوست کنده، نزد او بیاورند تا شاهد عکس العمل او باشند و بیازمایند که آیا او میتواند میان پیه و شلغم پوستکنده تمایزی قائل شود.«بهلول» نگاهی به شلغمها میاندازد، آنها را به زبانش نزدیک میسازد، بو میکند و بعد میگوید: «نمیدانم چرا از وقتی که تو حاکم مسلمانان شده ای، چربی هم از دنبه رفته است».
کلنگ را بردار
روزی بهلول نزد قاضی بغداد نشته بود که قلم قاضی از دستش به زمین افتاد. بهلول به قاضی گفت: جناب قاضی کلنگت افتاد آنرا از زمین بردار.
قاضی به مسخره گفت : واقعاً اینکه میگویند بهلول دیوانه است. صحیح است آخر قلم است نه کلنگ. بهلول جواب داد: مردک تودیوانه هستی که هنوز نمیدانی. با احکامیکه به این قلم مینویسی خانه های مردم خراب می کنی تو بگو قلم است یا کلنگ؟
هارون الرشيد به بهلول خطاب کرد : آيا مي خواهي خليفه باشي؟
بهلول گفت: دوست ندارم.
هارون گفت : چرا؟
بهلول پاسخ داد: براي اينکه من به چشم خود مرگ سه خليفه را ديده ام ولي خليفه تا به حال فوت دو بهلول را نديده است.
روز
قیامت خلیفه هارون الرشید بسیارسعی میکرد بهلول را به مسخره بگیرد و در هرفرصتی که پیش میامد این کار را میکرد، در عوض بهلول نیز با تیز هوشی خارق العاده ای که داشت ،جوابهای دندان شکنی به خلیفه میداد. روزی خلیفه در دعوت خاص خود با همسرمحبوبه اش زبیده خاتون نشسته بود،غلامی بدنبال بهلول فرستاد.
بهلول وارد شده سلام کرد، خلیفه پس از جواب سلام دستور نشستن داده وبلا فاصله از بهلول پرسید:
بهلول، بگو به بینم، روز
بهلول گفت: جناب خلیفه، ما دو روز قیامت داریم، یکی اصغر و دیگری اکبر. شما قیامت چه موقع است؟
خلیفه گفت: یعنی کدام یک را میخواهید بدانید؟

چه ؟ اصغر کدام است و اکبر کدام؟ بهلول گفت: اگرزبیده خاتون بمیرد، قیامت اصغر است، و اگرحضرت خلیفه دُم سیخ کند، قیامت اکبر میشود. می گویند روزی بهلول _عاقل دیوانه نما_نزد هارون الرشید رفت و بر تخت او بنشست غلامان خلیفه او را از تخت هارون پایین کشیدند و لت مفصلی به او زدند که از تن او خون روان شد.
بهلول رو به هارون الرشید کرد و گفت:من یک لحظه بر تخت تو نشستم،ببین چه لتی خوردم تو که عمری بر روی این تخت نشسته ای بند بندت را از هم جدا خواهند کرد.
روزی بهلول را بر درس یکی از به ظاهر عالمان
گذر افتاد. او شنید که واعظ در درس خود می گفت: من بر سه چیز ایراد دارم که خلاف عقل است:
اول آنکه می گویند: ماده شیطان از آتش است به آتش چطورمعذب می شود.
دوم آنکه می گویند: خداوند را نمی توان دید این چگونه ممکن است که شیئی وجود داشته باشد و دیده نشود.
سوم آنکه می گویند: خالق همه چیز خدا است پس همه چیز از جانب او است.
چون سخن به اینجا رسید، بهلول کلوخی از زمین برداشت و محکم به سوی او پرتاب کرد. کلوخ پیشانیش را شکست و خون جاری شد. شاگردان، بهلول را گرفته نزد خلیفه بردند. خلیفه با عتاب به او گفت چرا سرعالم را شکستی و به او تعدی نمودی؟
بهلول گفت: من نشکسته ام، خلیفه امر نمود، عالم دروغین را حاضر کردند، او با پیشانی بسته وارد شد. بهلول رو به او نموده و گفت.

از من چه تعدی به تو شده است؟

او گفت: کدام تعدی از این بیش که سر من بشکستی و تمام به سبب دردسر، آرام و قرار برای من نبود.
بهلول گفت: کو درد؟
عالم گفت: درد دیده نمی شود!
بهلول گفت: دروغ می گویی، درد دیده نمی شود تو می گفتی که ممکن نیست شیئی موجود باشد و دیده نشود.
دیگر آنکه کلوخ ممکن نیست به تو صدمه بزند چه تو از خاکی و کلوخ نیز از خاک!که می گوفتی آتش، آتش را نسوزاند. همچنان خاک هم در خاک اثر ننماید .
دیگر آنکه من نبودم!
عالم گفت: پس که بود؟
بهلول گفت:
همان خدایی که همه کارها را از او می دانی و بنده را نیز مجبور مطلق خلیفه هارون جواب او را بپسندید و آن عالم دروغین شرمنده از آن مجلس برفت.
هارون الرشید به بهلول گفت: می خواهی که وجه معاش تو را متکفل شوم و مایحتاج تو را از خزانه مقرر سازم تا از فکر آن آسوده شوی؟
بهلول گفت: اگر سه عیب در این کار نبود، راضی می شدم:
اول آنکه تو نمی دانی به چه محتاجم، تا آن را از برای من مهیا سازی.
دوم اینکه نمی دانی چه وقت احتیاج دارم تا در آن وقت، وجه را بپردازی.
سوم آنکه نمی دانی چقدر احتیاج دارم تا همان مقدار بدهی.
ولی خداوند تبارک و تعالی که متکفل است این هر سه را
می داند آنچه را محتاجم ،وقتی که لازم است و به قدری که احتیاج دارم می رساند.
ولی با این تفاوت که تو در مقابل پرداخت این وجه، با کوچکترین خطایی ممکن است مرا مورد خشم و غضب خود قرار دهی.
- روزی هارون الرشید مبلغی به بهلول داد که بین فقرا و نیازمندان قسمت کند. بهلول وجه را گرفت و لحظه ای بعد آنرا به خلیفه بازگرداند. هارون دلیل این امر را سئوال کرد، بهلول گفت: هر چه فکر کردم از خلیفه محتاج تر و فقیرتر نیافتم. چرا که می بینم ماموران تو به ضرب تازیانه از مردم باج و خراج می گیرند و در خزانه ی تو می ریزند، از این جهت دیدم که نیاز تو از همه بیشتر است، لذا وجه را به خودت بازگرداندم.
- آورده اند که: روزی زبیده زوجه ی هارون الرشید در راه بهلول را دید که با کودکان بازی میکرد و با انگشت بر زمین خط می کشید.
پرسید: چه می کنی؟
گفت: خانه می سازم.
پرسید: این خانه را می فروشی؟
گفت: آری.
پرسید: قیمت آن چقدر است؟

بهلول مبلغی ذکر کرد.
زبیده فرمان داد که آن مبلغ را به بهلول بدهند و خود دور شد. بهلول زر بگرفت و بر فقیران قسمت کرد. شب هارون الرشید در خواب دید که وارد بهشت شده، به خانه ای رسید و چون خواست داخل شود او را مانع شدند و گفتند این خانه از زبیده زوجه ی توست. دیگر روز، هارون ماجرا را از زبیده بپرسید. زبیده قصه بهلول را باز گفت. هارون نزد بهلول رفت و او را دید که با اطفال بازی می کند و خانه می سازد.
گفت: این خانه را می فروشی؟ بهلول گفت: آری
هارون پرسید: بهایش چه مقدار است؟
بهلول چندان مال نام برد که در جهان نبود.
هارون گفت: به زبیده به اندک چیزی فروخته ای.
بهلول خندید و گفت: زبیده ندیده خریده و تو
دیده می خری. میان ایندو، فرق بسیار است.
روزی هارون الرشید از کنار گورستان می گذشت بهلول و « علیان» مجنون را دید که با هم نشسته اند و سخن می گویند. خواست با ایشان مطایبه کند. دستور داد هر دو را آوردند. گفت: من امروز دیوانه می کشم. جلاد را طلب کنید. جلاد فی الفور حاضر شد با شمشیر کشیده و علیان را بنشاند که گردن زند. گفت: ای هارون چه می کنی؟
هارون گفت: امروز دیوانه می کشم.
گفت: سبحان الله، ما در این شهر دو دیوانه بودیم، تو سوم ما شدی. تو ما را بکشی چه کس تو را بکشد؟
- روزی خلیفه هارون الرشید از بهلول پرسید: - بزرگترین نعمت های الهی چیست؟
بهلول پاسخ داد:
- عقل، چه در خبر است که چون خداوند اراده فرماید نعمتی را از بنده زایل کند اول چیزی که از وی سلب می نماید عقل است. عقل از رزق محسوب شده ولی افسوس که حق تعالی این نعمت را از من دریغ فرمود.
- هارون الرشید از بهلول پرسید که: دوست ترین مردم نزد تو کیست؟ - گفت: آن کس که شکم مرا سیر کند.
گفت: اگر من شکم ترا سیر کنم، مرا دوست داری؟ - گفت: دوستی به نسیه نمی باشد.
شخصي كه مي خواست بهلول را مسخره كند به او گفت:
ديروز از دور تو را ديدم كه نشسته اي فكر كردم الاغي است كه در كوچه نشسته.
بهلول فوراً جواب داد :
منهم كه از دور تو را ديدم فكر كردم آدمي به طرف من مي آيد
شخصی به گفت بهلول: مي خواهم از كوهي بلند بالا روم مي تواني نزديكترين را ه را به من نشان دهي؟
بهلول جواب داد:
نزديكترين و آسانترين راه : نرفتن بالاي كوه است.

منابع:
۱- mquest.blogfa.com
۲ -hylit.net. ۳-www.esalat.org. ٤-شهر قصه-ویب٥-سه حکایت از حکایت های بهلول.
٦-اندیشه نو - ویب
۷-مجموعه فولکلور عامیانه زبان دری۸-بهلول - ویکیپدیا، دانشنامه آزاد"
۹-بهلول عاقل-ghadeer.org

در اینجا مطالبی را که تشیعگرایان در باب بهلول، به پیروی از سنت مرسوم طرفدار اهل بیت شیعه گری سازی بزرگان معروف کهن پدید آمده و در ماهنامه کوثر جمع آوری است، به عینه نقل می نمائیم:

سیمای بهلول عاقل

سید سیف‌الله نحوی

... و راه او شیوه‌ای دیگر در دفاع از ولایت و گریز از دوزخ درزمانه بیداد و ستم بود. در شهر کوفه دیده به جهان گشود و آرام‌آرام چنان دیگر مردان حق راه سعادت پیمود کوفه زادگاه‌فرزانگانی بیشمار و راد مردانی فرهیخته بود که در پرتو انوارهدایت و امامت تشیع نور افشانی می‌کردند. آن دیار، جنب و جوش‌مردان بزرگی را به یاد دارد که هريك افتخاراتی فراموش ناشدنی‌در راه حقیقت‌خلق كردند.
و اينك نيز به تماشای يكی از آن مردان خدايی می‌نشينيم.
پدرش که عموی هارون الرشید خلیفه عباسی بود، «عمرو» نام‌داشت. عمرو کوفی فرزندی داشت که نامش را «وهب» نهاده بود وکنیه‌اش «ابو وهب» نام گرفت. اما این فرزند خوشنام کوفی، درمیان مردم به «بهلول» معروف شده بود.
آری، «بهلول عاقل» همان مردی است که برخی دشمنان کم خرد، وی‌را «بهلول دیوانه» نام نهاده بودند.

دل آن عاقل اندیشمند، برغم اینکه خود از عباسیان به شمارمی‌رفت، همچون برخی دیگر از کوفیان حق طلب، جلوه‌گاه نور ولایت وتشیع گردید.
در آن زمان، امام صادق(ع) از شهر مدینه نورافشانی می‌کرد و هدایت امت پیامبراکرم(ص) را بر عهده داشت.
کوفه نیز یکی از آن شهرهایی بود که مردان بسیاری از آن‌برخاسته، با حرکت‌به سوی مدینه، چونان پروانه‌های عاشق بر گردصادق آل محمد(ع) می‌چرخیدند.
در عصر امام صادق(ع)
بهلول کوفی‌نیز بسان دیگر همشهریان خویش، در جرگه این عاشقان در آمده ودر زمره شاگردان خاص آن خورشید صداقت جای گرفت.
علامه شهیدقاضی نورالله شوشتری، با استناد به کتاب «تاریخ گزیده» پس‌از بیان مطالب فوق آورده است:
«او (بهلول) در زمره متقیان عصر خویش قرار داشت.» مولف کتاب«روضات الجنات»، در معرفی بهلول عاقل چنین آورده است:
«عالم عارف کامل، کاشف از لطایف اسرار و فنون، بهلول بن عمروعاقل عادل کوفی صوفی (صیرفی) معروف به مجنون ... از شاگردان‌برگزیده امام صادق(ع) است. وی در فنون حکمت، معارف و آداب‌اسلامی، فردی تکمیل است.»
سپس چنین می‌نویسد:
«بهلول در ردیف فتوا دهندگان به شیوه مذهب تشیع بود و دردوران خویش، دارای مقبولیت عمومی بود.»
بهلول عاقل به ترویج‌و نشر معارف اهل‌بیت(علیهم السلام) پرداخت. فراگیری و سپس بازگویی و نقل روایات و احادیث معصومین از جمله فعالیتهایی‌است که هریك از راویان و شاگردان مکتب ائمه(علیهم السلام) بدان‌همت می‌گماردند.
بهلول، از افرادی همچون «عمر بن دینار» که خود نیز ازشاگردان امام صادق(ع) بود، روایت نقل کرده است.
علاوه بر وی«ایمن بن نابل» و «عاصم بن ابی النجود» از دیگر محدثانی‌هستند که بهلول به واسطه آنان، احادیثی را نقل کرده است.
اوهمواره به دفاع از مکتب تشیع عشق می‌ورزید و در کمترین فرصت،به این رسالت دینی خویش جامه عمل می‌پوشید.
مناظرات بسیار او با مخالفان ولایت دلیلی گویا بر این مدعاست.
روزی، شخصی معروف به «عدوی» از نوادگان خلیفه دوم (عمر بن‌خطاب) در یك جلسه عمومی، به مناظره با بهلول نشست.عدوی در یکی از سوالهای خود از بهلول پرسید: اگر تو خود رااهل ایمان می‌دانی، بگو ایمان چیست؟
بهلول در جواب گفت: قال مولای جعفر بن محمد الصادق(ع)،«الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح والارکان.» یعنی مولایم امام صادق(ع) فرمود: ایمان اعتقاد قلبی‌است که بر زبان آورده می‌شود و با اعضاء و جوارح خویشتن بدان‌عمل می‌شود.
عدوی که از مخالفان تشیع و به دنبال تضعیف موقعیت امام‌صادق(ع) نزد مردمان بود، خطاب به بهلول گفت: تو به گونه‌ای‌می‌گویی «مولای صادق من» که گویا به جز وی انسان صادق وراستگویی وجود ندارد.
بهلول گفت: آری چنین است. در این صورت این اشکال بر شما واردمی‌شود که جد تو عمر به گونه‌ای ابوبکر را صدیق نام نهاد که‌گویا در زمان وی، راستگویی دیگر نبوده است.
عدوی‌گفت: آری، بجز او کسی دیگر راستگو درست کردار نبود.
بهلول گفت: این سخن تو بر خلاف کتاب قرآن و سنت پیامبر(ص) است.
زیرا خداوند در کتابش، ایمان آورندگان به خدا و رسولش را صدیق‌معرفی کرده و فرموده است:
«... والذین آمنوا بالله و رسوله اولئك هم الصدیقون»
همچنین‌سنت نبوی چنین است که پیامبر(ص) به اصحاب خویش فرمود: هرگاه‌کار نیکی انجام دادی، از صدیقان خواهی بود.
عدوی گفت: ابوبکر بدان جهت صدیق نامیده شد که اولین مردی بودکه نبوت پیامبر اسلام(ص) را تصدیق کرد.
بهلول گفت: با اینکه وی اولین نفر نبود (بلکه امام علی(ع) اولین شخص بود)، آیه مورد نظر دارای معنای عام است و از نظرعلم ادبیات عرب و عبارت قرآن، اختصاص یافتن «صدیق» به یك‌نفر، نادرست است.
عدوی دیگر جوابی نداشت و برای فرار از این رسوایی، به سوالات‌دیگری روی آورد.
بهلول از یاران امام صادق(ع) شمرده می‌شد. امابه نظر می‌رسد فضای اختناق و زورگویی‌های سیاسی خلفای عباسی، برخی از اصحاب امام(ع) را بر آن می‌داشت تا حمایت و پشتیبانی‌خویش را به صورت کامل آشکار ننمایند و شاید همین عامل موجب‌گردیده است تا برخی از متون اصلی علم رجال را ثبت نکنند.البته برخی از بزرگان به گوشه‌ای از خصوصیات وی، اشاراتی‌هرچند کوتاه کرده‌اند. از آن جمله محقق بزرگوار، علامه‌مامقانی است که پس از معرفی وی، نکاتی از ماجراهای زندگانی‌اش‌را بیان کرده است. ایشان در فهرست اولیه کتاب خود، بهلول رافردی عاقل و مورد اطمنان دانسته‌اند.
مولف گرانقدر «قاموس‌الرجال» که پژوهشهای رجالی خویش را با دیدی منتقدانه بر اساس‌کتاب «تنقیح المقال» نگاشته است، پس از ذکر نام بهلول، بخشی‌از مناظرات وی با خلفای عباسی را بیان کرده است.

همچنین‌پژوهشگری دیگر در کتاب «منتهی‌المقال»، علاوه بر بیان برخی ازمناظرات بهلول درباره‌اش چنین نوشته است:
«از برخی کتابهای تاریخ و غیر آن، معلوم می‌شود که بهلول‌دارای فضل و جلال و مقام بزرگی بوده است.»
بهلول در عصر امام کاظم(ع)

امت اسلام، پس از شهادت امام صادق(ع) رو به سوی فرزند و جانشین‌شایسته او کرده، از امام موسی کاظم(ع) به عنوان هفتمین ذخیره‌الهی و نور آسمانی پیروی کردند.
عباسیان که همواره عظمت معنوی و اجتماعی ائمه(علیهم السلام) را مانع دنیا داری و زور مداری خویش می‌دانستند با حیله‌های مختلف،در صدد از میان برداشتن صالح‌ترین عناصر جامعه انسانی بودند.از این رو، هارون عباسی بر آن شد تا به هر شیوه ممکن، امام‌موسی بن جعفر(ع) را به قتل برساند. برای عملی کردن فکر خویش،به دنبال آن بود تا آن امام را متهم به خروج و قیام بر ضدحکومت‌خویش نموده، از این طریق ریختن خون ایشان را مباح وکردار زشت‌خویش را عمل مشروع جلوه دهد. بر این اساس، تصمیم‌گرفت‌حکم قتل امام کاظم(ع) را از فقیهان و دانشمندان با نفوذعصر خویش دریافت کند.
خلیفه عباسی به سراغ بهلول که در آن دوران، از فقیهان زبده ومورد قبول زمانه خویش بود رفته و از او در خواست کرد تا فتوای‌قتل امام(ع) را صادر کند. بهلول که از یك سو دلباخته امام‌خویش بود و از سوی دیگر بیم آن می‌رفت که مخالفت‌با در خواست‌هارون به قتل وی بینجامد، برای تعیین تکلیف نزد امام کاظم(ع)رفت و پس از بیان ماجرا خوستار راهنمایی از ایشان شد.
امام موسی کاظم(ع) دستور داد تا بهلول برای فرار از صدور چنین‌فتوایی و نیز نجات جان خویش، خود را به دیوانگی زده خویشتن رااز این ماجرا رهایی سازد.
بهلول اندیشمند نیز به دستور امام‌عزیز خویش عمل نمود و از آن پس، چرخ زندگی وی به گونه‌ای دیگرچرخیدن گرفت.
ماجرای فوق که از علامه قاضی نورالله شوشتری نقل شده است.بخوبی نشان خواهد داد که موقعیت اجتماعی و مقبولیت عمومی ومقام فقهی بهلول به اندازه‌ای بود که هارون الرشید چنین‌می‌پنداشت که چنانچه بهلول، ریختن خون آن امام معصوم(ع) راجایز بداند، دیگر هیچ خطری ازناحیه مردم او را تهدید نخواهدکرد و به اصطلاح بیانیه فقهی و سیاسی بهلول در این باره، حکومت‌عباسیان را مصونیت‌سیاسی و دینی خواهد بخشید.
چرا دیوانگی؟
در باره اینکه چرا بهلول خود را به دیوانگی زد و از آن پس درمیان جامعه به «بهلول مجنون» معروف شد، داستانی دیگر آمده‌است:
هارون الرشید خلیفه عباسی تصمیم گرفت تا شخصی را به عنوان‌قاضی بغداد منصوب کند. از این رو با اطرافیان خویش مشورت کردو به رای آنها، بهلول را شایسته منصب قضاوت دانست. بهلول که‌تا آن زمان در کوفه بسر می‌برد، از سوی هارون به بغداد دعوت‌شد. هارون به او گفت: درامر خلافت‌به کمك تو نیازمندم.
بهلول‌گفت: چگونه باید تو را یاری کنم؟
هارون گفت: منصب قضاوت بغداد را بپذیر.
بهلول که خلافت عباسیان را غاصبانه می‌دانست‌به هیچ وجه حاضر به‌همکاری با حکومت آنان نبود، جواب داد: من شایسته این مقام‌نیستم. هارون در جواب گفت: مردم بغداد تو را شایسته این مقام‌می‌دانند.
بهلول گفت: سبحان الله، من خویشتن را بهتر از دیگران می‌شناسم.
اگر در گفته خود (که شایسته قضاوت نیستم) راستگو باشم، پس‌همان است که گفتم. و چنانچه در این گفته خود، دروغگو باشم،انسان دروغگو شایسته تصدی قضاوت نیست.
هارون عباسی همچنان برنظر خویش اصرار و پافشاری می‌کرد تا وی قضاوت را بپذیرد. هربارجواب و عذر بهلول را به گونه‌ای رد می‌کرد. بهلول که حاضر به‌همکاری با دشمنان اهل‌بیت: نبود، ناچار جواب داد: امشب را به‌من مهلت دهید.
هارون آن شب را به او مهلت داد و صبحگاهان مردم‌مشاهده کردند که بهلول سوار بر چوبی شده و چون اسب سواری دربازار حرکت می‌کند و می‌گوید: کنار بروید و راه را باز کنید که‌اسب من شما را لگد نزند.
زندگی با درد و رنج

اگر چه این داستان، نیز چون ماجرای قبل، بیانگر صلاحیت علمی وفقهی بهلول است اما از سوی دیگر نشان از غمی جانکاه در میان‌شیعیان و زندگی سخت و درد آور آنان در دوران حاکمیت ودیکتاتورهای عباسی است.
فقیهان و فرزانگانی چون بهلول، هریك باید به گونه‌ای غیرمتعارف به زندگی خویش ادامه می‌دادند و این همه تنها به جرم‌عشق به اهل‌بیت(علیهم السلام) بود و بس. شاید پیشنهاد قضاوت ازسوی هارون، برای اجرای همان نیت قتل امام(ع) بوده است و گویابهلول بخوبی می‌دانست که با توجه به اوضاع سیاسی آن دوره،چنانچه در جایگاه قضاوت بغداد بنشیند، پس از چندی دو راه بیش‌نخواهد داشت. فتوای قتل امام کاظم(ع) و یا کشته شدن.

شیوه پیشنهادی امام کاظم(ع) نسبت‌به بهلول نیز بهترین ومناسب‌ترین راه حل مشکل بوده است.

تجربه‌ای دیگر

البته اینگونه مسائل در عصر امام کاظم(ع) تازگی نداشت. چه‌اینکه قبل از آن در دوران امامت امام محمد باقر(ع) اوضاع‌زمانه به گونه‌ای شد که جابر بن یزید جعفی که از شاگردان ویژه‌و بسیار صمیمی امام باقر(ع) بود، به سفارش امام خویش، شیوه‌ای‌همچون شیوه زندگانی بهلول در پیش گرفت. جابر که از ارادتمندان‌خاندان پیامبر(ص) بود، در کوفه به ارشاد مردم می‌پرداخت.

فعالیتهای فرهنگی و تبلیغات مذهبی جابر، خلیفه و دست‌اندرکاران حکومت را به خشم آورد تا جایی که وجود وی را برای‌بقای سیاسی خود خطرناك می‌دانستند. از این رو هشام بن‌عبدالملك، توطئه قتل وی را طرح ریزی کرد.

امام باقر(ع) برای نجات جان جابر، نامه‌ای به او نوشت و دستورداد تا وی خود را به دیوانگی زده تا از این شر رهایی یابد. واو به دستور امام عمل کرد و از گزند خلیفه مصون ماند.

بهلول عاقل سرانجام چنین سرنوشتی پیدا کرد و بناچار تا آخرعمر خویش، به همان شیوه رفتار می‌کرد. بطوری که در میان مردم‌به «دیوانه» معروف شد.

شیوه به ظاهر دیوانگی او تنها و تنها در برخی از رفتارها وبرخوردها بوده است. و الا در هیچ یك از گفتارها و کلمات وعبارات بهلول، کوچکترین نشانی از ضعف عقلی و یا اختلال روانی‌وجود ندارد بلکه گفته‌ها و نظریات وی سرشار از زیرکی، عقل وفراست کامل است که هر شخصی با خواندن مناظرات و مباحثات‌بهلول، خود بدین نتیجه خواهد رسید.

بهلول در همین موقعیت‌به ظاهر دیوانگی‌اش، مناظره‌های بسیاری بامنکران اهل‌بیت و مخالفان مذهب تشیع ترتیب داد که در لابلای‌آنها، سخنانی نغز و شیرین از او نقل شده است.

بهلول و ابو حنیفه

قاضی نورالله شوشتری یکی از مناظرات بهلول را چنین بیان کرده‌است.

روزی بهلول از کنار خانه ابوحنیفه (از پیشوایان اهل سنت) عبورمی‌کرد. در این هنگام شنید که وی به شاگردان خویش می‌گوید:

امام جعفرصادق(ع) سه مطلب گفته است که من آن را دوست نداشته ونمی‌پسندم. اول آنکه می‌گوید: شیطان با آتش جهنم عذاب می‌شود.

چگونه شیطان که خود از آتش است، با آتش عذاب می‌شود؟

دیگر آنکه می‌گوید: خدا را نمی‌توان دید. چگونه چیزی را که‌موجود باشد نمی‌توان دید؟

سوم آنکه می‌گوید: انسان در کارهای خویش، فاعل مختار است و حال‌آنکه نصوص و متون دینی برخلاف آن است. (و خداوند خالق و پدیدآورنده همه چیز است.) بهلول کلوخی برداشت و به طرف ابوحنیفه‌پرتاب کرد و گریخت. کلوخ به پیشانی ابوحنیفه خورد و او راآزرد. پس از دستگیری بهلول، برای شکایت وی را نزد حاکم بردند.

بهلول به او گفت: چه آزاری از سوی من به تو رسیده است؟

ابوحنیفه گفت: کلوخی به پیشانی‌ام زده و سر من را به دردآورده‌ای.

بهلول گفت: درد را به من نشان بده؟

ابوحنیفه گفت: درد را چگونه می‌توان دید؟

بهلول گفت: پس چرا (بر امام صادق(ع) اعتراض می‌کردی و می‌گفتی‌چگونه می‌توان گفت که خداوند موجود است ولی نمی‌توان او را دید؟

علاوه آن کلوخ خاك بود و تو نیز از خاك هستی پس نمی‌بایست‌خاك‌از خاك آزار ببیند وعذاب شود. همچنین من تقصیری ندارم و بایداز خدا شکایت کنی، زیرا تو خود می‌گفتی انسان فاعل کارهای خویش‌نیست و همه کارها به ست‌خداست.

پس چرا تو مرا نزد حاکم آورده و ادعای قصاص می‌کنی؟

ابوحنیفه با شنیدن سخنان منطقی و عاقلانه بهلول شرمنده شد و ازشکایت‌خویش منصرف گشته، جلسه دادگاه را ترك کرد. پژوهشگرمعاصر، علامه شوشتری، پس از نقل ماجرای فوق، نظر علامه مامقانی‌را تایید کرده می‌نویسد:

سزاوار است که ابوحنیفه برای شکایت از بهلول، نزد منصور عباسی‌رفته باشد نه نزد هارون. زیرا ابو حنیفه، قبل از خلافت هارون‌وفات کرده است. ارادت بهلول به پیشوایان معصوم و مخالفت‌سرسختانه با مخالفان ایشان، همواره محور فعالیتهای وی بود.

حتی پس از دیوانه‌نمایی‌اش این رفتار را نیز از خود بروز می‌دادو از کمترین فرصت‌برای تحقیر و تضعیف دشمنان می‌کوشید.

داستانهای زیر نمونه‌ای از آن است. روزی وزیر هارون الرشید(خلیفه عباسی) به بهلول گفت: خوشا به حالت که خلیفه تو راسرپرست و فرمانروای خوکها وگرگها قرار داده است. بهلول بدون‌فاصله به وزیر گفت: پس مواظب باش که از اطاعت و فرمانروایی من‌خارج نشوی. پس از این جواب، وزیر خجل و شرمنده شد. هنگامی که‌بهلول در بصره بود،

برخی دور او را گرفته گفتند: ای بهلول‌دیوانگان بصره را برای ما بشمار؟ بهلول گفت: شمارش دیوانگان‌بسیار بطول می‌انجامد ولی می‌توانم عاقلان را بشمارم.

ماهنامه کوثر شماره ۲۵

ریشه های تاریخی -فرهنگی تملّق گویی و از خود بیگانگی ما ایرانیان

بسیاری از عالمان جامعه شناسی معتقدند که این گذشته ملتهاست که آیندهٔ آنها را رقم می زند. این سخن نه صد در صد ولی تا حدود بسیار زیادی درست می نماید. فی المثل کشورهایی که در گذشته ها در چنبره اسلام افتاده اند، در قافله تمدن عقب مانده و در این راه افتان و خیزان راه می روند در حالیکه اغلب ممالک مسیحی و بودانی در قافلهٔ تمدن بشری بسیار روان و پیشرو شده و بسیار از مسلمانان جلو افتاده اند. بنابراین حرف سعدی که می گوید اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست. به روزگار ما مصداق درستی ندارد. اسلام رفرم پذیری خود را تا به حال به عرصهٔ امتحان نگذاشته است تا ببینیم پروتستانیسم اسلامی چگونه از آب در می آید و اسلامی که در جامعهٔ عقب ماندهٔ عربستان عشیرتی و برده داری با شعار همه مسلمین بندهٔ صالح خدا هستند و دیگران را در حاشیه بین کم صلاحیت و کفر قرار می دهد و در این راه حتی جرأت فسخ رابطه برده دار و برده را نداشته و ندارد. با شعار پوپولیستی صل علی محمد و آل محمد همه مسلمین (آن هم جنس مذکر) در مقابل خدا برابر قلمداد می کند. نیاکان ما وقتی از ستم شاهان فئودالی ساسانی و ایدئولوژی درباری زرتشتی به تنگ آمدند رضایت دادند دین نوین اسلام را که مربوط به یک فرماسیون اقتصادی عقب تر بوده ،تجربه کنند. بعد از حدود دو قرن تجربه به عدم کارآیی آن و خصلت چپاولگرانه آن پی برده و به صورت جریانات سیاسی و فرهنگی از جمله جنبش خرمدینان و بینش معتزلی به رویارویی

با خلفای عباسی بغداد بر خاستند و سر انجام بعد از تجربهٔ حمام خون چنگیزی خواستند با علم کردن و حمایت از خاندان علی و تشکیل فرقهٔ شیعه از اسلام رسمی اهل سنت که حال دیگرپرچم دارش دولت تازه نفس عثمانی بود، فاصله بگیرند و این هم در نهایت بعد افول های سیاسی متوالی باعث شد جامعه نشئه از مذهب ما که به لطف شاه و امپریالیسم برای مقابله با جنبشهای چپ پرورش یافته و در این راه مصدقها و فاطمی ها و ارانیها قربانی گرفته بود، اسلامی جدید در شکل برهنهٔ ولایت فقیهی آن را با قربانیهای فراوان دوباره امتحان کنند. کلاً نگارنده برای بررسی فرهنگ تملق گویی برای اهل بیت و ولی فقیه و حتی دوستان و آشنایان دور و نزدیکمان از منطقی که احسان طبری در باب ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک از روی تئوریهای تئوریسین های اردوگاه از هم پاشیده سوسیالیسم تدوین کرده است یاری می جویم تا معلوم نمایم جایگاه فرهنگ و حوادث تاریخی و طبقات اجتماعی در چه سطحی از هم قرار داشته و چه تأ ثیر و تأثری از همدیگر گرفته اند. منطق ما ارائه یک بررسی است از نمودهای فرهنگی از سه جنبهٔ ساختاری و عملکردی و تکوینی (تاریخی) آن که ما از این میان تأکید مان روی بررسی تکوینی- تاریخی است یعنی این که چگونه شد که بدینجا رسیدیم:

۱- زیر ساز جامعه ما که عبارت از شرایط اقلیمی و جغرافیایی ایران است: ایران در پل و گذرگاه سه قارهٔ کهن آسیا و اروپا و افریقا قرار داشته است و مهاجمین نیازمند یا آزمند غارت از سه سوی شمال و شرق و غرب به گرات میهن مارا غارت و اهالی آن را کشتار کرده اند که از این میان چهار تا معروفتر می باشند حملات متوالی توأم با کشتار و غارت آشوریان که سر انجام با پاسخ متقابل و بیرحمانه کی آخسارو (هوخشتره) پادشاه مدبر ماد روبرو گردید و این ابر قدرت برای همیشه نابود گردید و خود ایران مادی ابرقدرت خاورمیانه و جهان گردید. حمله دوم هجوم اسکندر مقدونی بود که ایران را برای همیشه از مقام ابرقدرتی جهان خارج ساخت. حمله سوم هجوم اعراب مسلمان بود که باعث دگرگونیای سیاسی و فرهنگی عمیق گردید. ضمن تسلط اعراب در کنار به غارت و چپاول رفتن اموالمان ما عصر زرین دوم فرهنگ ایران تجربه کردیم و ابن سیناها و زکریای رازی ها و ابوریحان بیرونی ها و فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ ها را به جهان تحویل دادیم. از عصر زرین اول که کتب پهلوی نیز بدان اشاره کرده اند تک رهبر سیاسی و روحانی گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا/ ابراهیم خلیل الله را داریم که در واقع بنیانگذار ادیان است و در اواسط دوران ابرقدرتی ایران طلوع کرد. حمله چهارم هجوم بنیانکن مغول بود که میلیون میلیون کشته و به عصر زرین فرهنگی دوم ایران پایان داد و آسیای میانه را از مرزهای چین تا مرزهای شمالی خراسان را که در تسلط اقوام ایرانی سغدی و خوارزمی بود از عنصر ایرانی خالی کرد. در کنار این هجومها طاعون ، وبا ، سل زلزله، ملخهای عربستان و خشکسالیها مردم ما را در ماتم و فقر و تنگدستی می نشانده اند. در ضمن از وسعت جنگلها و باغها و مزارع کاسته شده و بر وسعت بیابانها و کوهها و دشت های بی آب و علف و آبادانی افزوده می شد.

۲- زیر بنای اقتصادی جوامع ایرانی از دوران مادها ترکیبی از دو فرماسیون عشیرتی و فئودالی بوده، برده داری در صورت ارباب و نوکری توسط روابط ارباب و رعیتی تحت شعاع قرار می گرفت. در طی قرون متمادی تاریخ ایران سه انقلاب بزرگ توسط گائوماته زرتشت و مزدک و بابک خرمدین به نفع جامعه غالب رعایای ایرانی صورت گرفت که هر سه مورد به شکست انجامید. اصلاحات ارضی محمدرضا شاه به تجویزممالک غربی برای تبدیل جامعه ارباب و رعیتی به جامعه سرمایه داری بود و ضمنا جلو انقلابهای دهقانی ایران را می گرفت. شاه در این راه کجدار و مریض نبض مذهبی جامعه را با روحانیان سربراه به دست گرفته بود و می خواست بین غربگرایی و مذهب شیعه بالانس بر قرار کند. وقتی این بالانس به هم خورد ایران مجبور به تجربهٔ اسلام رسمی فقاهتی شد.

در رابطه زیربنای اقتصادی و روبنای فرهنگی گفتنی است که نحوهٔ معیشت اقتصادی وضعیت مزاجی و روانی فرد را رقم می زند و این هم غالباً به نوبهٔ خود اساسی برای بینش طبقاتی فرد در عرصهٔ فرهنگی جامعه می گردد.

۳- در رو بنای فرهنگی جامعه ایران سوای دو عصر زرین فرهنگی ایران و دورهٔ اشکانی روحانیان اعم از موبدان و فقها به طور رسمی کاستی تشکیل داده و چماق تکفیر بر دست گرفته بودند و مانیها و مزدکها و حلاجها و سهروردیها و کسرویها فدایی این راه شدند. حکومت فقها در ای راه با کشتار هزاران زندانی سیاسی درسال ۱۳٦۷ پیشینیان متحجر خود را رو سفید کرد. فقهاهر گز جواب نخواهد توانست داد، چرا خدای شان که بی نیاز (صمد) است میگوید: "جن و انس را نیافریدم جز آن که مرا بپرستند." (سورهٔ ذاریات، آیهٔ ٥٦). این همان بردگی عمومیت یافتهٔ فرهنگی است که هوش و حواس مسلمین متحجر را از واقیتهای زمینی به سوی ناکجا آبادهای آسمانی و آن جهانی می برد و از خود و روزگار خود بیگانه می سازد و جلو دموکراسی و آزادی احزاب را میگیرد و نتیجتاً امپریالیستها امپریالیست نگه می دارد. بگذریم که اول باید وجود جن و ملائک و خدا در این آیه ثابت می شد تا اصولاً چماق و شلاقی و سلاحی برای دفاع از آن به دست گرفته می شد. مسلماً جواب چنین پیشنهاد نزد فقهای صرفاً عابد کنونی نیز جز کفر و الحاد نیست. عابد از این جهت که با تملق به درگاه خدا و رسول و ائمه، این جهان و جهان آخرت را برای خود بخرند نه آنکه عملی اساسی به نفع خلق انجام دهند. شاید سعدی دورنمایی از این جماعت دیده بود که می گفت عبادت به جز خدمت خلق نیست. به تسبیح و سجاده و دلق نیست. کاشکی فقط موضوع بدینجا ختم می شد. اینان غالبا با این اسباب عوام فریب، دارایی ملت را غارت می کنند وسر نوشت ملت را حواله به پیشوای موعود و روز موعود می کنند و از سویی این ندا را هم از رهبر سابق شنیده اند که اقتصاد نزد خدا و خلق آن قدر بی اهمیت است که مال خر بیچاره و زحمتکش و اسیر دست انسانهاست. لذا غارت اقتصادی اصولاً نزد ایشان گناه و معصیت بخشودنی و کم اهمیتی بیش نیست.

به هر حال بررسی جامعه ایران در این سه سطح اجتماعی- تاریخی یعنی زیر ساز اقلیمی و جغرافیایی و زیربنای اقتصادی و معیشتی و روبنای فرهنگی و ایدئولوژیکی نشان می دهد که در هر سهً این سطوح مردم جامعه ایران در زیر سم ستوران لگدمال شده اند و هریک از این سه عامل به تنهایی می توانست مردم هر مملکتی را خوار و ذلیل و بیگانه از خود و از فرهنگ حقیقی خود به بار آورد که از این میان قرعه سه لایه به نام ما اوفتاده است.

کویرها کی آباد میشوند؟

عبادت به جز خدمت خلق نیست　　　　به تسبیح و سجاده و دلق نیست

دُرّ سخن قرآن بوستان سعدی است که با چاپلوسی مطالبگرانه عبادت یک موجود خیالی ره به ناکجا آباد می بریم.

طرحی برای آبادی کویرها:
ایجاد پسته زارها و نخلستانها در گرداگرد قلب کویرهای نمک و لوت را به آمال بزرگ ملت ایران تبدیل کنیم؛ گرچه به قول حافظ بزرگوار میدانیم "که عشق آسان نمود ولی افتاد **مشکلها**" (در این باب فرهنگ خرافات زده و کویر دموکراسی که به طور مشکل عمده فرا رویمان قرارگرفته اند) **:**
صرف نظر از خود شوره زارهای قلب کویرها، می توان با استفاده ازآبهای رودههای فصلی جاری شونده به سوی کویرها و آب چاهای عمیقی که با نیروهای مکانیکی منجمله خورشید و باد کار می کنند، آب مورد نیاز نهالهای پسته را در حواشی کویر نمک و نهالهای پسته و نخل را در اطراف کویر لوت- که چندان زیاد وابسته به آب فراوان و نوع خاک ندارند- تأمین نمود. بدیهی است که این چاهها و سدهای مخزنی نه در داخل نمکزارها بلکه باید در فواصل نسبتاً مناسبی

از آنها تعبیه گردند. یعنی در جایگاهی که پیش از این که این آبها با شوره زارهای کویر سمّی شوند. این جانب جواد مفرد کهلان دانشجوی اخراجی رشتهٔ آبیاری و آبادانی ۲۵ سال پیش دانشگاه تبریز تئوری بسیار جالب یک مهندس ایرانی در مجلهٔ دانشمند پیش از انقلاب را به یاد دارم که آورده بود: "دور و بر کویرها به سان کاسه هایی هستند که در حلقه محاصرهٔ کوهستانهایی می باشند که بسیاری از آبهای آنها چه به شکل جریان سطح زمین و چه زیر زمینی به سوی قلب کویرها روانه می گردند و در آنجا تبخیر شده و نمک از خود بر جای می گذارند". من از این نظریه منطقی این نتیجه منطقی را می گیرم که چاهها و سدهای مخزنی پیشنهادی ما همواره با نوساناتی از این جریان نعمت طبیعی سرازیری آبهای زیر زمینی به سمت قلب کویرها بر خوردارخواهند بود. ظاهراً شناسایی مخازن آبهای زیر زمینی حواشی کویرها چندان مورد توجه قرار نگرفته اند و سرمایه گذاریها در این راه صرفاً در جهت ایجاد جنگهای مصنوعی برای مهار بیابان زایی دربرخی مناطق کویری ریگ افشان بوده است. در صورتی که هدف صرفاً نباید مدافعه بوده باشد، بلکه باید با استفاده از تکنولوژی مدرن و با طرحهای ضربتی و تهاجمی به سوی قلب کویرها یورش برد. یک اندیشمند خارج کشور به نام بهرام مشیری در یک برنامهٔ تلویزیونی خویش در مورد جمعیت کثیر تهران و حوالی حرف جالبی زد و گفت: " بیش از چهارده میلیون نفر در تهران و حومهٔ آن در کنج کویر بسیار بزرگ و بکر و بایر دود غلیظ اتوموبیلها و کارخانه ها را می خورند در حالیکه زمینهای گستردهٔ حواشی کویر به امید آباد شدن و سرمایه گذاری هستند." به عبارتی فراگیرتر در بغل گوش مردم کثیرالعده بیکار آشکار و نهان زمینهای بکر و بایر ایران رها شده اند. بنابر این تنها عزم قاطع و همت عالی از جانب برنامه ریزان اقتصادی ایران لازم است که پول نفت و مالیاتها را به جهت این انقلاب سبز با آمال آباد کردن کویرها و کلاً زمینهای بایر ایران و خلق کثیر بسیج شده، خرج کنند. فی المثل درآنجاها می توان آب و زمین را ضمن حفظ برنامه ریزی دولتی مجانی در اختیار مردم حواشی کویرها و ملت بسیج شده در این راه قرار داد لذا باید شعار و صحبت مهار بیابان زایی را کنار گذاشت، آبادگران واقعی ایران باید با عزمی راسخ ریه های مادر مسلول وطن را علاج کنند گرچه اغلب این تصور هم پیش می آید در این راه الویت سیاسی بوده و آن علاج کویر مردم سالاری به معنی اخص کلمه است، یا اولویت اقتصادی بوده ولی برای زمینهای مساعدتر برای سرمایه گذاری است که در عرض و طول میهن پهناورمان بکر و بایر رها شده اند. به هر حال معتقدم روزی و روزگاری زمان اجرای این طرح فرا خواهد رسید، گرچه نسلهای آیندهٔ این مملکت نسل ما را که منابع نفت و گاز مملکت را با فراغ خاطر چوب حراج می زند، مسئول بایستهٔ تحقق این اقدام یا عدم اقدام آن، خواهند شمرد.

آسمان کویر

در کویر بیرون از دیوار خانه ، پشت حصار ، ده ، دیگر ، هیچ نیست . صحرای بی کرانه‌ی عدم است؛ خوابگاه مرگ و جولانگاه هول، راه ، تنها به سوی آسمان باز است !...

آسمان، کشور سبز آرزوها ، چشمه‌ی موّاج و زلال نوازش‌ها ، امیدها و .....انتظار! انتظار ! ...

سرزمین آزادی ، نجات ، جایگاه بودن و زیستن ، آغوش خوش بختی ، نزهتگه ارواح پاک، فرشتگان معصوم ، میعادگاه انسان‌های خوب؛ از آن پس که از این زندان خاکی و زندگی رنج و بند و شکنجه گاه و درد ، با دست های مهربان مرگ ، نجات یابند.

شب کویر، این موجود زیبا و آسمانی که مردم شهر نمی‌شناسند. آن چه می‌شناسند شب دیگری است، شبی است که از بامداد آغاز می‌شود شب کویر به وصف نمی‌آید.

آرامش شب که بی درنگ با غروب فرا می‌رسد ـ آرامشی که در شهر از نیمه شب ، درهم ریخته و شکسته می‌آید و پریشان و ناپایدار ـ روز زشت و بی رحم و گذاران و خفه ی کویر می‌میرد و نسیم سرد و دل انگیز غروب ، آغاز شب را خبر می‌دهد.

آسمان کویر ، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هر گاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می‌گیرم و نگاههای اسیرم را همچون پروانه‌ها ی شوق در این مزرع سبز آن دو ست شاعرم رها می‌کنم ، ناله‌ها ی گریه آلود آن روح در دمند و تنها را می‌شنوم . ناله‌های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که هم چون این شیعه ی گم نام و غریبش ، در کنار آن مدینه‌ی پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست.

چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید ! ....چه فاجعه ای !....

خدایا رحمتی کن !

تا ایمان، نام و نان برایم نیاورد.

قوتم بخش ! تا نانم را و حتی نامم را در خطر ایمانم افکنم .....

(دکتر علی شریعتی)

کویر ! ...

و گل می زیبا می روید خیال است ! این تنها درختی ست که در کویر خوب زندگی می کند . می بالد آنچه در کویر

هر یک به رنگ آفریدگارش ، به ، عسلی و کبود و سبز و آبی افشاند ، و گل های خیال ! گل هایی همچون قاصدک ، آنچه که قاصدک بسویش پر می کشد و برویش می نشیند . کویر انتهای زمین رنگ انسان خیال پرداز و نیز به رنگ کویر بیرون سرزمین حیات . در کویر گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم ؛ در کویر خدا حضور دارد . در است ؛ پایان خوابگاه مرگ و جولانگاه هول ، راه از دیوار خانه ، پشت حصار ده دیگر هیچ نیست . صحرایی بی کرانه عدم است . مواج نوازش ها ، امیدها و انتظار وانتظار ! کشور سبز آرزوها ، چشمه زلال و ! آسمان باز است . آسمان تنها به سوی و زیستن ، آغوش خوشبختی ، نزهتگه ارواح پاک ، فرشتگان معصوم ، ... سرزمین آزادی ، نجات ، جایگاه بودن کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر . ماه ، میعادگاه دل های تفرجگاه مردم آسمان خوب . میعادگاه انسان های الههء عشق ، زیبایی و رهایی و دوست داشتن . مهتاب کویر ، بارش وحی ، تابش الهام ، دامان حریر اسیر و چشمه سار گسترده در زیر سرهایی در گرو دردی ، انتظاری ... (بر گرفته از سایت خاطرات و رونوشتهای یک آسمانی)

من از کرانه های کویر نمک می آیم
درست از لبه پرتگاه زمین
عصای تردید به دست دارم
و دنیا در مغزم نمی گنجد
درنیمکره ما تاریخ نو معنا نشده است
و معنا نمی شود
پس تاریخ از کنار شانه هایمان می گذرد
تا بگذرد
و دور بزند
وبازگردد
و ما همچنان در سکون ونخوت باستانی خود
- زیر سقفی از دود و سرب آسیب –
مبهوت و گنگ ایستاده باشیم
مردمی که نه احزاب خود را دارند
نه تریبون های خود را
نه سخنگویان منافع خود را
ونویسنده چه کند اگر میراثی از مدارا نبرده باشد
به جرم نوشتن و اندیشیدن
در جای متهم به نیمکت نشانده شدند
در ازدحام گیج خیابان ها
و در منظر داورانی خاموش سر به نیست شدند

مردگان نمی تواند شعر بسرایند
مرا ببخشید
من در پی یافتن معنای رنج زیستن ام
نمی دانم
کره زمین روی شاخ گاو دارد گرده به گرده می شود
صدای خرد شدن استخوانهای تعادل
ودراین میان
نویسنده شاهدی است تنها
که سالیان اندوه خود را به تردید دوره می کند
اوکه ادبیات را صمیمی ترین طریق تفاهم
و نقطه عزیمت نزدیکی ملت ها می انگاشته است
می دانم
سیاست سویی می رود و حقیقت سویی دیگر
به راستی که جهان را این گونه سرد و خوفناک داشتن
مایه هیچ فخر نتواند بود
با این همه تلخی و سرما
بگذار از زبان مردی که قناعت وار تکیه بود
ونفرینش آن بود

که به روزان و شبان کلمات را از گرده ابتذال بالا بکشاند
با آیندگان بگویم
ما عشق را باور داشته ایم
انسان را
و قناعت را هم (محمود دولت آبادی)

نام کویر:

در پایان این گفتار لازم می آید نظر خود را نیز راجع به اصل و ریشهٔ ایرانی لغت **کویر** بگوئیم: از آن جایی که کتیبه های آشوری متعلق به دورهٔ مادها نام کوهستان البرز را **پاتیشخوار** آورده اند یعنی کوههایی که پیش **خوار** (یعنی سرزمین گود و پست) واقع شده اند، لذا معلوم میشود که کویرها، دست کم کویر نمک در عهد باستان به نام همین منطقهٔ خوار، در سمت شرق تهران، خوارخوانده می شده است.می دانیم این نام در دروازه غار (در اصل دروازه خوار) شهر تهران دیده میشود. افزون بر این می دانیم که این کلمه در جنوب ایران به صورت **خور** در نام **خورموسی** بر جای مانده است. در رابطه با تبدیل خوار به **کویر** ناگفته نماند تبدیل حرف "خ" به "ک" و بالعکس علی القاعده در زبان فارسی اتفاق افتاده است . نظیر تبدیل کانه و خانه به همدیگر. معهذا گزینه **کهو-یر** اوستایی به معنی **صدای فیس فیس دهنده** و دارای **شکل ترک ترک** (شش ضلعی های شورهای-نمکی) مناسبترین معنی را دارد. بعید است کلمهٔ عربی **قفیر** (صحرای بی آب و علف) و کلمهٔ مرکب ترکی **گُو- پِر**(زمین پف کرده) نیز در این تغییر و تبدیل و جا افتادن نام نقشی اساسی را ایفا کرده باشند. ولی و. بارتولد در تذکره جغرافیای تاریخی ایران در صفحه ۱۵۹ (ترجمه حمزه سردادور) می گوید که اتوماشک (جلد ۲ ص ۵۸۲) اصل کلمه کویر را از فرس قدیم **گور** (گودال و حفره) دانسته است. اما خود بارتولد برای آن ریشه عربی قفر یا قفور قائل است که در معنای صحرای بی آب و علف آمده است. ولی نظر به قالبهای شش ضلعی بزرگ (حجرات مسدس) که در کنار هم شوره زارهای کویری ایران را پوشانده اند. بهتر آن است که این شکل فعلی را از کلمه عربی **کُوار** یا **کِوار** بگیریم که به معنی دارنده شکل حجرات مسدس عسل می باشد. ظاهراً این قالبهای شش ضلعی بزرگ همشکل و کنار هم شوره زاری مخصوص شوره زارهای کویری ایران است چه در صحراهای عربستان و ترکستان و آفریقا بدین کلمه بر نمی خوریم. دلیل دیگرش آن است که اعراب این نام دقیق را به صورت کویر(در حالت جمع کِوار یا کُوار= شش ضلعیهای شبیه خانه عسل) جایگزین کلمه ایرانی **گُور** (گودال و حفره) یا خور (محل گود و پست) نموده اند.

منابع کتبی عمدهٔ این مجموعه مقالات عبارتند از:

۱- در آینهٔ تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
۳- کیانیان، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ ذبیح اله صفا
٤- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ احمد تفضلی و ژاله آموزگار.
٥- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
٦- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
۷- یشتها ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۸- یاد داشتهای گاثاها، تألیف ابراهیم پورداود.
۹- یسنا ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز.

۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
۱۳-میراث باستانی ایران، تالیف ریچارد فرای. ترجمهٔ مسعود رجب نیا.
۱٤- ایران در دورهٔ نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمهٔ روحی ارباب.
۱۵- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
۱٦- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمهٔ گئورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمهٔ فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
۱۸- تاریخ انبیاء وقصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
۱۹-آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
۲۰- زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲٤- انجیلها، ترجمهٔ فارسی.
۲۵- تورات ، ترجمهٔ فارسی
۲٦- قرآن ، به ترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
۲۷- بندهش، تألیف فرنبغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
۲۹- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
۳۲- نیرنگستان، تألیف صادق
۳۳- اعلام قرآن، تألیف محمد خزائلی
۳٤- فرهنگ اساطیر شرق باستان، تألیف گوندلین لیک، ترجمهٔ دکتر رقیه بهزادی